


 فهرست‌نگاه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
 برستان

شماره ثبت:	۷.۷۱
رده بندی دیوبی:	۱۲۸۰ م ۴۴۷ هـ ۲۹۷/۹۵
سرشناسه:	حدائق، مصطفی بن محمد همدانی، ۱۲۸۸-۱۳۸۸ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	مظاهر الانوار فی مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
کاتب:	محمد علی تبریزی
تاریخ کتابت:	
محل نشر:	تبریز
ناشر:	دارالکتاب و نشر
تاریخ نشر:	۱۳۸۰ ق.
صفحه شمار:	۴۷۵ ص
مضمون:	مصور □ درسی □ گراور یا افست □
زبان:	فارسی
ابعاد:	۲۲ x ۳۵
نوع خط:	نسخ
روش تهیه:	وقفی □ اهدایی □ خریداری □ ارسالی □
توضیحات:	خبردار از آثار اشعری
تاریخ ثبت:	۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. در انتهای اشعار از مولف در مدح ائمه اطهار
تکمیل:	
موضوع (ها):	۱. چهارده معصوم - سیدالشهدا - ۲. اسلام
تاریخ:	۳۰. چهارم معصوم - معجزات
شناسه (های) افزوده:	الف. میرزا محمد، معجم ب. تبریزی
محمد علی، کاتب ج. عنوان:	
فهرستگار:	اسناد
تاریخ فهرستگذاری:	۸۸

۸۲۲

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد استان قدس رضوی

نام کتاب مظاہر الانوار

مؤلف متن رضا علی خان الله پاشی محشی

شارح حی سین

نوع خط نسخ تعداد سطر

موضوع احبار زبان فارسی عدد اوراق ۴۷۵

طول ۲۵ عرض ۲۲ شماره عمومی ۷۰۷۱

وقتی / خریداری آستان قدس رضوی

تاریخ وقف آبان ۱۳۸۰ نام کتاب

ملاحظات

۸۲۲



[illegible][illegible]

[illegible]

وطما

و طعام بود چندان و دست فراوان یافت که همه آنها را مکرر سید و دست یافتن صاحبش نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اعوام بخانه
خندیده صدیقیه و نامد و صفیه حضرت عبدالطلب ابن شعیب را می خواند **عربی** خاء الشذ مع الفرج و مصف العوس مع الفرج
انوارا فاما بکت و الحال فيها فخرج محمد المذکور فی کل القوادیر و الوطی لوان یؤتی احدنا باحی کلهم و مع و لقد بدین
فضله لقرش امه و دفع ثم السعد لا محدا و السعد منه ما یرجی یحیی بن الکاظم و یحیی بن الکاظم باحیه باقی حلیها
و الحکم ما یارج هذا الی الی محمد ما فی مذاهی کل صلوا علی سیدنا و الله عنکم قد صرح و عاдам که چند روز در میان کاش
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود آنحضرت در دیکر قبول فرمود و از آنحضرت رسول را و لا شد قبول و الا قسم نام نهاد و دویم
عبد الله نام نهاد و لقب بود باطیب الطاهر از نام بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت و چهار خضر از خدای حضرت را
منوید شد و درین ام کلوم و چهارم فاطمه بود پس از آنحضرت فیکل ان یشت علت با مندر زبک حکمت بالغه سبحانه و ذکر کند بود
که در زندان حقیقه حضرت رسالت از صلب و برادر حقیقه و زاد مادر حقیقه آنحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روز و عظمی و ثمانید و بیست و نوب
درین اعمه معصومین علیه السلام نباشد و هر یک در محل خود مذکور خواهند شد **تحقیق لطیفه** چون روز وجود حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله قبل از خلقت آدم چندین هزار سال موجود و در مراتب هیهات از مریدان ندر باطن ظهور فرمود
حکمت بانه افضل از که هر مرتب که الان انبیا را در باید تا اکل و افضل از هر که در و در هر آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در
تمام بخواه از این ظهور کرده باید نمونه و نشان از آنها داشت من ظاهر کرد و حضرت یوسف بن یعقوب از انبیا بی اسرار بود و صفیه
حسن جمال مسلم عهد خویش بود و چنانکه در کتاب سطو است از طفولیت و حدیث سنی یحیی یوسف ثقاتان از انبیا علیه السلام تعلق و تعلق
در نیمه از انبیا نام بود چنانکه مشهور است حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز بحسب صورت و رنگ و جمال و دله اند و اما از یوسف خود را فرمود
انک هذا نوحی با یوسف صدیق بحسب صورت و مظاهر هر چه بپایند ندید یوسف و طفولیت از پدر و مادر بری شد و مملوک و عجاج انبیا
که بدید که هر چه بدید بود و ازین بری و بظاهر هر یک که محمد و یوسف و در پرده باوری اظهار عشق و میل می نمود و باخرا امر باسطه
علیه محمد و اشارت عینی از پدر و از انبیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز بحسب صورت و رنگ و جمال و دله اند و اما از یوسف خود را فرمود
موقله ما یوسف مع ما کرم و با ناز ابد ای بابا یوسف حضرت جبرئیل را اید با لیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله و آله
ناجیه یحیی بر پدر و در رسالت یحیی بن محمد و آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم استمکام بینا خان کعبه اتفاق افتاد که سید
چند روز به هم چید و بلند کرد و از ان بعد فاطمه و سقفا داشت و در و سکان چاه بود که نذر از دلان می محمد شیه و زبان بدید که
لنذا در مقام انتظام امر و استعظام بدین ان برآمدند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز از انبیا در کار موافق کرده و باور خانه
بعد از هشت روز بلند کردند و سقفا بران گذاشتند و بر سرش استون می نهادند و عمر از خانه بیرون گذاشتند و برادر و برادر **موقله**
کعبه بر پارس سنگ و کل کردند صورتی از برای دل کردند در ظهور از انبیا **حضرت پیغمبر آخر الزمان**
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق نبوت و رسالت و وحی
الهام از برای یوسف مشرب محققین اهل شریعت و اسرار معلوم را که و محققان
که لفظ پیغمبر می گویند است و در اینجا مقصود هاست که اختیار می انداخته بنی حبه هنده را که یوسف و این لفظا خود را نبی نباشد که بعضی
خبر است اما در اصطلاح شریعت نبی انکه است که از حدی می رانکند نباشد و از جانب عبادی خبر هنده بودیم و باسطه است اما اگر
ملک و باسطه نباشد یا بد ندارد و حکای اسلام از برای نبی بر حقیقت هنده اول انکه انکه اتصال مبادی عالیه و تعلیم
از انجا عیب خبان که در قیام انکه بهر لای عالم در قول و موخلفه نایع نفس و نباشد و از دهر عالم ان حکومت باشد که در
که کو به عالم بدن را نباشد **سید** من انکه نبی می تواند نباشد و کلام خدا را بطریق وحی احصا فرماید و هر انی حقیقی انکه نبی را دانند

2

طاعت عبد الله...
آمد در یک دعوت خود را کار کرده است...
پیغمبر است و بر منی چون که...
روزی بویهره و کوه را بنی هم نزد بنی...
کذا و اینها...
کند و چنان که...
المقبیل...
هذه دار هجرته...
يضع سيفه على عاتقه...
بُعث...
که رسول خدای...
کند و اینها...
و گفت...
دعا فرمود...
قوم تو میبوشد...
و رسالتی...
الله علیه السلام...
پیغمبر...
عبد المطلب...
فرب...
ملا چون...
صفای...
کز آدم...
پیغمبر...
انحضرت...
نوح...
نار...
سهند...
که نام...
ی...
یکه...

اربع...
ذات...
حکم...
و فراتر...
روزی...
ذات...
درشت...
ذات...
کنت...
او بود...
این...
حضرت...
خدا...
منصوب...
اشک...
که بای...
شد...
که این...
باز آمد...
بعث...
و نبی...
نکیر...
انحضرت...
و در...
و لواء...
و هر...
خدا...
جبریل...
ان...
نزل...
و حضرت...

۳۳
 چنانچه در این کتاب آمده که در دست ابو جهمل بود و محقر تبشیر ناخنده گان او را گرفته چنان بر سر ابو جهمل زد که سرش شکافت و او را بر داشتند
 بر زمین زد و مردم فراموش او را کردند و از دست خنجر چون کردند ما فریاد ازین نم توانستند بخشنه گفتا ابو طالب بهر موی که خنجر موی منج
 اینجا را تا بان پلید بنهای شیعه را زده و اغشیه کرد و خنجر خوار تمام با غره فریاد سید و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از
 ابو طالب خوشنود شد **در کبر بلال** و فتحی گفتا قرین بلال را که مسلمان شده بود کشته در بطحای مکه به پشت انداخته سینه
 کمران بر سینه او نهادند و او را زمین زدند که ازین حق بر کرد و او را جدا حد می گفت اخرا الامر ابو بکر را و از اخلاقی معاصره که نه نجات
 و حضرت رسول نجشید تا از کرد **در عثمایر یاسر** عثمایر یاسر را از دره بود با مادرش سیمه مادر او را گفتا کشته
 میار و شتر بکشند و خرید بر قبل غسل زنده و بکشند و عثمایر از دستها کردند تا اخرا الامر به سیمه نفقه خلاص شد و پیغمبر را محبتین
 و تصدیق فرمود چون از کفار قریش بر مسلمانان از حد گذشت بحکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلکه ما بر کردگار احبا حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از نسوان بجز حبش قلمو شدند و فرستاد و قصید اسای انها در نوار میخ مستور است و گفتا انها
 از نجاشیه که محبت بخوانستند و او را و انها محبت داشتند با سلام میل کرد و عرضیه بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرشتا و حضرت او را عاف بود **در حبشیات ابو جهمل** و فتحی ابو جهمل لعین سنگ بر پشته انحضرت انداخته چون
 روان شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکوه رفقه چند روز نماند و جبریل را انحضرت صلی الله علیه و آله نازل شد که هر چه حکم
 بقضا به خدا یا کفار قریش و منی الان بجای آدم حضرت رختة للنا المین قبول فرموده و علیه السلام رفتا حضرت انجاء را
 و گفتا اجتماع کرده خانه انحضرت سنگها را بچند بالا بخواه مزاجت نمودند که اگر انحضرت صلی الله علیه و آله از کفار قریش و
 داد و بیدار بپایه که با نجاب نمودند مفصلاً بنوامیز بکارم کما به ميسوطه مفصل خواهد شد چون درین نامه مقصود انحال
 معتد و دارند **در کرامت چهار فرقه و معجزه چهار پنج معجزه خالص است از حضرت**
برسیالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چهار کفار قریش حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 آمده گفتند و میگویند پیغمبر و از انبیا ای گذشته بر دم معجزه نوح و طوفان و معجزه یونس و کوه نابرسر اصحاب خود نگاه داشتن و معجزه
 ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه که از خورشید بنامم خبر دادی بجهت ما ساکنان و انهم چه کار کرده شدند و جبریل بخدمت رسول
 صلی الله علیه و آله که گفتا سلامت میسرانند معجزه انبیا را بدیشان بنمای که من هر چه تو خواهی چنان کنم پس حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و آله **اول** که طوفان نوح را خواسته بودند فرمود بکوه ابوقیس را بید نایت نوح مشاهده کنید و چون کار شما هلاک رسد
 بعلیه السلام صلواتی و متوسل شوید باجات یا سید ایشان بکوه بر شدند نگاه دیدند که از اسما به ابرار بان بارید و از مناب بخوشتند
 و بفرمودم بر آمد چند انکه بگردن مردم و از انها بفرموده شدند و آب نازد شد تا فریب هلاکت شدند پس امر پیغمبر علیه متوسل شدند و علی را
 دیدند که بر روی ان بایستاد و دو کوه در دوطرف او هستند انجا بجهت دست علی را گرفته بعضی دستهای ان دو کوه را گرفتند
 و از فوج ایشان بایستادند انکه فرود شد و از کوه برآمدند علی را از ان خدمت رسول الله بود و حال عرض کردند و صدق به انان
 حضرت کردند و حال علی و دو کوه را گفتند حضرت رسول فرمود ان حسین باشد که هنوز در عالم شهید نیامده اند **اما فرقه دوم**
 برسیان شدند ندیدند از اسمان و زمین اسرا بدین و جوشید گفت و تابش از درین ایشان افتاد بهم کردند که بیوند درین حالت زخم دیدند
 دهوا ایستاد اطراف مقعده اش و بخنده بود ایشان فرموده حضرت رسول الله متوسل بدوش شدند و ریشهای مقعده اش بکفشد و انبیا
 انان را زورده در هوا برود و از امر بجانهای ایشان فرمود و از انش بیرون شدند و بخدمت رسول آمده حال عرض داشتند حضرت
 فرمود ان فاطمه خواهد بود **اما فرقه سیوم** در کنار کعبه جای داشتند و سخنان پیغمبر را بکتاب فست کردند و معجزه
 و مونسه خواسته بودند نگاه دیدند که بعد از خای بر آمد و بر فراز سر انها باستان چنانکه بهم است که اگر سفید همه هلاک شوند پس سر خور
 درین

که بنی خود در پرتو رخسار کعبه استوار کرد گفت در دو شب و چون ایشان بخند کعبه بخای خود فرو انداختند و از آنها پرسیدند رسول الله آمد
وافرار کردند و اسلام آوردند اما فرقی بجهنم نداشتند و در پیش آنها ابو جهل ملعون بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بدان فرمود که سخن این سه نفر شنیدی و میجوهر سه سینه ببردیدی اکنون میگویند ابو جهل گفت اگر سخن آنها بر صدق باشد تواند بود
که خیال بر آنها جلوه کرده باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون تو بر سخنان ایشان اعتماد نداری پس بگو تا بدانی
که شام و غراف و چین در عالم خواهد بود زیرا که بدیده ابو جهل گفت مرا از کشتنم و عذراک خانه من خبر ده و تا شامه را بیاور و حضرت صلی
الله علیه و آله فرمود و تو در سخن عربی بران کردی و علمه از انان بخوردی و لذت ابو القحی تا که در رسیدنم غافل از تحمل دوزخ باشی
و چون از برف سینه مرغ را بخوردی و نایب را بجهنم اشتبختی نهاده ای بگرانکه تو را سیصد دینار بود و صد دینار از یک دوزخ و صد دینار
از یک کرم از یک پیکری با یکصد و از یک پیکری هفتصد و از یک پیکری هزار دینار دوزخ و اوقات بود و تو را در زمان خیانت کردی و همه را
دینیه بجهت خود نهاده ای که انکار کنی ابو جهل گفت من مرغ بخورده ام و این کارها نکردم ام فرمود تا جبرئیل انچه از مرغ نامی بود در القو
حاضر کرد گفت ای ابو جهل این مرغ پیشانی کف من مرغ خورده در عالم ایستاد شد شول فرمود تا مرغ ابو جهل مرا کذب نیست میگوید
تو که از دهان مرغ سخن در آمد گفت ای محمد نوی حبیب خدا رسول و ابو جهل در شمن حدادت و من بهم خورد و او بهم بر او لعنت باد و بخل
او را بیاورد بیا بن کرد پس پیغمبر فرمود ای ابو جهل ایمان بیاور ابو جهل گفت کجای من است که چیزی چند خیال مردمان در او کند و این
جمله را استیلا نداشت و نمودی بود است پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا هیچ حلالی توانی جنت میا اینها را از این مرغ شوی یا این مرغ را از این
شوی ابو جهل فرمود توانست نهاد حضرت فرمود چو شکر کلکات ایشان را محض خیال نداری پس هر چه باخواس خود از آن کنی خیال
انکار و در پرتو آن مشوا انکاد است سینه مرغ نهاده مرغ درست شد و گوشت بازار آورد و با جبرئیل فرمود از آنها را حاضر نمود و انحضرت
صراها را بر کشت و صاحب آنها را بخواس تا مبادیان داد و کثرت این امانت شناس که ابو جهل در آن خیانت روا داشت انگاه هفتی که
در آن سیصد دینار ابو جهل بود بگرفت فرمود ای ابو جهل بمن ایمان بیاور تا از خود بپشتان و خداوند مال تو برکت دهد ابو جهل گفت ایما
نیاورم اما از خود نخواهم گرفت دست را بر دیکه کلبه را بیکر حضرت نام مرغ فرود که بیکر ابو جهل را و آن مرغ بجهت ابو جهل را گرفته
بهوارد و بنام خانه اش فرو دارد و پیغمبر را و مشیر فرمود که این مرغ را از خای برای ابو جهل بظهور بیاورد و این مرغ از مرغها غایب
بود و در هشت مرغی بقدر شتر هستند و از آنکه در چون مؤمن قصد خوردن مرغ کند پرتو رهوار نمیشود و بران شود و نیز مؤمن را
و چون از آن بخورد باز درست شود و پرتو از آنکه در آن از ابو جهل را بر درویشان و مساکین قیسمت فرود طفیل بن عمرو
مری میا بر دنا باری چون ایات قرآنی بشود دانست که کلام بشر نخواهد بود و پیغمبر ایمان آورد و بایک طایفه خود غنچه جمع کرد و سلطان
نمود و بجهت رسول آورد و سالها در هر غزوات در رکاب بود و از اهل امر بجا شهید و عمرو بن طفیل فرزند او بود فی البحر
مری از ازش میگوید که ابو جهل بفرخ و ابو جهل از روی نداد روزی که مرگ را پیش با نجر فریشت آمد و قصه ناگفت و گفت که
از شما که در من از ابو جهل گرفته عین دهد چون مردم عداوت از انان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میدادند بطعمه سیر میزد و از
الله را نامهای که در اندازد رسول آمد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر داشتند بکتابخانه ابو جهل رفت و در یکوف ابو جهل را گفت
قیمت شتر این از اسیران او بداند و ابو جهل قیمت شتر را داده او را روانه کرد چون خبرش شنیدند انکشت حیرت بدیدند و از ابو جهل
سبیلان کار پرسش کردند ابو جهل گفت چون محمد صلی الله علیه و آله در یکوف و از خانه ستره بران کردم شهری عزت یک بر فراز ستره دید
که زبان و دندان هیچ خفه ندیده بودم و ترسیدم و اگر زنده بودی و محمد را بر بخش روانه کردی هم القوان شتر ستره را یک کردی منم بخال الله
بخیر که احوال عمر بن خطاب روزی ابو جهل گفت که انعم فریشت هر که محمد صلی الله علیه و آله را بکشد او را صد شتر
منج می دهد و هر از او قیه ز بر من است عمر بن خطاب قهقار ای که در دوزخ را بر نعمت محمد صلی الله علیه و آله بکشتن محمد بن عمر

بدان و دانه مغرب کبر انگاه هر و بخت بر کرد ندید بایکدیگر ملحق شوند و صورت فر کرد و بر اسماء در جای خود از کبریا که چنین مجزا
صادر شود نام که رسول خدا پی و پیغمبر نبی والا باور نکند ابو جهم چون این تکلیف جزئی است امر عجیب بشید شادان شد از جای خود
جید با دعا و شاکت که خدای تو را دخت کند که این غم را بر دانه دل ما را در دانه انداخته حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای
این چیزی دیگر خواهی گفت حضرت پیغمبر فرمود چون الله تعالی چون انبار عجب رفت و در دخت خدای با او شکار کنم این گفت و برخواست و
برخواستند و پی هاشم را از حضرت زعفر و علی علیه السلام از پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله مردان را بکاف و دانه بکشد و با بخانه
رسیدند از آنسو ابو جهم نامش کن گفت اندیکه شایا بکشد و از ناخالصی و بول شربا میزد که عجب پی هاشم رسوا شوند و رخسار
شما که اما خدا میگوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برکت پیغمبر و خدای خدیجه را با یکدیگر میکند که خدا شما را از این مرض
دهد هم مگر و در خدای شایا که خدا از آن بزرگوار است که از انگاه محراب خوشی دانه تا زکات و گفت و رفت و
و عدل نام لا یخلف الیغادر یوفی جبریل فرمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله خدای ما سلام بر شما که در غایت و عدل نام
که اگر بخواید اسمها را بر زمین فرود آورم ای محمد من فرما بپا عت و با نیکدانه نام را پیش از آنکه بدست آدم را خلق کنم هر چه بخواید فرما
بخوان که سر بران تو را در زحمت پیغمبر صلی الله علیه و آله از فرج و رست و دروغ شد و پیغمبر را از این بجهت بخاک نهد پس جبریل گفت که
صلی الله علیه و آله اینک من حاضر پیغمبر و زکات سو کند که اگر خلاف فرمان تو کند و از آن مکان خود بکند هم اکنون من از پیش روی
خواهم بومین شو و پیغمبر و خوشی را ظاهر کن الحلی پی هاشم در ساری پیغمبر بودند تا انبار عجب کرد انگاه عباس با و طاب گفت ای
برادر ما محمد صلی الله علیه و آله میخواند این کار کرد ابو طاب گفت هم اکنون این امر را بشمعی سوال کنم و بشمعی گفت که کان میداد
که محمد صلی الله علیه و آله مسئول جید با اجاب مقررین خواهد داشت یا در آن ناخیر خواهد گفت چون آن شمر میخواند هاله در جواب
هم بشمعی گفت که محمد رسول پر دیکار است و خدای که پل او شد که شمش از آن نماند چو حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سخن ها
بشید گفت ای عم شکت در قلب دین نیاید سو کند ناخدای تو و غیر تو باید انتظار برد از پی برادر تو چیزی را که چشم و زبان روشن شود
مع القصد هنگام شاکر خواص عوایر جبریل ابوبکر بنظارت داشت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله علیه السلام و جبریل ابوطاب
و پیغمبر را ناخوب داشتند بجانب کوه روان شدند چون بر فراز جبل سید جبریل را که خدای محمد صلی الله علیه و آله میخواند پروردگار خود را
کند آنچه را و طاب کند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله سیر طاب گفت اللهم تحفه علیک یا من لا یخلف الیغادر یا من لا یخلف علیک
فی الارض و لا فی السماء اجبت فیما دعوتک انت تعلم ما سألوه هنوز سخن پیغمبر تمام رسیده که خدای فرشته طاب بکشد
ناجه از ارجان نبی که داد که نور دیده عجب جیب گفت ای محمد صلی الله علیه و آله این نبی که بر است اکنون بر خدای نامرچنان شو که خوا
پس رسول خدا چشم فراداشت و بیانک بلند فرمود که ایها القم للمی للثری فی قلات التذ و اخرج الیه الیه اوریع جیک یحیی من خلفه
بنگاه دید که فرخون ایست و دانه در عت نام همه آمد و مردم بد نکردان بودند تا کعبه رسید و نور شد و فرارش بود بر هفت و بیرون طواف
کرد انگاه در پیش روی کعبه سجده نمود و بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد بر زبان فصیح که اشهد ان لا اله الا الله و محمد
لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله پس بر بیان انحضرت فرمود از اسبین سرب کرد و دیگر باره بگفت شد و پیغمبر گفت بنهر از
اسبین راست آمده بمشرف شاف و پیغمبر دیگر از پی بطون مغرب رفت انگاه باز آمد بیکدیگر پیوستند و دانه نام شده بجای خود باز آمد
ابو جهم ملعون با وجود این پیغمبر را ماهر و عظیمه گفت ان هذا شیء منین و اما حجب فراد برداشت که ای محمد تو رسول الله و
سخن تو بر صد است و پیغمبر کثیر زبان حضرت ایمان آورد و پی هاشم از پیش روی انحضرت صلی الله علیه و آله همه رفتند و از شادی همه
نابناک داشتند و مردم می گفتند سو کند بخانه کعبه زعم و صفای ماهر که چنین مجزا نشیده ایم و ندیده ایم هر رسول الله بخواهد
ما را آمد و خدا پیغمبر انحضرت را بدید شد گفت یا رسول الله من مجزا نور را بر نام خانه خود همه دید و از آن عجب تر اینکه این کوه که در شکم این

مخفی گفت و گفت یا انا لا یخلف علی و معه رب المسار و المغاری پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نکرد و است پیغمبر را
چنانکه مرادین مخصوص داشته و در یوفی جناب ابوطالب اینها گفت **عربیه** **القرآن الله جل جلاله** انا انی هان علی
بداحمد و انما خلا ما کالکانت به عیون الوری فی کل غوب و یخمد و انزل الذلیم من بعد ظلمه لان طوفان الجحیم تبعید
و طاف بین الله سعاده و حرانام البیت فی جبرئیل و سار الی اعلا فربین سلما و اکرم فصل الهاشیم محمد و قد غاب بدو
التم فی وسط جبهه و فی ذیلها هوی علی غم حید و عانیة فی الاقر برکن و انجما مبینا یقید العبر الی محمد و عانیة فیضیم
فی الشر و احد و فی القرب یصف عرشک المجد **در بیان معجزه دیگر از حضرت صلی**
الله علیه و آله و سلم روز دیگر حضرت رسول الله بجلل جیب بن مالک توجه فرمود و او را با سلام دعوت
نمود و گفت ای حجب بگو لا اله الا الله و فی محمد رسول الله عرض کرد که من اینک را نخواهم گفت چنانکه از هر من عهد و پیمان که انحضرت
صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت هانا شقای خرم خود را قصد کرده که او را چشم و گوش و زبان و دست و پا نمی باشد و در جوش خاله
داده و جیب چنان شد و گفت ای عجب تو انکجا خبر داشته که من با حدیث گفته ام و این عیب از هر پیغمبر رسول الله فرمود خدا بی غالی
اختیار فرموده است جیب گفت یا خدای تو تواندا و اشفا داد فال تم یجوز العظام و یجوز یقیم گفت اگر او شفا یابد ایمان آورد پس حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود از او حاضر کردند و عیای خود را که از چشم کوفته خدای حضرت اسماعیل بود بر او انجاریه کشیدند و انگاه
فرمود ای ان خطاب فرمود که ایها النطفة الخلقه من ماء و جبین الی لا تسبح الکلام لا تزدنا و ایها العیون جلفا سوا شیل القم محمد و ج
فی القوم و انداختند شد اعضایش صحت یافت و بینا و شوا و پویا و کوبار و دید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ندله لا شریک له
ان محمد عبده و رسوله و حاضران همه تعجب شدند و جیب بن مالک ناگه میفرمود ایمان آوردند و بولایت خود رفتند نبوت حضرت نبوی صلی
الله علیه و آله را شمس و منقش کردند **اشارة فی حکمت** محققین کو بداند از لوح جو و محبت باکی از لوح باجست باطن از
و خوشی و رقت حسبه و رقت چنانکه انبار اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله را با انحضرت سناست و خواهد بوده است و در مقام انکار و
اضار انحضرت صلی الله علیه و آله برآمده اند و پیوسته ابو جهم که از فریش و در واسطه اقتصاد و تجارت و مقام بعض عداوت و نسبت با انحضرت صلی
الله علیه و آله بر میامد و با و طاب که عم انجانب بود انکار و پیوسته و بداند که از حبش و صهیون که از دم و سلمان که از نهم بوده اند صدق نبوت
انحضرت صلی الله علیه و آله میگرداند و نام **بیت** حسن بنصیر بلال از حبش صهیون روم رخت مکه ابو جهم بن جبر العجی
و چندا که ابو جهم پیغمبر دید چهل بر سر کرد و چهل و کفش زبانه کرد و هر چند و طاب این و کرهات و انوار جلال و جمال مشاهده کرد
نفاش الهاب و فرزدان فضل الله و پیوسته من شاء **نظم** دید احمد ابو جهم و بگفت زشت نبشی که پی هاشم شکفت
گفت احمد و بلکه راسته راست گفته که چه کج افراسته دیگری بدیش بگفت ای انبار فی زشر فی زعر و جوش بناب گفت احمد
گفت ای عزیز ای هیکل نور دنیا ای جبر حاضران گفتند کای صد الوی راست کوفته و دند کور چرا گفت من اینماد مصقول
مزد و هندی و در زمان بیند که هست هر که این نبی باشد و بر و زشت و خوب و خوش را بدید و را **اشارة فی قیامت**
ابو طالب علیه السلام چون جناب ابوطالب هشتاد سال رسید و بخورشید داشت که زمان و ذایع و ذایع و نبوت
ناید از مال و اولاد و اطفال چشم پوشید چنانکه لید گفت **عربیه** **و اما المال لا یفان و لا و دبیة** و لا بد و اما ان تزدنا و ی
اولا عبد المطلب اجمع که در اول نبی محمد حضرت رسول رب محمد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خدا متکاری و نایاب بر عظم
بیت الله یقیم و وصیت فرمود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیالین عم اکرم الله و موالف و مخالف را در انجا جمع دید فرمود طوا
بخی رین محی پس این جناب ابوطالب مد و دست گفت انک اعظم الناس علی حیاتی و احسنهم عهدا و کانت اعظم احما من وادی
و انگاه کل و حید و بر و عصبه کرد و عباس گوش میداشت که ابوطالب را میفرمود و زبان میگردید پس خلت نمود و حضرت رسول

و درین سال که در او زده شد از نبش بود معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و زوی خود را و امری مشهور و معروف و تفصیل آن در کتب
 مستور و انکارش مفصل آنجا معتقد دارند که خارج از سیاق این کتاب است و لکن اجمالاً از آن بیانی میشود که چنانچه در او زده شد و چنانچه از
 فرشته نازل بود و نامیکائیل و شمس و صد و شصت و یک نفر از افراد و بر برای سوار شدن و اجتناب از بخت و در بار آمدن و طوسیا و بیت
 لحم عبور و در آنجا نماز گذارد و چون بمسجد اقصی رسید و آن را در حلقه در بست و در مسجد رفتند و از آنجا ارواح اینها در عقیقه افتادند
 و همه انبیا رسول الله صلی الله علیه و آله را تحیت و تهنیت گفتند و از علوم خود بیاموختند و معراج آنروز بدینک پلهای آن از حوض
 بود و بر آن برآسمان شد و بر بلند و در لطیف و بهشت و در رخ گذارد و در ده نایب و بدینا خود و فرمود که بیش از اهل بهشت از نظر او زده شد
 و اهل جهنم را غیبا و سنگین و زمان نافع حاصل و انبیا را در ستموان بدو گفت و پسند و همه انبیا او را برادر خواندند و ابراهیم علیه السلام
 فرمودند و چون آنکس گذشت رسول مقدم شد و جبرئیل مؤثر شد و در زنجاب جبرئیل بایست که و ما را تا اولاد مقام معلوم
 پس رفت تا از هفتاد و پنج بگذشت که شش معراج با صد ساله بود و فرقی ظاهر شد که سیر بود و نورانی و بر آن سوار شد و نایبای
 عرش رسید و از شب هزار بار خطاب آمد که ای محمد از من بپرهیز و در هر نایبای که ناز حاصل شد نامی بر نده و رسید و از آنجا بر نایبای
 و از آنجا خلوت فایز و حسین او داد و تحقیق این گفت اندک که نده اشاره بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله فند که اشاره بمقام
 قلب و است مکان فایز و حسین اشاره بمقام روح آنحضرت او داد اشاره بمقام سر و است نفس او در عذت و دل او در محبت
 روح او در قرب و سر او در مشاهده بود مشاهده انوار جمال و جلال عزت و وحدت واقع شد و او امر و نواهی و عقاید و احکام میبشد
 هم را و از آنجا معراج آمده که فرشتگان بر سرش خال علی علیه السلام انو نمودند و نظر کرد آنحضرت بجانب راست عرش صورت علی علیه السلام
 و آنچه معصومین ناچار آمدند که محمد صلوات الله علیه نظر آنحضرت جلوه کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که چون در آنجا نهاد نام جلاله
 از فرشتگان شنیدگان کردم که او را زانجا از من فرستاد و ملک الملوک گفت قبض روح هر عالم در دست من است الا نوح علیه السلام
 که خدا بدست خود قبض روح شما را خواهد کرد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر عرش رسید علی را دید که نایب علی را پیش
 از من آمدی جبرئیل این فرشته ایست صورت علی برای آنست که چون فرشتگان از وی دیدار علی کنند باریان او آیند و حکم شد که فاطمه
 علیه السلام را و بپای بر سرش خال علی کردند و در کشتن خوب خلیفه ایست برای خود و منافق خواری اند که رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود و شب معراج خدا نام بلف جله خطاب الهام نمود عین مردم پروردگار را نوح خطاب کردی نایب علی گفت بلف جله با نوح خطاب کرد
 که او را دوست از پی رحمت حق رسول فرمود از اسماء از نزد امد جبرئیل با من بیاید تا آنجا نامه های و اینها سیر و سلوک و در شب
 بود از شبها و بعضی گفته اند از سه ستار من و باز آمد آنحضرت پیش نبوده صلی الله علیه و آله و در قصه معراج آنحضرت اختلافات
 عامه و خاصه بسیار است و که زاده و وقوع آن سخن نیست بعضی از حکما مانند ابو علی سینا و زانبا و دیگران گفته اند بعضی از علما در آن
 قال دارند **فظمی** ملا عیسی است از ادریشی میبرد اندک سیر و مذهبی چون هر یک سیر بر بنابر از او از سیر میبرد
 شوی معراج را بر قصد ملاه است آن در پیغم که به یکایم ای و مه شد و در پیغم علی الصباح آنحضرت در حجر نشسته بود و او جله
 آمد و از راه عتق در نزد حضرت نشسته رسید که چندی ناز او را که بشنوم باین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بلی
 شب گذشته سفر کردم گفت کجا گفته بدین المقدس شد و از آنجا بمحضر رفتم ابو جله گفت شب آنجا بودی و صبح در مسجد هستی
 فرمود بلی گفت این سخن را من گفته نزد قوم هم خواهد گفت فرمود بلی ابو جله فرمود در بار و در دیگران که به کتب شناسیده است گفته اند از شب
 مردم جمع آمدند و گفت ای محمد آنچه نام گفته باین کرده بگوی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اسمی بر بخت المقدس و از آنجا
 ما بهما ناماسیر دادند مردمان خانه و عتق کردند و دستها را هر هم زدند و بر سر نهادند و کرده از اسمانان که در دین و عقیدتشان بیاید ندا
 مهند شدند آنجا که مسجد اقصی را دیده بودند نشانهای مسجد اقصی را بر پسند حضرت بنمایان کرد و مطابق بود پس گفتار گفتند

[illegible]

خود و زهره و شمشیر و آن نهادن بر سران بناجیه اسلم و حفظ اسباب ایمنی از خانه که بر سرین سعد تحول شد و هر یک با حیه
ارزش روان شدند بعضی اصحاب گفتند یا رسول الله سلاح بفرما که در روز قیامت بر ما باشد که چنین نکره فرمود و مکه
بهین بیاوریم و بی براه باشد بلکه ضرر شود و حضرت رسول از آن بخله احرام بفرموده بلیه آغاز کرد و اصحاب لبیک گویان
روان شدند و مقدّمه الحش چون بفرمان ظاهر رسید بعضی از پیش رو را بخاک و گاه شل و بد بکران خیزد که اسلم همراه آوردند
و قریش مکرمین حصص را بخدمت رسول الله فرستادند و مطهر بر کشته رسول و فرستادند همداد را و دای طوی بدانشند و جنتا
در بطن ناسخ فرمودند و خود را بخت بر نامه وضوی سوار شده بلیه کرکان از نشسته چون بمکه درآمدند رسول سواره بجهت
الحرام درآمدند و اسلم را حرم فرمود و عی که در دست داشت عبد الله بن واحد منها را شتر بخشید از یک شتر بخواند **عربی**
خلواتی الکفار عن سبیل و مازال الرحمن یمنی بزیل فی صحیفه علی رسول و بان خیر القل فی سبیل و من خیرناکم علینا و
کاشترناکم علی نزیل و ضرب الهمام عن قیله و یدخل الخلیف عن خلیله یاربنا یومئ بقیله ای یلیت الحق فی قیله
عمر خطاب از فضولی گفت ای عبد الله در حضور رسول الله و در حرم شریف منجی رسول الله فرمود میبوم ای عمر این شعر را گفتا
مانند نبوت گذار عبد از آن رسول عبد الله فرموده بکواله الا الله و حده نصر عبده و اعز عبده و عزم الاخراج حده ابرو
این ذکر آغاز کرد و اصحاب بار و موافقت کردند و از مسجد برین آمده و سواره سعید صفا و مرقه کرد و مرقه شتران هدیه را بخر کردند
و رسول سر نشد و باندرون خانه مکه درآمد و ناچار پیشین توقف و نماز کرد و دست و روف فرمود و میبوم یومئ بقیله حارث را خواست
کرد و بعد از آن در فضا و قریش بر وفق قهقهه حدیثیه از مکه برین آمدند و عماره و خمره شهید نام همراه آوردند و رسول را گفتند
چرا عماره را بکنج خود در میان خود فرمود و خمره را در حجامن حرم است و در این سال رسول نامه بکمال غشای جنگه بن ابهم نوشت و
مسلمان شد و با آخره در خلافت عمر رضای شد و در این سال فزیه بن عمر خدای که از قبل پادشاه روم عامل عثمان بود اسلام آورد
ق فایع سیال هشتم در این سیال عمر بن عباس خاالد بن ولید و عثمان بن طلحه عتدی مسلمان شدند
و هم در این سال غالب عبد الله بنی بر سر سینه الملوخ رفت و مواش ایشان را غارت کرد و مدینه آمد و هم غالب بر اهل آن فکرت
و مقال عظیمه شد و با آنها را بیاورد و در این سال رسول حضرت رسول الله را که بمکه رفت امری دم در دهان بکشید رسول الله
امریم مؤثر فرمود و زید بن حارثه را امیر لشکر فرمود و جعفر بن ابوطالب بنی مأمور و عبد الله بن ولید را بنی ساجد و فرمود که اگر
زید کشته شود جعفر را بنیاید اگر جعفر کشته شد عبد الله و پس از او مسلمانان هر که را خواهد بود بخواند کونید تری از یهود
در آن مجلس حاضر بود و گفت هر سه این امر را کشته میبوم و فرارند با بنی ساجد بنی ساجد بود که هر که را بدین شرط نام برده اند کشته بکند
و ایشان گفت و فاع نامید رسول الله علیه اله را و چون ایشان رفتند شریحیل حاکم الحیره اما ده جنگ شد و بعضی خبر داد
عده را عمر بن محمد اسلامیا معین شد و مقابل کرد و زید علم بر گرفته چندان جفا کرد که کشته شد و بعد جعفر بن ابیطالب علم گرفته
از اسب پیاده شد و اسب خود را پی نره چندان جنگ کرد تا کفار دست استسار بکشید و از آن بزرگوار علم بدست چپ گرفته بخار بر کرد
تا دست چپ را بچنان اضع کردند و او علم بر دوش گرفته تا کافری او را بدیدیم زد و بوجه شهادت رسید عبد الله عمر گفت که زید هم بر
نیز و شمشیر بر یک جعفر بدید عبد الله را و عبد الله را و حده سینه زد و بد که چپ بخورد و بوجها امیر کرد و عس مقداری کشت بد و چون
بدان گذشت خبر هاد جعفر شهنید بدیخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفته و تو هنوز بدینا شعور پس علم را داشت جنگ میکرد
تا بر انگشت او زخم رسید از اسب پیاده شد و انگشت در زیر پناهاده بکشد و بمیکند و گفت ای نفس **نظم** هکالت الا صیغ
و میت و قد سبیل الله ما لقیته ناجو کنت اکریمه روجه نور انگاه داری من از تو جدا طلاق دادم و اگر عبد الله بنی مأمور از آنجا
آنرا کردم و اگر سبیل و سبیلین خود خلق داری از آن رسول خدا بجهت اکون در دنیا هیچ نداری جز اشتهار و مکه برین نادل قوی

بجاده و جها را دخت نا بهار ت رسید خالد بن ولید علم بر داشت و با ایشان و قنبر جعفر و شکر داد و مقدّمه را بستان و ستار اعمقده
میت را بجهت جعفر میبوم و بدستیارم چنان دانستند که بجبهه اهل اسلام نازد و بیده و در اضطراب افتادند و بای شتاب ایشان از
پیشین شد و فرار برقرار کردند و لشکر اسلام بر آنها چیره شدند و خالد کشته و زهره و شمشیر در دست من شکست و اجر الا که کشته
رفتند و غنیمت بسیار بدست اسلامیا در افتاده و حاجت کردند **فی المعجزه** در صحاح اخبار از طرف عامه وارد شده که
خدا رسول را از احوال اهل مکه که داد و زمین مؤ و معشک در نظر رسول جلوه کرد و برای العین مشاهده فرمود و خبر داد که
اخذ را ازینید فاجیبتم اخذها این رواحه فاجیب پیش خالد سیف الله بر داشت و فتح کرد و گویند که حضرت رسول بکرب و فرقه
جعفر را از دیو یال از باقوت سرخ داده کرد و بجهت طیار است **تحقیق لطیفه** بعضی اهل انبیا و اهل ان
معنی ظاهر کرده اند و طایفه از تحقیقین گویند مرد از دیو ال صفت ملک و قوت روحانی است که بجبهه کرانت شده و در قرآن
میکند قنبر ابن عسند بجناح وارد شده است حیث قال الله تعالی فی قصه موسی و اضم بدک علی جناح و کفنه اند که چو رسول
پس جعفر بجای افتدی عبد الله فرمود السلام علیک یا بنی الحنا حین و گویند او را در خواب دیدند که در بخت نامرغان هشت
پیر را میباید ازین جبهه او را جعفر طیار خوانند **لم یلق لقبه** هست جعفر را دیو ال معنوی خوش بختی بی برای مولی
به رن بنیو که جعفر در سرشت خود هشتاد و هشتاد هشت **و من القاب** جعفر را در رسول را از عفا
جعفر و عبد الله خبر داد مقام جعفر علی از مقام هر دو و بسیم رسیدند گفت بواسطه شرافت اخوان علی علیه السلام است رسول
فرمود مقام عبد الله از آن بپست تر از هر دو است که در روایت علی مرد داشت و بنی بر او غلبه کرد پس حضرت با زمانه کان جعفر را به
نفره و بوجه خاص مخصوص داشت هم درین سال بنو القین و بنی قضاعه اتفاق بر یافت و غارت حواله مدینه را رسول صلی الله علیه
کردند و عمر غاص را تا مأمور و روانه شدند و پیش فرمود بکربا ابو عبیده الخراج میداد و دیو ال روان شدند و کفار بکرب و ایشان
اغنام بعضی را بدست آورده معاش کردند تا رجعت نمودند و از او در حضرت رسول الله شکوه کردند که چندین خلاف کرد از جمله ماران کش
که را بدست آوردیم رسول از عمر سبب بیداد و عذر ها آورد و اجر گفت سو سو هم بنی قین است که زنده و سلامت بر کشته ایم **نگنه**
الحق درین ستره شایع عمر غاص را بیه و منزل عمر و ابابکر ظاهر شد که مأمور با ماران را آورده اند و هم در این سال ابو عبیده را امیر
سیصد نفر فرمود بطرف قبیله حبشه فرستاد و عمر مأمور عطا و عطا بود **و من الغزای** منقول است از اخبار بن عبد الله
که درین سفر چند عشر کشیدیم که سه روز بخیر فایع فاع میبوم و چون بدیدیم فاه بکد کوهی که بک بر لبه را افتاد
بود و بر سینه بکاه از آن فاه هر لشکر مجبوریم و هنوز بود کوسند ابو عبیده امر کرد که در وضع از اضلاع ان فاه را ضبط کردند و مری
لبند تر از هر اهل لشکر بر شری با لاند را سوا شده از بزان عبود کرد و مع هذا سراسوار بران استخوان رسید و در صحیح مسلم و
احمد حبل سطو است که سیزده نفر در کاسه چشم اما هرفه تشکند و خای کشند چون بمکه باز آمدند و حال آنها را رسول الله
صلی الله علیه اله عرض کرد و فرمود بخورید و چون که خدا از دنیا بجهت شما برین انداخته و اگر چیر از آن نایبمان بنیضی انان بد
یکبار اندری را نکوست بود حضرت صلی الله علیه اله او را و رسول الله از آن شاول فرمود **و من الاخبار**
در مصاحد بیت مفریو که هر کس خواهد در امان رسول صلی الله علیه اله در اید و امان باشد و هر که خواهد در عهد قریش
در اید و امان باشد که فراموش کردین سال را میان خراعه کرد و عبد رسول بود و بنی مکه که در عهد قریش که بودند بجهت آنکه
مرحی رسول الله همچو کشته بود و خراعی را بدی زاع کردند و ساز عی شد و با یکدیگر جنگ و مصدا کردند و قریش فتاب انداخته با یکدیگر
ملاقات کرده ناخر اع جنگ کردند و چنان دانستند که کسی نخواهد داشت درهما نوقت محکم و حق حضرت رسول صلی الله علیه اله
در میان نگاه شد عبد الله و فرستاده ایشان را بجهت از خراعه بمدینه رسیدند عمر بن سالم خراعی و رسید رسول در برابر رسول

نهاد و زبان به میان معارف عرب کشاده گوید **بیت** غرض نبش شکی هاجز این نبود بوی که دوش خود بکف
پای مرتضی رساند و حکیم شفا صفا نه که مردی فاضل و از معاصین صفویه بوده در مشهوری متکلمان حقیقت در
هنگام مدح شاولیا گوید **نظم** چون کوهی بکانه اش دیدند مجذباتش می پرستیدند حیدر پازیلند
کمال که شود مشبه ببحر متعال چون هوای شکست غری کرد مصطفی کف خوش کرسید کرد آنکه هر توش خوا
نفس پای ملکیت نازان همانا این شاعر در این معنی غلو کرده و عالی و نالی طرف افراط و تفریط را گرفته اند و هر دو
ناسوره است **ع** مستقیق دل غارت بود و معبدی مع القصة حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کفار
حرم منقوش کرده بودند و موطوس نمود و بظاهر باطن خلق را از صورت پرستی منع فرمود و بر اهل مکه عفو فرمود
و از باطل بحق دعوت کرد و حکایت حضرت اوسف و برادران بخاطر حضرت آمد و بر برهان فریض عطف فرمود **بیت**
عزیز مصر بر غم وادان غیور ز قهر خا برآمد با وج ماه رسید **و من الغرایب** حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله خالده بن ولید را بموضع غله بخراب کردن بختا عزی مأمور فرمود خالده بختا را خراب کرده برکت حضرت
فرمود و از آنجا چیزی بدی خالده عرض کرد ندید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدستی تو غری را نمهند ناخدا
خالده را بختا شد ز سبک بار هفت بر آنکه مؤبر او ظاهر گشت او را بگشت و باز آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن عزی
بود بختا منات را نیز چسب امر فرزند ابراهیم بت شکن یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میکردند صورتی بدین شایه دیدند
و گشتند و شیاطین موکله برت چنین باشند الحاصل هم قابل عرب در طاعت آمدند الا هوان و تغنی و سیه هر از هر جمع
کردند و بر و روزه ماه مکه در ره لوی طایف خا است که از او و الحجاز تو اند و دشمنی است که از اوادی چنین نامند و در آنجا نا
مضا شدند و سر را ایشان مالک نام بود **و من غریه چین** چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سپاه اسلام نزد یک بوادی چنین رسیدند مالک بن عوف شب بوقت کفر نشکر خود را بان وادی را آورده بود که گاه
تک را گرفته هلیه جنگ کرده بود و سپاه اسلام وقت طلوع صبح در وادی چنین که دروغا بود از راه و طریق نشیب را آمدند
و مضیی داشت که نتوانستند به یکجا در آیند حضرت فوج فوج شده از محال معذره در آمدند و خالده ولید مقدمه لشکر اسلام
بود هوازن کین کرده بودند ناگاه ار مکن بکامده زیرا بازان کردند خالده را کرد و در پیش او بکران بگشتند و چند اندک رسول
الله صلی الله علیه و آله خواست که بختکان را باز دارد نایبشاند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با فیله از اصحاب بقول
بایستاده از صد نفر لایه نفر نیز گفته اند و بعضی چنان فرمودند علی و عباس و ابن خارث و عبد الله بن مسعود و هر که از اعدا
بر رسول الله حمله میاورد از ضرب ذوالفقار و لب الله کشته میشد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخواست نفس مبارک را بعدا
حمله کند و نام اسرا و از ایشانند و عید داشتند و حضرت رسول مکرر میفرمود انا للی لا کذب انان عبد المطلب **مختص**
بر ارباب عقول و اخلاص که سواری حضرت رسول الله در چنین روزی بر است و ایشان در دنیا سه هزار دشمن ابرو
حمله کردن بر اعدا و نام مبارک خود بردن بیانک بلند جز از راه توکل بخدا و شان در بقین و اطینا بحضرت رب العالمین را
دیگر نارد و لهذا در این باب در قرآن آمده **ثم انزل الله سکینه علی رسولهم و علی المؤمنین و انزل جنودهم و هوها**
گویند حضرت عباس گفت باران را بانک زن و با بطون بخوان عباس گفت یا معشر افحوا اصحاب بجمعه التجره و بعضی
اواز را بشنیدند و بشناختند فریب صد کس خود را بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند پس حضرت رسول
الله فرود آمد و مشی خاک و رمل بر گرفت و بجانب ثمنان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بعد از آن سوار شد و اخلاص
بسم الله عسا که هوازن رسید و بقوله فرمود انهم و اوت محمد و اسید غاواند اللهم لك الحمد و انك المستیک و انت

المستعان و جبرئیل اند گفت امر و نور انقبس کردند انچه بموت تلحقین کردند در شکافتن درای نبل و قدر ان مجید تعجب
ان ری چنین وارد شده که در غار مینا در مینا و لکن الله و لی المؤمنین من بعد حننا و چون صد کس در نزد رسول جمع
شدند قوم هوازن بشکستند و در از و دیدند که مرغان سفید پوش بر قوم کفار متشبه می کردند و گفته اند که بچه را در شیشه بگرد رسول
آمدند که بر اسباب ابلغ سوار بودند و دستهای سرج بر سر داشتند و علامه بین الکفین گذاشته بودند **و من المعجزه**
شبهه بن عثمان جی گفته که من هم از فرشتان طین چنین آمدم که اگر در دست بام در غلوه جنگ شاید توانم محمد را بخون پدر و برادر
خوادم بکشم چون جنگ در پیوست و از آن او بگریخت و محمد از استر برآمد از عقب و با شمشیر در آمدم و دیگر زبانه اش مثل برق در
میان من و او پاشا شد که زبانی بود بیوم پس سوار پرچم خود نهادم از غایت خوف و دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجانب من کرد و طر زده
خو خود اندک دست بر سپهر من نهاد و فرمود بار خدا او را از شر شیطان نگاه دار بخاطر این کار عادت من تمام شد بجهت قوی کردن من از ان
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بروا کفار مقاتله کینان کردم ایمان آوردیم فتح القصة کرده کفار شکست خورده سه فرقه شدند طایفه با مالک
عزیز طایفه بنفند و بعضی باوطاس بعضی بطن التخله که بختا و چها کس از اسلام و هفتا کس از کفار و در جنگ کشته شدند و گویند
شکست و اسلام را ان بوده که بدست خود معجز شدند و فایان عجا بود که کرد رسول از امانع فرمود **و من غریه**
طایف حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طایفه یهودی بنی قریظ حضا را از پیراسته و مکر مان خود را از استعد
قتال بودند و بجهت از احضار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را کشند و مخرج کردند و چهل روز زمان محاصره بطول انجامید چون حضرت
رسول بقطع بخیرات ایشان فرمان داد مضطرب شدند و از در ضلعت در آمدند **و من الاستسار** گویند که
نا برین عبد الله گفت که در ایام حاصره طایف رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواست بر سر در کوش و نهاد و بسیار جو
فرمود تا بخت که از طول ان بجوی صبا ملول شدند و چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند فرمود من با او بجوی نکردم الله
فالی با او بجوی میکردم و از ان میگفت یعنی مرا خدا امر کرده که در کوش و اسرا بگویم **کما قبل** میا بلبل کل بود و در چنین
نکردیم بجز نیکه دان و در فطن بصورت پو بلبل و بی بجهت کل است و بول مثل پیر هینه الحاصل همانا
در انحال فتح طایف مقرر شده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حنین و اوطاس طایف شش هزار برده و اسیر و بیست و چها
شتر و چها هزار اوقیه نقره و زیاده از پنجاه هزار کوسفند بدست سلمانان در افتاده بود هر یک بر چهاست و چهل کوسفند که اسرا
بود و از ده شتر و صد بیست کوسفند ضعیف سید قریظ نیز برای الیف و نوبه چینیایی داده شد **و من العطاء**
ابوسفیا بخصوا آمد و عرض کرد مرا عطی کریم بفرما حضرت رسول چهل اوقیه نقره بد و پنجصد و صد شتر شتر با دکت نصیب بپرس
پرسید و صد شتر و چهل اوقیه دیگر بفرمود عرض کرد که قسمت معا و به پسر بکر که کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بفرمود
ابوسفیا گفت بک و مادر من دانی تو هم در زمان جنگ کمر می هم در وقت است و تمام فریض عطا دار و اینها هم از خمن **و من**
عباس بن مرثاس علیه شاعری معروف بود و او را که از صد شتر داد و او شعری گفته بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند رسول فرمود
زبان او را قطع کن بد بعضی میگویند که آن سخط بودند حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام از او را صد شتر داده و خوشش شد و بعضی
رسول ظاهر شد **و من القبايع** در آن روز قسما نضا که از نه هاجر و فرشت بود و ظاهر بخند رسول بر خا
انها شتر شده و ایشان را جمع فرمود و انفا انها نمود و اختصاصها بفرزد ناسا که خوشش و اوق شدند و حکمت الیف فرشت برایشا
واضح شد و مشعور کردند **و من الاتفاقات الحسنة** چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که اگر مالک بن عوف یا بد و مسلمان شود اموال و اسرا و دار او را خواهم نمود مالک بشنید بامداد و در جگرانه بخصوسد کایا صلی
الله علیه و آله رسید و مسلمان شد و اهل و عیال و اموال موعود اعطایا تا محمد و بیانش در مدح و شکر گذاری رسول فصید

گفته که از آنجمله است **عربیت** مان رایت ولا سمعت ببله فی الناس کلام محمد بن عبد الله و فی بعض النسخ لا ذقت
 و منی نشاء بجزای غدا و حضرت اوزار قوم او و قابل دیگر که مسلمان شده بودند مثل خالد و سلمه و هم امیر فرمود
 او بمردان قابل با کرده بقیعت مقابل کردی کاروان آنها بر روی مسلمان شدند و در آن روز از قبیله شاهیسم باقی بود
 که رسول صلی الله علیه و آله از حجاز ابراهیم بست بمکه و آمد و طواف خانه بجا آورد و بارکان عمره فایم فرمود و غناب بن اسید را
 بحکومت مکه تعیین کرد و ابو موسی اشعری و مقاتل بن حیل را در مکه گذاشت که تعلیم قرآن و احکام شرعی نمایند و در مکه بمکه بمکه
 خا که از بیک مال معین فرمود و در آن روز از بیک سال از زمانه فطیمه رسول الله فایم فرمود
 و او را برهم نام نهاد **در کتب معتبره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** و در کتب معتبره
 گویند در مسجد رسول شریفی از من درختی که قطع کرده بودند باقی بود و رسول صلی الله علیه و آله بر آن نیکه میفرمود و در
 موقوفه مسجد و درین سال اصحاب عربین که نیکه خلق بیست شده اند و ایستاد موقوفه کردن ناعث و در پای مکه است که در آنجا
 بنانیم و منیر سهریله بنا کنند و یکدانشند و جمعه که حضرت رسول الله از آنجا بگذشت و بجانب منیر شد و از آنجا خطبه عظمه
 نمود و آنرا از رسول بشنید و من مبارک او را ملاصق نمودند و بنی حنین ناله کردند مثل از آنجا که میفرمود که اگر کسی حنین
 بر کشد و همه اهل مسجد بشنیدند و بر او ایستاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از منیر برآمده که زبان نبرد و آنجا
 رفت و دست بر آن مالید و اولاد و برکت **نظم** استن حنان از هجر رسول ناله می کردی چو احوال عقیول در میان
 مجلس عظمای حنین گزوی که کشت هر چه بر جان در بخت ناله اصحاب رسول که چه ناله استن بایر من طول گفت پیغمبر
 چه خواهی ای ستون گفت خانم از رفت کشت خون مسند من بودم از من ناخن بر سر منیر و مسند باخه پس رسول الله
 فرمود اگر خواهی تو را از آنجا ناره و بر یکم و اگر خواهی در بخت نیشام نادوستی از من فرمود اگر خواهی تو را از آنجا ناره و بر یکم
 دین کردند محققه گوید **نظم** فلسفه کا و منکر حنان است انوار اولیا بیکانه است نظائر انظوار و نظائر دین
 هست محسوس خواص اهل دین **تحقیق** درین قصه دلالت است که حقیقت خلق ادراک میکند که بعضی حجابات
 مانند حیوانات بلکه حیوانات ناطق میگرد و این قصه موبد قول انجا اعتد کرانه و آن منیر است و این منیر است که ظاهر میگرد
 و لکن هر کوشش از قوت استماع آن شیخ نیست اما حاصل حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منیر نشسته و باها بر پایه دردم گذاشته
 ابو بکر و خلفاء ناطق ناطق بر پایه دردم نشسته و چون عمر بجای او نشسته بر پایه اول نشسته و درین روز از اوچندان پیغمبر
 بر رسول و اهل بیت او و داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خانه او و دختر او و نادار و ناله و کینه از ابا ای و منیر و خلفا
 و عملهای شیعه آنها مانند عثمان بن عفان با پای بر منیر نهاده بر منیر اول که بجای رسول الله صلی الله علیه و آله بودند نشسته و منیر
 که چه بگویند مگر منظر و خاموش بودند انوار الامر معا و برینا بیست از شام بران خا که مدینه نوشت که منیر رسول الله را از مسجد آورد
 بشام برای من بفرست تا باعث اعتنائش شود و در آن چون خواست با پایهای از آن زمین بگذرد و از منیر و استار شد و منیر
 خلق افاد او از من گفت خیال حرکت دادن و بردن بشام ندارم میخواهم بمکه مغایره بر پایه های او بنفیرم نادوستی و بنفیرم
 انتر و مدینه افاد و منیر خوف و لایحه عباس بن ابی ترافان او نموند و بجز و ناله خط و نقل نموند و **قابع**
سپال نه من از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 انحضرت درین سال اعمال صدقات به خا که فرمود از جمله بشیرین سفینا که رابری کب از خا که فرمود ابو بکر بنی منیر
 از انزال الاضطراب جمع بودند و نکان مال خود را بدادند و بنی منیر ان مال در نظر بیست آمد و ما هم موافقت کرده مانع شد بشرعی
 آمد و شرع خال عرض کرد رسول بنیاه سوا معین فرموده بر کنند و در هنگام فرصت بیستای از اول و اموال بنی منیر بیاوردند

بعد از اطلاع اجتماع کرده چند نفر از کار و با غایط خود را بر داشتند و خطیب شاعر خود بمدینه آمدند چون رسول الله بمکه آمد
 ایشان خوراعرض کردند و گفتند ما مگر نماند هیتیم که مدح ما برین ذم ما برین است رسول فرمود انخدا ایستاد که دم او بشین مدح
 او برین است اکنون مقصود شما چیست گفتند ما شاعر خود را آورده ایم که با او مفاخره کنیم و قد من خاندان ما معلوشو حضرت رسول
 الله علیه و آله فرمود که ما شاعر نیست و لا ما لغنا و امرت و لکن بسیاریدنا چه دارید و بران بن البکر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان
 شتم بر شرف و خیز فیلد بنو منیر بمکه و رسول الله ثابت بن قیس را فرمود جواب را و خطبه بخواند و منیر و ضعیف تر از خطبه ایشان بر شرف
 ایشان بران برخواست و خطبه در مفاخره طایفه خود بخواند و بعضی از ان **عربیت** من الکرام فلا تحق عبادنا
 نحن الروث و فیما یقسم الربع و نطعم الناس عند الخط کما هم من الشبه اذا لم یوشن الفزع اذا بلینا فلا یالی لنا احد
 انک انک عند الفجر ترفع حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بکوی حسان
 بدیهه انشاد نمود **عربیت** ان الذی من فخر و خاتم قد بیواسته للناس تتبع برضی بها کل من کانت
 سهرته تقوی الاله و کل الخیر یضطلع اکرم بقوم رسول الله شیعتهم اذا افانوا الالهواء و التبع اهذی لهم
 مدح اطلب بوزره فیما احب لسان خا بل اصنع افترج من خا بل بنی شاعر بخواند **عربیت** ابتنا کما
 یفوت الناس فضلنا اذا اختلفوا عند ذکر المکارم و نادوس الناس من کل معشر و ان لیسن فی ارض الحجاز کدارم
 و ان لنا المرباع من کل عاده نکران یخدا و بارض المتهام حضرت رسول با حسان فرمود جواب بکوی حسان گفت **عربیت**
 بنی ادم لا یفخر ان فخرهم بعود و لا عند ذکر المکارم و افضل ما فلتهم من المجد و العلی و نادوسنا من بعد ذکر المکارم
 فان کتم حتم یخفن دما نکم و ما و المکر ان قتمه و ان المفاهم فلا یجملوا الله و اسئلوا و لا یفخر و عند التبع بدارم
 و الا در بیت مال انکنا علو شکم بالمرفعات الصوارم پس اقرع گفت بخدا این مرد را از عالم عیب بعدد دهر سدا و او
 حضرت و نایب داده اند و هیچ از او دریغ نداشته اند خطیب و جبر از خطیب و شاعر از شاعر و شاعر است پس در صد انصاف
 در امد مطیع و منقادند و کامل الاسلام کنند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سیاهی ایشان را از فرمود عطا
 بران بفرمود ناخوشو باز کنند هم درین سال بعضی سر برها اتفاق افتاد که در نوارخ مسطو است **در کربان**
بنی طی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله علیه علیه السلام را با جد شتر سوار پیچاه است و بجزاب کرد
 بخانه فلس کرد و فیل ط بود فرشتا حضرت علیه مرتضی هنگام صبح چو افتاد بر سر طایفه بر توانا خنده ان بخانه را و بران و
 از ان بپرسنا سیران کوفه عکبر خانم کرد پیش ان حی بود و شیخ و پیشوای طایفه طی بهزیت شد و اشتر و دواب بیست
 اهل ایما را عینک افاده از جمله سده و سه شمشیر به نظر بود چون اسرافنا هم بمدینه الرسول وصول یافتند ال خانم را بفر
 مسجد بنی خا دادند و هر روز حضرت خانم برال خانم عبو میفرمود و در خانم اظهار سوکوری مام می نمود و از نیه بود با کمال
 فضا حنه نهایت ملاحت حبیب روزی برخواست گفت یا رسول الله هلاک الود و غایب الودافان من علی من الله علیک
 انحضرت فرمود و اندو نکست گفت براد من عکبر خانم فرمود او که بران از خدا و رسول است دیگر روز چون رسول میگذاشت
 خانم همان سخن معروض داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملتمس از قبول فرمود او شفا هدی دیگر اسرا و سبا را کرد
 و رسول الله صلی الله علیه و آله هر را بوی بخشید و شیخ مصلح الدین سعد ابن معنی را چنین منظوم کرده که هر قوم میشود
قطعه شنیدم که طح در زمان رسول نکردند مشورا ایمان قبول فرستاد لشکر بشیر نذر گرفتند و ایشان که
 بنیر و کشتن بشیر کین که نایک بودند و نایک دین زخم گفت من در خانم کرم کن بجای من ای محرم کرموای
 من بود اهل کرم بنیران پیغمبر نایک رای کشادند و بنیرش اندک پای دوان قوم باغ نهادند تبع کرانند

۴۴ خون سپید ریخت بر لای بشمیر زن گفت زن مرا نه با حمله کردن زن مرگت نه بکشم زهرها زیند بر نه با زان
مرگت کند همه گفت کران بر احوال طی بستم رسول آمد از ویی که کرد و گفت بفرم شد و اوست جوان
ال خاتم کجاست بخشودش انوم بکسر عطا که هرگز نکرده اصل کو هر خطا و آن دختر ترشح حال خود و کرامت حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله برادر خودی گفته عدی از او مشاوره کرد و او را در باطن اعتدال رسول الله و قبول اسلام ترغیب کرد
عدی بن خاتم طایع بخود مت رسول آمده مسلمان شد و قصص آن در ضمن وقایع سال دهم انبیاست **در کتب**
سبعیه غامدیه و حجازی آورده اند که دو سال قبل از این زده سبعیه نام از قوم غامد حضرت
رسول آمد و از برادر خود عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا با یک سزا از کاه یعنی اجرای حد شرعی و جرم بر من
رسول الله که رخصه للمسلمین بود فرمود این باز کرد و از خدا امرش خواست و بدرگاه او توبه و انابه کن عرض کرد می خواهم از این
چنانکه مرا عزم مالک باز کرد پسیدی و خان و نیز از سبب است از رسول فرمود و توبه ای از آنکه از من حضرت فرمود صبر کن
تا وضع حمل کنی چون وضع حمل کرد و رسول عرض شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودی واسطه تربیت طفل صغیر جوان
حکم بر من کرد و اگر از شیر گرفته شود سیوم با از این آمد و پارچه نان بدست طفل خود داده بود عرض کرد که طفل از شیر سینه
و نان خوار است و باب من حکم بفرما و طفل خود را در مجلس نهاده مصمم قتل و رجیم بایستاد و حضرت از این خبران بماند و از این
او و صدق او تعجب کرد و بعد از این رسول الله بفرمود زمین پاک کنند تا حی سینه آن زن و او را در آن گویند و او را در آن
زن بی واهمه در آن کو بایستاد استسکانش کرد و نه هیچ اضطراب نکرد و گویند خالدين و لید بمقابل رویی و داند و سبک بقوت
سران زن و سرش بشکست قطره خون بر خالدين و لید بپاشید خالدين و او را در شام داد حضرت رسول الله فرمود ای خالدين را
تندی مکن بخالدين که نفس من در پند قدرت او است که این زن غامدیه توبه کرده که اگر عشار و طمعا چنان توبه کنند هر سینه
اگر نیک شوند انگاه رسول الله بفرمود که او را بپوشانند و نماز بر او گذارند و نموندن کردند **در موق لک کوب**
که خالدين و لید در باطن منافق و پلید بود و حکایت خطای می در قیل مالک بن نویره و کفرین زن وی و رکت قوم آن
و فرجه این زن در صدق و صفا و توبه از ناپروای می معلوم است به شیر زن که مرغان مرد بکرد او را و سینه بدیت
نه هر کوزن بود نامر که ناسد زن آن مرد است کوبیدد ناسد **الثانی من الدن کن لا ذن** که علوم توبه سبعیه
غامدیه بر توبه صلوح در نظر معترف و عقل در کمال ظهور و وضوح است فاعلم و افهم **در کبر عرفه تبوی**
درین سال هر قل دوم نوشتند که مردی که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و اهالی ولایت او و خط و شکر که فرارند و ملک
او را به هولت توان بدست آورد هر قل مردی از عظامای قوم را با ناز نام و جمل هزار کس بصلط مکتبه مامور کرد چون رسول
الله اکاه شد بجهت لشکر کرده و بی خلق در نهایت عسرت و پریشانی بودند سببا اسلام از اطراف میها و ناده شدند و هر کس
بعد و خوش از وفه و زاد میها سا خند بالاخره خواه و نخواه مسلمانان قرار بر سر فرادند کوبید لشکر نبوک سیه هزار کس بودند
و در ذلک از اعمان بجهت کبر هر کس بقدر قوه و قدرت از نقد و حبس هر چه داشتند بیاوردند و جمیع آن بکربوک اعراض کرد
و مرد را بر سبیلند و عداوت او کردند و جمیع در مدینه بماندند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به شیشه الوادع پیون
میشدند علی بن ابیطالب علیه السلام تائب خود فرمود علی عرض کرد که چرا از خدمت خود محروم می فرمائی و درین غرضه همراهم
بری فرمود اما ترضی آن نگویند بمنزله هر فن من مؤمنه الا الله لای بعدی یعنی علی اما ترضی بنسبه که باشد نسبت بمن
بمنزله هارون نسبت عیسی لکن فرق اینست که هارون ناموسه مرتبه نبوت یافت و بعد از این هم کس را مرتبه نبوت نخواهد
ملکه را از منزله هارون اینست که هم چنانکه نبوت بعد از موسی در او گذارند و هارون بوفالان و امامت و توفاد و لا در تو خواهد

بود با نواج خوف و علی السلام را بر شما خلیفه کردم باید سخن او را بشنوی و فرمان او را بکنی و در هنگام شهادت لشکر
بقول می و بقول چهل هزار مرد و ناهفتاد هزار تن گفته اند که بحسب اندر آمدن اوهای معتقد بدست مبارک بسته بهر که داد و
بمبارک که در فتح حرکت نمود و درین سفر مجزات بسیار بطه و رسید **فی المعجزه** و دبعه بن ثابت تابعی از اهل نفاق در
مفلسه حبش میفرستد و میکشند تا بپرو میخواند و خصوص شام را بکبر و مفتح کند میها میها سید عالم رسول الله صلی الله
علیه و آله با عمار را ناسخ فرمود و برینان جمع و بکوننها از این سخنان توبه کنید و اگر انکار کنند بگویند چنان بایکد بکر گفته اید
معجزه دیگر چون بد با حجاز رسیدند رسول صلی الله علیه و آله فرمود از این اب میا شامید و حجاز می کنید طبع میکند
و بشتر میدهند و نه از خدمت خود برینان میزد و درین آمدند بیکر خان شدید گرفت و بد فای رسول دفع شد و دیگر را
با در ده بکوه طی انداخته بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله او را بجهت آوردند **معجزه دیگر** هم درین
اب بنو مریم بستوه آمدند رسول الله صلی الله علیه و آله دعا کرد و بی ابرار ان بارید و کار سازی کردند و آب شکاف و افشا آمد
فرمود که او می دهد که من بپنج خدایم مع هذا منافقین امری اتفاق می کردند **معجزه دیگر** در منزل شهر رسول الله
صلی الله علیه و آله که شد مردم بحسبجوی آن رفتند و می منافق گفت محمد که از آسمان خبر میدهند چرا عید انداخته شد و رجا
رسول صلی الله علیه و آله بنوعی است نشیند در ناف فرمود هر چه بر می شوی می دانم و هر چه نشود عید نام بر نشان شد و او را
و بیاوردند **معجزه دیگر** شیخ ارقعه با است گذشت با حضرت صلی الله علیه و آله مینادند و او را در او که پیش از رسول
کس سوا نشود و بر عقبه بگذرد پس رسول صلی الله علیه و آله با حذیفه و عمار بران عقبه برآمدند و او را در سوار دیدند که در آن
از او عذری نارسول داشتند رسول الله بآنکه برایشان زد بگریختند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود اینها جماعه هستند
لای یوم الیقین منافق خواهند بود از او که بوند که شتر مراد دهند تا بفهمند قبل از آن فرمود با رخصا یا ایها الزمان بیکر کشتا
کن حدیقه بر رسید دیله حبیب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افند و هلاک شوند و این
حدیث را مسلم بطریق روایت کرده که ما را آن واحد است اسامی آن اشخاص نیز از قول حذیفه الیمان معین است و در کتب علما
منبوست **معجزه دیگر** سهیل بن جحاف کوید در آن راه مارگزید که بفر رسول آمد بایشان و بران آمد بکناری
مردم از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند فرمود این مار از آن نفر است یعنی حیثا نه که در مکه پیش من آمدند **معجزه دیگر**
روزی فرمود با چشمه بک و بیکم پیش از من کس بان اب دست زد چون رسیدیم بچشمه پیش رفت و دست زد و رسول الله
صلی الله علیه و آله در غضب شد و مع هذا فرمود که از آن چشمه آب آورده و دست روی بدان شست و فرمود و او را در آن چشمه
و بخت ان چشمه بپوشید و چندان شد که کفایت تمام لشکر را کرد و بعد هاهم در آن دیار بود **معجزه دیگر** در روزی
نبوک ابودر عمار را بجهت خود را بر دوش نشاند و میا آمد مردم بواسطه آنکه در او و او نشناختند عرض کرد ندا آمد مردی بیایا
ظاهر است رسول الله فرمود ابودر است که شتر او را نمانده و با خود را بر دوش کشیده میاید چون رسید چنان بود رسول صلی الله
علیه و آله او را تعظیم فرمود و رحمان گفت و فرمودی رحم الله ابودر همیشه رعد و میون و حده و بیعت حده و اجر الامر در زمان حکومت خود عمار
ابودر را ازین بواسطه شایسته عمار و بر صدق و قول و عدم اخفای حق اخراج کرده بر برادرند و در اینجا به نهائی زین نافون شد
معجزه دیگر خرمای غلیل را بخدمت حضرت صلی الله علیه و آله آوردند و دغابی بران دیدند و سه و جمیع کثیر از آن بخوردند
و برخای بود **معجزه دیگر** شبی نادی بید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود این باد بجهت نفون منافقین میوزد
بمیدرینند معلوم شد که در ان شب منافقین بر مرد و مع انصه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چون بر توبک رسید هر قل خاسو
با و و او را از اخلاق و صفات رسول بخیف کرد و هر قل خبر داد هر قل دانست که او رسول خداست مردم را بدو دعوت کرد و قبول کرد

وخواست اسلام بکنند از خلاق روم اندیشه کرد در هر صورت که بمناسبت رسول حضرتش و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از حدیثی توقف بمشاوره اصحاب رجعت فرمود و بر سر آن مسجد حضرت را که ساخته و آخر آن را بخواهیم در مدینه خراب کرده و او را
بار رسول در مقام اتفاق در آمده بود و بر روم رفته بود و منافقین مکه که با او موافق بودند با او ایستادند و در آن خالی بود و مقصود
شان آن بود که رسول در آن در آید و مسجد منهدم کرد و رسول بحکم و جی خراب فرمود و در آن انشودند و فرمودند اهل مدینه بشد
نظم بریدند که از مسجد نبود خانه چیلک بود دام جهود **در کبر سورة براءت** در بر سر
سورة براءت نازل شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از انبیا بفرمودند و قرار دادند که مکه و در و منافقان بخواب
و بعضی احکام سما ابرار کن که چون او رفت جبرئیل فرود کرد و گفت امر خداست و باین سورة که لا یؤتیها عنک الا انت و جبرئیل نزل
و نیز ام شده که علی برود رسول الله علیه و آله را فرستاد که هر جا بود که از انبیا نازل شود و بخوبی باشد و بگوید که در مدینه بود که
انرا عرض کرد و بنده صحنه کاهان زغای ناد غضبای سول الله بگوشتن رسید بعد از انظار حضرت علی علیه السلام را دید که در آمد سورة
از او گرفت و او را بر جبهه ام کرد ابو بکر بنی سید پر سید که انرا در باب من چیزی نازل شده علی فرمود که ابو بکر سورة ها را بدارد و هر حاجتی
و علی علیه السلام بمکه رسید و بر سر براءت را با او از بلند بر سر کان بخواند و عهد فرماید با اهل مدینه که داند و خلق با تعلیم مناسب فرمود
و از انرا لغات جاهلیت منع فرمود که برضه طواف نکنند و نادار و نادان باشند که مسلمانان شدند و خوب الاخوانان بهد باشند و بعد
هیچ شریک مرخص نیست که بمسجد الحرام داخل شود حضرت شاه اولیا و خواصی بعد از تبلیغ رسالت مر جعت بخداست حضرت رشا
نمود و آنچه گذشته بود معروض داشت **و قابع سال در هجرت** خالده بن ولید بن ابی العاص بن الحارث بن
کعبه امورش و انبیا از ادعوی اسلام کرد و تعلیم نمود و معجزات خود بکنید و در دین سال و فود عرب حضرت آمدند و از انجمله عذرا
خانم طایفه بود **در کبر عده** عده بن خاتم طایفه کفنه که چون بدلائل خواهد خود بخداست حضرت رسالت رسید فرمود
چیز که کفنه عده پی خاتم برخواست بجهان خانه خود روانه شد و بیک در راه بفرمود و بنویسند و سخن داشت و عرض کرد و حضرت
رسول ساعته نیک نامل و فواست و فواست و فواست و فواست و بعد بخانه خود شد ناخو کفنه این طایفه و شبیه پادشاهان و انبیا
نیت همانا اعلان انبیا و کرامت و چون بخانه خود رسید و ساد از او بزم که بلیغ خراگنده بود و در آن شب برای من بیدار شد فرمود
ا بختابشین کفنه بلکه تو بران بشین چند سال بعد فرمود که من از ششم و خور و در من نیست و در کفنه این آب خوی ملو
نخست نگاه نامین بیا کرد که تو چه مذهب داشته و چه میگری این جا بر بنود در مذهب تو چه میبینم شدم که او پیغمبر خداست پس کفنه
عده شلید که مانع داخل شدن تو در دین اسلام قلت مال و کثر احتیاج مسلمانان باشد بخدا که غریب مال در دین مسلمانان بیا
شود و شاید که مانع کثرت اعتقاد و قلنا احتیاج باشد بخدا که اگر عمر و دلا بای خواهد دید که مسلمانان بیست شوند و دشمنان افکار کردند
میرت که از فاد سینه زخم بر سر خود سوار شوند و نه با هم که رو از کس نرسد و اگر بیداری که سلطان در دست یک از آن بود و باشد که پیغمبر
کوشکهای سفید از زمین نابل بدست اهل اسلام فتح شود عده که بیدار شد و اسلام شتر شد و در امر از ان امور مشاهده نمود
پیغمبر صبری و رفتن از فاد سینه حج البته و ام بکر هم و فوج خاصه که در دین سال و فواست و فواست عرب بیست از ان رسول الله
و اسلام قبول کردند **فی المعجزة** کوننده نفر غامده حضرت رسول امده و دانشای صاحبان انهار رسول الله فرمود
طفیل بر سر اجد خود گذاشته بود و در خارج مدینه و اینک در روی امده عیبه از ان ثما بیدارید صاحب عیبه حاضر بود و قصد
کرد رسول فرمود ان جواد رفقای ز در رفت و عیبه و ابداست و چون برون رفتن چنان بود و بیدار انان نشان شدند از انبیا
جر بر عبد الله بنی بکر پیغمبر و جلی هدم بخانه نبی الحفصه و اهر کردید **در کبر مبا هله** حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله نام بنضاری بخان نکاشت اسلام بران قوم عرضه داشت چها ده کس از سابقین و سابقین و قیس انبیا

بمخاض و محاجه بمنه آمدند و افتاد انبیا عبد المسیح و لقب بر عاقبت بکر که هم نام سید لقب بایک از انضاری صلی الله علیه و آله
فرانج و ابریشم بر و بر انکسرها طار و انکشت مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله اندامند و چند آنکه سخن کردند رسول القات
نفرموده جواب نداده بالاخر از انصاری سول سبب رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت قیام انبیا بر پوشش و انکسرها
دهید نامور سوال رجوع بپوشید چنان کردند و رسول الله جواب سلام انها باز داد گفتند ما نقول فی السید المسیح رسول فرمود عبد
اصطفاه الله وایت منزله ان مثل عیبه عند الله کشتل دم خلقه من رب تم قال که کن فیکون الحق من ربك فلا تکر من المنبر
من حاجت منه من بعد ما جاءک من العلم نقل انما لوانع انبیا انبیا انک و انبیا انک و انبیا انک و انبیا انک و انبیا انک و انبیا انک
لعه الله علی الکافرین برایشان خواند و اقرار کردند و بنا بر مبا هله شد بر فتنه و مشا و ره کردند طایفه که عواقب امور را ملاحظه
کرد مصلحت مبا هله نداشت و جزیره و صالحه و اصل و اسلام از اسلام بشد و اسقف گفت اگر زنا محمد با کثرت مبا هله ابد
علامت ضعف نفس است و دلیل غلبه شما و اگر بپوشید یا با چیدن از خواص خود باید دلیل بر حقیقت و طینت و کمال حضرت
و شما مغلوب بلکه هلاک خواهید شد فرمود رسول الله بن امیر حسن در دست و حسین بر سر علی و در راه و فواست و فواست
دست بر الله در دست و انهارا در عیای خود به هفت و مستعد مبا هله شد ساقه از انبیا بر رسیدند و ساقه و ساقه و ساقه و ساقه
و نیک بن رسیدند و کشتند و بپوشید و بنیت که چون بخداست کوهها از خاک بر کنند و این طایفه مبا هله طریقی انبیا ی سلف
و مبا هله نا انبیا مانع تلف چیلان کار کردند شدند و مبا هله نمودند و مبا هله و جنت معینه فابل کشتند و نوشتند و در دست
کردند و رسول الله صلی الله علیه و آله با سق فرمود که اکنون میری بلی برای بنیم که چون بمیرد رسی بخوری و بنی و از انرا بزم
اضطراب بالان معکوس بر سر بلی باز از انبیا و انبیا شد اسقف نازل آمد و اسلام کردند و در دین سال با ان صاحب من در کشت
و ملک و در رسول الله صلی الله علیه و آله در میان او و بنیم فرمود **در کبر مامور شد بن حضرت رسالت**
الله الغالب علی نزل ابی طالب علیه السلام بمبا و نزل می و مظفر
و منصور کرد بدین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله جنایات ماب علی و ابی طالب علیه السلام را بزم
مامور فرمود لواء دست مبارک عقد فرمود و غلام بجهت انحضرت پیچید و دو علامه گذاشت فریب بدای از جانب پیش روی و بکر
فریبشیری از فواست و انجمله هانا انبیا بود که تو را بشیر و لایت در پیش است و کثرت خلافت و قناعت مسیبت انرا از انبیا حلال
هنا همی اسعاف یافتند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نامنزل فبا ان مخبر ال عبا را مشایق فرمود و اسرار بشمار در کوش
انوی کرد کار بخوی پنا نمود و گفت ای علی تو را میفرستم و بر مفارقت تو در نفع بخویم و بر و بنا خات من و ناممکت مبادت بمبادت
مجوی سخنان آن قوم بکوی بعد از رضای و وصایا و تعلیم امور شریعت و قضایا و روانه شد و بعد از وصول و فرمان و مکتوب
رسول صلی الله علیه و آله بجهت مبا هله هلان از ان و له هان همان و اسلام محصول آمد و در دین شهر و شد و حضرت مظفر
آمد و خالده بن ابی سید در امر بکر که متضرر انحضرت مانع شد حسد کردند و در دین سال و از انحضرت رسول شکوه نمود
و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا تقع فی علی فانه یمنه و انما منه و هو ولیکم من بعد **و من الق قابع حنا**
روضه الصفا گفته که عمر بن معبد که صاحب عصا مشهور بود عرب که بشیخ اظلال همد بود بمدینه آمد و اسلام کردند و در
ان اشافا نابل بدست در کربیا اوزه بخداست رسول الله صلی الله علیه و آله از در که انتقام بد کشت رسول فرمود همد
بالاسلام ماکان یحی اهل بیت عمر و بکشته بولایت خود رفت کرد و در اطایفه از انبیا حارث و انوارت بنو بخانه خود نشاند
رسول الله صلی الله علیه و آله علیه السلام در انبیا و امری کرد و خالده بن ابی سید از انبیا حارث و انوارت بنو بخانه خود نشاند
داشت و مامور بود اما خالده بن ابی سید از انبیا حارث و انوارت بنو بخانه خود نشاند و عمر و معبد کرب بودند و سید قوم بفرستند که با ابا

۱۶
صلی الله علیه و آله سه ساله بود و بسیار خوش خلق و شادمان و عادل و سؤل الله متوجه تربیت او بود و میفرمود او را برادر و وصی و یار من
خواهد بود و بعد از نکاح عکرمه محبت خورانش بسیار بود و همه اظهار کرد و در جمیع کمال احرام و خدمت او میکرد و لباسهای نیکو باری
پوشانید و هذا باجنامه ابو طالب بجهت او میفرستاد امری که مردم علی را قتل العین خدمت میکردند و او را غیر حال حضرت رسول
الله علیه السلام را میخواستند و در روزی بود و طالب عقیل در نزد ابو طالب بودند و طالب نا
عزیز شد و وفات یافت و جعفر در غزه مونس چنانکه کشت شهید شد و در الجناحین لقب یافت و عقیل مدتها با علی علیه السلام
بود چنانکه در مقام خود مدکور خواهد شد و در هنگام سبغ شدن رسول علیه السلام در شب بود و عقیل طاهر و پند که علی
در ده شبی که رسول ایمان آورد و ایمان او ثبات نداشت و در آنکه بلوغ رسید و آله که در شبی که رسول علیه السلام آله ایمان آوردند
ایمان ایشان اونی و علی است سبحان الله **بیت** نور خورشید در جهانها فاش است افشا از ضعف چشم خفاش است
کاه بر ابو طالب طعن زنند و او را کافر خوانند و کاه بر اسلام و ایمان علی فضا که میزند و بر عقل و پیش خود خندند
و من القابح و الاخبار گویند و قیام المؤمنین علی علیه السلام در کوفه بودند و خطبه بلیغ در
منزل خود بیان میکنند این که او برخواست گفت یا علی ترا خدا این مقام و رتبه داده است و پدر تو را شرف و رنج معذبت حضرت
فرمود سالت شود خدا هانت را بشکند یعنی آنکه که محمد صلی الله علیه و آله را بر شرف شاکه اگر بپوش شفاعت کند در هر کجا
کار که بر روی زمین است شفاعت او پذیرفته و مقبول خواهد بود چگونه کسی که پیش چشم جنت و نار است و دانش از آنجا بدست رسول
الله صلی الله علیه و آله که نور ابو طالب بر نور محمد خلاق علیه دارد الامر و بیعت من محمد و من فاطمه و حسن و حسین و ائمه و اولاد ما
لکن تو او را نور ماست که ترا خدا پیش از خلق نموده است هم از اشعاع ابو طالب است که دلیل بر ایمان او میباشد که فرمود که
عربیته یا شاهد الله علی فاشهد انت بالواحد رب احمد من اضل محابه مهندهی هم از اشعاع ان
جنابت که در میان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته **عربیته** و قوتی و علت انک صادق و لقد
صدق نکت قبل اینها و لقد علمت ان بن محمد من خیر ابناء البریه دنیا والله ان یصلوا الیک بهمهم حتی اوسد
فی التراب فینا **الحديث الاخری** مریت از ابو جحیف که عرض نمودم مختصر امام جعفر صادق علیه السلام
که مردم میگویند ابو طالب در ذاتی است از آنش همه فرمود و رفع گفته اند لعن خدا بر ایشان باد بخدا قسم اگر ایمان ابو طالب
در یک پله بیشتر نمیداد ایمان هم خلق را در یک پله دیگر هر ایمان ابو طالب جامع و شکیل تر خواهد بود و امیر المؤمنین علیه السلام
نیابت بجهت عبدالله و ائمه پدر و مادر رسول الله صلی الله علیه و آله و بجهت ابو طالب میگویند تا خود حیات داشت و وصیت نمود
که بعد از وفات او بنیاب حج از برای ایشان بکند **الحديث** از ابی امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که ابو طالب
مؤمن بود و فرمود ای عرض کردند که جمیع او را میپندارند امام فرمود عجب است که طعن بر ابو طالب میکنند و میپندارند که طعن بر
حضرت محمد است صلی الله علیه و آله چرا که خدای تعالی انحضرت فرمود که کافری را بازن مؤمنه برقرار دارند و چندایات از قرآن مجید
و هیچ کس شبهه شک ندارد در آنکه فاطمه بنت اسد که زوجه ابو طالب بود از مؤمنان بود که سبقت با اسلام آوردند و در حدیثی
چند وارد شده که او بعد از وفات رسول ایمان بر رسول الله آورده و تربیت و پرستاری رسول با او بوده و حال آنکه در ظاهر ابو طالب
نازید نیارند و اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در دنیا همه اولاد ابو طالب علیه را از آن داد که به تقبیل و تکفین او برقرار داد و صریح
بر اسلام و ایمان جناب ابو طالب زیرا که جعفر در سلسله مهاجرین حبشه بود و حاضر نبود و عقیل هنوز ایمان نپذیرفته بود و جعفر
علیه السلام بجهت و تکفین او پدر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر جنازه عمر اکرم خود کف و دستمال زد که ابو طالب
مرد بود و بکرامت و در آنکه ندرایم با ایمان لهذا رسول الله از مکه بیرون رفت **در کمال فاطمه بنیاسد**

مادر ابی المومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم است که به پیغمبر ایمان آورد و چون پیغمبر مدینه هجرت کرد فاطمه نیز با پدر خود علی بن
 ابیطالب علیه السلام هجرت نمود و در مدینه فوت شد حضرت امیر المومنین کریم الله تعالی بن محمد بن رسول الله بن رسول گفت ای علی خدا چشم را
 نکرانید چرا میگردید عرض کرد که مادر من وفات یافت حضرت رسول الله کریم الله تعالی بن محمد بن رسول گفت ای علی خدا چشم را
 خود را اگر سبک میداد و مرا سپرد میگرد و کیست امرا ایشان منیر و لباس مرا می پوشت و انقدر که مرا غایت میکرد و با ولا خود میگرد و حد
 خرابی در خانه بود هر روز از آن خوابانها بجهت من خبر میگرد و از اطفال خود دروغ میداشت پس رسول الله بن محمد بن رسول
 مشغول به تحقیق فاطمه شد و در آخر خود را در او پوشانید بجای کفن و چون تسبیح جنازه او میگرد و ندی بر میداشتند حضرت
 رسول میبایستاد و انا مل میگرد و لباس کشان زده میبرد و پای برهنه کرده بود و چون نماز کردند بر او هفتاد و یکبار گفت و چون نماز
 و کند خود در قبر دفن نمودند و بدست مبارک کفش نمودند و محمد بن ابی طالب را در محمد نهادند بنفشه را در او
 تلقین نهاد پس فرمود و چون خاک بر قبر او ریختند و خواستند بر گردند رسول الله صلی الله علیه و آله توبیخ فرمود و فرمود انک
 انک لا جعفر ولا عقیل انک علی بن ابیطالب پس اصحاب عرض کردند که امر ما و فرستاده رسول صلی الله علیه و آله بدیدیم
 سبب هیچ بد زانهم ندیدیم یا برهنه میبرد و لباس نکشاند منبری داشت و کلام بر میداشت و هفتاد و یکبار گفت و در کمال حوائد
 و پراهن و فدا خود را با و پوشید و از هر فرمود انک انک لا عقیل ولا جعفر حضرت رسول الله فرمود اما یا برهنه میبایست
 و لباس کشان فتن من بجهت آن بود که هفتاد هزار فرستاده ملائکه در اطراف جنازه او مجتمع بودند و تسبیح میخواندند خواستیم مرا هم
 ایشان نشوم و یا برهنه بجهت حرمت آنان میفرمود و هفتاد و یکبار آن کلام که ملائکه هفتاد و یکبار میخواندند برای من بود
 هفتاد و یکبار گفتیم و تا ختم من در قبر بجهت آن بود که در روز رجعت او نقلی ضعیف تر از من بود انک انک انک انک انک
 ضعیفا ابن بدن ضعیف من چگونه تاب صدمه فشار قبر را در دوزخ و در قبر او ختم کرد و در وقت رجعت او را و او را ضعیف
 قبر خاک دادم اما انکه در دوزخ خود او را کفن کردم برای آنست که در وقت حکایت قیامت محسوس شود دم زار برهنه در حضور جمیع تسبیح
 و سنانیدم و یا اگر بپوشید و یا سواد که از سواد برهنه یک در حضور خدا و بنوعی چه خاک بر سر کفم چنان کردم که از برکت انک
 برهنه محسوس شود بلکه با سر و قیامت بد اما اینک کلام انک انک لا عقیل ولا جعفر بل علی علیه السلام سرشان بود که ملائکه
 من نیکو و منکر آمدند و از او پرسیدند که من بپاک گفت الله را برهنه پرسیدند من بپاک گفت محمد صلی الله علیه و آله بنی گفتند
 من ولایت و امامت خجالت کشید و حیا کرد که بگوید فرزند من با و تلقین کردم و کلام شریف علیت امام تو کرد و من من است حضرت
 بنوعی که بر وجه صورت و بر سر و بر گردن از علی و چنین گفت پس خداوند عالم فرمود بر او روضه کرد و روضت داد و از قبر او نیکو آمدند
 امفان عالی روح او را در بهشت بدیم و او اول زینب و مننه بعد از خداوند است **طیوع و میمنه**
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ان از دارد نیا نقل فرمود و جناب لایت مابا المومنین علیه السلام به تحقیق تلقین حضرت
 شغال داشت منافقین مهاجرین انضا که همیشه انتظار چنین روزی برای بودند و بعد نهادن امر را بیکدیگر شاوره و احوال
 ده بودند اجتماع نموده بجای که از اسامی قبیل ساعدی میبایستند روضه در باب خلافت کشو کردند و چند نفر نام زد کردند
 و بودند انکه قرار دادند که امیری از انصاری و امیری از قریش معین نمایند بان نیز دانستند انک انک انک انک انک انک
 و وسیع عمر بن خطاب ابن امیر از ایوبی و عمر بن ابوجحاف مقرر کردند و چون ابوبکر مدینه پریشان بود و در امورات تابع عمر خطاب
 بکشت عمر صلح حال خود را در آن دید که او را مقدم بر خود بدارد تا بعد از او بر او قرار کرد لهذا به تقصیل کرد که در کتب و تاریخ معلوم
 ابوبکر تسبیح کرده و مردم را ابراه و دعوت ابوبکر دعوت کرد و تسبیح نمودند و کلام خود را ساختند و راضی نمودند و راضی
 ام خلق من و صلی و اطاعوا و انما احملوه و حملوه بکسر مکرر کردند و عوام را در دادند و در تقصیر عوام را در

[illegible]

الناس كلهم هالكون الا العالمون والعالمون كلهم هالكون الا العالمون والعالمون كلهم هالكون الا العالمون
 في خطر عظيم **لَوْ لَقِبَ** چون پيغمبر بن حق پيچواست فاش بر میان بسند خصم از حقیقتش از یک سو و احد
 السلطان پاک معجزات او روی زمینان پاک و زر و کوس و برتنی بیغ اخنه مشکلاتی ازین انداخته ان یک از عی
 خلد و بقیه وان دکر از وحشت نار و بجم وان دکر از بهر حفظ مال و جان دین و جستند کافر و زنهان ظاهر انام همه
 شد مسلمین باطن این خابن آمد و ان امین حق یک از جهان دهدهم نان دهدهد لیک هر کس را کجا ایمان دهد
 نمانداری که نفس اینیاست که کجی نای بر نمایند راست افتاب خاور بر کج کناه کر کرد و لعل از او سستک سیمنا
جز انو قبايع سلمان فارسی رضی الله عنه گفته که چون حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را
 بمشدد بردند و عمر حاضر کرد که ناخليفة خدا و رسول یعنی ابو بکر سبعت کن علی گفت ابر سبعت نکم چه خواصد که میگویند گفتند ترا به
 کشیم و از اسخفان خلافت و اثبات وصایت خود دلایل و براهین و اخبار و آثار گذشته نقل میکردم مردم میگویند اللهم نعم
 ابو بکر رسید که مردم از او بر کردند گفت انها که تو بگو به همه را شنیدام و لکن بعد از انها از پیغمبر شنیدم که گفته ما را خدا برگزید
 برای آخرت و خلافت و نبوت و خدا نوا ده ما جمع میخواهد شد علی فرمود این حدیث را دیگر خبر از تو که شنیده عمر گفت صد خليفة
 رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوعبیده و سالم غلام خديفة معاذ بن جبل نیز تصدیق کردند علی علیه السلام فرمود ای ما
 بصحیفة خود کرده اید که در کعبه گذاشته اید و عقد بیعت پسند اید که چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا برود
 امر را از ان نوا ده او برگردانید ابو بکر جهان شد گفت تو از کجا شنیده علی علیه السلام فرمود اینک سلمان و مقداد و زبیر حاضرند
 که چون شما ابر را گردا گردید و صحیفة برین عهد نوشته بگردانید پس رسول الله را خبر داد و رسول الله اظهار فرمود
 و این اصحاب حاضر بودند و از رسول الله علیه و آله شنودند سلمان گوید ما تصدیق کردیم و مقداد بعلی عرض کرد که اگر
 بجهت ما موری من اختیار نفس خود را دارم و حاضر من نیز خواست و امثال این گفته پس ابو بکر خواست گفت ای ما متخیر گاه
 خدا میگوید ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم لعل انزلنا من عرشنا بعمره محمد مصطفی اهل بکت نبوت و مختلف ملائکه
 اند و محبظ و همی موضع رسالت و علی و صه و صیا و صدیق اکبر و فاروق اعظم و آل از مؤمنانست و تقرب ایشان بر مقدم
 بخارید هر که از خدا و رسول مقدم داشته اند پیشتر خواست و با ابو بکر گفت نشسته و هیچ نمیگویم و دیدن پنهان بیهوده گوش
 میدهم این چه از نوایعی است و بیعت نمیکند بگو با بیعت کند ما ما گردان او از برینم در ان ساعت و سبط رسول الله حسین را
 بودند از اسماع این سخن بگریه در آمدند و شایسته با ایشان فرمود که بگویند که ای شما نمیخواستند که امیر المؤمنین
 حق گفت بجم عمار از دند و از مسجد برین کردند و بریده برخواست و سخن از روی انضا و ایمان گفت او از این نزد و اخرج از
 مدینه کردند زبیر از دند و شمیر او را از دستش گرفته شکستند و از او سبعت خواستند و سلمان از این نزد و و کردن او را
 پنهانیدند که مدتها که میماند و ابو بکر نیز همین اجبار و سبعت کرد ابو بکر از این سخنان درشت نمیکند و بجای فرستید و اخباری
 مدح علی علیه السلام و قبح انان شنیده بودند می گفتند و انها را حال بود که از کمال انکار و فوج و مدح تبرجسته بودند و حضرت
 امیر المؤمنین از حدیث نابون حجت و در دانه نفر دران بودن نفری بر فرمود و ان چها نفر مؤمن و خدا پرست شه هار از دند
 و در وفات قلب منافقان منبر علی و بر کفر و نکالات انها بفرمود علی مع نزود میخ اینین بر سستک **وَ اَيْضًا**
 در هفتکاهی که منافقین نیز بر و بر صلاح کار خود را بد بگو به عباس عم حضرت دانستند و بخانه او رفتند ابو بکر بعباس را
 کرد که با جماع خلق و تصدیق مؤمنین این امر بر من مقرر شد و نخواستند برادر زاده تو علی را و عمرت ای بی هاشم آرام

[illegible]

منقول

منصرت شده ام برای خارج اسلحه و هتیه سفر بخاطر بن سبیل الله پس قاطع و خود رسول خدا مخالف کتاب خدا را هرگز ننهند
افزاراوی بکند بد خدا در قرآن گفت بر شیخ برت من ال یعقوب ال اله و چند بار دیگر از فران خواند و آخر گفت کلا بل رسول لکم
انکم امر اضحی هبل والله المستعان علی ما تصفون و در مراجعت قدری بامیر المومنین مکالمه و اطهارت که کرد و انحصار و ارادت
نمود و رایج انکد او بیکر مذک دارد کرد و نوشته داد چنانکه امین فعلی علیه السلام شهادت دادند و عمر گفت شهادت علی علیه السلام
مستوع نیست چرا که خود شوهر است و ام امین زینب از خدمت او و نوشته ابو بکر را گرفته بدید و گویند از قاطع شاه طلب کرد
علیه السلام گفت ای ابو بکر اگر چیزی بر من است که باشد و دیگری بر او داد تا کند شاه را که می خواهد گفت از من بگو گفت پس
چرا در باره قاطع حکم بکنس ما انزل الله فیکون و از او شاه طلب ابو بکر پاک شد و عمر گفت و اکذرا مارا که در بر خواست سخت
و خجسته های تو نیستیم و اگر شاهد عادل او روی قول میکند و الا مسلمانی است پس علی گفت تران خواند ابو بکر گفت بیک گفت اما
بر بد الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و بطه که نظیر در شان اهل البیت است هرگاه ائینا بالله که همه بفاطمه زنده
کرد گفت و از او می فرم گفت در صورت کافر منبوی گفت چرا علی علیه السلام فرمود بجهت آنکه شهادت خدا را در عصمت پاکه او
نموده و شهادت مردم را قبول کرده مذک در حیات رسول صلی الله علیه و اله در نصرت فاطمه بوده است و توارز گرفته و میگوید مسلمانی
گفت اندک آنرا اهل اسلام است شهادت داده اند و حال آنکه پیغمبر خود البیت علی المدعی الیمین علی من انکر و تو بت از دست
علیه خواست قبول قول مدعی که خود مایه نموده پس در میان مردم همه شد بعضی دیگر بیند می گفتند الله حق بجانب علیت
در رای مردم و کار ابو بکر هم رسید و علی علیه السلام بسوخته متبا که خوانان این موزان تو هم مخالفین افزوده بملایم آنکه شما
در میان مسلمانیان حادثه زد و گد بسیار در دفع و رفع و خوار می غنرت رب العز حضرت را و لیا و خوار صیا امیر المومنین علی
ابطال علیه السلام افراد اداری بدیت هر روزی که در شان اندیش شد چون دلیل از بی تقاضی پیش شد ایضا
در کتب اسلامیه در کتب چون ابو بکر مذک را غضب و در حجاب لایب مایه شریع یا ابو بکر نوشت که شعو املاطاه امواج الفتن
بجای از هم سقن النجا و انیکه فرمودی فکایت بکم مرد و تون بیا العلماء کابر و العیون الطاونه اما والله لو ان لکم بما لیس لکم بعلم لک
روئکم ان اجساکم کعبه محسده و اوجب من جدید لقلقت من شیخاکم ما خرج به انا فکم و لو شرب بحال فانی مندر نمون
الحساک و مینه الخافل و میبده خراکم و محمد صوصا نکم و جزا الدارین از انتم بیونکم معنکون یعنی بکم شما را که در واد
بهاک و کوی میخیزد و میگردید مثل که بد شری بر و راسیا بخدا قسم اگر دان داشتم دران چیز که شما امید دارید سهای شما
از بدنا میچید مثل دانه جو کدم باشی شریها و اوله و اوند رعیسکا فم کله سهای شما جان شمارا که چشمها شمارا در صلیبت
مجرع میشد منازل شما و زبان میبناختم چو مرا میبنا سیدان و بکم مرادیه ابد هلاک کند که لشکرها و فانی کند تشونها
تمام کند و رونق و سبزی بینها و خواش کند که آنها و سلازین جدا کند شما عا و پهلوانان در هنرهای خود
خرید و توید و فتم رفوف بر و شما یعنی من همانم که میخام من توید و کارهای مالدید بحال من تعبیری نکرده ام لعل ان محبوبان
نکون فینا الخلافه و التوبه و انتم تذکرون احقا بل و تاراه احد اما والله لو فلک ما سبق من الله فیک لئلا خلت اصلا کم از انکم
کذا خلت استان و دراهم الرحمان نطفت نفولون حسدا و ان سک بقال خرج من الموت هبها هبها المتاعه فقال لک هذا انا
الموت المیت خواص المیتان چون لیل خامد حامل السیفین الثقلین و المرجح الطویلین و مکسر الزمان فی غطاء اطل العزل
مفرج الکربان و عن خبر البرکات والله ابن ابطال ان من الموت من الطفل الخالبه چون ابن نامه ولایت خنامه با بیکر
خل عامه رسید نجابت بر رسید و مشوش شد باز عمر خطا که سامری ان کوشای خوار بود از او باضو و حمله نگاهداری کرده اند
علیه السلام الزام کرد نکست که چند آنکه فرعون از میجران موسی علیه السلام دلش نرم میشد و میخواست که دعوی خدای نکند

وَعَنْهَا

[illegible]

گفت بمحمد گفت رفعت مسجد و نماز است گفت بگردم اگر حاجتی بکنی گفتن تو ندارم درین قبیله نامل خود انگاه گفت انچه میخواستی
قبل از رفتن بمسجد بخانه برو مسجد بد وضو کن انگاه بمسجد برو که هر است ابو بکر و بعد از که گفت شمار بود بمسجد که من خواهم
حضرت امیر علیه السلام خندید گفت نفهم که شیطا نوز انخواهد گذاشت که بجز میل نماید پس شاه ولایت علیه السلام شمار مصلی و تو
بمسجد رفتن عمر ابو بکر بخانه رفتند و در آن مسجد بمقالان نشینند واقعا که گفته بود مفصله ابومرثا کرد عمر بخندید و گفت انچه
از عالم تنبیر خیا است علم نوز ابوا به انداخته و خیال برو حجت ساخته و شعله در عالم بیاست و مخصوص این طایفه است
مرده زنده نکرد و سخن گوید ابو بکر گفت ای عجم چه سخنها میگوید و علیه السلام بمن گفت که نوشتی کتان بمن و راست گفت و را
در آن حجت من میاندازی عمر گفت ای ابو بکر اکنون در اینجا منم و تو مرا بکفر و خود را ایمان نسبت میدی هانا کد نشسته هار او را
کرده ان شعری که در راه رمضان اول که روزه واجب شد گفت مکر در نظر نیست اکنون بیارن میارم که خدایه ایمان و سهیل
حقیقه نغان از ادبی و حقیقه نه ثابت کند و همه از راه رمضان بدر خانه ات آمدند که فری که با آنها داده بود و رفتند و فرست
از خانه نوشیدند در پشت را بستارند و گوش فرا داشتند ام بکرن تو بگو میگفت که ان تاب شانه نوز اسوخت بر خیز و داخل طا
شور از مقابل در و تو شومبار دیکه از انان محمد صلی الله علیه و آله بشنوند زمره نوز بر و نوز محمد صلی الله علیه و آله و شهادت
دهند و خون زار بر بند و خود میگرد که هر که پیغمبری روزه و رمضان اخلا فال رسول افطار کند مستوجب حد درش عیسی تو
گفته که مادرت بغیر این بنشیند و خبر از شب ناز که بر طاقت بنوار و جامه از ان مقام بر کن بد و او چنان کرد حقیقه و دیگران که در شب
در بودند می شنیدند که چه گفته و چه کردی در ان چاشنگا چون سیر و مست شدی این بابا از ان گفته **عربیت**
درین اصطلاح نام عمر فان الموت نعت من هشام يقول لانا بن کبش سون نینا و کین حیا ابتلا هار و هام
ولکن باطل فدا قل هذا وانک من خارق الکلام الاهد مبلغ الرحمن حتی بائی نازک شهر الصبا و نازک
کلماتی الی الینا محمد من اساطیر الکلام فقل الله یمنعنی شر لای و فای الله یمنع طعای و لکن الحیجیم را
همیرا فالجها فامنت الی الام و چون حدیقه و باران بنشینند و بخند در خانه تور گفتند ای من خدا خالق افان و خدای
و رسول میکند و تر انا ان طعام و شراب بر داشتند و بدوش کشیده بودند و پیغمبر و نظم و نثر و اهر من که ندمن مضطرب شده
نزدیک تو امد و تو را انکم بگو من شر ادر شرب خورده بودم و مست شده بودم و در روز مست بودم و این اعمال از روزی سر کرده بود
و هیچ شعور نداشتم و لکن خود را بنیجود برن و بعد از آنکه این عذ بنحوه بلکه کشیده بشو و چونان کردی و از ان همکد فارغ
شدی و رسول الله فرمود بپادش کن عذر من که شعور ندارم و در سرگشته واصل عقل ندارم و رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود ای بر شما می بیند که شراب عقل را چگونه نابیل میکند و باز میگوید انکم بپادش رسول الله صلی الله علیه و آله
امر القیس گفته **عربیت** شرب الخمر حزنه زال عقله کذاک انتم یذهب بالعتول انگاه رسول صلی الله
علیه و آله فرمود هملت دهید او را ناهوش را بد و توانل کردی و هیچ گفته ناپس از مدتی و انگاه بر قلم من گفته که این مستی
شبانه یوره و ندانستم که رمضان است و نویب خواهم کرد و بدین ترفیاز عذر رسته و از قتل جسته ای ابو بکر انگاه که محمد صلی الله علیه و آله
زنده بود ما با ایمانی نداشتم و اکنون کرده و تو میگوئی و از ایدم و چنین و چنان بمن گفته هانا نادر کرده که بر رسول ایمان آورده
پس ابو بکر خندید و گفته من تو می دانستم که او ساجر بوده است حال هم بر همان عقیده قدم نهان هستم حال با علی را باید
کرد که در مسجد انتظار امیکشد و بار و عدا و عهد کرده است عمر گفت که من مردم و عدل از انچه خواهم و تو در خانه باش چون هم
بمسجد آمد دید که علیه السلام در پهلوی من بنشسته گفت یا علی ترا چه پیشو کردی بر خاسته همه ما هم از خانه داشت
نبار و خود برسی انگاه خندید امیر المومنین و گفت ای بر تو ای عمر و ای امت پیغمبر که رفته نوانا که اندر روانه شد

عباس بن محمد و از مصلح انجا مطلع شد مشور رسول الله را قور ابدید و اب هس بران انداخت و سیکار و در میان اعتبار غیر
منارعه و گفت کوشد و عباس سخت بخندید و طول شد و بجان رفقه از غصه عرض شد و ایام وفات نامعز لافان کرد **مولف**
پرویز خوشنوشته دین بدید شیر و بیکر کفش باین بدید بهلوش اولو و مرانه شکاف مشو نیم عمر کار کرد بدید
بنا تا بر الو الایة العالیة جناب علامه محدث مجله در کتاب مستطابا از انوار کتاب مناقب الایة
بعض از مشایخ خود از فضل بن عمر جعفر و از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام را خبر دادند که عیسی
نسب یاری ای کرده سلمان را بخواست و فرمود بروید و بگو چینی خبر من بیدید و خواست ترا سوگندم حال بکفاره انقل
و عمل مالی که از خرافات دین آورده اند نزد تو و خیانت و انمال کرده بفرستند من تا بمسلمانان که استحقاق دارند داده شود و بر
تو بکند و الا نورا سوگند سلمان گوید چون فتم بیغام علی علیه السلام را بفرستید رنگ عمر معتبر شد و اعضا دین برشته آمد
و دست پایش سنت شد و زانوش کد کرد بدین گفت ای سلمان سخته دستان خود در خلوت کنتم و عیسی نام علی علیه السلام را بجا
شیده است و مالی هم که در روز خرافات تن من آوردند که بیداند الا من دانکه آورده است والله والله که کبر و طاعت
ساجد است و انا و کامل سلمان گفت خوب بگری که استیاض علی علیه السلام داری گفت کوش کن ای سلمان اگر سحر بینان مو
حقیت را از کجا دانست اینقدر سخرهای او را من دیده ام که حد ندارد گفت بخیر این چه دیده ام گفت بعضی از آنها را بنویسم که تو متنبه
و آگاه و بینا گری بساط موافقت او را در نور و بجا نامیل که ناز نعمتهای نبوی منفع شوی بدان که در شرق و غرب عالم
از سواخری نخواهد بعد از ان سلمان دید که چشم او سرخ شد برخواست نشست و گفت در دوزخ من علی علیه السلام در خلوت
بودم و تقسیم خمس نمیکردم و سخن نمیزدیم ناکاه علق سخن را قطع کرده گفت ناس از نام که امری ضرورتا نشان داده است بر فساد
از اندک وقتی باز آمد و بر عامر و بن و غباری لبان نشسته بود گفت ترا چه شد ای ابو الحسن بیکادنی و چه ضرورتی دارد که گفت
نزدیک از ملائکه که رسول خدا صلی الله علیه و اله در میان آنها و بخوانستند که عیسی بر نوبت بشهری که او را صحرای میگویند فتم
کردم بروی باز آمدم و این غبارهاست که بر من نشسته من از اسماعیل بن سخن بخت دادم که ناما الحسن مرئی در قبر خود بوسید
تو میگوئی او را ملائکه مرفت و او را دیدم و مسلم کردم و بدین زدی بر کشتم و این محال است بدید غضبناک شد گفت ای عمر از کجاست
گفتم در خدمت من و کاین عیسی و باز خندید علی گفت اگر بنام که تو به پیغمبر و نوالی انکار نمیگوئی تو به خواهی کرد از این سخن که گفته گفتم
از من بنما که من خود به پیغمبر گفت خبر برویم بپرس من و رفیقم علی را گفت دیده ام بر من چشم بپوشید پس دست بر چپان کشید
و گفت دیده بکشتا ایضا فل چون چشم بکشادم بخدا ای سلمان که رسول خدا را با ملائکه دید و هیچ وجه برای من بحال انکاری نماند
و حیران ماندم و نگاه بر صورت محمد مصطفی دوخته بود رسول الله صلی الله علیه و اله انکشان خود را بدندان و گفت ای عمر اگر
بالذی خلفک من ترا بستم من نطفه شتم سوگند رجلا پس افتادم و بهوش شد چون بهوش آمدم علی گفت بدی بپرس رسول
صلی الله علیه و اله را گفت بلی دیدم که حال نگاه کن نگاه کردم اثری از آنها نبود پس علی بخندید و من متحیر شدم و ابرو دادم
که سحر است و از هر چه کردم سحر تراست از ان و تا بحال از من میترسم اگر امیدوار بودم که از او بویا نابا فریاد شوی این معانی را بگو
گفتم از تو می نفهمم تو دوسته از ان و قطع کن و با ما باش نامد این را بنود هم و حاکم انجا شوی سلمان گفت ای عمر از او میترسم مگر
چیزی دیگر دیدم که فایده ترس تو شده است عمر گفت ای چیزی دیدم که در دستش بود گفت ای عمر در دستش خورامنع کن که شیطان از چندین
روزی یک علی خستناک و معتبر تر من آمد و کافش در دستش بود گفت ای عمر در دستش خورامنع کن که شیطان از چندین
اهانت نکنند و زنجارند و لا سواران میگویند که از دست من نبود رسد گفتم ای امیر ابوطالب اینقدر لاف و کراف بکار مکن من
لساطه نخواهم یافت بناگاه دیدم که علی غضبناک آمد و گفت ای امیر خطاب تو مرا عیسی نام و من اینک خود را بنوی شتابانان

شناسانی بخت من پیدا کند این گفت و گاه که در دستش نشسته بود و بیکار گفت بیکار از من نظر کردم دیدم کان او از دهانه عظیم
شد و دهان باز کرد و بر من حمله کرد و ناگاه بزرگ بود و دهانه سترگ **مولف** کوهی پدید و بدینش چون بزرگ شد
کوهی چید و هفتس چون سیاه غار تن کوه و موی بیشه و دندانش چون ریخت دم و دو کام کوره و انقاس چون شراب
چشمان او درخشان در دو کون نفس چنان که فزندان بدید شد شبان نادر من شوش مضطرب شد فریاد بر کشیدم که
الله الله الامان ما امیر المؤمنین بنام او که من خدمت ما بنور کردم و ابو بکر خالد ولید را گفته بود تو را بکش من نکذا شتم و بروی رفقه
گفتم ان بیکار کانت فتم و الله المبلین شهرها من عاد الی مثلها فاملوه و مردم گفتند که عمر از بار خور بکشته و طعن بر نه
بر او ای علی در دست تو را این همه از او میترسند و شاعت میکنند برای خاطر تو صبر میایم پس شرا از دهان او از من دفع کن که
طری بلعد پس بدیدم علی بخت آمد و گفت ای ضعیف النفس و در دما ندی ما اهل بیتیم و یحیی جزئی مانع میشود دوباره دست
بران زد و من گفت هات بگوئی باز فریاد که الا مان الا مان هیچ نمیکویم مگر صدف پس علی مرتضی دست انداخته از دهان او بکوفه
دیدم همان کان چوبست که در دست او بوده و مانده و سیه علی السلام را از دهان او نموده از انوقت تا اکنون از او لعن دارم و میترسم که
مرا هلاک کند **نظم** عصا در دستش و سوار دهانش هم باطل فریاد در عیضاشد کان در دست جید همچنان
که نقبان شد و بیکار نش کان بود **جناب سلمان فارسی گوید** از عمر پرسیدم که بیکار از عمرهای
علیه السلام چه دیدی عمر گفت ای سلمان خانوادگی ایشان پشت در پشت بسم معرفت و مشهور است بدین نقل کرده که وقتی با عبد الله
بن عبد المطلب که بخت بود و ابوطالب پدر علی در کارخانه شام میفریم چون بمشاوره رسیدیم شنیدیم که جمعی از ابطال عرب که از اهل
غاران و سرفا بوده اند ما را استعداده تمام بر سر فافله ما میسایند ما رسیدیم و خواستیم منقر شوم و هر یک بجانبی رویم دیدیم ابوطالب
و عبد الله نشسته اند و کال آرام دارند گفتم مگر شما از امر طماع الطریق و آمدن ایشان بر سر من بفرق استحضای ندارند که چنین
مطمئن نشسته اید گفت بیکار بزم گفتم پس چاره چیست گفت بدین جزیره پناه ببریم و شاع خود را جمع میکنیم مگر توان شد
در اینجا جزیره ای بوده گفت نگاه کنید پیش روی خود را چون نظر کردم دیدیم جزیره بزرگی پیداست و اتفاقا در حرکت کردیم دیدیم
ای پیدای جاده خشک دارد و او فریاد ما میجویم رسیدیم چون همه نامشاع خود جمع شدیم ابوطالب خطی مدور بر کرد و هر فافله کشید
و گفت خاطر جمع دارید که دشمنان ما را دست نیابند ناکاه دیدم سولان در در رسیدند و ابوطالب را انداخته اند و بر یکدیگر نظار
کردند و گفتند ما درین سرزمین هر که را دریا و جزیره ندیده بودیم بری درین آنها بود گفت پرسیدم که درین این فافله از اهل عبد المطلب
داو را دو کی هست گفتند ابوطالب پس از درین ماستان پس از ان خود گفت که از این فافله در کردید که برایشان ظفر نیایم ایشان
نشینند و از راه خشک بجانب دریا و جزیره روان شدند همینکه بوسط راه رسیدند در آن راه غرق شدند و باقی یابستادند از
پرسیدم پس گفت سالها پیش از این وقتی بیارت فافله و ترش آمدم عبد الله پس عبد المطلب را با آنها بود فافله را حرکت داد
ما بخواری نماند میفریند و ما چند آنکه میبایخیم با آنها نمی رسیدیم و چون شب میر رسید فرود میامدند و او خطی بر کرد فافله میکشید
چون ما بخت می رسیدیم بینوا انستیم و بگو کرد و داخل فافله شد پس بر روی فافله ای ما میبایخیم و ایشان نمی رسیدیم و در خط میخواستیم
داخل شد ما خود را از آنها کردیم و ایشان را در بی در آمدند از کینک بد راهه بدیشان ناخن بردیم و ایشان تباط حرکت میکردند و ما می رسیدیم
دانشیم که از سر عبد الله است و قیاس شده ایشان را و کذا شیم و ایشان از انکادان ناخن و ناخن بهر بود و بجزند و ناچار دروا
بر کشند و خطاب کنند که بیکار ابوطالب کوچیدم و شام رفیق دروان صحرای دریا و جزیره هر که دیدیم چون صبح از قول پدرش نمیشنا
رسید عمر گفت ای سلمان اینها همه از سر است تو زب مجور سلمان گفت ایخه گفته شدیم اکنون جواب بیغام علی را چه خواهد داد گفت
بجز دانستن نخواهد و مال چاره ندارم انمال را سلمان سپرده و بخدمت علی برده اما بر بفرستد که در دستش حال را مفصلا

[illegible]

مسماة ٤١٤٢

مسلم خود را در پریسیدند و جواب صواب شنیدند و مراجعت کردند پس عمر از آنحضرت علیه السلام عذر خواهر کرد و گفت والله لا ابا الحسن
خدا را رسول او بود و خواستند تا مردم قوم و طایفه بخوانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا ابا جعفر بن تو خود را بخواه و از آنجا
و از نه جا روایات از من روایت است و مدعی که هر کس در اینجا است فصل هر زنی را و تو خواهی شد نیا و ای خواهد بود پس عمر
و دستهای خود را بر زمین زد و زانو زد و فرمود بجز این امر جانم نرفتم و مع هذا نا بومتنه شد بعد خود هم چیده و بران است
خلف خاندان چندی هم عهد آنها را بکنی که در روی بجز خود که بر تو کار و حق رسول عثمان را و بدستگاه الله مالک الملك
نیکو گفت است حکیم شجاع تر نمی **نظمی** ای پادشاه صلاک در گرفتار انداخته زین برادر بکنی بابت بار داشتن
بوسفه صبر نشسته با و اندر اینچنین رشت با ششیم خود بر فقر از داشتن احمد هر سال نشسته کی روز از خود دل
سیرت و وجه کل کافر داشتن نادان عیبه هم نباشد اندید و کی روزا باشد دل اندر بند هر داشتن بجز بکنی است
جمله در گرفتار خون بے سقیته فوج نتوان چشم معبر داشتن من سلامت خانه روح نبی حمایت تا توان خوشن با اینان
شرف داشتن رومندیه علم را در کوی پس در وی خرام ناکی آخر خوش را چون حلقه بر داشت چون همی دانه کشهر علم
حیدر در است خوب بود عجب حیدر میر و همی داشتن کی روزا باشد با ستون و چیل در راه بین دیوار بر مسند فاضل
داشتن من چه گویم چون تو دانه محض عطف بود فدر خاک افروزن را ز کو که در اهر داشتن از تو خود چون بی پسند عمل
نابینای تو بار کین راه مستقیم و کوثر داشتن مرزا را بر نیاید ز روی اغفاد حق زهر ابر و در بین چهر داشتن
انکه او را بر سر حیدر همی خواند امیر از نه معنی را در پاس بخت داشتن ناسلمان را را باشد حیدر اندر صد ملک
باشد و پوزار را که است داشتن اقبال اندر سما نا صده را که نور و تاب زهر را کی زهر باشد چهره از هر داشتن
خضر نام از دلیله نا کر بسته چو کلک جاهله نباشد است و رنگ و ره داشتن کر همی خواهد که چون فخر بود همی بود
هر حیدر باید با جان برابر داشتن چون درخت بین باغ شرع دمید نشاند نابغا غرشت باشد بجز حیدر داشتن جز کتا
الله و عزت را حیدر هر سال غاند یاد کاری کان توان ناز و بخش داشتن از کشت مصطفی عجب جز مرتضی عالم در دنیا
کس معمر داشتن از پس سلطان ملک شه چون عینداری و نا تاج و تخت سلطنت بجز که سفر داشتن از پس سلطان
پس چون ریاداری همی جز علی و عترت شراب منب داشتن هشت تبار را که هرگز توان یافتن جز هم حیدر و سبهر
داشتن تا و از اهل شمارد عقل که سورت دهد مذهب سلمان گرفتن صلف و بزد داشتن علم جو بوزن کردن
حق نا باطل نه کتاب در ف شیطان جمله از بر داشتن سبکه کی کن ال یا بینم نا که مادر و خسر همی جو در بیان نباید
اصف داشتن مؤلف کو با خط و اخلاص در شان حضرت صاحب آیت علی المرتضی از طرف خاصه خانه زاده از انست که توان
همی ز درین نامه نکات و از طرف خانه معتمد الفضل نامه تدبیر الامه بعضی اخلاص نوشتن خالی از کتب خواهد بود و از انجمله
ایضا از آن فرزند ناک آمده است او برین القامه شه و معتبر است و از احاب حلقای مشه بوده محب و عبد الوهاب پسند
خود از او این که که در حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یقین است اربعه غریبم و دخی سدی بر بر تو و از زبان خاله زار
بود رسول الله در اینجا نیست و عارف بود که ای حسن و علی را با و من فرم و او را خواند با و در و علی تعجب آمده بجز که رسول صلی الله
علیه و آله در هیولای او نشینت و رسول نا و سخن میکفت و در سخا علی شکفته و نوازای زمیشد من ظاهر میگردم دیدم جای اند
ناب و صبر بجز او خوشه آب پیدا شد چها گوشه داشت بر گوشه از آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و بر گوشه بر سر بدم
که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله و سبغه علی اکبرین و الفاسطین و المارقیین و برین سیوم نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله ابدت بر من ابطال علیه السلام برین چهارم نوشته بود بخانه المعتمدین لدین الله الموالین اهل بدین سو

۱۰۶
 باطل را خون را و او را داشته اند و معاویه بن ابوسفیان که در اسلام بود و از انبیا هم شهادت داد و طایفه ایست که بگویند معاویه
 بر اینست که چون آنکه نصیب آن در کتب عامه خاصه از ادب و سیر مستورات و عهدا فعل عثمان تمام خلق را اجتماع بود باینکه مادر رسول
 و روح بول و چه بجزیر امیر المؤمنین یک آمد و اسدای مانت خلاف صورت و معنی حضرت کردند و از خلفای گذشته شکوه نمودند
 و باطل را از داخل و اخلاص بیایند و در آن از عام مردم زای سالک حضرت دیدند که حسی در بر دست نای مردم نمادند و اصرار
 بلیغ و قبول این امر کردند و حضرت علی مرتضی چون ظاهر و باطن مردم را معینا اخذ و قول خلاف صورت میکردند زیرا که میخواستند
 اهل هوا و هوس غرض و مرضند بخصسین که خواهش آنها بعلی نایب منکر خواهند کرد و دیدند امر بوعی مردم را بجلال خود بگذاردند
 از من بگذارد و دیگر را بجهت خود بگذارد که چون گذشته با آنچه خداوند کرده اند با شما را که در این امر است بیایم مشعل و شهادت
 که نفوس ضعیفه شما تاب نخواهند آورد و عقول ناقصه شما در آن دقایق امور و افعال مرا نخواهند جواب گفتند که امیر المؤمنین
 از خدا میترسید این شما عظیم که ناگون بر نیاید و بی شرفی محمد مصطفی علیه السلام از شما میروید و امر شما انان و اطراف
 غفلت بود و شما را اهل اسلام غلبه میکنند این شرف است که فیض شریفی بود و سبب برادری رسول الله علیه السلام علیه اله و تو
 که نه چو که از خود میگوید که ضعیفه تر و خضرت امیر المؤمنین فرمودند هم که دستم مثل شما هر که را اختیار نماید جز در اندام و اگر امر
 کرد بدو را بنویسد و اگر بدید بقلید سیر گذشتگان از خلفای پیشرفتار نخواهم کرد یا چه فرمودند انکار الله و دست عمل خواهم
 تصدیق نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر که بر وجود ماست خود صاحب شایسته و جلیل بود و اگر علم و فضل
 و مقام تو از همه عالم بیشتر است ما را رسد که حضرت در کار تو کرده باشیم پس با اجتماع تمکین و تصدیق و قبول و فعل شایسته و امیر المؤمنین
 و اولی المسلمین بنوعی بخصه و این منظوم گواشته که **نظم** ای شاه مسلمانان وی بیایم سلیمان پنهان شده و انکند
 در شهر پیشانی ای اقرن و اقرن هم میکنم هم میکنم سلطان سلاطین در مسند سلطانی شاهنشاه هر شاه صد
 اختر صد شاه هر که که میخواهم میکنم که میخواهم گفتن بیایم وین کلاه نکر دارم از سر عجب باشان دارد و چونان کرد
 نیستم که بستم که غافل و کوسم تمام عیب دانیم ان که تو میدانی که جامه بکنایه کوچه و رسول من در پناه بکنایه
 که بام بکنایه لا حول و جادند بوی که تو بکاری بازان نیکند ساکن کردی که تو بستان از خاکت نباید در پناه
 تا خود را ندوید بکنایه لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام الخالق علی بن ابی طالب سکون فرمود و قوم اصحاب و غیر هم از نماز
 و انصاف دست بسته و روح و طایفه امیر المؤمنین بودند و بعد از آن فرزند حضرت علی مرتضی علیه السلام که بجهت ضعیفه خوانند که
 در آن ضمن فصاحت و موعظه مردم بود که ای کسانی که مستغنی شداید دنیا و دلت عال و طالب و مزاج و انهار و مرا که هوا و هوس و
 دشمنای خود ترتیب انجام داده این را مگویند که تفاوت میان ما و فرمایگان نگذاشته ما را در بعضی حق با آنها برابر داشته کرد و در
 هر که برین اسلام داخل شد قبله ما نماز کرد مستوجب حقوق و عهد مسلمانان کرد و هر یک از کان خلافت با شما که سبقت و اسلام
 دارید در مال تفاوت میخوانم که داشت با تفاوت در فضیلت و اجر و ثواب **بیت** منم میگویم این بشود و زمان تفاوت
 نیست اند خلق و من و خدا سازا امر و خدای بکنان قرار داده و طاعت الله خبر لا یزاد و چون فرما شود باینکه گفته دیدن انان
 باشد عفت کم و عزیز هم و پیغمبر سنیان اقصی در هم یکان فدی که هر که مصلحت و انان نداشت در کم منفعتی که بخواهد و فرزند
 و در اندیشه هر بودند که بعد از عاشق و غایت با باطل و انان ناچ و محض عدل صبر بکردار و انان نمود و آن فضل الله بوده
 من شاه در خلافت و امامت ظاهری حضرت سید و صلیا
 و سلطان و لیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیه و علی اولاد اجمعین

[illegible]

۱۱۶ بدو در کوفت بازگشتگان عثمانیها کرد و نام مالک و عمار بن ابی بکر و جمعی از خواص صحابه و مخصوصا امیرالمومنین یزید و هم در
محاربت اصرار کرد و دیگر رؤسای اصحاب را سب و لعن کرد و عید الله بن عمر خطاب از طرف معا بن عبد الله امیرالمومنین نیز محمد
بن ابی بکر را در برابر او فرستاد اما آن دو امیر نزاعی که صورت گرفت و از هر دو جانب خلق بیگانه شدند و نمازشان از یکدیگر جدا شد
اول ماه ذی الحجه سال چهارم در سحر روز طایفه نااطایفه منازعه می نمودند و در محرم اسوده بودند و در یکجا شنبه غره صفه
لشکر مهتای جنگ شدند **لوق لقب** در لشکر یزید برخواستند چو در کوه اهن صفه را رسیدند تو کفنه که
الوند و البر بود همه خانه اش بنه و کر بود زینب و هوا چون نیتان شده ز خون خاک رنگین میساخته زنها
کفها از خیمها سپرها چو برین ازینها سرخست بر کده سهرارین تن کردند از زخفشان کفن ز یکسو هراهن
بختی زنان ز سوخته زهاره بختم افکنان ز نایب که بر نازک هر کرده سهرکشان بز نایب خرو هملک بد بکر
اشوشتند همه کر و بر زها کوفتند حیدر بن عبد الله مدحی میدان آمد و در مدی نامدار و یکانه بود و لیله بود که شتر
بخیزه او را پسندیده بود و بر سنا شامله کرد و بر نه و شمشیر چیدن بکشد و ناچار یکا خوش آمد عوف بن عوف الحارثی از سنا شام
بر پیش صفه نامه مبارک علقه ابن قیس از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام برین شده **لوق لقب** بر نه و زو اسب بر
چو برین مرغ بفرشتش پس آنکه در نزد او دیدن خاک زمین کشت ناکند بروی خاک حصین برینند با سنا
امیرالمومنین علیه السلام علم سیار داشته با پا اصد سوا از سنا بر صفه که عمر عاص را چه در آن بود حمله کرد و همه را بیدار داشت
مخایه در او حیران ماند و سجد سوا بمقابله او فرستاد امیرالمومنین علیه السلام صد سواد بگردانید و روانه کرد و ایشا بر نه
مخایه ناخند و همه را بریشان ساختند اهل شام بپتوه آمدند و برایشان ابر غلام عثمان بر کین زنجی زد و بکشت امیرالمومنین
از آن درخشم شد گفت خدای را بکشد اگر او را زنده بگذارد و بر حمله کرد و اجیر نداشت که او کیت بجایان آمد **لوق لقب**
نداشت سپه سکن که شیر خدات بهنگامه رزم نوازدها ست دلیر اندام هم در برین در اندیشه کرن بر سرش
زین بر کشتش و آیین چنان پیشه برودش بر زمین سر پهلوی پای و در هم شکست سرین کاهش از رفت بر
معا اعلام هر شایم داشت او را بچنگل تخریص کرد و بدو گفت پل من علم مکر در تو را نیز چون اجیر کند عمر عاص گفت معاویه را نماند
خواهد بروی علیه السلام را و بر نایب برودن یا خوش بر نه و حریف نیست بمیدان آمد حضرت امیرالمومنین علیه السلام دستا بک
بدل کرد و بر اسبه دیگر بر نشن حریف در برابر او آمد و اسب را بکشت اسد الله الغالب علیه السلام هم از کرد راه پیغمبر برانند که کاشه
سرا چندین کام بدو افتاد امیرالمومنین علیه السلام چو لایع بود و این بر نه و بر **عربیت** الاحد زو عیسی که
الاحسن و لا تمویه قدن من العین فانه بدو کم دق الطحن فلا یخاف ذالها یخاف من من وقد عذی الناس فی وقت
السن معاویه بذاست که انوار اگر عیسی را کشته حیدر را راست بر عاص گفت که تو عیسی را بکشتن دادی که او را بفرغی و مغر
ساخته بدو هاشم را انداخته در آن هنگامه هایل حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر یک از شجاعان سنا شامله کرده متوجه او بود و عمر
المصون السکون از فغای امیرالمومنین علیه السلام در آمد که بچرخ نه و بر اخضر زید سعید بن قیس را بذاست که عمر عاص چه اندیشه دارد
بانک و عمر زو ناو بر کشته متوجه سعید شد سعید نه و بر عمر زو او را از اسب بر افکند و از الهو عمر و بک استقل و اصل شد معا
او کشته شد و غایت سلاطین و ملول شدی الکلاف جبر را بقتل سعید هم از عیسی کرد او را بر سوا داشته بجانب طایفه هرا نه
امام امیرالمومنین علیه السلام سعید را از خیال انفسه اعلام فرمود سعید نا طایفه هرا نه مستعد مال ذی الکلاف شد و هم او بخند
دبا خونها میخند و غایت ظفر سعید قبيله هرا زو بود امیرالمومنین سعید طایفه هرا را از قهر تو صیف فرمود و دل کرم کرد و دیگر
رؤسای اطراف و شام که جنگ غلام جیستند ملک بر نه و بر سعید رفته در ستی برین عقبه انداخته و شام مغلول آمد ملک بن الحارث

۱۱۷ بمیدان شد بشیر را بخرج کرد و شمر ذی الجوشن برین آمد و با هم با یل بر نه و کرده مرا جعت نمود ابو ایوب انصاری برین آمده بر سر بر نه
معا ناخنه همه را بخرج ساخته بازگشت و معا از سر بر نه و بدرفت و چو ابو ایوب بازگشت معا بیل بر نه و خور جعت نمود و از خند و
خو ملول گردید و مقام مدافعه ابو ایوب بر نیامد و مردی از شام نام او متر فح بن منصور گفت من همین کار را خواهم نمود و اسب ناخنه
بچرخ امیرالمومنین آمد ابو ایوب بعد پید شمشیر بگردن او زد و از اسب بکشت و از سرعت و تند شمشیر کسیر کرد و او را اند چون
بناخت سلاطین برین و تر از طایفه در افتاد و علیه السلام و اصحاب بران صوب دستا بر نه و خواندند مردی از اهل کوفه هم از خور از نه و
اسب را انداخت چون خواست سلاطین را جدا کند بدو را و دستا بر نه و کفنه را جلای قصه بازگشت گفتند بکشتن او را گفت امیرالمومنین علیه
چو بیدار میفرمود که دست او را و او را بکشتن پیرا و او را کرد و او بکشت معا شد این دیگر امیرالمومنین آمد و دیگر و جنگ عظیم شد و
امیرالمومنین بقتل کس از معاف سنا شام اجات افکند پس قیس بن سعد بن عشا که در کوفه بکشد طویل الغامه بود بمیدان آمد
طاه از لشکر معاویه بر او رسید و قیس بشیر را بطعن بجای بخرج کرده از میدان بازگشت عمر عاص بمیدان آمده هاشم مغلول او را زنجی زد و از
کشت عبد الرحمن بن خالد بن ولیدان سنا شام بمیدان اندام مالک اشتر بن حنیس شمشیر بر نه و زو نایب سرباز کفنه را بخرج کرد و معا
بخرج مالک و سلاطین پوشیده از صفه اند سعید قیس هم از او ناخنه معا کسیران بازگشته خور از سنا شام مالک اشتر بن حنیس
بمیدان آمد معا خواست عبد الله بن عمر چون زیدک آمد مالک ناخنه سخته بر سب از مالک مالک الحارثی نایب بر کشت و میکشند
که بچنگال بشیر سنا شام عاص عید آمد امیرالمومنین علیه السلام بر او زنجی زد و بکشت و از اسب را افتاد و کشف عورت کرد و بکشت
بناخت یافت **لوق لقب** بدین جمله آن زو در روایه پیر بر روایه نازی رها شد بشیر بر شیره روایه را نشکند و روایه
پناه رزم آورد چندین روز قبيله عک از سنا شام قبيله هرا را سنا عک بر اسب را سنا علیه السلام دله بر کشتن پناه شده و ک
دیگر میخند از یکدیگر کشتند طفره هرا را و نمود **بختی بنانای** که غره صفه و دست بر نه و کوفت
سعید هرا سنا در آن بیان اجتماع داشتند محاربه این دو سپاه مدت نازده ماه بطول انجامید همه روز و صفا راسته میشد
میرفت و از طرفین بعضی موقوف و بعضی بخرج میامد اگر موقوف این کتاب چنانکه در کتب سیر تواریخ مفصلا زو نام کرده اند بخواهد
خارج از سنا این نام است لهذا اگر با مجاز و اخضا که اندوید که بعضی کلیات قناعت نماید معذرت دارند و نام اخضا عک است و اخضا عک
و این هر دو روضه را به محققه کمال شجاعت و شجاعت کمال ذات مستغنی الصفا حضرت خضر از صفا و قدرة الاولیا علی المرتضی شمارند
چرا بملأ افعال جمیع الخضر است که صوت آن در فغان و مکاتیب مستطو است یاد دانشه و انوار مذکور **بیت** او علی مطلق
مادین که بدی که شد از سر علیه **عربیت** هوالبی المکون و الجوه الزدی بختی من نور من القدس لاهن
و ذوال المعجزات الفاضلات الطهور علی مستوعات السرائر و وارث علم المصطفی و شقیقه اخا و نظیر اهل العلی
والا و احیر الا امانا الاسلام و لا احسامه لعطفه عزیز و لا مخریض الا امانا التوحید و لا علومه لرحمة ضلی
و نهی کافر هو الایة العظمی و مستبط الهدی و حیران باب الله و البصائر فغالب عن مدح فابلیغ خاطب
بمدحک بین الناس اضر فایض صفات اسماء و ذلک جوهر بری الخا من صفات الجواهر یجل عن الأراض
الابن الملتی و بکرم عن تشبهه بالانصار پس جوع بوفایع ان واقع کنیم روز دیگر بر شجاع قیس بن سعد بن عبا نا ط
علم بر داشته دست بر نه و نایب معا و سنا شام را منهر کرد و شکسته فاشش پیشا معا و نمود بر عره دشمنه آمد و نداد که ارجل
اگر معاویه از مبارزه تو میترسد بچنگ تو مبارات نمیکند اینک من ماده ام و حضرت اسد الله العالی علیه السلام بران سوا ناخنه آورد
شمشیر بر کف او زد و او را کزین کفد بر سر کرد و بکمال هلاک افتاد و علیه فرمود معا خیر از طایع مکان خو ابوا و اسلم
بمیدان آمد با جمیع سنا شام سعید بن قیس اشعث را شتر عجا ربه او شدند و سه هزار کس ازان سنا بکشتند **بختی کر شهای**

۱۲. خار و منازعه ناکید می کرد و دل می داد مسلمانان چون ستار و شمشیر سپید و آردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدند پنداشتند که مکر حضرت رسولت که بعضی ایشان را حال بکشتن از طبعیت بکلی برآمدند **لمو لقبی** می گفت هر که از این مصیقات که بر چشم مالک که مرگست اگر این طبعی از خود است چرا پای التماس میبهر است و که در رسولت باز آمده است چرا چون پدر زمت آمده است باطن محمد و ظاهر علی است بخند صورتی و الحایت پس اسد الله العالی ده هزار مرتبه صلح می کرد و بکوی ملک حمله ناخود پادشاه فرستاد چون بر پادشاه حمله کشید بنام بکار موافقت کرد چنانکه پادشاه ده هزار کس ملک حمله کرده نا پیش این بکشتن اسلحه جای کرد و چنانکه پادشاه کردند کای ثبات ایشان از پیش بردن و چندان کشته بر زمین افتاد که دست نای اسب نابرابر او کلگون بود معایب گفت ای عمو امروند و عسارت هر کس که لا والله امروزه نمرکس اگر حمله دیگر کند مرگ حواس و چنانکه باطل خواهد بود دیگر بر خاسته ناله اش را با ال تو می گفت که ای پسران جنگ که از پیش شجاعت شیر خورده اید در میدان امری مغرب نشو و نما یافت اید امروزه **نظم** و هنگام پیش و شیر حمله کید حمله نفع از کوه آهن است و از نو بر آید پندارند ناله بر نشسته بود **نظم** برادری بر چنان شمشیر بزرگ بدست انداختی سپید تر سحر سبک تیر که در دست او پیدا اگر شاد بر چشم خفته و گذر شمشیر نماید بر دست که چون چنانچه بی گمان کردی که اگر اکتش است **نظم** نمود بالله الزمان کند با جوح بر پله لور و صد غایب شد اسکنند پیاده تیغ زانده می آمدند که در اسبش با شادی بودی نه پیش از این اسب سبک پیش تیغ در نیام کرده روم بر آورد چندان حمله کرد که روم فرستگت و این جز می تواند **عربی** یقین و فری و خوشی من العلی و لعلت اضیاب و جبهه جوس ان لمرش علی ابن حرب غارة لم یفل یوما من هباب نفوس خیل کاشال الشال سربا بعد بدین هم الکریه شوس همه جدید علیهم فکانه و مضان برق او شعاع شوس و این جنگ هم چنان بود نا اقبال بضعه الهام رسید و نماز منافوت شد وقت نماز پیشین بگذشت اید الهی پیشین بهمان چندان بکشتن ناکید و خرمه بن ثابت و الشهداءین بر جوی بکشت حمله کرد و چون بکشت و شهادت حقیقه رسید بر ویدر خالد انصاری چهل مرتبه کشته و کم کشته شدند و کشته شدند مالک بگریست امیر المؤمنین علیه السلام بد گفت ای مالک خدای چشم تو را بگریه اندر امیر بگریه جواب داد که بر سینه تو می بزم که همه از دست او شهید شدند و من هنوز زنده ام همانا قابل این همی دیت امیر المؤمنین و او را و شاکت و این و بیست بر و بر خواند **عربی** ای یوسفی من الموت اضر بوم لم یفقد بوم ما ففقد بوم لا یفقد لا تخش الوری و من المجد و لا یفقد الخدر القصة تنک ساعت طایفه بود نا اسب مانند شد سواران پادشاه را و با بر زمین دند و در و با شمشیر می زدند علمها غلام شد و بیضا و کرد و غنای او کوفت و چنانکه ملک بگریه اندر امیر بدیدند پدر او بر جوی و در و برادر او برادر هم بگریه ناله ها و کشته شد و بر بگریه ناله ها از میکشیدند و در وطن مصر و در و ناله ها و بر میگرددند **لمو لقبی** در و در شان خون هر جوان بر از لاله و خنجر و از عوان هم لاله از کوه ناله از ناک هم خنجره اش از دهان ناک همه از عوان خوابید بود و با پدر و مادر او بود زدنهای سپید و سیاه بر از قوه شمشیر کافور و از بهر یک زهر زون که انچه ماند بر با قوت و بیجا و دیرینه ماند نو گفته که زهر بل شکر و زهر ناپیم با که بر برف و زهر هم خوار اندر شتاب در ناک یک هزارم و یک بهر ناک زهرین زمین کشته افتاده پس جان فلک مانده انباشته هم خاک گفته و آشام بود می آشامی صبح ناشنا بود و خون رفتی و کلام چندان میش نرسیمت کشت و نه اندیش پس بر سر رسید هم چنانکه در پیوسته بود و از کوه بر پشته میان از آن یکدیگر باز نداشتند و بخوار و مسلمانان را ناکار با ناکار سید که یکدیگر را بدست می گرفتند و یکدیگر را بدندان می کردند و میزدند و خنجر و ناله ها

در این کتاب که متفکر و جان بود و گاه سیر برادره بر اسم اعظم می کرد و این مناجات می خواند
 اَللّهُمَّ رَحْمَةً لِّدِينِي بِدَقِّ الْاِصْفَانِ وَطَلَبِ الْاِحْوَاكِ وَتَعَفُّفِ الْاَصْبَارِ اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْكَ وَبِیْنَ قَوْمِ الْاَحْزَابِ خِزْرُ الْاَحْبَابِیْنَ مِنْهُ
 چنان بود که ای ناز عباد ما را بگردان و تو شهادت ده که ما تو را در روز قضاوت از دست ما دور گردان و ما را از دست تو نجات ده و خواهی دادی خدا می آید
 قوم ما را که در قیامت بر حق حکم کنند و چون از آن فارغ شد در روزی شب از آن بزرگوار شهادت خود را در حق تو بگویم و بگویم که
 هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام در دست خویش مبارک از اهل شام بگفته بگوید که ابو محمد احمد را بگو که صاحب فخر و خوشه
 بگردد از انحضرت با خبر کند تا بعد از این که به تکیه بر اسم اعظم بپایان رساند و در هر کجا که نام او می خواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 در ایام الحیره زیاده از حد صد که از اخطای عبادت خود گذشته و بعضی گفته اند که بگردد و بگوید که در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
لَوْ لَقَبْتُ شنید که در روز صفین شب هم در کشتان امیر عرب و حضرت سرهنگ از آن نمکند و بگردد که بگردد
 لغایت بلند شهرند بگردد نامند و زانند و در روز بیت بگردد و زانند و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 شهر را که بگردد که در روز شب شده بود و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 و گشت و از این زمان فدا شده است بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 هرگز از او این بزم بر زمین می گشت و گفته اند که هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 معایره و زانند که بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 هر حال ناصح که خود را در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 بودند و بر یکدیگر می خواندند **لَوْ لَقَبْتُ** در روزی که بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 شد و تاب بود کشتار و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 من کلر خان چون ترخان داشت که بر در گوشه ها گفته اند بدل روح را طعن های فراز هم در کتب گفته اند که اله است هم در کتب
 بر موی و نه اله است فدا شده بود و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 خانه که بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 آنها را محصور نموده بودند و بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 خاطر آمده بر قربین خاص گفت فری که در کشتار عرب تمام شدند و مقام معلوم اند و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 کشند و خاص گفته حکم که در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 اهل اسلام و ملت رسول انام میباشیم آنچه حکم قرآن است بدان نام او را بخواند و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 فتنه و اختلاف لشکر و دشمنی را نخواهد شد **ع** تا بعد از این که نام او را بخواند و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 که عثمان نوشته و بر گرد از همه بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 ایمان کردند گفته بگردد چون بگردد این بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 علیه السلام آمده گفت که هر روز میگوید که در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 میباشند اهل اسلام میباشند اینها را بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 معقول و محذول شده اند این بگردد که فرات نایند و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 اشعفت گفت معاذ الله نا ایضا بخاری بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه
 البیضاء و انصبه اسم بگردد و در هر کجا که نام او را بخواند و در هر کجا که در مقام کعبه

۱۲۶ اندام حضرت او را پیش خواست فرمود بکبره خود را بر چشم این شیخ عرب خواهد زد تا او ایمان بحضرت آورده از شهر همدان
بیرون رفت چون به نخل رسید نخل خوار داد بدند که صدمه داشت کرده نیزه ها در میان او میزد و لشکر او بدو میزد
کان با او از بلند می گفتند که لا حکم الا لله و لو کره المشركون امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود تعبیه لشکر راست کردند و
بن عباس را نزد انقوم فرستاد او مشغول صحبت شد حضرت امیر المؤمنین خود رسید در مواجهه انقوم بایشان و گفتن السلام
علیکم ایشان جواب باز دادند فرمودیم علی بن ابی طالب شمار نام هر چه می شنید باشد بگوید نامش به نام خوارج گفتند و آنکه
مادر پیش روی تو در جگر جنک میبردیم چون خدا نیاید نور ایشا مظهر و مظهر و مظهر و مظهر چه دارد شمار ما با حق
زنان و فرزندان ایشان جز از زنان فرزندان ایشان با ما کما نباشد مال ایشان باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اولاً خب
من اهل صحرا آن بود که ایشان بجنک آیند اگر ندانند مدافعه با یسوی التبا اظلم و چون برایشان ظفر فایز زن و فرزندان ایشان از دور
نداشتم بیره بیره میزد که مسلمانان بودند و دیگر آنکه افشا کردم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و دفع مکه و برون نکرتم زن از فرزند
کاخران و مست نهان بر ایشان خوارج ملزم شد و بیایم گفتند که این خود گذشت خنجرهای که بر ما از نو در دل دارم حضرت شاه و
فرمود بگوید گفتند در صفین از تو که صلح نامه بنویسند گفتند ما تو را امیر المؤمنین اگر میباشی چرا جنک میگردیم و لفظاً امیر المؤمنین
محمود می چون تو امیر مؤمنان باشی پس این کار از تو خواهد بود و ما هم مؤمنانیم امیر کار نخواهیم حضرت کیفیت مصالحه حدیبیه را
رسول را که سبق در کتابت بدیشا نفر بر کرد خوارج گفتند در روزی که گفتند که اگر از این اهل انحراف و بدعت بپایان
حق و اولی دایم اگر نواد این که از او فاضل می شکریه است بطریق اولی بشکرت و تویم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند با تو
میگذاهم من این سخن از تو انصاف کن و انصافی خواست و هر چه دیگر نداشتند و در حد قبول حکم بچین او میباشی امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
بفرمود گفتند اگر خلافت حق تو بود چرا بچین را ضعیف شدیم و من از ضعیف بودم و اگر هم ضعیف بودم ام نسبت رسول بود که در درگاه
بفرمود بفرمودند که بعد از آنکه گفتند و او گفت باید هر را که گفتند رسول قبول نمود و احوال چون شاولیای بعضی از این بفرمودند
کردند و از اطراف بانگ التوبه برآمد اما ان خواستند شاولیای حکم فرمود که بر کوشه بروی و میباشی بدین فرمود که اگر ان
فوج بیرون آید و در زیر این علم روز دمانش پس بیای از آنها بر علم آمدند و چنانکه از آن خوارج ناکس ثبات قدم و ساجد کفر
عقبات اند و با غار سفاهت و فاحش عداوت نمودند **در کتاب عبد الله بن وهب خارج**
عبد الله وهب که رئیس انطاویه خبیث بود میباشی صف اندام با او از بلند گفت الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل
الظلمات النور ثم الذين كفروا بربهم يعدلون بداند که علی از انقوم است که از حق انحراف و زندقه است و حکم بچین بچین و عداوت
الله حکم انقوم بوقوت و در درگاه دیگر میباشی الاله الحکم الحاصل چون بعضی از این سخنان گفتند که میباشی از انصار حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که از ان خطا گفتند فرمود که تو که خطبه بر خوانی و انات قرآن بعلیه السلام باز گوئی **ع** ای مکرر عصبه
سیم غم جو لا که نشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای محفظه بکذا و دست از این سخنان بدار که عواطف ضلالت
قوم زیاده بر آنست که بدین سخنان را هدایت نازانند پس فرمود این سخن از آن که میباشی بوطالب در جنک که با تو که هشت
جاوید یابم و اگر شهید شوم به هشت شنبام و این به بر خواند قل هل الذینکم بالآخرین اعمالا الذین صل سیمیم به لجهو الدنيا
و هم یحسبون انهم یحسون صنعاً و گفت اهل همدان از انجمله ام ابن الکواکبه فیصله از عقاید فاسد بخور گفت و جوابهای خوشه
و هدایت نیات و با خوارج بخاریه شاولیای علی السلام شاف چون انصاف دانست که بچین شمشیر انجا احاطه به حیل انجمن
و ایه خوارج نکرند میمنه همون را انجمن این عهد سپر و میسر را پیشین رجب داد و بواجب انصاف را سر از جمع سواران کرد و باو

قناره انصار را سلا لاریاره کان کرد خوارج ملعون بنصفه را راستند میمنه را بر بند بر حصین و معبر را بشیر سپردند و در و سواران
در پیش سواران شد این الکواکبه هتک پیادگان اند قد و اشجع گفت من میباشم که به جهت بعلیه السلام که نبی و وصی و خدا و الوایت
چرا جنک باید بخت با با خدا نفرانیت خوارج برین امده بدشت کوفه شد و جمع نیز بر علم محرم کرد و در طریقه امده در زمان زیستند
امیر علیه السلام فرمود که ای ایشا سیف بجنک نکند شما اقدم بجویید چون خوارج بدیدند که سپاه حضرت علیه السلام قدم پیش نهادند
بلا ایشا حمله کردند و بهیئت انجمله لا حکم الا الله گفتند بر میمنه و میسر را خنجر هشتن از سپاه حضرت علیه السلام هلاک انداختند
بن غاصم بجنک گفت که این طایفه کافرند با ما مسلمانان حضرت فرمود که ایشا از اسلام بیرون امده اند چنانکه بران کان بدید و اگر چه قرآن خوانند
و نماز گذارند ایشان را از حق خبری نیست بخار با ایشا باعث سعادت اخرویت جیب چون این سخن بشنید گفت معلوم شد و
بجنک انجمله از دور بفرستاد و رسید و انهم کسرو **فی المجد** حضرت شاولیای علی السلام قبل از این بخار و
بود که ما را با خوارج که در قین عیان از ایشانست جنک عظیم اتفاق افتاد و از لشکر ما کشته نشو الا نفر و از ایشان زن و نماند الا نفر
پس در بی از خوارج بیرون آمد نام او را جنس طایفه طایفه که در با نام صفین و کتاب شاولیای ماب میان ما را کرده بود و حمله بر سپاه حضرت
علیه السلام آورده صف لشکر کاف و از انصاف بیرون شد و خبری خواند و انجاری که در حضرت حیدر گرا و دست به نامه و القمار کرده بخار
او مکرر بچین و اخضر وقت بباخت و در او بخت **مؤلف** اگر چند اخضر بری نمود بجو لا که شهر شیری نمود
چو شمشیر شیر خدا بر فراشت تو که کنان شهر خود جان نداشت زان از این اندام نیکون همه خاک از خوش شد که لاله کون
حرفوس سبنا خنه خود زان و بل بعلی مرتضی علیه السلام ساخته و خواست بر بعلی علیه السلام دست خدا پیش بسته کرده شمشیری
مغفر شد که مغفر از شکست بر فرشتان سبنا خنه و بر کذا و جوشن انجمله و اصل شد بعد از ان مالک ابن الوهاج میباشی
در مدح حرفوس خواند علی المرتضی حضرت هالک مالک بنی مالک و رخ سالک ساخت و عبد الله بن هب که در شهر خوارج بود و
بلند گفت ای پسر ابوطالب این نطاول ناکی بنزد من ای ناکار بگریه شود اسد الله الغالب فرمود ای **ع** شمشیر و زوبیه کار به
زوبیه کند چون بنزدیک آمد و القمار بران کردار بران افروخت که خرم و جوی و جوی از ان هب شوخ چون او کشته شد کل
خوارج انجاری آمدند و بر سپاه امیر المؤمنین بودند **مؤلف** دلبران بهم اند را میچند شمشیر خونها را میچند
زیر کرب خواست از دست جنک رخ مهر خنجره شد و بخت زمین چون کستان از کلال هوا چون نیاید از رخ
و فصال زین ناشیابسته مرغ سپر چو برین بکشد زان هر سپر بگردش بر رخ هر پیلین چو مرغی که کردنده
برایان برن همه خون ببارد از دلفقار چو بری که بار دیکجا بهار چو بر سر رسید کد شیشه زین چو برین رسید کجا
زمین اگر برینا و کربسوار بگریاد و کردی و زاهم چها چو برین دمان انش افروخته تن خضم چون خار و رخ شوخ
شک در دل بر دلان شعله بار چنان کاشش افتادند چار دران دشت گفته دشت همدان روان کشته هر کجا شمشیر
فی المجد در هنگامی که حضرت امیر المؤمنین صمم جنک خوارج بود و احوال انطاویه را نا احباب بسیار فرمودی
فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که نا با کین قاسطین و مارین چها خوارج کرد نا کین اهل جل و فاسطین اهل
صفین بودند و مارین خوارج نداشتند و یک از اماران است که در میان خوارج مردی است که از اول و اندک کوبیدند بر او و منکب او کوش
نار به باشد موی از ان کوشته رسته مانند موی کبرا که و چون از ان کین و یکشند بفرموده و از ان شو و بکذا و اند و جمع شو و بیا
زنی مانند جمیع از اصحاب شید و چون تمام خوارج قبل آمدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در میان کشته کان انقوم چنین است
بجوبید اصحاب و مواله جیستند و نیافتند حضرت شاولیای عرض کردند که در کین کشتگان خوارج چنین که میباشی شاید کشته شده
حضرت امیر فرمود بخار که در ان شایه در انجمن خواهد بود و بکذا و نفع محبس طبعی کردند و کشته که کبر فران بکذا و نفع خواهد

که در جسد خبیث و شامیه را زان پس چهل کشته پیاوردند و بهما تفصیل عوارض مذکور را بدیدند حضرت شاه ولایت سجد و بر کمر
بجای آورد و بر کشکان خوار عیور کرده فرمود هر چی خشان شما که بواسطه مرضیه کشن شما هم تمام افضل انجامید بر سید کرنا ابوالحسن
علیه السلام این جماعت را که در پی اده فرمود سلطان ایشان را اعز کرده و بعمل خود مغفرت داده و شریفی و کرامت و شرف و کرامت را
بخواند و فرمود ای اصحاب اگر سبب اعراض شما نکشته جز بمقام که رسول الله صلی الله علیه و آله ایضا فرموده و در حدیثی که مذکور است
بقرب خواندن ایشان در شک شبیه میفیند که اقراقت در حق ایشان بوده و دل ایشان جنبه نباشد و ازین جهت رفته اند چنانکه خبر آن
کان بگریزد **تجقیق** ازان خبر محقق میگردد که ظاهر اسلام و خواندن کلام ملک علام و طاعات شما از اصول و وصایا
جوابی و ولایت مطلقه و محبت ماهر بیت ظاهر بر علم السلام رسول الله صلی الله علیه و آله فایده نخواهد بود و اگر بعضی از منکر بر شما
ولایت علیه السلام مانند نواصب امثال ایشان محبت صورت بطافات و عناد از شوخیه فرمودند و ظاهر خود را در سلاطین
منسلک سازند چون در دل ایشان انکار صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین و ولاد او را میباشد ایشان را در زمره اهل ایمان بشمارانند و
و میگویند ما با تو اهرام مالین فی قلوبهم در حق ایشان صفاقت و منافقانان المنافقین در کمال الاسفل و بعد کمال انما علی السلام
و علی آنها هر کس را ناب علم که ولایت فرمود در شهر علم بر علیه الله علیه و آله که علم خداست در نیاید **قال المولف**
بر شهر علوم نبی اندر علی در و انکس که جز از انان و جنس عبرت هر کس بر لایم رود از در داری و از در دیوار و در
شیر است بروی چه تقدم بودن چند دغل را روبرو از هر چه تقدم بشیر است کورند که که از این مسئله دورند
هر کس که بر سر دارد بالله نه بکبر است مهر علی و حب علی خدا و بهشت است کین علی و بعضی بکار و وسعت است الحاصل است
امیر المؤمنین علیه السلام و از اغنام و اسلحه خوار از ایشان نصرت پناه و صفت فرمود و اموال ایشان را بر شما انصاف نموده و چنانکه
بدان اشارت رفت زیاده از آن کس را از شما امیر المؤمنین بشهادت نویسد و زیاده از آن که از خوار بدید و نرفتند و این معجز بود که ظهور
نمود و کدام معجز از این شهر خواهد بود که چهار هزار کس را چهار هزار کس مقارن کند از چهار هزار کس نفر کشند شود و از چهار هزار کس
هفتصد و دویست کس بقتل در رسد حال آنکه خوار دوازده هزار کس بود که اندک و کین چهار هزار کس را از آنها بر نرفتند و شش هزار کس
و بعضی گفته اند چهار هزار بنامند علی ای حال حال بر اینگونه رفت که مذکور شده و منظوم آمده **قال المولف** چو از
کوفه شاد فاشه و از طاق بزم خوار بگوهران خوار هم داشتند هزار سوار از دلان و کینه شاد بار علی استیلا عدو
داشت بجز چاروان بنزد دیرم داشت چو این چاروان هشت حسند جنگ شد از خون شان و در باقوت رنگ از این چاروان
بکشت و رسید و زان هشت تن ز کشتن رسید پس از آن تن که زان فاشه ماندند و نفرخ ایشان افتادند و ششم سوار رفتند
مرد بهمن افتادند و دو بیلا در جزیره موضع که او را شن گویند بکار از غارت و یک از ایشان را با نمانان افتاد و دو تن از آن بدو چنان
بقمان شدند و در اینجا میبیند اولاد و احقا از ایشان ماندند بکلی که در کرد و کرد و سوار اول دنیا میمانست که از اسقط نام کرده اند و از
و کشت بر شش ماندند و سلاطین غاصل کردند که مملوک و کاه غالب آمدند و نامر که کلاه سحر بر بکشتار و صد شصت و شش
دولت ایشان از ملک سفاک غارت از استاد و مسقط و فراست و بعضی از سوار و سیاهان از اسب فرود آورده اند و ملکه بر این دولت
قمع این اصحاب و بر سرانید از که مالک ایشان اصعب المسالک است و کاه بجاکم فایز هر دین میفرستند امر و زکات انان که از خوار عالم
میدانند عیال نامیدند عرب که از سلطان خوانند **بیت** باز دیگر ماقصه آمد کم ما از این قصه کجایم شنیدیم پس
حضرت شاه اولیا و اناح و اصحابا مرتبه علیه السلام چون از کاز خوار بپلواخت خطبه ببلعه انان و خلق را بخوار بر متعالی الهادین
و محرابین خود جمع از معان سلاطین و ائمه و متقی لفظ و المعنی هر کس که ندکیر لایح فایده شکسته شده و کند که بدو
استاد از ائمه اند و با سرانند شده و مقرر فرمایند که بشهر کوفه برویم و حسیه و تدارک بخوار ببال که مقرر کرده بدین ابرام و دلتان

تو حضرت امیر علیه السلام فرمودند و بجانب کوفه حرکت نمودند چون بموضع بخینله که در خارج کوفه است رسیدند فرو مغسک
هم اینجا است شهر رفته استند اسفر کربه بر بنایب خود انحصار علیه السلام در آنجمله توقف فرمودند کوفیان بجانب ما آمدند شوق عیالی
و مال و اسرار و لغت فراغت ایشان از امان کربه شده از مراجعت عسکر مانع آمد حضرت مقدس و ولایت نیز بحکم تقدیر با خاطر طول شهر
نفر فرمود کوفیها تمهید معدت نمودند و بمقبول بقیاد و انحصار در ضمن خطب مضحک شکایتی بملحه منطوی بر حکم و نصیحه اثر تو
زمان و اختلاف دوران فرمودی چنانکه در هیچ ابلاغه مسطور است و بدو بان ولایت بنیان مشغول باخصتر منظور مردم کوفه
اجتماع نموده و بحضرت اقدس ولایت پناه عرصه داشتند که هر جانب که حکم و مطیع منفاد و همیا و اما دهام و سر برکت است نهاد
حضرت ولایت منقبت فرمود تا آخرت همدان نادار زاد که عسکر بخینله جمع شوند بعد از روز دیگر زیاده از سیصد نفر جمع شده بودند
و حضرت و مطلق و امام برحق در روز و در عسکر توقف نموده از رسیدن سپاه عزیزین که دید با طربان از بی فرشتا که سقا بجهت سخن
شام مهیا شوند که در همین ایام زمانه بدر خاتم بناسازی استافر فرام کرد ع زمانه که کوفه را بین نهاد تحفه نمایند که مال
اشترخی را در ملت از او رخصت گذاری انحصار مفاصل بود و قبل از غزوه خارج بفرشتا رسیدند اینجا که ولایت کتب
که خلق بحرکت دهد و ما جماع کوشد و اشعث نیز باطن امانانوری در دل نداشت و همت بر انجام خدمت می گذاشت کیفیت مقامان
در جبال ملک بحمد الله علیه در خارج مکه کاتب در ضمن اولو الالباب خواهد نگاشت ع هر سخن را بدو هر گاه معافی دارد در روز
الصفا اندک که مقامه خواست بماند که عمر او بیش است با عمر حضرت امیر علیه السلام نذوری کرد و سه نفر را معین نمود که متواتر و متوالی در کوفه
دارند و درین مسجد کوفه جزیوت معمار ابراهیم علیه السلام دهند و بدین اوجه بر تو خواهد که و چنین کردند و سه نفر را بدو یکدیگر کردند
و این جز را گفتند حضرت امیر علیه السلام اغشای بعضی آنها نکرده و فرمود اینها دروغ است و خواهد بود بعد از من من پیش از من کشیده خواهند شد
پس آنچه بمقام رسید و مطهر و اسوده خاطر گردید **در ذکر حال شقاوت مال عبدالرحمن**
بن ملجم حرادی لعنه الله علیه چهار اندام چه طلق است خوی کذا
کس نثار چه بد چه نکوی بکرت و کیت ببادیده ام بسا از این هر دو همیده ام من ایون گانم که این نند دهر یک
کره ما رست بسا زهر به پیلای و جمله نقش نکار به پنهان و سر بر زهر مار دیکه چه افتا خوانم همه که اسرار و
ندانم همه همان داندا و را که او کرده است پیروده است بر او رده است برو طغنه مال اسرار و بدینت در کار و جای گفتار
بدینت انداب سیر نگاشته اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبل از بخاری بخران بجهت بن ابوبکر که از جانب انحصار با بال مضر
بود و فرمود بعضی از سواران چایک و دلیران ناسیل مضر را بکوفه فرست که برای تجارت مخالفان ضرر و میشوند و محاربت کرازاها
مضر بکوفه فرشتا و محضو حضرت ولایت آمدند و شیخ ابوالحسن بکرم که بدو خاک برین بفرشتا دهر حال عبدالرحمن بن ملجم مرادی از آنجمله
بود چون بمربط ابوسید رسید سلام کردند و جواب بشنودند و عبدالرحمن بر این استیافت کف زدن بجمع شای انحصار بکشتا و
هر که امله نمائی و در بانی عزم و استی ع عطا فرمود عبدالرحمن بن اشعرا در مدح انجناب عرض داشت **عربیت**
ان الله من والى والى والى و ابن الصخر اتمه الطران الاول الله خصك يا وصي محمد و حياك فضلا في الكتاب
المنزل و هياك بالزهر عبد بن محمد حوثة بن النبی المرسل بعد ان عرس کرد با اهل المؤمنین نایب کار و بدستیم و هم کار
که ما موداری اندام کیم بر انحصار از نام او پرسید گفت من عبد الرحمن و نام پدرم ملجم مرادی حضرت امیر علیه السلام فرمود و از وی ع
کرد و انحصار فرمود الله و ان الله را جوف و دست بر سینه که کشته لا حول و لا قوة الا بالله و بسپاد را و نکویت و این شعر فرمود
عربیت انا انصحت ع بالو داد مکاشفة و انت من الاعادی اید حیا نه ویر بد قیل عذر بک من خلیفک
مرادی اصبح بن نباته که بدان ده نفر را پیشبر که آمدند بجهت خلیفه که در کار سبقت کردند انحصار بن ملجم را و سه ناب طلیس سبقت

عربی است استمع دعو القول یا بنی علیم انک فی امھوکل منظم تضرع قبل الفارس المکرم اکرم من طواف ولی احرم
 ذاک علی فالنفا والادبم فارجع الی الله لکبلا لاندیم یبینه کوشه و دیوارم ای پسر علی که تو در کار عظیم هوانا کانی
 و در دل گرفته کشتن سوار مکر و طهارت و احرام نموده که علی پسر هیکار مقدم نباشد پس بر کرد و تو بیکر و پیا بر بخدا
 نایب ما فتوی انگاه گفتند ای شفا بخند در دل گرفته انکشن نام عابد زاهد عادل ذاکع ساجد امام هدایت و علم تقوی عربی
 رفیعی دین خدا ما ذانفندیم که در دل چه داری ما از حیثانیم که در دست و سلمان شده ایم و درین محل منزل داریم و مخواهم کنا
 که مثل شوقی بدست منزل ما خواب راحت کند پس سنگهای عظیم بر او انداختند و او از ان صحرایرون کردند لابد بقله کوه رفیع
 ما صبح شد بهین رفت و در راه ماند و مخلفات موثره را جمع کرده ارغش فطام را نام گرفته بر کشت در راه و دران احوال او را عاری
 هم از ی که بر کمر بسته بود بد برد و در راه کوفه بسیار چادر چند رسید منزل گرفت و شب اهل چادر معلوم شد که او را چاکران علی
 علیه السلام است چون خواج روند قصد فلان کردند او را اهل چاه را در جبل کرده اظهار یکانه سبک کردند کشتن چارچین یکانه از
 سگ کشتن از دیر میبخت محرابانک اینطایفه که از بن حجه گرفتند و ان وارید انداختن لایم در میان او و ایشان الحاد و دست تمام
 و سبک گفتند ما چند نفریم از خوارج که قرار داده ایم علی علیه السلام و معاویه و عمر غاص را یکیم نام مردم اسو شوند و از بن حجا و حاربات
 فارغ کردند بن علی گفت کشتن علی نامی و یقین بر ستمند قتل معاویه و عمر غاص شدند و نایب کرد که در کوفه یکیشام در کوفه
 و در راه و رضا هر سه در میان این سه نفر را یکشند براه نام یکشمنه عمر غاص را شیعه در دل بود و مسجده زلف خارج نام ابریه نایب
 مسجده بر شد از دین نماز براه از اینجا عمر غاص بر کشت و از ان کشتن از کار و عفا علیه مطلع شدند و بخوش کردند و عمر بنی نام بنام گرفته
 معاویه را در محراب شمشیر کردند و شمشیر بر در بر و ان ملعون اندک بعد از ان معالج شدن بن علی کوفه آمد که در فتنه کافره خصم
 المؤمنین را بر شهادت رسانا و بعد از دو بعشای غمناک پر لخت و انتها از دست میبرد که موقعی پیدا کند شقاق خود را ظاهر نماید
 بیت جهان را چه سازی که خوش ساخته است جهان را از این کار پر زخاست حکایت از سبغیل بن عبد الله کوفی
 و زاری کرده اند که او گفت که چو در دم و اصحا خضرت ختم ما با اختلاف ظاهر شد و عثمان کشته شد معاویه دعو خلافت کرد و از ان
 عزت کردیم و خود را بسوا حل در ناکید همانا در دل من ترش می بود که حق ناکیت و در طلب حقیق می کشم مگر دران صحنه
 و اطلاعی در ستان و راضع مردم نداشتم شبی در ساحل دریا عبو می کردم مرغی بر زوارید که سر سبز بود که کاشانه بادل خون و ناله
 ناک مناجات میکرد که زاری با یستقام و کوش بر مناجات و می نهادم بخاطر اید که از اولای خدا خواهد بود چو سران سنج معتبر
 پای طلب نهاد و بر رویه ریا هیبت من حیران بلندم و از دنیا و اربابان برداشتم که خدا از رحمت کاد نامن سخن بگوید که من زاه بخون
 بختان من ملتفت شد و گفت ای مرد و هدایت کننده را در پس سر انداخته و خود را ز راه حق و ساجده درینا با نفا سگشته همی کردی
 من زاه هیکر پسر بر زانو سوال کن و زاه حق بخوی چشم لکشی حق را برین بیت کلفت که چندین دفعه را برین
 بگردان حق را برین کهنه نواز ای خدای که صبر بر کوه هدایت کنده کیست نا بشناسم و بخندم من بشناسم کف و دست محمد علی صلی
 علیه و آله و آما در دیر عمر بنی امیر مؤمنین سلطان اصفیا و کارا و ایا علی المرتضی را در کوفه گذاشته و زاه بواهی برداشتم از
 روانه کوفه شد شبی در صحنای خفا اندم که علی الصبا بکوفه مردم ناکاه دیدم که دران صحرایا شده بر ناله ایستاد و غنای و مناجات
 کرد و در آخر گفت ای خدای من اینچ بر کنده تو در رسول تو را بدان امر کردی دین امت بخای دادم پس من ستم کردند و بحکم تو ما را
 مثال جسم پس را بجهانک و سفاقت نسبت اند و زبان طعن ششیع بر من کشادند من از ایشا و لک شد و ایشا از من سبوا

من دشمن ایشان شد و ایشان دشمن من را آنچه بجهت مزاج خورده است خوانده است مگر يك خصلت که انظار میبست خندان را که نسبتاً ملازمه را که از این عالم برهانند و بخوار رحمت نور بشا خدا و عده فرمود که هرگاه من لغای نور انجوا هم را بلغای خوشتر فرمایم و از این مکرده برهانم انرا رسول بوزن من بگریزم و نابول بود و هم وفات یافت اکنون من نهامانده ام و از اسفناخته مملوک کشم از سنان لغای نور انجوا هم چون نخه از اینگونه مناجات که کاغذی الحاحات در آن شد بسو شهادت من بر آن و هر چه من ما بدید داخل خانه شد برسد

کرا از خانه از کتبت گفتند مگر غریبه که من باز آمده ام گفتند این خانه امیر موشع علی را ربط البت بر صفت من به فرود و قد گذشت از آن نماز کنند انحضرت از خانه آمد و مسجد شد من نیز از نماز فرودم و نماز بگذردم و انیکه دید انحضرت انبشیر و غراب بجهت شهادت رسانید ان السلام که دعای انحضرت بود و مستحاشا و انفس بر ايام غفلت و غیبت خود بود **ع** در از روی و باره دنیا که است

د که ظهیر شقاوت و کمال لعنت عبد الرحمن بن ملجم **ع** علیه اللعنة و العذاب الی یوم الحساب عبد الرحمن بن ملجمه حصول الدنفس بکوفه آمد و همی که که داشت در پیش طامه گذاشت و هوسبائی شهوت دانه از سر گرفت و موافق اندر لغو از نور گرفت **ع** چراغی را که در کوه هست در سر زد در کبر مشاهده قوی تر شد معاخذ مستحکم آمد هر شرب خرابی طامه شرب خوردی ما او صحبت داشنه شبیر روز آورد و در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه که از ان باب کشه میبایدند بود تا که عبد الرحمن عمو کرد و روز دایم انحضرت با آمد و سلامی تبریک و تحییه و تحمیل بعمل نیاورد حضرت گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بهد ان ملعون که بچراست ان سبکا اندک شد فرمود عوفان له شاننا ان الشان والله للخصب هذه من هذا یضو

کذا یها و لا کبر و اوزا شعله عظیم در پیش است و کاری بزرگ در نظار است خدا سو کند که این از این رنکین شود و دین سخن انما بلع مشاک و فرقه طاهر خود کرد و بعد از ان ابن اشعار بخواند **عربیتی** ما من الموت لافسان نجا کل الامر لایه

ما یمه الفنا فید الانسان فی فکله امر او بایه الیه الفضا لانسان الله فی اهله لكل عیش اخر واقضا بین تری الانسان فی غبطه میسر و دخل علیه الفضا و نگا عبد الرحمن مرادی میفرمودند ما از پیش چشم او رفت و فرمود ان الله و ان الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله شبیه عبد الرحمن مرادی در منزل طامه هنگام شادی را کرده بملهو لقب مشهور بود طامه ملعون خود را زینب زینب افروده و لباس بخورالوان نموده کاه کعبه برون رفتی نمی برائی نهاد و کاه لبر عبد الرحمن میگذا

کینه کان نیز بر یانک چنک و در قفسه میگردندی دل عبد الرحمن را بدست و از دنیای بی خوب گفتند **عربیتی** و ان کان

البدن بالذات مولعا فسمی اهل البیت کلهم الرض عبد الرحمن و انتم هم و شعله و کینه و مستعد مطارب طامه شد و طامه از معاشرت میباشتر تن در نید که طبا انش شوق ناب شهوت فرزند و آنچه مقصود است بر نفس خود نیکر بنید که از انظر اصل

بیا آمد طامه بانکار بخوار بکند که کید گفت نا آنچه عمده کرده و بدهد با بنامد نخواه رسید **بدین** لکن از فاعه بیوت کنار من مطیع نلام بیا و بیا الحاصل هر شب طامه از ایشبه مکر و عده داری ناشی بجهت هم رضا و رسید شمشیر بخواران

برش از ده بر هزار د و در دو کوه کاه که هر می کرد و عبد الله نام حاله نیز ناخو بنوق کرد و در مسجد آمد و نظر بر علی مرتضی را که ما شیم نمازده نشسته حضرت امیر را بخواند و گفت ای عبد الرحمن در کوفه چه میکنی چنانچه ما نمایا به عرض کرد که در بازارها سیر و عاشا میکنم امیر موشع فرمود برو مسجد ها که از همه را بخواند و در بازارها مکر و نام خدا و ان بروه نمیشود ابن علی مدعی ملک و نصیر

نموده برون چون او در گذشت حضرت امیر چشمه تمارق و نای شیم ابن فانی منت و مرا خواهد کشت ششم عرض چرا و امیکه فرمود

فصا پیش از فل برون شمع نیست عرض کرد از او از کوفه برون کن فرمود از بغداد را طحی جار و نیست چرخه خاند که بحواله الله ما شاء و

بیت و عده و معانیخ القیام الکتاب شیم عرض کرد ملک ما پیش از تو باد و چن برون برون وقت امر که اسما المؤمنین فرمود

چنانکه علم ان باخداست و یکی از ان حرکت و اجل زایه و عند علم الساعة و انما الخیر یک کار بر شتم تمام و فرمود و فرمود ای
میتیم لاحد من قدر و انما جاء الفضا فلا مفر من کرب شب و نوزدهم من صفا المذنب
ام کلوم دخران امام معصوم گفته که چو بیکم از نماز فارغ شد طبقه کردن در فرصه نان جوین بود با کاس شیر و قندری سوده
در روز حضرت امیرالمومنین علیه السلام گذاشتم چو نظر برین طبقه کرد و سرشاک خورد و جیش آورد و کوبه شد بد کرد و برشته کرد و صندل
کره انحضرت بلند شد فرمود ای خیر هیچ فرزند ندی بر یک خود نکند و بجهت او بد نخواهد و نوا مشایب خود شبیه بد کرد و عیض
کردم ای پدر تو که او را چه غلط کردم فرمود در یک طبقه و نان خوش بجهت من آورد که مگر میخواهی فرای فیات ایشان من زود خد
اکبر بیابان طول انجامد که یک که بد تو در سنت نبویه پیغمبر صلی الله علیه و آله تجا و کرده باشد هر که پیغمبر را زود جیل و نان
ناول نکرده است ای فرزند در حال دنیا حسابت و در حرام ان عقابت رسول خدا را جز بد که بر شل اند و کلید کجها عالم
بجهت او آورد و گفت خدا سلامت میرساند که اگر خواهی تمام کوهها را بجهت تو زود خالص کردم ای پسر که نصیحت در بر تو و شاق
بهام رسد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اگر دنیا چیت گفت حرکت کفر و مؤمنان با هم انصاف چیت باشد بکار او کرد و
کرشده باشیم و ان خدا سوال که کم از این یک روزه و شب را بشم و محمل و بجای آورد ای فرزند دنیا و آخر و دلت هر که هر چه در ان
میگارد در آخر ثمران برسد و یک از ان دوان خورشید بر دارم کلوم کو یک کاس شیر و زرداشتم و نان و نعل که داشتیم و او ان
و مشغول طاعت عتبات شد ان شب بیابان از طایان برین بخت و بر اسمای نکرست و قلع داشت و مینا لبدی که سوره برین را بخوان
و نشسته فیل خواب کرد و بیدار شد صوت خوابا بجهت خود پاک میفرمود و میگفت اللهم باریک فی لسانک و کرم فی ریحک و لا حول
قوة الا بالله بعد از ان اولاد و عیال خود را بخواست بهر یک بیایا میگریخت و فرمود اینها من از بیایا شما خواهم رفت و اینک رسول
الله را بخواب بدم که مراد بر گرفت و فرمود این روزها بجز من نخواهد و شسته برین امت دیش نور از خون سبب خضا خواهد کرد
سیر که درین همه آخر و صفا و نور تریز من ای که بوم شنام و لایحه زود ماست بجز انست از آنچه در دنیا است پس با بصره ناله و دادند
ما را و حسین را بصره کون و صفت فرمود و دیگر ناله و ناله را خد و در کوع سجود که میبینی و برین میفرست با شما بیابان نظاره
کرد و کو اکر میباید و سیر فرمود بخدا که من هر که در ریح گفت نام و اشب همان شب که برین عده داده اند و نان و صلا ای خود بر میگشت
میگفت اللهم باریک فی لسانک و کرم فی ریحک و لا حول و لا قوة الا بالله میفرمود کلوم کو بد عرض کردیم ای پدر ما شجر السیف شد و شوش و در دنیا
خاطری از ان نمیگردد و ای فرزند انانک قد قتل الابطال و خاض الالهوال و ما اعز یعون و لا دخل فی قلبه و عبا که مراد حل
فی قلبه للسلطان یعنی بدو بدادین را کشت با ما که ها هولا که اطاعت نمود و فرزدت و دانه انقدر خوف و ترس که اشب بد دل
من لاله هر که ظاهر نشد عرض کردیم پدر ما شجر السیف شد و عبا که مراد حل فی قلبه و عبا که مراد حل فی قلبه و عبا که مراد حل
و تخلف ندارد و بایسته قد قرب الابل و انقطع الامل پس تو خود شد و محض و دل مشغول شد و فرمود اگر مرا خواب برد و تو سیر بیدار کنی
و سحر بیدار شد در طایان را کشته و قضای خانه اندامد **موت کوفیل** که انچه از ظاهر این عتبات ظاهر میشود
که انحضرت علیه السلام خوف و شوش بونه از ان بجهت ایمان بوده چرا که خود فرموده و الله ان ابطال ان الموت کان
الطفل الرضيع یسجد لربه و فرموده **ع** السیف ان یخبر بجاننا و فرموده لو کشف الظلماء ما از دشت فیما و در دعا و شفا
سابقه شهادت و لقاء الله تعالی میخواست و بعد از ضربت عبد الرحمن فرزند رب الکعبه فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یخزبون خوشتهاست بلکه ان انقلاب کریم بخواب و نکر تیر کیمیا هم از ان شوش و ضعف و ترس بزال بوده و میخواست که
زود تر با تمام اعلا مستفیض گردد و طایر روح پر فو شش از نفس ناسو از کرد و در یک شش لاهو و بر او بود لهذا ملک ان ملک و
خود را بوصول بجای نایه فرموده **عربین** انش و ایاوم هذا فمغاب فنجو من شباب الاغراب افروا

جنا

جاء میقات الرضا من جسد عنده ام الكتاب قال لا تأسوا علی ما فانکم ازید بدار و حزن و الحجاب را مناخ او قوا و انرا
ذاعیم لیس محصیه الحسنا ان یجسی الهو الف الوفا ان یصمت الولا لطف الخطاب الحاصل که بر بند خود را بسته
و اراده شمش بر دهن بجهت کرده بطی چند بجهت فرزند ان انحضرت بخانه آورده بودند و ان جین صدا میکردند و بجز انحضرت اندند
او انصافا که فرزند هانامع از فرزند یکم در دوزخ نال انحضرت بالهزند حضرت فرمود لا اله الا الله صواح تبعها فواج و عفا
عند انظر الفضا یعنی این صحنه هایست که از عتبات نوحهاست و فرا جمع قصا الطی ظاهر شود و فرمود این مرغها را راها که بنداموا
انج ذایرها شود و چون بخواب در خانه و سید که بر انحضرت علیه السلام مجله در رسد شد باز شده بیفتا حضرت از بار داشت بر کمر
سب فرمود **عربیت** اشد حیانک الموت فان الموت لا یفک ولا یخرج من الموت اذ احل نادیک و لا یفک و لا یفک و لا یفک
وان کان یوایک کا احضک الله کذاک الله یبکیک یعنی ببند میا خود را از برای آن که مرگ ملاقات میکند و از او بخرج من
وقتی که مرگ وارد شود به ناکردن تو و معرفت مشو بکهر هر چند با تو موافقت کند چنانکه تو را بخداید بار خواهد کرد و از فرمود
اللهم باریک فی لسانک و کرم فی ریحک و لا حول و لا قوة الا بالله ام کلوم کو بد کفتم و لغوا و امشب جبرک خود را بر میدهی فرمود نه خبر نیست
مردنست که بر دین ظاهر میشود پس و بد و برادر ام امام حسن را بیدار کرد که بر تو و ما بجز برسد چون در ان انحضرت برسد عرض کرد
حال رفو است هیچ شبیدن زود و بجهت غیر فرمود ای حسن خوابی غریبه ام که جبر بیل مایه بر که ابوبکر و دوستان از انجا بر
و بیایا کف و اندر سنک را بر یکد کرد و نایز و یزدند و خاک شد و انجا را بیدار داد و در مکه و مدینه خانه نماد که انجا که بر انخانه
نشست امام حسن فرمود بجهت انجوا چیت فرمود اگر از دنیا میفرستد کشته میشود و از این خبر همه اهل مکه و مدینه غایم بر
ایشان میفکند امام حسن گفت میدانی که که خواهد شد فرمود ما ندانم نفس با حق رضعت و لم یعجب عی خیر داده که در مدینه و
دهم آخر و مضایق سنابن طیم را بر شهید خواهد شد اینک نزد یک امام حسن عرض کرد که میخواهم بهای تو و عیال و هم و مفات
شوم حضرت علیه السلام او را سوگند بر اجبت داد و فرمود و استراحت کن هنوز و راست هنگام از ان بیدار شو نماز بکند امام حسن
نازک شد بدام کلوم در حواله دعا ایشان او وحی داشت و در کمال ملال رفتند و بر شوش و وایشان از خواب زید و پس حضرت و کلات
منقبت میبختند و میفرمودند **نظم** خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یبعد غیر الواحد و یوقظ الناس فی
المساجد و چون میبختند دیدند فادیل خاموش شده نماز شب در سجده کردند و بعضی دعاها خواندند و هنگام از ان برجا
مجددانه از ان بیدار گفتند که انصافا همه اهل کوفه رسیده اند و بیدار شده و میبختند **طلوع هفتم**
در ذکر شهادت کثیر السعادت حضرت شاه اولیای
علیه رضوی برآمدن افات ذات انحضرت انشیر بر
سحاب کشریت ناز شمس از ان مطلع خان کرد و طلوع چشم خفاش نشان کشت ز نورش ممنوع
جمع در ان بر دیشان شده و السبب خراف فرقه فرقه همه کشتند و وصلش مجموع عاشقان که حرم و وصل سفر کردند باز
کردند و سوطن اصل جوع کشت جانسان همه را بجزر بانه موصول کشت نشان همه از عالم فانی مقطاع جمله افزانه
کف جمله بر انست صفت در قیامت نمودند و سجود و کوع چون کاه طلوع افات ان حید صفا حضرت سلطان اولیا
و برها و صیانا علی انحضرت علیه السلام انحجاب سحاب جمعا در رسید و طایر روح بر فوج انحضرت بجات بیت افرایا له جناح بکشو
انحضرت در شب بکوره از شهر کوفه زود قرار همه شبها به قصیده که سق و کرافت دیو خانه خدا شادان ها چون و لاری انحضرت
در خانه خدا بظهور رسید بود ناچیت که شهادت کثیر السعادت انحضرت نیز در خانه خدا ارفع شو تا اشارت بجهت منته البی و البی و
رود چون بر ایام میبختند از ان بکفت و خفه کان ظاهر و باطن را از خواب غفلت بیدار فرمود و بسو حق خواند انحجاب محرابا مده

و ان

چنین گفت منم عبد الرحمن بن علی فانی علی مرتضی علیه السلام وها نانا فانیات یابن زهت و عفار که غلام نانا فانیات در باره من چه حکم شود و از عذاب و رنج چه رسد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب کویند چون خبر شهادت حضرت شایسته مرتضی علیه السلام بهما و علیهما السلام رسید خوشوقت و شادمانه خاطر گردید و ظاهر اظهار بی غرضی و سادگی نفس و حسن اخلاق کرد و گفت که شایسته کدشت و رسید اینچنین رسید **طریق هشتم در بعضی فضایل و مناقب و کرامات و آیات حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام** از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد و زنی در مدینه در عهد حضرت رسالت منقلب علیه السلام نشسته بودیم نگاه افریدیم و پویشی که لباسی در نهایت پاره کن داشت و علفش فرو افتاده و ناصیه هالته ظاهر بود در دلمه سلم کرد و گفت **عربیت** اتینک العذراء بکی برتیه و قد هلك امی عن الطفل و انت و بنان و امی کبره و قد کنت من ففری اطفالی تعقل و قد منی ذل و فقر و فاقه و لیس لنا شیء بمز ولا یخجل و ما المنه ای الایک مقربا و ابن مفر الخلق الا الی الرسل چون حضرت رسول الله و خاتم الرسل علیه السلام را این اشعار را شنید بسیار گریست و فرمود ای مشرک من خدا بیگانه بر هر عملی برای فرار داده و بیشتر نرفته خجای ابرو غریبهای نهشتانست غریبهای مثل غریبهای بر هم خلیل هر که را ممکنست از عرب فخر خجاست ناخوش شود که در صفای غریبها مذکور شود جابر گوید که جواب رسول الله صلی الله علیه و آله را گفت و جناب امیر المؤمنین در ذروه مسجد بنوا فلی خیرا اشارت کرد که چون عرب بنزدیک او شد حضرت و صحنه خاتم الانبیا انکشت خود را از انکشت بد آورده بوی داد افریدیم انکشت را بکفرته و گفتانست مولا بر من الله فی الدنيا اقامه الدین حسنه فی الامام کلام و انتم فی الوزی میامین پس جبرئیل فرمود جلیل وارد شد پس رسول الله ابن ابی اودا و انما و لکم الله و رسوله و الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لا یؤمن الا اخره پس رسول الله صلی الله علیه و آله برخواست فرمود ایها الناس کدام یک از شما این عمل خیر کرده که دوست و صاحبی همه مؤمنین شده گفتند هیچیک از ما علی نکرده ام مگر شریعت علی مرتضی علیه السلام کرد در کوع خاتم خود باین فیه زاده بعبیر فرمود غریبها هشتاد و سیصد و نوبت را بر خواند و مردم تصدیق و تحسین کردند حساب ثابت مایه می در شایع عرض کرد که بجهت از ان اینست **عربیت** اباحسن لقد بک نفی و محبت و کل مطیع فی الهک و مسارع و شغری عجم نیز در مناقب حضرت اشارت باین مطلب کرده گفته اند **نظم** سایل در نماز اگر بدی خاتمش در کوع بخشدی یک از فضل او بدی هم است و دیگری آیت و لیکم است **ایضا** ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول الله در حج و من بود و کسوت خیمه در برداشت فاطمه قدس سره در حجره بچینه بود و آورد بخندت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اینجا بر خود علی و حسن و حسین را نیز حاضر کن چون حاضر شدند از آن جریره میخوردند رسول الله صلی الله علیه و آله را یاد نم آن کس را بر روان جهان انداخت گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصته فادعهمهم الرحمن طهرهم تطهیرا و سبهم سبیرا بن لا مکر فرمود پس رسول و حتی فرمود و این آیت را خدا فرستاد انما یرید الله لیدفع عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ام سلمه گوید من نیز سر خود را در ریوان کشا کردم گفتیم یا رسول الله من انما هتمم فرمود انک علی خبر **ایضا** و اما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حسین بیانشه بودند در طفولیت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پیشش اظهارت و دیکد و نفر از اصحاب رعد متعجب بودند یک از آنها و نفر بعلی گفت اگر ندیدی بگری میجهت فرزندان خود بد بود و خدا شفا میداد حضرت امیر سب در ذره نکر فاطمه نیز فرمود که فقه خادما ایشان نیز نکرده و سه روز و روزی نداشتند و بجهت افطار چیزی نداشتند امیر المؤمنین علیه السلام سه جواز شمعو بهود و قرص کرد که بیها ان فاطمه بجهت ان بهود و قرص بر سید و از ان جوار کرد و بیج فرصه نان جوین بخند و شبها هنگام امیر

المؤمنین

المؤمنین بعد از نماز پنجگانه خواند که افطار کردند و نان آوردند سایل بر و صدا کرد و نان خواست و گفت السلام علیکم یا اهل البیت انما سبک من المساکین و المسلمین اطعمو فیما ناکلون اطعمکم الله من موائد الجنة حضرت امیر فرمود **عربیت** فاطمه ذات المحجد و الیقین یابن خیرات اسامعین اما ترین للیاسر المسکین خاء الی الباب له الحنین شکوا الینا جاعا جری کل امری بکبه رهین پس فاطمه از جواب گفت **عربیت** امرک سمع باین هم و طاعة مالی من اولا رضاعة غذیت باللب بالبراءه اوجوا اذا شجبت من نجاعة ان الحق الاخیاء و النجاعة و ادخل الجنة فی شفاعه و انچه در سفر بود بکلیت باین مسکین را ندادند و خود کرسنه بماندند و شب نیت دوزه کردند و در روز نیز فاطمه ثلث دریم را رشت و ثلث ان صاغر را در عوض اجرت ان ارد و موده نان بچینه در وقت افطار باین سایل بر و رختانده همانا طفل بیت مسلمان بود و بعد ان سلم انانیت من بای المسلمین اطعمو ما تطعمو اطعمکم الله من موائد الجنة حضرت امیر نازار دست گذاشته فرمود **عربیت** فاطمه بنت السید الکرم قد جئت الله بها الیقیم من برحم القوم عذارهم موعده فی جنة النعم فاطمه در جواب گفت **عربیت** فتوف اعطیه ولا ابالی و اوالله علی عیالی اسوا جیاعا و هم اشبال اصغرهما یقبل فی افضال مکر بلا یقبل باغیثا لفتایب الویل مع و بالی و مجوع ناهار از انان بیت دارند و اشیای کرسه ماندند و باب گذاریدند و باز دوزه کردند شب هم اسیری از اسراش کین بر در اشیاء و گفت ما را بجز اسیر می کنند و می بندند و با قوت بنید هید امیر المؤمنین علیه السلام ان لغیر لک ناره از انان بجهت افطار بر داشته بر زمین انداخت و خطاب بفاطمه فرمود که **عربیت** فاطمه بنت النبی الاحمد قد جئتک الایسر لیس یخید بی مکل فی غله مقید شکوا الینا المجمع قد تعدد من یطعم الیوم یجده فی عد عند الله الواحد الموحد پس فاطمه فرمود **عربیت** لم یبق ماکان غیر صناع قد دیت کت مع الذراع شبلی و الله هاجیاع نارت لا تکرها صناع ابوها الخیر و اصابنا و ما علی راس من قناع الاعبا لنتجهما بصناع یعنی نماده بود مکران صناع و دست نازوی من از زینت بیت وارد کردن جوخته شده است و طفلان من سه روز است کرسنه مانده اند خدا ایشان را از کرسنه هلاک مکر کرد و آنها را در جبهه شایع است بر سر من مفعه فیکم یوشامه سر خود را مکر عبدا کرسنه صناع جوانان با فنام بدست خود پس ان آنها را نیز بالکلیه بان سائل اسیر داد و کرسنه ماندند و فرمود بیکر حسین را انک کرسنه نای بود و بر کل رویشان ای نه امیر المؤمنین علیه السلام آنها را کرسنه محض رسول خدا صلی الله علیه و آله که از ضعف جوع میزدند چون پیغمبر آنها را بدید بسیار شاد فرمود یا ابا الحسن بسیار دل برداری اینجا را شمای بیت پس آنها را بخود همراه برداشته بخانه فاطمه آمد و فاطمه در غریب نشسته بود و از جوع بچال ترا فرزندانش بوحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را دل بر روی خود و وقت کرد و فرمود و اعوانا لا یبایع من یخا که شما سه روز است چیزی نخوردید خداوند اهل من از کرسنه نکرده بکسر ناز کشد و باو طری مرتع بود و در ان مانده بجهت بیابور و بکذاشش پس فرمود نفر از ان طعام خوردند پس شدند و سوره هلاله با اتفاق همه علما در شان امیر المؤمنین علیه السلام ازین بار ناز کشد کوسیدان امر در روایت پنجمی حجه رو داد و درین حکم شاعر گفته **نظم** خباب هر که باطله نکوست هر که کواش من ندارد بر کالان او بود و همان سوره هلاله علی الانسان و سید نور الدین رحمه الله ابن باقی در مدح ان حضرت گفته **رباع** انشاء که او قیم نراست جهان در ملک و ملل صاحب سبقت استا ملک و و جهاست و است لیک ابن ابی شاشا گرفت و از انچه نان **ایضا** انچه مقربین و فقیر و الیم گفته است است که سنا در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول کرد و شرح ان چنین است که چون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله با جمدان دی از مقام مرتبه و شان حضرت و الله بیبا اشکار میکرد و مزید حسد انکار منافقین میشد و می گفتند غلو میکند محمد صلی الله علیه و آله در علی علیه السلام تا الحجاب

در

بیشتر است پس در کشیم و داخل کوفه شدیم **ایضا** سلمان نارسای کوبد و بقیه آنحضرت عرض کردیم که میخواستیم از آنجا
چیزی ببریم حضرت فرمود انشاء الله تعالی و برخواست بقبر فرمود که سب بن کوه بسیار و حضرت فبای میهند کلاه سفید بر کوه
سرها و ماه و بر داسب سرج نیک سوا شدیم آنحضرت صدای کرد و اسبها و بال برآورده بهوا بلند شد چندان عرض کردیم که
بلای که او از پرشنگا سوار برای شنبه پس بدید بر لب بحر خاری فهمیم که در نهایت عروج بود و خدا نگاهند بران دریا کردن
موج بسیار میدید پس پشایدیم و آنحضرت دست را گرفته پای لب دریا نهاد مبرفیم بطوری که پای من نشد چاه فرو رفت بر لب
دو اسب نیزه قایدان دنبال ما بر روی پای آمدند از دریا که نشیم چیزی رسیدیم مشمل بر آب و فواکه و طوطی و دانه و درخت عظیم
دیدیم که شکاف داشت من شکوفه و چوبه در دست آنحضرت بود انداخت آنجانبانید درخت شکاف شد و از شکاف آن
نار که آمد کطول آن هشتاد و پنج و عرض ربع بود و که شتری از دنبال و دران بود فرمود که ای سلمان از نیک این شتر روان
شیر او بدوش و بنوش و بشیدم و نوشید و از آن خوشتر چیزی بخوره بوم پس حضرت شال و لیا صدای دگر فرمود که یا خدا دیدیم
که طول آن صد ذراع بود و سواران با قوت حمر و سبیلان از غبار شهب دست پای او زدند بعد بران آمد فرمود شیر او بخور
و گفتیم این شتران بدین حال دیها از کبست فرمود از و اشال نواز شیعیان حاضر ما و باز در خدمت آنحضرت بنجره رسیدیم و در
طعامی بود که بوی مشک از آن ساطع بود و مرغی بزرگ آمد بر آنحضرت سلم کرد چون بر رسیدیم فرمود این مرغ فرشته است و کل این
ماندها که برای دوشناست ما فایست و حضرت علیه السلام بود که با ما میاید پس شتر را گرفت و بر روی هر یک که بودیم
و بنجره دیگر رسیدیم که دران فصوصا خن از طلا و نقره بود هفتاد هزار فرشته در آنجا آمدند و بر او سلام کردند و بر کشتند و حضرت
علی اعدا داخل آن فصوصا شد و من نیز چنان بنماشاد بوم و شبح نیارم بود پس حضرت بر کوه سوار کرد و دران قصر بود بر نشسته و مشرب شد
بر قصر نگاه میکردیم و در برابر دیهای میابود که هر موی از آن همانا کوهی عظیم متحرک بود و که خدا بران بحال نظر کرد موج بسیار آمد
فرمود ای سلمان این همان دریا است که فرعون را غرق کرد و از آن روز که حیرت فرعون و انعام ایشان از او بسیار فرشته درین دریا
درخت هفتاد و نهم بر میند و فایست نکونای خوراندند سلمان کوبد من عرض کردیم که ده فرسخ راه قطع کرده ایم آنحضرت فرمود
ده متر بر کوه عالم کشته ایم در صورتی که در و الفرنین کرد دنیا بر آمد مشرب و مغرب بر رسید من چگونه نام که خلیفه خدام ای سلمان
نخواست عالم الغیب فلا یظفر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول من ان بر کوه رسول که بر عتبات طلاع دارم عالم را بر من
انکه شوارهای عالم بر من استا شده من آنکه پیچیده پیشوا رضی کردی پای من پس انعیب او را صدق کرد و بعد از آن سوا شد
چنانکه رفتیم بودیم بر هوا شدیم و در دروازه مدینه فرخادیم و در دست از شبانه هر دهها و اباب اتفاق افتاده بود و حضرت فرمود
که اصف از کجا راه عرش یفیس را بکفر العین بفارسیم و حال آنکه بیک کابل است و من بر همه کتابها انبیا که صد بیست و پنج
هزارند عالم هر کس شک کند در امری از ما و ما شک در معجزه ما دارد و ما را نمیشناسد **ایضا** اصبح بن سنان کوبد
ناحیه در خدمت آنحضرت بودیم ابو موسی اشعری عکده الله بن مسعود و غیره بن سببه و ابو هریره و انس بن مالک در آمدند
آنحضرت خورن عادی خواستند و حضرت شال و لایت بعد از آنحضرت فراموشان از امام حجت فرمود خدا یا کواه باش و یا ایشان فرمود بنجره
و اندیم بختا و هر که در اینجا ای بنو و ناخی سبز دیدیم و غدا برها و باها و دنان ما هیهات ناکاه پیدا شد قهر رنگ و باغها بر بها طوب
و اشجار و آنها و در آن فارغش و آنحضرت پای زمین زد منی از افوت شرح بران آمد و بران رفت و جدشای خدا و رسول گفت
و صدای بران ملک را می شنیدیم پس فرمود بسیار و بسیار برای من ابلیس تا بکشد فرعون فراعنه را با عظمتی و بیدان کوف و صدای
زنجیر می شنیدیم نا آوردند املعور او و اظهار شیهان از ظلم آل محمد میکرد و حضرت شاه اولیا عجز میفرمود خدا نیارم را
ای جبرنجب خبیث شیطان پس فرمود ما پیشا سیدانیم بر اعرص کردیم بلجسد او همین است که در زنده که او دیده بودیم حضرت

بدو فرمود که عیسی عرض کرد من ابلیس ابلیس منم و من انکه انکار کردم حق تو را ای علی و ابان و معجزان تو را سحر خواندم فرمود
بما که دیدید و شنیدید اکنون چشم بر هم گذارید چون دیه پوشیدیم خود را در موضع اول دیدیم برای کوبد با و چون این معجزه
بشر و کلمات حمل کردند **ایضا** میثم تمار که از اکابر مدینه و مخالفین شال و لایت بوده کوبد در مسجد کوفه در خدمت حضرت
امیر المؤمنین بودیم هر پی بلند الا که با هر خری پوشیده و جامه زردی کثیر و دوشمیر بر کمر بسته بود اما نشست و نظری
مردم کرده گفت ایکم الجنب فی الشجاعة و المعتم بالبراهن انکم المولود فی الحرم و الحالی فی الشیم و الموصوفی بالکرم انکم اصنع الراض
و البطل الذی عاصی الحقیق الا فاسد الاخذ بالفضا من الناس انکم غصن ابیطالب الوطیب بطله المهیبت المصیبت العظیم النجم النجم
خلیفه محمد صلی الله علیه و آله الذی نصره فی زمانه و اعز به فی سلطانه و عظم به فی شأنه پس حضرت علی مرتضی سر را در کوفه فرمود
مالک یا با سعد بن الفضل بن الربیع بن المذکر بن الحنفیه بن الصلت بن الحوث بن و غران بن الاشعث الرقی سئل عما شئت پس از
گفت من از جانب شخص هزار مرد از طایفه عقیقه بسوی تو سوار و جسد مرده را همراه من کرده اند که سبیل و قوت او بر قوم و طایفه
ما معلوم نیست مایه نزاع مانده و اگر حقیقت این امر معلوم نشود از طایفه یکدیگر را خواهند کشت پس رحم کن بر او و اگر وصی رسول
امام عهد کن او را زنده کن و ما را سبلا کن و اینک نفس او بر در مسجد حاضر است پس حضرت فرمود منادی ندا کرد که مردم کوفه در صحنای
اجتماع گردند و گفت ایها الناس انما فی بیننا فابکون و روایت کنید برای غایبان و اقرب میباید و ندیده مگویند پس
آمد و یکم آنحضرت سر خود را بخوابانید و آن مرده را بران آورد و پرده سبزی بر او بود بر داشت مردم نظاره کردند و جان دیدند مانند
ماتام و کیسوها سیاه است **ع** هنوز شخطرسته از بنا گوش دل مردم بر روی بسوف و بر او همه نکر نشیندی حضرت
است الله العالی علی بن ابیطالب علیه السلام بر رسید چند روز است که این جوان وفات یافته گفت چهل و یک روز است شب خوابیده
بود علی الصبح دیدند که در فراش سر او بدین نسبت کی می بریده اند و در هیئت او گذاشته اند در قافل او خلاق شد و بنیم با بعل
و بنیاه نفرین که خون او را سبک دیگر است امید دهند پس هم مارا رفع کن ای محمد صلی الله علیه و آله نا فانیل او را بشناسیم و صفا
کیم و فتنه از فیما فیله بر خیزد حضرت شال و لایت فرمود آنچه من میدانم از علم خدا نیست که فانیل او عمو او بوده است زیرا که در خبر
عمو زنی دگر قبول نموده اعراب گفت با بنی کفنا کنیم و اگر من بگویم که سر او را زنده و باز مایه فتنه و نزاع شود الا اینکه بر فارح کی
بر جوان او و بدو پل و مادر او و بنجره او را زنده که حضرت شال و لایت او مسیح عهد و بنجره خدا برخواست فرمود ای اهل کوفه هفتاد
که را و مویر زبر کشته زنده و زنده شد و ان بعد از هفت روز بود من نه یکم خدا عضو از خوا با بن کشته چهل و یک روز بر نه نایند
که بر تمام اعجاز انبیا اشیر و صی رسول شما فاد است پس سر پای بران کشته زد و فرمودم باذن الله یا مکه بن حنظل بن
العسار بن سحر بن قهر بن سلام بن الطبر بن الاشعث میثم تمار کوبد فی القور انجوان زنده شد برخواست و گفت لیسک یا حمزه الله و
فرمود ای پسر اگر کشته است عرض کرد عم خارت بر غشا فرمود من تو خود و آنچه دانه و دید بدیشان باز کوی انجوان سعتا
عرض کرد که هرگز نرم و از تو جدا نشوم نا جل و را بد فرستاده ایشان بر و آنچه دیه بگوید پس ماند در خدمت آنحضرت و عتبا
میکرد و از غرض شهید شد و اهل کوفه از این معجزه و اخلاص خود بیخبر شدند و بعضی غلو نمودند **ایضا** عمار را بر زنده
ارقم کوبد در خدمت آنحضرت خراصیا علی مرتضی بودیم در و دوشنبه هفدهم صفر که ناکاه غوغای عظیم ظاهر شد و حضرت ولایت
منقبت بر صفت و رب مسجد کوفه که از اکره الفضل امینا میداشتند بود و بقضای امور آن شجره مردم میفریخت چون همه
در کوه باز از کوفه شنیدیم فرمود شمشیر را بر او برد و الفقار را از او زد که بر زانوی خود نهاد و دست بران گذاشت فرمود
عمار بن کرنا کبش عمار کوبد برین مسجد و دیگر دگر زخم و در کجاوه بار و سوار کرده اند و هزار شتر سوا ختمیکن شمشیر هارا
برهنه ساخت و در او را خاطر کرده اند و با عتبات خطاب تمام میا و ندانن کر و بنجره و تضرع و زاری بکده گاه حضرت ناری

هست که گمان میبرد که دوست خدا اینده او را در عصمت میکند و تصور مینماید که دشمن شیطان در حال آنکه او را احاطه میکند کفتم بعد از تکیه بر شرع که در پیروان و توصیف خود را از آنها گفت تمام او بر همین منصوص است البتة این که مخلوق از انرا هم بر این چنین گفتیم بعد قسم میگیرم که هر کس که در تعلیم علم بن تعلیم که در تقرب به جوم بدان باز دستخوار و کلفت فاعلت که از دنیا خود بخواه و بخواه و کلفت و در از این خواست است با هم میجویم علی که منی را سما و میسر جانان کردم در هیچ ملکه مقرب و بنی مرسل را بدید که تقرب بجای خود بدست و ولایت علی آن بکنند پنهان شد محمد صلی الله علیه و آله که این حکایت محمد بن حضرت امام محمد باقر رسید و ابو اعدا بن حضرت فدا کردم امام فرمود از آن ملعون بزبان خود ایمان آورده و بدید خود کافر شد و از آنکه ازین صانع حقیقی و تعالی که در حق شیطان را در جبر و برتری و ستم که دید که در شرع میگرد و میگرد و میگرد و میگرد عربی است

فرمودند ادم یکس که از روی بصری سبب و در هنگام عقد خلوت بنی الاخطاب علی الزرار بنحو خواند و در روز عذر او را خبر کرد بخلاف وقت
که برای ابرو ولایت ایمن و الحاکم کرد برای خود و گفت تو بمنزله هرنما و نویسه میباشی مکرر و نبوت گفت کیست بعد از او بهتر از هرات گفت ما
و این پس و بعد از آنها اخر و جعفر بن راک مجدث کن و او بر ظاهر هر **سپه‌سوار قیس کوید**
که باور دهم عجیب چرخ نکند از رسول الله صلی الله علیه و آله و اله در باب امیر المؤمنین علی ع شیشه از ذکر کن گفت شنید که میفرمود در عرش
نود هزار ملاک میباشد که تسبیح در دوی ندارند مگر اطاعت و ولایت علی و در دو سال او و یزید از اندشت او و طلب مغفرت از برای شیعا
او و در انصوح که در اینده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اباطاعت علی و فرمود یغیر کبر از من و علی بنوتم خدا شناخته نمیشد و عباس و امیر

۱۶۱
و قتی امام حسن از مدینه رفت بجزایری که در کربلا شهر داشتند و مرضی از اولاد و بزرگ رحمت او بود و در منزله که در نزد ریحتم
فرمود اندک شمری بنداشت و زبیری گفت کاش اینک حرفا داشت میخوردیم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود دل را طبع
گفت از ای امام دعا بفرمود و درخت نخل را فرو ریخت و از او زبیری خورد و جاله که حاضر بود گفت بجای این سحر است امام حسن
السلام فرمود ای بجزایری سحر بنیست این بجزایر زند بیغیر بشماست پس بالای اندر رفت و فته چند اندک خواستند حرفا چیدند و خوردند
ایضا مرویست که آنجناب در سنه پنجاه و یک بمکه معظمه میرفت و پناههای عتبات آنحضرت در مدینه کرده بود همراهان و بوالا آنجناب
التماس کردند که قدری مسافر شوند تا آن روزم تخفیف یابد آنحضرت قبول نفرمود و فرمود که در وقت ورود بمنزل مردمی میآید خواهد
آمد و با او روغن است که در دم باز آنرا فست هر وقت که کویدار و بخند چون رفتند از آنجا پیداشد حضرت فرمود بنیلام خود که برو و روغن
بخور و قیمت آنرا بده او بر ف و سیاه پرسید روغن از برای که میخواهد و افای تو کیست گفت حسن بن علی علیه السلام غلام بخدمت امام علیه
السلام آمد و عرض کرد که من از شما قیمت روغن میخواهم و بخرم تا در راهم و اکنون که میآیم از مدینه بک بوضع حمل او بود و مرا از دزدان کورسی
التماس دارم که دعا فرمایند که خدا بمن پیش تمام خلقت بدهد که بحب دوستها شما اهل البیت بوده باشد حضرت دعا نمود و فرمود
و غلام رفت و خوشحال باز آمد و عرض کرد که چنین است که دعا فرمود و در شرف داد و پدر زندی که کور و صحیح و خوب منوگد شد

مفتی

مؤلف پیچ شیر شیر خواهد بود هم خور که دلخواه بود بچه طاکچه باشد خور انجیرش
فرخواهد بود حسن است حسین نور علی کرد ایشان بادت نور علی ان حسن ظاهر حال اند وان حسین قصد
جلال اند چون حسن زادی عظمی میذارشدی بیک شتر وان حسین شهید مظهر عشق بود از اند
سرش بشهر مشق **ایضا** مدینه که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در آنجا مکه و مدینه منزلت نزل فرمود
بود و متوجه بنای می بود که ناکه در نه بدو بیجمله که در کال حسن جمال بود بر آنحضرت علیه السلام وارد شد بعد فراغ از آنجا
طاعت و عبادت خدای بی نیایان زن فرمود که حاجت داری بگو ای زن کف برایت متعظم و وصل متعظم مسافته بعد قطع
کرده ام و خود را بحضور رسانیده ام شوهری هم ندارم میخواهم بولسا اطفا میزانت عشق کنم و از شوق مرا با ببال لال رضا بشما
و در محفل بگوئی من بیشه چند آنکه از آن اصرار و ابرام کرد حضرت امام بنحود میگریست و انکار فرمود از آن بگریه زامد و این نشان حضرت
امام حسین علیه السلام نیز زامد دید که برادرش میگردد و نیز از کره حسن علیه السلام بگریه زامد و از فدا هر یک از اصحاب که آمدند ایشان
رفت کردند و نه همیده که پسند نا انجر لا مر از آن بیرون رفت و امام از آن منزل کوچ کرده روانه شد و مدتی از آن امر گذشت هیچ کس از
هیبت و قتل آنحضرت از این حال سؤال ننمود نا آنکه شب از شما حضرت امام همام حسن بن علی علیه السلام از خواب بامد و بگریه زامد نا
حسین علیه السلام از سبک که بر بر شید امام حسن علیه السلام فرمود ای برادر بخواب دیده ام حسین علیه السلام از خواب بامد و گفت از خواب بامد
حسن علیه السلام گفت برای تو میگویم اما نا من ندیده ام بجهت که میگوی حسین علیه السلام بول نمود امام حسن فرمود یوسف بغیر از خواب
دیدم و مردم همه بتماشای او میفرستد من هم از نادیدم و از کال حسن او بگریه زامد م گفت یکدم دارم فدای تو چرا زبدم من میگردد
گفتم شما من اند تعلق ز دنیا تو و امحانه که خدا بدین نازیده راه تو نهاد و سنا لها در حسن افشادی ان که بهایا که تعویب برای تو
کرد ناگردد الحاصل احوال تو را بخاطر آوردم و از صبر تو تعجب کردم یوسف گفت امحانه که خدا بود که در کمال ان بود چرا تعجب

مکرم

فتوحها

کذیل همت الایدیه بختان یخاچه
از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب که دست در توفیق
معاونت بر نیستار فم و از راه مکر و حیل خواست فساد ی کند میان اهل بیت کشتی عبد الله چه قدر تامل و کویچه کنی
در نزد ایشان علی علیه السلام و حال آنکه پدر تو بر کز علی بود و تو بر کز ایشان او همه را باید که بر عیال امیر باید و تو را حرم و بیعت
و توقیر نمایند و توان از اگر مادر ایشان دختر بختی بود می گفت مادر تو که اسم این عیال است از مادر آنها که می شناسد عبد الله در حق
گفت که همتا تو من بحال آنها و پدر و مادر آنها چنانکه باید نداری بخدا قسم است که این اجازت من و پدر ایشان از پدر من و مادر ایشان
هزار بار من جدا ایشان هزار بار جدا منست و تو غافل که بگویش خود از رسول الله صلی الله علیه و آله در باره ایشان چه شنیدی متعجب
بیان آنچه داری مافوق اسنکوی میدانم عبد الله گفت بر شما اگر آن خواهد بود معایه گفت عیال ندارد صاحب نامه شسته شد جمیع شما را
و در سوخته داری هر چه بگوید رسول شماست عبد الله گفت شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که از او پرسیدند
از تعبیر و ما جعلنا الرسول الاشارة للثبات و البقرة الملعونة القرآن یعنی صلی الله علیه و آله فرمود و جواب یک در دوازده
از پیشوا این حدیث را بر من می خواند و فرمودی باید دانست هر چه می بیند و از راهی که دارند بر سر دارند و در نظر ظاهر می بیند و نفس
از این بیایه و هفت نفر از او حکم را از العاص همبند که بیازره رسیدند که از خدا را مداخل بنوی خود را رسیدند بنیاد خدا را
در بنای هفتادای معایه شنید از رسول الله صلی الله علیه و آله که در روزی که گفت و من عمر بن ابی سلمه و است از پدر و سعد بن
الوفاص بود و رسالت او و پدر حاضر بودیم که راست و ای المؤمنین من انفسهم بالانفاق عرض کردیم بپدر رسول الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله فرمود ای از نهایی من مادرهای شما نیستند عرض کردیم بپدر هشتاد و نه که من مولای او باشم من این مولای او شد
نفس او است از خود او دست خود را بر کف علی ابن ابیطالب و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و بعد از علی حسن و بعد از
اولیست آنها الناس چون من شهید شو علی علیه السلام صاحب اختیار است چون او شهید شود حسن و چون او شهید شود حسین
و چون او شهید شود علی بن الحسین اولیست و ای علی تو را خواهی دید سلام را با و برت و چون او شهید شد فرزندم محمد بن علی صاحب اختیار
مؤمنین است و تو ای حسین او را خواهی دید سلام را با و برت بعد از آن هر دو نام برد ناخست محمد بن علی المؤمنین که با افتاد و من
کردند ای تو سواران تو کشته خواهی شد رسول فرمود بپدر که من هفتاد شهید خواهم شد و تو ای علی بشمار کشته خواهی شد
و فرزندم حسن مانند من بر شهید کشته خواهد شد و فرزندم حسین بشمار کشته خواهد شد و در کشته طایفه و خیر ازم
پس خرام زاده پس معایه از آن اشخاصیک که عبد الله گفت حضرت داشتند بر سید صدیق کردند و کشته فانی شنیده ایم که اینها
زنده مانده بودند مانند عمر بن ابی سلمه و است الحاصل عبد الله گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت در هفتاد و نه
منزل بهتر از منزل من میسر زده نظر اهل بیت من اولاد من نیست که اولاد ایشان را علی است بعد فاطمه و بعد از او زین العابدین و بعد از او امام حسین که هر
طاهر و مطهر و هادی هستند اند من از خدا سلیع میکنم و ایشان از من تبلیغ نمایند ایشانند حجت خدا و خزانة دار علم من معتمد های
حکمت الهی و هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و اگر کسی که از ایشان جدا شود کاشانی متخاصم بر سر ایشان منظور
در ملاج چهارده معصومین که گوید **نظم** ای بوی جان پاک و چاره چشم هر یک را در صد هزار طلسم
سخن جلال را بشنید شرف جمال را خورشید همت همتید و صفو صفای عدل و حمید و عدل و وفا
همه بحر امتداد و کرم همه شاخ پیغم و نافع نعم جزوای شما که زاده شد جزوای شما که زاده شد **فتوح**
بجز از علی بن ابی طالب که فی ذی است که چون غرّه صفین و محاربه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باطل نامعنا
این اجماع بطول انجامید که از فیا جرم که در آن عهد بود هر روز از بخار و مصر و بن استغاثه از خلافت ایشان می نمود
و از قوت و قدرت حضرت امیر المؤمنین بر زوال ملک خود اندیشه کرد که مبادا بعد از کشتن امیر صفین بمجال ملک روم افتند

همیشه از اخلاق و احوال و صورت و سیرت انحضرت تفضل میکرد و صورت انبیا و سلاطین گذشتند و از خزانه داشت روزی که بخار
اختیار علی و معاویه نقل میکردند قصه خازن خود را گفت فلان دو صورت را از خزانه بیا و چون آورد دید گفت شای بر باطل
و کوی جباری بر حقیقت و معایه نوشت که یک ذات از بن خانواده خود را از من بفرستید معایه بر پدر خود و علی علیه السلام
حسن را فرستادند و پدر خود را دوست مصر لکه رضای بود و سید امام حسن چون وارد شد هیچ طعن نظر نکرد و سر بر انداخته
ناجای خود را گرفت و فرمود الحمد لله الذی لم یجعل فی هودنا ولا فی نضرنا ولا جوسبا ولا عابدا للشمس والقمر ولا لکون المهر
و جعل فیها مسلما و لم یجعل من المشرکین شبارک الله رب العالمین و فی قصه دوم صورت انبیا را که در خزانه داشت بر پدر خود
احوال شنید بجز لا اعلام حواله نشیند هر چه تحقیق کرد بر پدر داشت پس بپدر سیزده صند چتر عرض مرصع آوردند و احوال خود
کردند و در بینه بود و صورت ماه و مختصر امام حسن را در گفت این حبیبی است صوتی که پدر این صورت ارم و العیال است و بپدر کرد
که بصورت انبیا بنو امام فرمود این صورت خواست صفاء و عمر هر دو را بپدر فرمود و پدر را دید گفت صورتی است و عمر او هر سال
و چهل روز بود که پدر را فرمود صورت نوح است و هر دو چتر صندک عمر یافت و پدر را فرمود صورت ابراهیم جد ماست و پدر که یعقوب
و پدری که اسماعیل و پدری که یوسف و پدری که موسی بود فرمود و چهل کلاه عمر یافت و مابین و ابراهیم با صندک بود و پدر
گفت او داست که را با لوت جنک کرده الحاصل صورت انبیا و اوصیا ایشان را با عیال و اوصیا او برین آورد و حضرت امام حسن
و چند صورت دیگر برین آورد فرمود اینها را من شنیدم شاید صورت پادشاهان شما باشد قصه هر را تصدیق نمود و گفت کلاه
میدهم که علم او برین نا شناس است بعد از آن قصه صورت دیگر نمود و حضرت بپدر فرمود صورت مبارک جد محمد مصطفی
و شنید و سربا هر کرد و از او نمادند اکثری خاتم کریم بر آن نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و شمسی و ناز ناز و جبهه
پیشین که از انبی پوشید و فرمود و از پدر و دخت نار رسید جعفر خدی خوشتر قصه گفت حال نیز در دست شماست گفت قصه
گفت این اول خنده است و اسلام که است و مساطب شد بر پدر که و صی او است و پدر او ملک جده از دست شما باید بردند
سوال و قصه از امام حسن علیه السلام
که است آن هفت چتر موجود که در ریح خلق شده است امام حسن فرمود اول ارم و دوم خواسیم که سقادی که جبرئیل آورد
از برای فدای اسماعیل زیرا که از هشتاد و نه بود چهارم نافع صالح که در سنک بد آمد بنی ابراهیم که از جبهه برین نیامده است
ماری که شیطا ن زاده ها گرفته بر هشتاد و نه هفتم کلاه که خدا بیایه با در کرده که چون هابیل را فاسل کشت در اخفاء او چنان
مانده بود و او را هفتاد و نه کرد و فاسل را گرفت پس چتر از آن خلاق بر سید امام حسن علیه السلام فرمود از آن خلاق را که در آسمان
چهارم است منم میکند و از آن میشو بقدری که مقدس شده است که هر کس برسد و قصه بر سید که از فلاح مؤمنان بعد از من ایشان در
کجا جمع شوند و یکدیگر را ملاقات نمایند امام فرمود نزد سنک بیت المقدس که بنی ابراهیم عرش روی بین است در شبها جمعه ملاقات نمایند
مقصود بر سید که از فلاح کفار در کجاست فرمود در فادی حضرت موسی است و نافع است و در این چتر در این چتر در این چتر در این چتر
از جوابهای امام حسن در باب صوغ های سلاطین انبیا و احوال و مکالمات و مسائل و سوالات دیگر در تبی علم و فضل ان امام زاده والا
مقام را بقدر فهم و ادراک خود دانست و محبت و تصدیق نمود و بر پدر و معایه انگار کرد و سخط گفت و دانست که بوی طای و ولایت
رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام او را و انبیاست و معاویه در مقام غل و ظلم و نفاست و ناه و نوشت که علم و فضل
و اطلاع بر توره و انجیل و علوم انبیا با پیرو و صوغ او خواهد بود و فاحسن بن علی و پدر فرمود از خودم حسن بن علی علیه السلام اخ و اولاد
و چندی در پیروند و نام در کال ادب محمد کفایت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته که حق باست هر کس را تو مخالفت کند ظالم
و مرتد است و اگر مقالله کند و کشته شود و رجیم خواهد بود و کشتن سبنا و الهشت بجم خواهد شد **فتوح**

شتم

تا معاویه است و از آن جهت و با او بیعت کرده ام تا مردم اسوده خاطر شوند حضرت امام حسن علیه السلام بمنبر رفت و بعد از مقدمه
در روز رسول و مناقب علیه السلام فرمود ایها الناس حسن و اعلی از همه در یک باقی و هر که از دست من بگریزد و هر که با من بیعت نماید
بدتر من شود و مخالف او را من نخواهم دید اگر از دست من بگریزد و هر که با من بیعت نماید بدتر من شود و هر که با من بیعت نماید
تا من و معاویه با من بیعت کرد و در حق که مخصوص من بود و من نظر اصلاح حال امت نمودم بجهت قطع فتنه جنگ و توفیر و اوصاف
نمودم و حفظ جان مسلمانان از ارباب فتنه نمودم الحاصل بعد از این اقرار و مصداق حضرت امام زمان علیه السلام شد و معاویه در کوفه و بصره
ساخات مشغول شد **در کتب با در باب بیعت** در نه فاحش بود و شب جمعه نایب عقیقه میباشد کردند
که یک از آنها ابوسفیان بود پس از چند پی پی برادر و زنی از سواد کتب که پیش معلوم او را از این آیه خواندند و
بتدریج مردمی را بر شجاع و مدبر شد و ابوسفیان شباهت صورت داشت و نشانی میخواست باید از آن خود ملحق کند و چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اولی الامر منکم و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم
شد و روزی چند این امر قلع و علق بن امیه را که در نظر شیعیان او بسیار از احوال امارت دار و اقتصاد خدمت
کرد تا اینکه از آنجا استعانت شهادت رسید در زمان حسن بن علی علیه السلام بنی نادر بر سر کار خود بود و معاویه مخالف مبنی
اخر الامر تدریجی کردند که او را معاویه بر سر کار خود بخواند و شریک الملک کند تا در کتب معاویه علیه السلام و او را در چنین کرد و او
بجود ملحق شد و او را در چنین کرد و چون او شیعیان و دوستان او را با تحقیق میباشند مقرر شد که هر از موقوف و فیهلم کند
و چنان کرد از جمله عمر بن عبدی و عمر بن حقی و جمعی که از افضل رسانید و از این جهت مردم از مصداق حسن بن علی معاویه را نشاندند
و یکی از آنها حضرت امام حسن بن علی را که نامش المومنین و مشهور الوجوه حضرت امام حسن و چون مقدّر شد
که مدت این ملک این طبقه هزار ماه بشد چاره بجز یک و صلح نداشتیم و این نیز مقدّر بود و لیل الفک خبر من الف شهر را
اشارت به این نامه ملک سلطنت میآید دانسته اند هم امام حسن فرمود که خود را بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله شیتند که فرمود
چندان نخواهد گذاشت که اختیار این امت قرار گیرد بر مرتزک شکم فاحش که چنانکه بخورد سیر نشود و خدا را و نظر طاعت
و غیره تا آنکه کسی نباشد که دست او را از میان افعال قبیح و افعال و از او نصیب بن او را باری کند و او را معاویه است و این فتنه
است بعمل خواهد آمد **قبس هفتم** چنان امام حسن علیه السلام بعد از فضاحه روزی بر نخلی نامشایسته
بود گفت ای حسن بن علی پیغمبر حق و زن خرافه که بر نخلی بود ناچایه معین فرمود و منک داشت تو را برای علم عینی میباید بود
نه زندی و روزی او میسر شد ایام بنوا بکوت که خرفای این نخل را در چند است و چند من است و زنند و بوی که علوم
و مضروب او بر پا دارند و فرمود اگر میخواهی بگویم که عاقبت این طایفه بر این نخله چند است معاویه در حق اذان مجنون کرد
پس پدید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود علق خرافای این نخل از چنانه از چنانه و چنانکه بدین که نخواهد بود معاویه حکم کرد تا
بفکند و لحاضا کنند بعد از شماره چنانه از دست نه بود حضرت امام فرمود در دست مجبورید که من دروغ نگفتم امام بعد تحقیق
و تدقیق بگذاشت در دست عبدالله بن عامر بمانده بود پس امام فرمود که اگر میخواهی خبر ده مرا هر چه میخواهی اما من هر چه میگویم
که پیغمبر را که در آخر نیکو است فرمود و همه اقرار به نبوت او داشتند و تو را انکلیب میکنی و حال آنکه من در زمان تو هستم و خواهی گفت
این طفل بود که از جدش شنید بداند که نو نادر خواهد بود پس فرمود و با جمیع پادشاهان عهد و پیمان کرده نخواهد بود و مجرب
عقد بن خاتم را خواهد گشت و سرگما و دستا اندازد و بگوید و خواهد آورد و بگوید چنان شد که امام معاویه فرموده بود انما
کشند و جمیع از شیعیان عینیه آمدند و حضرت امام حسن از معاویه شکوه کردند و از نو نادر بداند نایب حضرت حسن شد
نه بن زبیر را بر اسماء بگذاشت و در اندک وقتی خراج بر سر انکشتا و ظاهر شد و دست باز و پیش دم بگرفت و معاویه نایب و بدین

شناخت

و جهن الوقایع

شناخت روزی معاویه امرای بنی امیه جمع بودند و معاویه غاص امام حسن را خواندند
که بر منبر رود و در میان اهل شام و کوفه نخل شود حضرت بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله منقبذت خود را
شیاف نمود گفت منم سبط رسول الله و پدر من رسول و مادرم دختر رسول و امام بنی عمر رسول بوده اند از این من بیت رحمة للعالمین
انابن من بعث الیهم و الا لکن اجمعین معاویه خواند و ناچایه گفت ای حسن تعریف و طعن از برای ما بکن این سخنان بگذاشت
حسن در آن بین فرمود الی شیخ بنی و الی لیل بیده و بطیبه و بلا فاصله شعر در گفت بد و مدح خود بسیار فرمود که مردم
خیران شدند و هر کس او را نمیشناخت بشناخت معاویه از آن امر شگفتا شد چون فرمود اند معاویه بد گفت که نویسیا خود را لایق
و تنای خلاف و قبول عامه را از برای ما چیزی نیست ای تو حسن فرمود که خلیفه رسول گشته است که چون او را کذا بگذاشت در کشته
سلطنت عامه است که ظلمت حاصل کرده خلاف خاصه است که مخصوص اوصیای رسول است این بخوانده اشاره بمعاویه نمود
او در لحظه فتنه که در میان امیه و بنی امیه بر سر کار بود و معاویه گفت بفرمودن خاص خوانسته الا انکرا بقضیه که چه اهل
شام چنانکه انداختند که در دست بنی امیه و بنی امیه از رسول اگر عمر فاضل گفت انما اینها توان کردن و نیت خود
میباشد و دست امیه میباید که بنی امیه و بنی امیه را و از که و احقر و بفرمودن و از او بپای **بیت** در حفظ که
خود شیدا اند شمار دره است خود را بزرگ و بدین شرط ادب نباشد **قبس هشتم** چون امام
معاویه کار گذاران او را راضا و شیعیان او را شایسته کرد از حد گذشت امام حسن ناچار عزم شام کرد و معاویه عد رها نمود
و نامشروع او در آن ایام که امام حسن در شام مقام داشت روزی امرای بنی امیه مأموران دادند که معاویه حسن بن علی را در مجلس
بخواهد و او را در صحنه مناظره کنند او را در شام دهند و حجاب ملزم سازند و در نظر اهل شام خوار و بی اعتبار از اندر عمر بن عثمان
بن عفان و عمر بن عثمان و عمر بن عثمان و ولید بن عتبّه و معاویه بن شعبه با هم اتفاق کردند و امام حسن با جوار معاویه بدان
مجلس اندامد معاویه حضرت را عرض کرد که بشنویم که در شام چه گفت که هر قدر که من این جمیع را متع کردم اطلاع من نکردند و خواسته اند که ثابت
نمایند که عثمان را بدین توجه غشای خلاف کشته است در حالیکه مظلوم بوده است و عثمان را بشنویم و جواب داده و از من
اندیشه مکن حضرت فرمود در خانه بنی امیه قسم صحیح میباشند معاویه عدل شنید قوم را بر من ظاهر کرد نخست عمر بن عثمان
بن عفان گفت هیچ روزی در زمان رسول نیست که خلیفه خدا عثمان را در التورین بگذاشت بنی عبد المطلب بجهت طمع در جوار ملک فتنه
انگیزی کردند و او را از کشند و عقیقه خود سیدند و چه دانه است بر ما که حسن فرمود و معاویه عثمان او را بکشیم و حال
آنکه نوزده خون دیگر از کشندگان بد در کین شما با اویم بعد از آن عمر خاص گفت بدین ابوبکر را نیز هر زنده و در خون عمار و قریظ
بوده و نه در میان مردم انداخته و نوای حسن کمان میبکشد که امیر مومنان و نواحق فریاد میسوزند و الحمد لله که بدین کشته شد
مردم از دست او خلاص شدند و در دست غادر و قتل توایم الحاصل هر یک از آن که همان شهر بنی امیه بنی امیه بنی امیه
حسن گفتند و امام در جواب فرمود که ای معاویه از چشم بخدا که هیچ کس را در شام داده و سب نکرده الا تو اینها همه را کشته و
که بدم نماز در و قبله میگذاشت تو عثمان بن عفان را میکشیدی و معاویه را فتنه و مضرت و حمایت دین رسول الله صلی الله علیه و آله از خط
علیه السلام بود و بکن بد و خیر خود میدادند که چنانکه در حدیث بیان از خدا رسول بر او اند و رسول در شام او کشته اللهم
لا تشیع بطنه اینست که شب روز جمعه الهی را در ای معاویه که بدین در جنگ خواب بر سر نه نشسته بود و قوم از شام او را
و هجرت از دست میکشیدند و او را حضرت رسول فرمود کشتن خدا را که غایب سابق و عدل ابوسفیان را در هفت موضع قرآن من
کرده روز که عثمان خلیفه شد بدین در حدیث او را کشته شد و روزی موهوم است خلاف داد شد بدین که از بنی امیه بدین
فرمود و بدین همت اسلام سازد و بدین و با هر یک از خلفای ثلاثه توافق کردی و رسول الله در هکام سخن شما را بپای

ه

لقب نهاده بود پس روی بفرمود گفت مادر من زنی زاسیه بوده و پنج نفر در نوادگار دارند فلان فلان و آخر غاص غلبه
شد در باب خون عثمان طلحه و زبیر و عایشه توانستند این هفت ثابت کنند و بر ما و شما بمانند در دست گرفته اند و مرد مرا بکشت
کردند جدا و علی و نوای خیز را نکردی ثابت شد و لازم شد بر تو سبک کردن تو و عمر حاجت تو منظور داشته نکذاش علی حصه
حضرت امام حسن شریعی بمسکو کربا واقع بود در باب حبس نسبت بر یک از نوامیه بیا فرمود که بجزل و منفعل شد تقصیر آن در کتب
شعبه و ابوحنیفه و فاضل الشهداء حاجی محمد حسن قزوینی رحمه الله علیه که از مجتهدین نامیه بوده مسطور است و قدح بفرموده زناد
از اینهاست که بفرموده برآید و مؤلف را خوش نیست که جنابها را به ادبهای آنها را با حضرت حسن مجتبی علیه السلام مرقوم دارد
لهذا زیاده بجهت کلام اهل امام حضرت حسن علیه السلام از تمام مراجعت بجناب مدینه نمود و معاینه در فکر این افتا که باید از ادب
لبثات رسانند که علامه موجب سوائه و بخش خواطر عامه خلق خواهد شد که دست حضرت امام حسن از تمام مراجعت فرمود
در موصول دست داشت که در آنجا منزل بمسکو مقابله علی الهاویه زهری بنز او فرشتا و او را بوعده و بجهت بفرقت کرد و زهری
بکام امام کند و عالمی را بکام نماید چون حضرت حسن مجتبی بموصل آمد و در آنجا از آن بیزان هم آتش منزل کرد اما معلوم نیست از آن
در ضمن خوردن و آشامیدن با حضرت علی السلام سبب و زهری در کار عالمی شفا یافت چون آنجا را بجناب اطلاع یافتند از آنجا
بکشند چون حضرت علی السلام بمدینه رسید مردان بن حکم بن عاص را بفرستادند و در آنجا خاک بود مقابله زهری بنز او را بوعده
استغاثه بفرقت و حضرت حسن داد **تحقیق** جمله در خلافت است و استغاثه بفرقت است ان فتاها که در صفین
میانهم صفین اتفاق افتاده مایه از او بوده و خوارج متابعان او بودند و با هارون آنها بود و خویش فضل حسن مجتبی را
کرد و پسرش محمد بن اشعث را که بلا با برادر حسن مجتبی حسین شهید کرد آنچه کرد **ع** نادر که با بقصه اهدیم بعد از خود
ان زهر حسن بن علی علیه السلام بر وضه مطهره جده محمد شریعی علیه السلام رفته و خنجر و زهر و خود را بر آن خنجر
مترکه مصلحت کرد رفع هلاکت شد نادر دیگر املغوز زهر داد و هم شفا یافت و حضرت علی السلام بدو بکام شد و امام و فاضل
بناط مبارکش رسید که بجهت بغیر هوا در آن نایبنا بجناب بموصل رسیدن ای چندی در آن حال بیاساید بجناب بموصل
فرمود و در آنجا وطن و تقنین کرد **و من القاب** در شاکری بود که کمال عداوت ناخاندان نبوت داشت
چون شهید که حسن بن علی در موصول است سنا عطا خود را بر هارون داده بموصل آمد و اطهار خلافت صلافت نمود
هر روزه در فقای انحضرت بنماز مشغول میشد حدیثی شنید و میکشید تا فریاد و خیال خود را بطهارت و از هر جا
که سر افع انحضرت میبوی کذاری میکرد و رفت حضرت امام حسن ما بشخصه بازاری کرد بر دست در دکان داشت که اطهار دست میکرد
بر خورد و اجازت او در پیش دکان نشستن و انحراف موصی انحضرت اخادب و اخبا میبوسید و حضرت بنامیه فرمود که و علی الله
از مسجد آمد داشت که حضرت بر دکان نشسته صحبت میداد و کور کورانه عصبانیه و بیزاری آمد سنا عطا او فضا را
بای نام علیه السلام آمد همینکه احسا کرد بعد از آن عداوت کرده از کف پای انحضرت سر بردن امام احمه کشید بهوش شد
ملازمان خواستند او را بیا نهند امام فرمود که او در ظاهر باطن کوراست و باو کاری ندارند و او را ز راه شام گرفتار عبد الله
عباس شده فرمود او را گرفته بکشند و بعضی گویند غلامان تن او را بشویند و خنجر را پای قدم کرده مدها در موصول بر تخت
ملزات آن زخم میبوی نهند نالند که بجهت دافنه روانه مدینه شدند و بمکه رسیدند **فتبس نه**
ناوی از عبد الله بن زبیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم و انحضرت مسعود بنما
و عتبان خدای بی نیای بودند و این نشان دایم که حسن بن علی علیه السلام کظاهر خود را بپوشانیدند و در وقتیکه رسول الله
در سجده نماز بودند و سجود فرمودند حسن آمده بر کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشست و رسول الله بنام کمال مهر

و محبت که نسبت بفرز ند کردیده و فرمودید خوش حسن استند سرانجامه بر ندا شدند که بنا از کف دروش انحضرت بیفتد و انبیه
رسد و ملول و کرمان شو چندان سجود را طول دادند که حسن بمیل طبع از شان و کف انحضرت برخواست نگاه حضرت رسول سر
میا که از سجده برداشت و نماز را تمام فرمود و در شان امام حسن فرمود اللهم انی ارجو وجهه واجب من محبه بعضی خدای شرای بر
من او را دوست میدارم و هر که محبت او را بدوست میدارم **لوق لقنیر** هر که دارد رسول او را دوست
که کشتن دشمنان دشمن دوست **و من مجزاة علی السلام** روزی
امام حسن مجتبی بر بالای منبر فرمود که اگر ما بخواهیم خدای عالم مملکت شام را از برای طغراق و عراق شام و مردم را زن و
مرد میفرماید مرد منافق مکر برخواست و گفت ما حسن بن کجا و اند شد حضرت امام حسن بابت بر روزی که این شهر ننداری که
در میان مردان سخن گوید و تا کون زن شد و زن مرد شد و شما بشمارید و در راه با یکدیگر جمع شوید و نورافزند خسته در
و جو خواهد آمد چنان شد که حضرت فرمود آن مرد و زن بعد از مدتی بشمار امام آمده و تضرع و زاری اظهار عجز و شرمشایی نمود
حضرت بکاره و عاف فرمود مانند اول شدند **لوق لقنیر** اندک زن مرد و زن کرد کلشن از خوار و غار کلشن کرد
هم تواند برای روز نجات سیئات مرا کند حسنات **و من خرج غایا** شخص آن
هست اما شرف و ظالم و منکر بود و از انحضرت امام حسن علیه السلام شکوه نمود و استدعا کرد که شرف او را بدعا فرماید اما
بجناب ایند فرمود که شرفان هیس از آن تفرغ نمودم آن مرد از حضرت امام هیس علیه السلام بجناب خانه رفت و در آنجا
این مقال بود چون بر در خانه آن هیس شرف رسید دید از آنجا هیچ آوازی بر نیامد نزدیک شد و در آنجا از آن بکوت زنی
پشت زانم در احوال آن شیرازی پرسید زن گفت امری عجیب اکنون اتفاق افتاد مرد پرسید زن بشار کرد که شوهر غذا
بمخورد و مرغی نداشت در میان غذا خوردن بناگاه اضطرابی و قلعی در او ظاهر شد من بدو نزدیک رفتم شنیدم که میگفت
ای حسن بن علی از من چه میخواهی این بگفت و بیفتاد و در حال بحر **ع** اندک جان بخشد اگر بکشد روست **تحقیق**
مخفیة چون یک از شرط صفا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با معاینه ابن اسفیان بود که تعبیر طایفه
بعد از معاینه بشور و از آن امام حسن نشاند بعد از این که چنانکه از قصه مضاح که گذشت معاینه درین فکر افتاد که باید که
کرد که در عذرة و موانع خلافت بریند فرایرد چون وجود فایض وجود امام واجب الاطاعت داخل و فایض این امر میباشند
در فکر شهادت و اندیشه هلاکت انحضرت افتاد و در خفیه بریند و بارت شیطان کوشید اسبابها ساخت بمردان حکم که طرب
بغیر از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و معاویه او را در مدینه حاکم کرده پیغامها میفرستاد و بپیام داد
که نابعه بنت اشعث که در بخت نکاح امام حسن بوده و با ساسان هم نموده اطهار دوستی کند و معاویه و صلت بریند و او را
با استیاد اموال تطبیع نماید او در مقام عذر و حیل که دست هلاکت و مسموم نمودن امام معصوم بر کشاید گویند هیچ نادر
ان امام و الانبیا را در هر ستم چشایند چون مقتد بود معالجه یافت و بپا نازان در بیمار کسرت کرده بود از جمله و قبی معال
ملعون و ستم معتبر بر هر پرورید و برین حکم فرشتا او را در خفیه بجهت داد که بعد از معاش و مناسبت حضرت با او اندام حضرت را بدان
پاک نماید که اثر ستم در اعضا انحضرت بروز کند و بر موجب شهادت انحضرت شو حمله ملعون در هنگام فرصت چنین کرد چون
شیرازان مقتد حضرت را اعظم ابرو بنویسده که از آن ابی بیل میفرمود پارچه بر سران بسته سران امه و نشان میفرمودند و بعد از آن
ستم عطش را بحضرت غالب میبود که شبها آب بخوردند شب جده بر این حضرت اند سوره المایه که معاویه فرستاد بود بر پارچه لطیف
که بر سر کون بسته بود و ریحله نا انکست سوره نالان پارچه ناب سید حضرت امام علیه السلام در هنگام سبک زاری که در واقع
ناب بوده و رغبت نموده بمحض بل فرمود عذرت زهر را عضا باطنیه اثر کرد و انحضرت سباله واه در آمد و در سبک اثر ستم از زبان

ولادته انحضرت زادروز و شبیه نایب شبیه شهر شعبان المعظم چهارم سال هجرت نگاشته اند و انحضرت بعد از
ششماه از زمان حمل مولود شدند و بخارج و میجرین برادر کاکیه که ششماهه مولود و زینبیه ناشد اتفاق نیفتاده است چون انحضرت
تولد یافت فاطمه الزهرا علیه السلام را انحضرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اوردند حضرت رسول الله او را گرفته
در کوش ریاست امامه در کوش چپ او را حسین نام کرد و حسن و حسین بچهره و شیر است که نام پدرین هارون و هارون
بوده و الفار انحضرت سید تقی بر رسیدن طیب و زکی تابع سبط شهید خامس العبا و کنیت انحضرت
ابا عبد الله و ابوالاعلی و ابوالساکین نیز گفته اند در تمام صفات باحضرت امام حسن موافق بوده و بحسب شمایل ازین
نایب ای محمد با محمد خود مشابهه داشته و صورتی بر پدر بزرگوار حضرت حیدر گدازشیده بوده اسمائیل گوید رسول الله
فرمود حسین را بنزد من آرید چون بردند همانا اندر در لباس زبیده خود کرد و او اظهار کراهت کرد رسول الله فرمود فرزند مرا
مرغجانید و اگر از او بر لباسی بخیزد و چکیده باشد نظهر ان لباس انسان است و مرغجانید حسین بر من دشوار خواهد بود و هم
او گوید که من فرم و باز امام چنان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را ذکران دید و سبب رسیدم فرمود جبرئیل بر من
نازیده و خیزد اده بکشته شد حسین اسم او بدین عرض کردم که این خلعت را بپوش و فرمود گفت فخر الباقیه من
بعد الانیالم شفاعتی پس اسم او فرمود انچه گفتیم بفاطمه مگو که در بیوقت که تریا لعهد بولادست غنائك خواهد شد ام
گفته رسول الله شبیر انچه بر من نرسد و قبل از من نه باز آمد بر ایشان حال و حال الود و غنائك و چیزی در دست داشت
کردم باز رسول الله این همه حالت فرمود مرا امشب بر من بموضع از عراق که از اکرید خوانند و نموند که محل نزاع فرزندم حسین
و جمیع اولاد و اهل بیت من خواهد بود و پیش از ان زمین بر آسمان و همراه او رده ام بگو و در شبیه نگاه دار هر وقت که این
خاک مبدل بخون نازد شود بدانکه حسین من را شهید کرده اند و منقولست که روزی حضرت رسول امام حسین را بر زبان ناست
و ابوهم فرزند صلیب خود را که بسیار عز بود بر زبان چپ خود نهاده بود جبرئیل آمد و گفت خدا نیل الی ابن هر که روز انچه خواهد
گذاشت بگو اختیار کن حضرت رسول الله حسین را برابر بهم اختیار فرمود و ابوهم در گذشت و هر وقتی که رسول حسین را بدید
فرمود آه لا و عزایم فدیته با بنی ابوهم عبد الله بر عباس گوید من دیدم که جبرئیل با جمیع فرشته غنائك اند و قبضه ان
خاک کریدل آورد و رسول الله علیه و آله واقعه شهادت حسین جزای رسول فرمود ای جبرئیل کیست که فرزند من را کشتی

[illegible]

که بر محط و بی اقدام کرده اند و خدا بیغای ایشان از ایشان بزرگ نکرد و محض داد و در غلبه بجهل نفرمودی
عبدالله بن عمر که باری معاونت من مگوی در دعوات صلوات فرماید بای جزا بدی بد اخذاید که حدم محمل را بر آن
بر خلق فرستاده و او را پیشتر پذیر کرده که اگر عمر بن خطاب بدت دعوت کارم را دریافته چنانکه بدیش را ادباید پیش من امپادیدی
یاری ایدی که بر تو در عداوت من عذری یاری بمدینه میروی و وعد و وعده را بد عاید کن و در قبول بیعت
بر بد تعجیل مکن و طراز بخاری حالات مطلع دارم کن اکنون در عزم توقف خواهم داشت تا عافیت کار چگونگی شود این عمر است
خداوند عالمی حد و نواز دینا و آخرت بخیر کرد و ایند اخضر آخرت اختیار کرد و تو فرزند او بی و به یقین نام که از دنیا
بهر بخود و بهیچ کس از اهل بیت تو هم دنیا نیابند که خدا دنیا را از شما بھو کرده است و در دعا آخرت را برای شما ذخیره نهاده
پس بگردید و ذراع گردند حضرت امام حسین عبد الله عباس فرمود که نویدیم عید میمنه و بد من همیشه از ای صاحب وق
مدد گرفته و اکنون که بدینه میروی طراز سواحل حالات بخبر کن و نام بنکار و مرد رملکه همانا اگر کرامت خلاق و زید ندبدا
کلمه که را بر پیغمبر گفت روزی که او را دلش را انداختند که حسنا الله و نعم الوکیل تو سئل جسته بخای بیکر شویم پس هر سه
بشدت بگریستند و یکدیگر را طاع کردند اما بعد الله الحسین که بزرگ خان و خاتمان نکند بود در خانه خدا ایمانند و عید
راه خانه خود بر کنند تا با عیال و اطفال خود زندگانی کنند **لَوْ لَقِیْنَا** رسول گفت جهان را مسیبت ایشان
بهشتی که بر اعدای پیغمبر بر آجتا بصعوه که فی نفس خوشترین وطن باشد نه بر عقاب که عمر پیغمبر شکن باشد
عقاب کشت حسین علیه و فرزندانش که زندگی و بدین بود بهر شان ندان **الحاصل** حضرت امام حسین علیه السلام
در مکه بمقام کرده بودند چون اهل اهل کوفه از توقف امام حسین در مکه و تکلیف بر بدید به بیعت و بشنیدند جماعتی از اهل
کوفه در خانه سلیمان بن صر و خراج اجتماع کردند و سلیمان برخی از منافق علیه بر زبان زد بیک گفت که معاویه به نهد و بد
و جمعی از اهل ان و جهل را یارند بیعت کرده اند و حضرت حسین بن علی را ندیده بیکه رفته نابیند بیعت نخواهد کرد شما شایسته
پدر او بوده اید و اکنون شیعه او سیدم در محنا جنت بصورت شما اگر او را ضررت خواهید داد نام او بنکار بد و مصلحت حضور
او شود و اگر چنین بود بدلی بر شما غالب باشد اصلاً امکو یک منوشید دعوی بجای خود پنهان دارند همه گفتند تو سیم
و جوانیم و بخواهیم و بیاوریم و بیاوریم و بدو خان سپاهیم لاجرم سلیمان از آن هر من تراوان عهد عهد بخت کوفت که بخلفه شما
و متصاف نکرانند و سلیمان بن صر و مشیب بن خنجر و قاع بن شداد و حبیب بن ظهیر و عبد الله بن زوال و جمعی بر جنبه
بخدمت امام حسین علیه السلام فرستادند و اصرار بر قتل نمودند حضرت عمر بن خطاب گفت ای که بعد از تو بودی کوفه اگر صلاح دانی بالشکر
تمام بجانب شام حرکت کنیم و در نفر قاصدا ایشان عبد الله نام بخدمت امام آمدند و در جنبه را دادند امام مطالعه فرمود و جوان
نکند و پاسخی نکاشت و چون مراجعت بر مولان دبر شد صد پناه نفر از معارف کوفه برین آمدند که بخدمت امام بر سداها
کوفه بر جنبه جات بسیار هم راه افتاد فرستادند در مکه بخدمت امام رسیدند و نام هاب را بدادند و اظهار خلوص و انقیاد کردند
در زمان توقف آنها بر نامه های موانع و متوالی فرمود فرمود که نامه های شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم اینکه گفته اند
ما را اما می پیشوائی نیست بدین جانب توجه نما اکنون برادر و پیغمبر خود مسلم بر تعجیل با فرستادم که اگر او بمن نامه بنویسد ان
رغبت بر زبان شما احب آن پیام و السلام **در کمال مسلم بن عقیل و مراد**
شد بن ابوبکر و اما مسلم بن عقیل مریدی بر کوار بوده است شجاعت بکمال اخصا بر اوصاف
الغایه و در همه صفات پسندیده خاصه را داشت اخلاص حضرت امام حسین علیه السلام به نظیر بوده و مر و بیست کربان
عباس گفته قال علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و اله بار رسول الله انک لکنتم عقیلاً قال صلی الله علیه و اله

ای والله آنچه لایحه جبین حبیب الله و جلال حبیب الله ابی طالب له و ان ولد لعقوب بن حنظل و لدك فدمع عليه عواکیر
و صلی علیه ملائکه المقربون ثم بکر رسول الله صلی الله علیه و آله حتى حرت دموعه علی صدره ثم قال لا الله اشكو اما
لنفس عترتی من بعدک پس حضرت امام حسین مسلم را بخواند و فرمود تا بگوید که از کوفه آمده بودند تا جواب نامه نجباء کوفه بدو
جناب مسلم روانه شد چون در بنیکه قطع کرد و صدای از دست راست او بری برآهوه زد و او را بدیدند و بگفت مسلم بیا تو
که در عرب متعارف تطبیق کرده بازگشت و قصه ای امام حسین را از کفنا امام حسین فرمود با بن عم همانا بنی سید عمن کرد تا آن
فدای تو باد امدم که در دایع کم و بروم چه گام چنانست که در کربور انخواهم دید پس خود را به پای امام افکند و دست خضرت را
بوسید و دایع نمود و دایع گرفته از راه بیابان روانه کوفه شد و بلان در راه از لشکر هلاک شدند و مسلم و دو فرزند را
یافتند و بکوفه رسیدند و بفرستاد که در انحصاری بکشند و امد دوستان را بخرکشته بدیدن وی سبقت گرفتن و شادان شد
و بپشت کرد و احترام نمودند و در اندک وقتی همه هلاک شدند و مسلم سبقت کردند و عرض نمودند تا امام نوشت که اکنون کار
بدینگونه است البته حضور امام را خالی از دیگر است و من بدیدنی در کارها خواهد بود نعمان بن بشیر که عامل کوفه بود اطلاع
حاصل کرده بمحکم آمد مردم را منع و موعظه و تهدید و وعید گفته و کس نپذیرفته خود بخانه خند و جو اسپس قایع کوفه را
شاه شو شام اعلام کردند که اگر بکوفه اینجا بی فرای خالک دلاوری بک و سقا و راجح الارقت و الا از دست بد خواهد
شد بعد از نشاندن محکم بر پند نامه بعید الله بن یاد نوشتند که از بصره بکوفه اید و مسلم را دفع کرد و مردم را از امام بحد نکند
که امام حسین علیه السلام بکوفه نیند و در آن حرام زاده و افعه منته بصره را دفع کرده روی بکوفه آورده و نقای بر روی نکند
و عمامه بر سبته شمشیری بر کرد و کانی بر بازو و خنجر را بر دست بر آستری سوار شده به خنجر معدود داخل کوفه شد و انشب
شب و شن بود و هضاب عتایف مردم چون خبر آمدن امام حسین را شنیدند بگریه و اندیدند پس اندیدند که امام است نجباء و اندیدند
و سلام و تحیت گفتند پس باین رسول الله خطاب کردند عید الله هیچ نمیکفت تا داخل دارا مارده شد و پسند نعمان بن
او را امام حسین نداشت و راه نمیداد تا اخر الامر گفتند که ای نعمان این عید الله بن بنی ندادست که بکج برید بکوفه آمده و او را در
کشاود بدرون شد و مردم کوفه را باین امید بر سنگ برآمده متفرق شدند و یکدیگر را خبر دادند و مسلم نیز از این امر اطلاع یافت
دو روز بعد الله بمسجد جامع خلق را جمع و تهدید بدلیع کرد و بر سنانند و جناب مسلم از خانه مختار بیرون آمد و نجباء هائین
عروه پناجست و دوستان بخدمت او میشدند و فریب بر بیت هزار کس بر بیعت را میدادند شریک بن اعور بصیرت زیبار و در خا
هائین بود و لوا را بر شیعه عزت داشت و عید الله بنی را وی دو سینه و اسلحه بود و عزم عیادت او کرد و با هائین گفت که چون
عید الله نجباء تو عیادت من را بدیدند باینست که من از اسغول محالان کم و مسلم با شمشیر بران مانند شیر غران از محمل
خانه بیرون اید و بکعبه عید الله را بساز چون چنین شود شهر در آگاهامه به من آخر بر مسلم مسلم کرد و در کار و رفتی تمام باید
خانه هائین بود بدان بضرع بنمود و عید الله بدیدن شریک امد و نشست و مسلم اقبال بدان امر نمود حتی آنکه شریک شهر
در عزیمت مسلم و نگاه داشتن زمان فرصت و فوت نکردن وقت بخواند و اثری ظاهر نشد عید الله گفت شریک بیا راست
هذه ان میگوید و الا این شعر مناسب بود هائین گفت بل چنین است پس عید الله برفت و مسلم بیرون امد و عدو زد که عدو
پسندیده نیست و صاحب خانه باین امر حاضر نبوده و گذشت و شریک پس از روزی که عید الله وفات یافت و عید الله بر او نماز گذارد
و بیبا در مقام تحقیق حال مسلم بر میامد و سراجی نمیکرد تا اخرت و بیری کرده ببلع غلامی را که گفت بر و در میان شعیب امام
و با آنها انشای جوی و بگوی که این زن نفقذ ایچمه مسلم او را در دام را بدیدند که ان غلام که معقل نام بود چنین کرده مسجد
رفته مسلم نام مردی بدید و بشهر که تعلیم یافتند و بیان کرد و او غلام را بمسلم را همنون شد غلام نزد اسلام مسلم کرده

و شب در خانه هائیم بماند و از درستان مسلم بن عقیل بر تقصیل استحضار یافت و روزی بگریزد عید الله شد آنچه
کر کرده و دیده بیان نمود عید الله هائیم را احضار کرده معقل را با و نمود و قصه را بتقصیل بنام فرمود مسلم را از او بخواستند
نماد و عید الله بر و خشم گرفته و برادر را از آماره نگاه داشت چو بر روی او زده از بیجا و خون روان شد و او را بکوفه در افتاد
و خوشی از طایفه وی از دحام کرده قصر اماره ابن زیاد را احاطه کردند ابن زیاد شریح قاصد را با شما طایفه هائیم فرستاده
ایشان را از جوه هائیم مطمئن ساخته باز گریزد و بعضی گفته اند که هائیم را کردن زده مردم متفرق شدند و چون مسلم بن
از ابن امر مستحضر شد پس ابن خود را بخواه شریح قاصد فرستاد و بایست هائیم را کس از اهل کوفه در بیعت او بودند خروج کرده
قصر عید الله را احضار کردند و عید الله در دار آماره محصور شد و عظمای اهل کوفه در روزی و جمیع بودند مانند کبیر
شهاب و محمد بن اشعث و شبای بن بجی حنین الاحبار و شمر بنی لجوش بحکم عبد الله بنام کوشک برآمده و مردم را بخواه
نمودند که لشکر هائیم را از حجاب بریند ما مورد و راهند و اسیر میسند و شما در معرض خطر خواهید بود و بقبل خواهد
رسید و مردم و سواران شما مقطوع خواهند شد مردم سست عناصر و ضحکون الکوفه را بوی متفرق شدند و هتکام غریبه
بروند و بجزیره تن با مسلم نماندند چون هوا تاریک گرفت آن چند کس هم بهانه نماز بر نرفتند و مسلم آنها را غریبه بماند و بی
داشت بکجا میاید شد در مسجد نماز کرد و بگوید ابن اعثم کوفه چون بیرون آمد خواست که از دروازه کوفه بیرون شود سبعت
اخف بوی سید گفت ایها السید بکجا میروی مسلم گفت از راه دارم که در بیرون شهر خایه مقام کم تا آنها که ما بیعت
کرده اند بمن رسند و منرا غم کم سبعت گفت زنه را برین نشوی که هر دروازه ها و راهها را بگرفتند و بسته اند و هر جا
که می نماند کاشانه اند و از آنجا بن محمد بن کثیر آورد و محمد بنای همنه مسلم را استقبال نمود و در خانه خف سبعت را
خالد نام همانا مستحضر شده باذن پدر بنامد و محمد کثیر و سبعت را بنابراین زیاد بنای محمد کثیر بنیاد نهادند
کوچه کرد محمد بن سبعت گفت و درین حال از ای طبل و نای برآمد طایفه محمد هائیم را کس اجتماع کرده بدیاری عید بطایفه
و پس آمدند محمد کثیر باذن عبد الله بیرون آمد قوم خود را روانه نمود و بقبل خوش آمد و کثیرش در قصر بود و فرستاد
صورت و مختار بن ابوعبیده و قرقه غارب و جمیع محمد کثیر گفتند که در خود را از آماره بیرون آورده اند و عید کرده مسلم را بر دار
و بیرون رفتند از طایفه اعراب مد گرفته با استقبال حسین بن عجله و هم و در خدمت او بکوفه باز ایام و کار را بکسب و هم و قرقه را بن
دادند و قرقه را عمار بن طفیل نایب هائیم را بر سر پادشاه پستند و او قوت گرفت محمد کثیر را از آماره شد که سبعت را بخت داد و
قوم او را و بایش شهرت سبعت چهل هزار کس بدیاری آمدند ابن زیاد گفت با مسلم را بمن ندی بهائیم را و وی گفت خدا مسلم را نکره دارد
حال من با این چهل هزار کس است که روزی احضار دارند ابن زیاد فلان بروی او زده و او شمشیر بر این بادی کشید و غلامان زیاد و بر
بر محمد کثیر و کثیرش در میان غوغا انداختند متفرق شدند مسلم از خانه برآمده بهر جانب گریخت راه بر روی بسته بود و ندا خواندند
مسلم از آنجا بگریزد و چون شد بمحمد نماز کرده برآمد و از آنجا بگریزد و در راه عودت بر روی بسته بود و ندا خواندند
اب مجزوه هائیم را بشتن زن گفت ای مرد شمشیر بر آشوب چرا ایضای خود میروی و اینجا چه چه نشسته گفت ای مادر من از
اشرف عزم و درین شهر عزمیم و خانه ندارم اگر امشب مرا بقتل ده کار نکند که درین روز او نام و نشان بر سید و وی در اظهار ان اهل
کرد و زن نفرین نمود که او مسلم است و مقدم او را محرم و تکریم کرده بخانه خود بر دخی و او این زن پیری بود و شایانکه بخانه آمد
از کار مسلم استحضار یافت علی الصباح نزد عبد الله رفت و شرح آن ماجرا که هتکام بنیاد و عبد الله سرور شده ناب خویش
عمر بن حریث را گفت که سبعت نفر شجاع هائیم را محمد بن اشعث کرده بگریزد و او درین مسلم بریند

خواجه بر سید جلیل مسلم بن عقیل ناسپا کوفه

چون

چون محمد بن اشعث و سبعت عید الله را با و هائیم را سبعت را منزل مسلم بن عقیل رسیدند مسلم بدانست که بگریزد
او میاندار خای حسیته زده خود پیش و عمار دست و شمشیر خال کرده بر اسب نشست و بستم کرده با جود نکم کرد که ای
نفرم که از آماره نایش که انجام از بی بیعت انگاه با آن زن که طوعه نام داشت گفت ابن زیاد خدایا مرا زده و بر سرای بکشا
زن در یکبار و مسلم از سواره بیرون آمد و مانند شیر خشمناک و بی بی اشقت بران و با هائیم حمل آورد و در حمله نخست
بجاک هلاک افکند **لوق لقی** بهر که صفت ان تبع سرشکان آمد دست کزشت بناگاه و ناسپا آمد
که گرفت یکبار و سوسی نام افکند و در نیمه کرد که از او بر کام افکند ابن زیاد محمد بن اشعث پیغام فرستاد که مسلم آنها
چرا ایقدر در کوفه و او درین وی مسامحه و ماطله میبرد محمد گفت با عبد الله بگوید که این پسر را زده حید که راست
و در رکاب او خدمت کرده ترا تصور داشت که مرا بچینک جلاهی و جلاهی فرستاده که بخصر رسید دست او بسته و سوار را
شکسته محصور خواهند **لوق لقی** یکبار محمد بن شجاع آسپان کرد و معرکه با شیری در تراج اسبان
چنان زنج کش خون هم بریزد راست که کوچه ها همه از خون فوج مادر ریاست درین کبر و در مسلم شمشیر هیزد
سبعت را بدینا لسان عبد الله پیغام داد که او را امان ده و بفر ما با او محمد اشعث با مان آن اخیت اعتماد کرد و مسلم
اطهار نمود و مسلم گفت مرا با مان شما اینجا بی نیست و دل بر مرگ نهاده ام و همی بر دشمنان حمله کرد چهل پنج تن از ایشان بکشت
پس انقوم بنیام و سققت خانه ها و دیوارها را بر اندازد و از آسپان بگریزد و فرستاد و از زیر شمشیر هیزد ندانگاه خراشیده از ناله
سبعت بر پیشانی انجبار و در خون بر روی مبارک و دید و دو سجده خاند کرد و گفت یا بن رسول الله هائیم را بی و بجز
که بر بیعت عت چه برسد ناکاه سبعت دیگر بریامد و بر لب دندان او شکسته فاش نمایان و خون مجاسش شهنش جاری شد و از
انجبار و امش و بخت و دامن ناکش چون آلوده گردیده بود و پشت بر دیوار خانه نهاده خون صورت ناک خواست که نامردی از آن خا
بد زامد شمشیر بر مسلم حواله کرده لب لای او را برید مسلم متوجه او شده و بخی بر کوشش کرد که سرش ازین دور ماند و سبعت بر
بکشت اب را بر و بود و که بمیداد ناز را بیک پیراب بوی سبعت چون پیش هائیم بردند انهای انجبار بنی الفز را برب ریخت
مسلم خدا بیغاله را حاکم کرد و گفت اب خوردن بقیانما افادش **لوق لقی** از رفقای مسلم در آمد و بناگاه نهر بر میت او نقش زد که سبعتا
و مکرمان از اطراف و جوانب او را زنده و قیامتش فرزند و پیش پیران این سبعت بر نند چون مسلم در آمد بر عبد الله مسلم نکرد
و گفت چرا اسلام ندی گفت در ستم اسلام نه دنیا را می بیکم چرا اسلام دهم پس ندادند سبعت پیش اندک پس سر او را بر کشت
چرا بر امان زمان بیرون آمد و خروج کردی و البته سبعتی خوارج قنلت مسلم گفت امام زمان کیست گفت برین معاویه مسلم
امام زمان حسین بن علیست من بفرمان او بیدین شهرانیدامدم و در انچه کردم رضای حق حسم اما اهل شقاوت نکذاشند که حق
مستحق پسند ابن زیاد گفت و در مدینه شایب میجوید اکنون بکوفه آمده که امانت کنی و مردم نابو بیعت کنند و ازین دست بخت
ناسر او را و وحشت حید که را گفت و او را همد بدیقت نمود مسلم در نایب هتکام دینا و فرخه کرد و کوفه داشت عمر بن سعد و
وصی خود کرد که اسلحه و اسب او را بفرستد و عزم دهد و نفس او را دفن کند و از احوال او بفرستد حضرت امام حسین بن کار و
از آمدن نماخت کند عبد الله گفت اگر حسین قصد ما نکند و بدین جانب نیاید ما را قصد او باید کرد و بایست که بکس حکم
عبد الله مسلم را با نام قصر دار آماره بر نند که بقتل او نند بکیم بن عمران متهمان آرسند دس مسلم را گرفته بنام قصر بود مسلم
در هتکام در و در و در حضرت رسول الله پیغمبر شرافت و میبقت ربنا احکم مبنی و بین فومنا بالحق و انت خیر القانتین و چون
بنالای نام رسید روزی امکه کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله از روی زن آن بود که یکبار دیگر دیده دیده
بدلالت روشن کم مرگ انان نداد و دیار بقیانما افاد پیرست بدعا بر او زد و گفت خدا یا صبر ده و دستار او بخدول کن

ان

گفتند ای مردمان از برای رسول الله و از برای اعیان انصاری گفتند شما را بدو هیچ قرابتی نیست باید گفتند بر غیر و بیکی و بی بدی
 نارحم کن گفت رحم خود در دل من نیست گفتند اگر برای منفعت نبوی وصله و جابر که درین از عبد الله امیر کوفه و از انصار
 کشت ما را اعلام و از غیر و شریکها بیکدیگر ما صدیق نماییم که غلام در خدیجه تو ایم گفت شما را علوی از یکسو است و دلالت بر شما
 شما کند گفتند کیسوا ما را از انصار و برورش گفت چنین کاری نکن گفتند پس نده نیز این زیاد بر وصله بیکر او خود داند اگر کشد
 اگر نکشد گفت اگر نده شما را بگونه نرم مردمان از دست من بکنند و رها کنند الا که کشم و سرهای شما را بر سر کاری نکنم گفتند پس
 ما را بصلت و ما را شکر کنیم گفت وقت عتبات نیست چون آن سید زادگان نبیل از آن کافران با ما میوسند و در پیشوا نشینا
 کردند و گفتند با رخسار تو بیجا حکم و عدل و در دنیا ما را حارث حکم کن و رسالت بایستادند انملعون بمرتخت نخست سر محمد و
 سر ابیهم را بر بدن ایشان باریزات افکند و در فایسته که اجناس آن دو برادر بیکدیگر ملحق شده باب فرستند پس انحراف
 شعیان و سر بر داشته بدو الاماره عبید الله برده و دست باز گفت **لَوْ لَقِيَ** شیطاطش نهادند چاکران امیر
 دو سر بود و رخ هر یک چون بدین نظرده کرد و چون زیاد بر سرها دلتش بخوات بر احوال آن برادرها بجهت
 بدو برادر و هلال و قامت سر بلع عقیق و بدندان در و جلیوه ندرق دو کیسوان مغرب چون نشان ریکن چنانکه
 رنجید و بر روی ناخچین همه نمود و رخ و خوششان درون طبق چنانکه ناله درخشان شود میان شفق عبید الله
 زیاد پرسید که کیسوان را از کجا بدست آوردی گفت در لیل غارت نا احرار را بخار رسیده که گفتند ما را ندانند نیز امیر عبید الله
 بر و بعد از آن در حال غفلت گفت که خدا ناچار کن مینا ما و حارث فانی ما چون سخن بدینجا رسید صدای کبریه حضار تحلیس عبید
 بلند شد و دل عبید الله با آن سخن بیوخت و گفت دعای ایشان مستجاب شد پس مقابل نای از دست اهل البیت وال علیه
 السلام در آنجا حاضر بود عبید الله بدو گفت این ملعون را بکمر و بر درها نماند اگر این دو جوان را کشته بکش و سر از این دو جوان را ببرد
 انها ملحق و مدفون کن پس مقابل در سطحه دستها حارث را بسته او را بر بازو برد و مردم بدو لعن و لعن کردند و خواندند
 از آنجا بمقتل پیران مسلم برده و در مجروح غلامی کشته افاده و بدو از آن حال مطلع شده دست حارث را جدا کرده پس چنانکه
 بر آورده شکمش برید و بندهای مفاسکش برید و جسمش محسوس او را باب انداخت کوبید اب حیدر و اقوال نکرده بیرون افکند
 اخرا لامر مقابل اشرف و رخ و جسد خبیث آن شیعه را در آتش سوخت و خاکش را بر باد **مَوْ لَقِيَ كَوِيد**
 چنانکه سعاد ترا ملت و در جانت شفا و زانت تفاوت و در کالت و اگر برای بعضی از شما شفا صورت مانند حکومت
 ری و جرجان اسباب ظاهر اماره کشته و عدلی بوده که هرگز از کار خود ندانسته حاصل میکرد اند با در بر و در شب به میانها
 اند و هو او هر دو سوار بر شیطانی غالب میشده منصفه شفا و نه و مترصد شفا و نه میکردند اندام حارث نام علیه الله
 و الهاد بود مأمور بدین امر بوده و عبید الله بدو حدیث رجوع نموده بلکه او را بدین شفا و نه محض خیانت و امید منفعت
 مجتبی و آن مسلم و دامنه بعد از آنکه در خانه خود دید با نامه عجز ازین و سخنان آن دو جوان اصلا رجم در دل او
 و بنده بودن دیند امیر عبید الله نیز رضانا و این کال مساوت و نهایت شفا و نه بوده که از این روز نموده بمقتلین و اعلام و
 فرزند و فرزندان مسلم رضا داده و بدین گناه بزرگ تسلیم کرده که با منفعت موهوم در یابد و بایستد و الحمد لله که عذاب ازین
 حاصل نمود نا حقیقت حال و صورت نکال معنی و اخروی آن ملعون چه باشد نفوذ بالله من فخر الله و غضب الله
تَجَلَّى سَيُومٌ رَمَضِيٌّ كَتَّ كَرِيْمٌ حَضَرَتْ اِمَامُ الرِّسَالَةِ
مَكَّةَ بِجَانِبِ كَوْفَةٍ مَوْ لَقِيَ نقش و جودها چو لوح عقدند
 بر لوح هر دلی که کاری رقم زدند اینچند از غم و شادی سرشت خلق اب و کل وجود عدم چون بهم زدند

بر آتش خود یک اب عیش و سحر بر صفحه حیات یک نقش غم زدند فوجی بسوی طاعت و عصیان شتافتند
 جمیع نراه حبت و دوزخ قدم زدند پیغلان بر هر بی امتان خویش ناطق شدند و دم زحمت و قدم زدند
 و زشتی و لیا بر تولا ای و سج عرش بر نام کارخانه اعلی علم زدند در دولا ای و نابیه و عشق امتان
 کس را نشد قبول بهتر کردم زدند در بر باران که طافش شکست بر هر کس که فرجه رنج و الم زدند
 دیدند چونکه صبر بشتان ز جمله پیش این سکه را بنام شعی بر دم زدند چون وقت شد که صورت بکند بر وزن
 دو کر بلا سراق آن محترم زدند نخل وجود او شمر صبر پیش داد چندانکه شاخهاش به تیغ ستم زدند
 بر روی زرقب خدایش دبی شود هر خم کین که برین خرام زدند داند خدا که نادر و جهان را بد کرد کس
 صبر بر دلا نه چو شاه شهید کرد چون حضرت امام همام امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام در مکه معطله
 توقف فرمود و برید پلید میختر کرد بد جمع را بهانه حج بیت الله روانه مکه کرده امیر حاجی برایشان کاشت و بر خن
 از دست خود را مأمور کرد که بیک در آیند و در هنگام فرصت دست جنتا بر زبانه خاندان رسالت و طهارت امام حسین
 بکشایند و هر طریقه که ممکن شود در نهان و آشکار او را شهید کنند و از آنجا نیز عریضه مسلم بن عقیل در رسید که
 کوفیان در کال خان شادی و اوداد شغاری ایستادند و احوال بیست هزار کس بر سبت من در آمده و اما ده اند بحسب اعتبار
 نیز خدای بجهت امام همام نماید و توقف در مکه نیز عابه شهادت انحضرت در وضع حرمت انحضرت مکه و چنانکه حضرت امام
 علیه السلام را بهانه کشته بودند و ظاهر انچون او را من نیاعشته انحضرت را نیز شهید میکردند و بخواجه فست میدادند و
 بر مردم مشبه میکرد حکمت از این و این افضا کرد که انحضرت محل معینه شهادت برسد لهذا حضرت امام حسین کردند
 و نخبه و بیته خاندان نبوت و ولایت بود عزم جرم و نمود و بر انحضرت خطایای امور روشن و واضح بود چون از کجا از اهتداه
 عراق کرد و دستا بخار شد و بخت آمدند و در منع سخنان گفتند و تدابیر اندیشه کردند چنان میدانشند که انحضرت را
 داعیه مملکت کیری عوام فریب و حشمت نیا و وسعت دستکاهست بعقل معاصر تدبیرات موهوم راهها می نمودند از جمله عمر
 عبد الرحمن بن الحارث الحزلی بدلیل چند انحضرت از آن سفر بخطر تیغ کرد و مدعی خود را با قامت حج و راهب و کد شاخت
 نجید عبد الله بن عباس عبد الله بن عباس را بضاخ مشفقانه معروض داشتند فایده نداد ایشان را غول الحرس و خیال و هم خود
 سخن میگفتند و اگر ان مقام شوق و ایمان و شهود حضرت مقبول اله نداشتند **عَرَبِيٌّ** و او را باب العقول لدی الله
 کا و اب هلال الشکر و اولو العقل انرا لا حضرت امام علیه السلام در جواب قوم **مَوْ لَقِيَ** چه گفت گفت بومرک
 لازم هر تن بلن صفت که کلازی نلاده بر کردن مژگن شوق با سلاخ خویش از آن پیش گذاشت عاشق کفان
 بروی بوسف خویش برای مدفن من خالی زمین و سما کزیده است زمین بدشت کربلا نه بر و زدن خاک بر
 بلا مقبول هم شوم من و زنا بخار سم بقر رسول اگر کس سر خان دارا و بیاساید و کزینان کدر و در کتاب
فِي الْمَجْزَةِ در اخیال الله که نلاده بر اعین از انصاف اصحا اجمعت انجانب اند و عرض کرد که اهل کوفه
 بدل با فاند و بشیر با بنی است و میترسم با تو موافقت نکنند و ترا خیل و حشمت نشاند و مغلوب شوی بلکه مقبول کردی
 امام علیه السلام فرمود ای نلاده نظر کن و دست مبارک بجانب آسمان بر افشاند حجاب از پیش چشم نلاده منشق شد از زمین تا
 آسمان ملکه ابلیس و ملامح کلا نلاده فلیاس بیرون بودند نظاره کرد و حضرت بدو ای نلاده **مَوْ لَقِيَ**
 رعای من بقضای خدای جبار است و کزینش کوم بهر جنک دیسات دران زمین بلا سر هم جله بیاد
 بعز و دود و چشم علی بن عباد و عبید الله بن عباس و خود هم بر عراق و در کربلا مقبول میشوم عبد الله عباس عرض کرد

اندوادم که زان مبارک را که محل بوسیدن حضرت محمد مصطفی بوده است بوسم انحضرت ازین داد و عبد الله بوسید بکسبت
و ذاع کرد و چون استخاره بقرآن مجید فت این آیه شریفه آمد کل نفس ذلقت الموت و اما نون اجور که يوم القيامة حضرت
امام علیه السلام فرمود ان الله وانا اليه راجعون صدق الله وصدق رسول الله علیه و آله **لَوْ لَقَبِي**
در کتاب العنبر و زاد عتباس باشک واه برفت از بخت خلاصه ناس کتاب طو ابر حسی بن نشان بود کتاب صفا
رب مجید قرآن بود هر آنچه در ده ابر بود دلش لکلم مطابق ایدش الله این کلام زعفر و فرزند و
سپهر از کونین زیاده بود دل انور امام حسین وجود فاطمه بعد عرش ابر و زلالن دو کوشور و عرش خدا
حسن پس حضرت امام حسین شیعیان و دوستان خود را به هیئت سفر عراق امر فرمود و در همان روز که مسلم بن عقیل در کوفه
شهادت یافت بود امام علیه السلام از مکه بیرون آمد و نعل مکان فرمود و از بخت نفعی که بود و در سیم دبی الحجه را خارج مکه
معظم حرکت فرموده و عمرو بن سعد بن العاص را به مکه سر همت مامور کرده که امام را از رفتن مانع شود امام بول نکرده کار و تربیت
و محاربه بوسید و آله ادر فرستاده سهرنگ را بجهت بازگشت فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی منزل ذی قرد رسید
بشرف غالب سدی از عراق میامد امام از او پرسید که از کجا میایی عرض کرد از کوفه میامم امام فرمود حال عراق چگونه است مردم
انجا در چه مقامند بشرف گفت دلگهای آنها باشت و سبوا ایشان با بنی امیه و حکم حکم خداست امام گفت راست گفته با ابا خباب است
بفعل الله ما يشاء و بحکم ما يريد **در کرمکاشف امام علیه السلام** در عرض راه
بر ابا جعفر حضرت امام پیاده شد سمر بارک بر زانوی فرزند عزیز خود علی که علیه السلام نهاده بخواب رفت و اشفت از خواب
خواست علی که بر سینه پدید امام فرمود خطاب یافتی شید که شما سوف و تعجب می نماید بمنازعت و فضا برای منای شما تعجب
میکند بشرف منزل شهادت علی که عرض کرد که آیا ما بر حقیقت با برنا جلیم امام گفت بر حقیقت و حق با ما است ان امام زاده و آله که گفت
بر حقیقت و حق با ما است از منزل و منزل بر لای خواهد بود حضرت امام علیه السلام بدر غامر فرمود **و من الوقایع**
ابوهر از دی هنگام جنگ از جانب کوفه و سید محضر امام امام عرض کرد که از راه کجا وارد و باعث این هجرت و سفر چیست امام
علی السلام فرمود خلاصه وطن و از استیلا است بنی امیه حق ما از من این بر روند و پدر ما از اهل کوفه و برادر ما از کوفه کشند
و بر من این بر روند و سرور خدا و رسول بود علایق من رسب منی اند و شیعیان ما را کشند و میکشند و خون ما را هدر کرده اند
ما را کافر و خوارج نام نهاده اند هر راسکون و صبور و زیدیم و در خانه خود کوشه کردندیم **لَوْ لَقَبِي**
کون بر تپه بظاهر چنان دلیر شده است که هر سکه بخلافاش شیر کشیده است بحکام مدینه و مکه امر نموده
که را بکشند و چون مرا ازین آیدند و یا بشنید بگذراند اگر باید کشید شد علایق و آشکار بهتر **لَوْ لَقَبِي**
بدان خدای که آله بود در هر که و بیش که باز در گفت این قوم کشته بنیم خویش و لیکشتن من از راهایان کرد
که نیک و بد زد و سوشه چنان کرد چون بعضی از اینگونه سخنان بفرمود ابوهر از دی رفت کرده صدیق و ذاع نمو
و برفت و ولید بن عتبیه نامه بعبد بن زیاد نوشته که از حسین بن علی سبب هجرت امیر المؤمنین برید خواستیم و او را مجوده بکشد
و میگوید از مکه بجانب عراق حرکت کرده است و میماند در حبس و از راهایان و نوعی را و در فغانی که بدنام و کیست با شیه
چون نامه را به مدینه بعبد الله رسید و از حضرت موب سنان کو که حضرت امام همام اسخضا یافت بفرمود این که اهل کوفه را
با انحضرت علیه السلام راهبیت مبادا ارسال رسوله واسطه و رسوله نفوت کارها شود و کوفیان بدو و از دست پاهت
نموده و حسین بن علی را سزاوارتها کرده بحفظ طریق و شعور و عرض راه مامور ساخت و از فادسیه ناچار آنها را نگه داشت
کذاشته مسکند کردند که در میان امام علیه السلام و کوفیان ابواب رود و مسکند مکاتب برید مسکند و محصور باشد و مفر

شد که هر کس بیند کوفه بنزد این یاد برند و چون امام بمثل صفاح سید فرزدق شاعر مجید دست انحضرت رسید امام احوال اهل
کوفه پر و هوش فرمود فرزدق عرض کرد که قلوبهم معک و سبوفهم علیک و چون امام بطن از قمر منزل فرمود نامه بمسلم عقیل
و اهل کوفه فرمود فرمود که درین روز بطن از قمر وارد شدیم و از آنجا بمنزل حاضر و از آنجا و علی بن عقیل فاصدا انحضرت روانه
کوفه شد و بعضی گفته اند فقیه نام فاصدا نام بوده و فادسیه کاشکان حسین بن عمر و از کوفه بنزد امیر عبد الله زیاده بودند
او نامه امام را دریده عبد الله بوسید که فاصدا کیست گفت امام حسین گفت بنزد که میروی گفت بنزد کوفیان گفت چرا نامه را
در میان گفت برای آنکه تو بخوانی و ندانی گفت کوفیان را که با آنها نامه نوشته بمن باز کوی گفت من میثاسم عبد الله متعبر شده
حکم بکشتن او نمود و او خود تن در داده شهادت یافت و بعضی نوشته اند که ابن زیاد بد گفت بمن کوفه شود و علی و حسین علیه السلام
لعمری سب کن ناچار باید و الا نورا یکشم فاینکه یکدیگر فاصدا گفت چنان کنم و بمن حرام کوفه بر شد و گفت ایها الناس من فرستاد
امام حسین و نامه بجهت کوفیان داشتم و در فلان منزل از امام علیه السلام جدا شدم و طر بگرفتند و بنزد عبد الله آوردند و نامه را بدادند
و برای اینکه در سنان امام حسین را نشناسد و لایا نکند بدو ندادم و اکنون مرا مجبور فرستاده که بر علی و آل و بدو کوم لعنت خدا
بریزد و یاد و سپهر و مکر از ناب ظلمت و اهل نار بر حرم فاصدا از منبر کشیده بنزد امیر افرودند و بکشند و چون امام علیه السلام از
ان منزل حرکت فرمود عبد الله بن طایع بد انحضرت رسید عرض کرد که چرا از حرم خدایین آمدی فرمود از کشتن نامه و اصرار کوفیان
عرض کرد که جانم فدای تو باد بخدا که زک رفتن کوفه که اگر برود بدو دستار تو که بان خواهد شد حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرمود ان یحبینا الا ما کتب الله لنا و فادسیه **در کرمکاشف امام علیه السلام**
چون حضرت امام الثقلین امام حسین علیه السلام از منزل حاضر باز رود کوفه فرموده میرفت در راه خیمه و خدیج حسیه دهر پدید
این خیمه از کیت کشند از همین الهی است که در مکه بوده اکنون مرا جبهه بجانب کوفه میکشد حضرت امام حسین علیه السلام بکرات
برادران نامزدان خود را باحضار او فرغان داد و فرمود و بگوید که ابا جعفر رعیت داری که با ما موافقت کنی و از اذن و کون فای
دنیا در کز دی کویتد و در چمن غلغله بود که این پیغام بد گفت چون بشنید دستوی بر زید و لغزها و دیگر اندر شد
حال آنکه او در مراجعت بجانب کوفه از راه و ناختر در دنبال می ماند و محتاج همه منزل کون و امیرش و اتفاق خود را باحضرت امام
مصلحی روزگار و امام خود نمیدانست و از برید و برین یاد در هر اهل امام علیه السلام اندیشمند بود و چون این پیغام بشنید که
در آن نمود انگاه سر برآورده گفت رحمت خدای بر روان سلیمان یار سیه ناو که مرا بفرستد ازین پیش بدو و خبر داده و در ره ارشاد
و بعضی بر روی کشاد حاضران پرسیدند که چگونه بود و چه گفت **حکایت سلیمان فارس**
رحمى الله در زمان فتح سواجل عینمه و افریدستان در روزم و ایام شبای من بود و هو و هو من نفس اعلى و
و اندیشه میکردم که این نهایی این غنا هم خانه و سر و محبوب صبیح فرام کم واسوده معاش گذارم و از کشتن شادی و راه مرا جبهه از سوا
ترنجی میکردم و شعری میخواندم و حظه موهو داشتم ناگاه جناب سلیمان فارس بمن در رسید و سببان تقسط و فریم بر رسید من صوت
خیال باز گفتم که الحمد لله فوجی شده و عینت بدست امده کار اسلام جوی کار مسلانان مستقیم است و میرم و شرف خدمت رسول
صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در میانیم و عینا از خود میباشیم سلیمان گفت ای عزیز دین لذتها و لای حسیه
فان لا لذت نایه بکوست و عیش و خا و نه دلالت اگر دانه که اهل تحقیق و ارباب وحید و شهور مجاهدین در راه معبود
لذتها دارند که غلام این خوشبختی لای لذت که شیخا علی در کابل و جها کنند و در کابل و زند شمسین سنان شهادت
یابند و در کتب و رسول الله و شاه اولیا شایسته مکر و فاضلها و اگر او از روزاد را به حسین بن علی را عا و نشت خود را
مبادا کوناه کنی و از استعانت محرم نایه که مقام و مرتبه و در جبهه از ان اعلی برای شیعیان دست دهد **بیت**

۹۱۷ بدو انوام بن یثمهلا و فی هذه یفیه علی الارض ضررًا بلا کفن تلقی و لن تغسلوا **لوق لقن** کنه ارباب
شوق جانب ساحل رسید قابله اسوده شد با منبر رسید کشت که انجان موضع ایشا رخان بهر کال خود
مُشدد کامل رسید شعله برافز خمرین خرم جانها بست کشته عثمان را موسم حاصل رسید مژه که
ای میکشان سافه آمد بزم خه خه بر و انکان شمع بمجمل رسید حرمین برید راچی در کاره بجانب انحضرت آمد و صحنه
داشت که حکم مجده از عید الله رسید که حسین بن علی را در و سینه و دوزان به و دار نایبعت کند تا بغیر اند بر من نکمبانی
کاشنه کنوایم مواسات و مدارا کنم زهیر بن القین الجلی عزم کرد که ای امام دوزان واکمل عالمیان بگذرا با این سپاهت کیم
که با ایشان بخار بر و مذاق کردن اولیسه انصبوی دارم زیرا که روز بروز از این نادره خواهد شد امام فرمود راست میگو
اما انا ایشان با ما اقدام بحکمت نمایند ما ابتدا بجنگ نخواهم کرد اگر پیش ایندم ملاقه لازم است و حضرت امام اقلین امام حسین علیه
صاحب الزینین را که جای اعتزاز بسیار بود مدجوند و از زمین باز ایشان مجرب و بفرزند خویش علی بن موسی را بجا مقل ما خواهد
علی عرض کرد که چرا انال بدم بنی حضرت امام حکایت کردی رفتن امیر المومنین علی بن ابی طالب و از زمین اتفاق افتاده بود نقل
کرد که علی علیه السلام در اینجا خوابیده بود خواست حکایت کرد از زمین باز فرمود و از زمین باز فرمود و از زمین باز فرمود و از زمین باز فرمود
امروز من و این قضایه است میر و حکیمت حکم کردنان تخلف نخواهد بود و تغییر نخواهد یافت پس حرانامه عید الله نکاشت که
حسین علیه السلام در زمین ناپدید فرود آمده است تا هر حکم صادر شود عید الله نام با امام نوشت که اما بعد که ای حسین شنیدم
بنمیرن که بلا منزل ساخته بنمیرن نوشد است که هر کس بر سر رخت فراموش طعام سیر بخورم تا انوقت که فرما بخدار ساسم تا بهر کس
و بحکم رضایه شوی و السلام چون امام نامه انکار فرمود امام را مطالع فرمود بدخا و گفت فلاح نیابد قوی که سخط خدا است
بر رضا مخلوق ایتنا میسر رسول عید جواب خواست امام حسین علیه السلام فرمود هیچ جواب بنویسم و حضرت علیه السلام
بجواب نامه باز کشت عید نادر خشم شد اصحاب را جمع کرده گفت همه حال حسین را باید کشت کیست که مستعدان کار شود
و قبول این کار کند که جواب نداد گویند دوز و هاشمال حکومت ری عمر سعد داده بود بدو و گفت کار حسین را بشو و بری زور
گفت اگر امیر از این جنگ متناذر ادا می عظیم باشد عید قبول نکرده گفت اگر نرو می مثال ری حکومتان از نو بار
و بهر کرد و در هم غم مملکت خواست و در خروج و نعو این ایات بگفت **عربیت** اَلَوْ كُنْتُ مَلِكًا لَرِی رِی رِی
ام ارجع مذموم اقبل حسین و نه منقله الشارک الی لیس و نهها حجاب و ملک الری قره عین و بعد از مشا و بهر
غلبه نفس قبول کرد و پس نداد چها از سوا بحکم دی کرده او را و انکه کربلا نموی و بکربلا رسید و گویند در و در حضرت کربلا
عمر حسن نیز از شد و عروه بن نیر لا گفت نزد حسین و میرین که چرا مکر را گذاشته و بجانب کوفه افتاده عروه بن نیر یک سارق اما
اندلوی با ما و از انشاخ که از دشمنان خاندان است با ما حسین عرض کرد که بدترین خلق لعنم بخور بخنن توفیر شما امام در خور
نکره پیاپی با ما بعروه گفت شکست بر من و من یک رد و پیام خود را با ما بگوی و قبول نکرده دشمنان را بر کشت و عمر سعد قربان
زید الخطی را نیز یک امام پیام داد چون نزد یک رسید امام پرسید این کیست حبیبتن عطا گفت این فرشته است بنی عم و مردی
نیک اخفاست قره محمدت حضرت قره العین بنی و علی آمد و میام بگذرد امام فرمود اها که کوه را با ما بخوانند و اکنون که
پشیمان شده اند باز کردم قره چون خواست بر و حبیبتن بگفت که هر وقت نیک اخفا داده بودند اکنون چرا این منافقین موافقت
نموده قره گفت که من و جواب میر شما را باز میگردم برفت و جواب بگفت باز آمد عمر سعد گفت الحمد لله که حسین باز کرد و مرا با او شک
ناباید که نام عید الله نکاشت و از سال داشت چون نام عمر عید رسید ساسا عطا نداشت کرد و جواب داد که چون پنجه ماد رحمت شد
شده اراده رها می دارد استغفر الله پس نداد از عذاب الهی فرود که حسین از پنجه او بجهت جواب بمروشت که سبعت برید بر حسین

[illegible]

و اگر چه امام حسین علیه السلام مدافع و معاش خود را با تمام مشاهده کرده از غایت کمال رعایت صورت نیز کمال دقت میفرمود و تمام
 حجت بر منکرین مقرر می نمود تا شریعت طریقه و حقیقت را بطریق اکل رعایت و تکمیل کرده باشد بمقام شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
 و مقام محمونی نیز کرد **تجلی چهارم در بوی لعل** مانند آفتاب سوی خانه شرف
 آمد بکبریا پس شمع بخت با جمعی از بزرگواران از بوی لعل و رضاها بحسن و صفاهای بیگفت مراد و حجت
 شده بر چشمش حسین کرمیده کشف کرد نشان از لعل و کشف هر یک بر سبزه رنجه ایجاد شدن همه هر یک بیجا
 کوه بکنای صند پروانه کان شمع دل افروزان امام فارغ ز بیم سوختن و عصه نلقت سهوا کشیده اند
 ایشان را و بدوش خانه ها نهاده از پی قرآن او بکفت از بهر ولای خدا نبی چون که خون پوکشته کوشش از اوها
 لا تحف کشته توج بودی و از کبان وی رسند از فاقش شد غرق من خلف در پیش تیغ قوم دعا سینه را
 سپر در پیش نه اهل جفا دیده شان هفت بهر چهار دره مولا نموده جهد هر مصداق بر اعدا کشید صف
 صد بوسفی ز بکر کان سپرده لیک یعقوبش شوقش و لعل است از خوشان بطرف عیبه و از زمین
 صد لاله زار ناز عیاشی به طرف دیدند چون شهادت خود بهر خود بخان مرند و یافتند قرب خدایان
 چون شش روز از محرم سینه احد و سینه در گذشت و لشکر کوفه اسعدی تمام یافتند عمر سعد عمر بن الحجاج و با جمعی سواره
 و پیاده بر لب فرات مامور گردید که از آب شیرین آشامند و از کوفه منع نمایند کار را بر حسین علیه السلام کشید هر روز از شیرین آب کعبه
 باین سعد احکام می رسید که از حسین بن علی را از آب شیرین برادر و ایشان را از آب شیرین منع کن تا عیان او تشنه کشند و چون
 سبطا طیفین بقیع حاصل کردند کار بخار می خواهد کشید که با ما ان اسعدی الان حربه میبرد خند شمشیر نیز خود را می کشد
 نه میبایست خدایا حجت بن مظاهر حضرت امام باطن مظاهر حق که در کربلا درین صحن اطوایف اسعدی مقام دارند اگر حضرت فرای برود
 و از ایشان اسعدی ای که حضرت امام بملاحظه ظاهر حجت مظاهر حضرت فرمود حجت بکشت و زود آنها شد شرح حال حجت
 که میبایست بکفت عبدالله بن شکر از معارف بنی اسد بوسیله خواست نمود کس را او موافق شدند و بجانب مقصد حرکت آمدند
 مرغی از آن قبله که حمل بن عمر نام داشت بجانب عمر سعد رفته قصه را کرد عمر بن النور چها صد سوار اتفاق از آن حارث
 بمنع آن سواران اسد مامور گردید که فرات بیکد بکر باز خوردند و کار حجت رسید چون غلبه سپاه کوفه بر داشتند بطایفه خود
 باز پیوستند و از بیم عمر سعد بباریدند از آن حواله نیز حرکت کردند و حجت بن مظاهر اسد آنها خدمت امام با نامده شرح حال
 بکفت امام فرمود لا حول ولا قوة الا بالله چون عمر بن حجاج از فرات از امام اهل بخان منع کرد و همراهان امام تشنه ماندند
 امام خواست که قدری از مقام خود بخواهم بنمایم **فی المعجزه** امام در کشتن چهره خود نوزده کام زده زمین را
 حفر فرمود چنانچه ای خوشگوار ظاهر شد که معجزات حضرت اب برداشند و کارشای کردند از عدم آب بیابان بکر ببردند
 و دیگر کیمیا چنانچه زنجیر و نمد و بر مردم معلوم شد که از معجزات انحصار نبوده است پس از آن در سپاه کوفه مشهور شد که امام
 چاه بجهت خود می کند و کارشای اب می کند احتیاجی بباران ندارد همانا ایضا **فی المعجزه** انهم علیه اللعنه باین زبانه نوشتن
 زبانه باین سعد محرم کرد که با حسین بن علی موااسا و ملازمین میباید شنیدم چنانکه باین میباید و اسوده آمد با ایشان را
 نکذاری که اب بیدار کنند و کار ایشان سخن نمایی نابریعت در ایند با عثمان را در تشنه کشند و لا مورد مؤاخذه نباشد
 پس در مقام اب آوردند **فی المعجزه** مردی که از اصحاب عمر سعد علیه اللعنه کفت ای حسین بر این نظر
 کن که چه بگویم و از این فرات بکفره نویسه ناخلف و فاق پیوسته با امیر علیه اللعنه بیعت نمایی امیر المؤمنین حسین برسد
 این مرد که بکفت خود کفت منم عبد الرحمن بن الحسین الا زوی امام فرمود اللهم امله عطشان و لا تقهره ابدا یعنی یا خدا یا

او را تشنه کنی کشت و هرگز او را مایه زبانت کند که بزود آن خندول بنهاد و تشنه کنی بر او غلبه کرد و چنانکه اب میباید تشنه او
 تشنه نیات و شکر آوردم کرده میگرد و از اب میباید و فریاد العطش بر می کشید و میباید تشنه او میباید و از عطش
 بر و بانش برفت **در گرفتن عباس بطلب اب** حضرت امام برادر خود عباس علیه السلام را بجو
 و سه سوار و بیست پیاده بدو همراه گردیدند تشنه بر داشتند و شب هنگام بلب فرات شدند عمر بن الحجاج که نکلان فرات بود کفت
 کیست بر لب اب هلال بن نافع از اصحاب امام حسین کفت منم هلال بن نافع لیسرم تو آمده ام که اب بخورم زیرا که مادر یاد پخته مانده ام
 بر سر لب فرات سیراب خفته و از تشنه ناخیزداری **شعر** سئل المصانع و کیا هیم فی القلوات تو قدر اب چه دانی
 کرد زین فرات عمر کفت بخور نوش ناد هلال کفت چون اب خورم که امام حسین فرزند ان او را تشنه کرد یک بهلا کت رسید
 این حجاج کفت ما از این معلومت و لم معذرم که ما موریم هلال کفت بیا بدو لب برادر اب حجاج داشت که اصحاب حسین مع
 نموده جنگ در لغات و بجایه از اصحاب امام جنگ میکردند و بجایه جنگ و شک بر میکردند و چنانکه کس از یاران عمر بن حجاج که بمنع
 و حرکت را میدادند از طعن و ضرب و شمشیر جناب شجاع در عباس بن علی از راه اب باقی و در خ شتاب جسته تمام مشکله را بر
 بچهار فرزند سائے کوثر آوردند و احد از همراهان حضرت عباس کشتن کرد و بدو همان اطفال حرم چون اینچنین بدانشند هرگاه عطش
 برایشان غلبه کردی از غم بزک و اطلب اب می نمودی و سقایت اب بدو منسوب داشتند چنانکه کوبید آخر الامر نیز بجهت او و اب بفر
 شهادت رسید و بکر روز حضرت امام حسین کف نیز عمر بن سعد فرستاد و پیغام کرد که مرید تو باید با سخن کویم عمر سعد با جد
 بیست سوار و بیست کشته از لشکرگاه نو پیاده بیشتر بیا آمد امام نیز با عباس فراد و خود علی اگر فرزند او سطر خویش میروند چون
 عمر سعد حسین بن علی را بدو نفر بد حجت کشید حجت نیز خود را با اعلای نزدیک خود داشت و سوار از آن حضرت داده بودند امیر المؤمنین
 حسین کفت یحک یا ان السعد از خدا ی که باز کشت هر دو دست نیز کیم که نام جنگ می کند و حال آنکه میباید از این اندیشه با صواب
 که در حجت دین و دنیا ی قنانت که نزدیک من ای و خود را از این صلاکت بیرون آری نه از بدنیای عذر عذر مسو که چون نویسا
 دیده است و بر کیم نای مانده عمر سعد کفت یا ابا عبد الله سخن تو حقت اما من از این پیترم که اگر نزدیک تو ای سرعی من کرد و کوفه
 عید الله خراب می کند امام فرمود سبحان الله این چه عرض است اگر درین عالم فایه بدست رسول الله سلمی از تو خراب شو چنان دنیا
 ندارد در عقیده بل سرهای اهل خواهی یافت و عدد دین نیز من برای بهتر از ان تو ای عمر سعد کفت ضیاع من ضایع کند امام
 بهتر از ان بجهت تو خردی کم و بود هم جواب داد امام فرمود اگر بجهت حکومت ری نامن بچک در اندک خطای عظیم است اسلام
 که از کندی می خورم عمر کفت اگر کندی نباشد جو نیز حجت امام او بر بخند و از تمام حجت بر او مایوس گردید **بوی لعل**
 هر چه کفت بد در دلش نگذاشت چگونه فرط بازان کند اثر به حجت دلی چو سست سینه اش چنان فتاوت داشت
 کردین ز دست بدار و لای کفر فرات از ان کتا که با سلام آمدند و صفای میا خلق بک سعد بود و زاهل و فاقا چو آمد
 نیز بک مصطفی مردم از ان کرده بزی سعد سلم هشتم بدو چنان و پس از چنان چهل و اکت زبان اهل نر
 در بیان این لال است علی خدای جهان چون که حکمت آغازند نند و مرد و زنده میبازد شمر و شمر
 علیه اللعنه باین زبانه بخورد که حسین هر سعد شهادت و معالان میباید و عمر در کار او مساهله و عطا طه میباید میسر
 سر او را فرید و ناسپا اما داده بخورد و با کد و بافتان و سر قنایند عیبه یاد از این خبر دشمن شد با عمر ل بد کرده و مکتوب
 همد باینر بغضب انکیر بعر نکاشت و در آخر نوشته بود که اگر کار حسین نغافل و ناسپا اهل و زوی از امارت لشکر معروف و شهر با
 نوسر داشت سپار و اسپا و از ای چون عمر سعد این مکتوب بدیدانت که شمر غایت کرده بکفت نیکی نکردی کرد خون فرزند
 رسول کوشید و حسین بیعت میباید که کشته شو **ع** که هست و زنا و روح حید که از من دل عید الله زانم کرد
 بود

بودم که کاری اصلاح بکنم و توفیق برانگیخته و چون از بیخ و من هرگز امارت سبیه بنویکدام و خوارترین تنک ندارم و توبه بیادگار
امیر شکاری بسوزان ملایک خدمت من و توفیق بجای آورده و عمر سعد بمناعت مقابلت بکشد که بدید عبدالله بن علی الحارثی و عی
در کوفه تعبید الله زیاده گفت که چون علی بکوفه آمد و خرم را بجوای آورد و عبدالله و جعفر عباس بنو شد و او را ام البنین خوانند
و این هر سه پسر خواهر شدند تا حسین بکربلا آمد و اندر طبع دارم که امیر حکه دهد که در امان باشند عید اناناد و عبدالله بن سنان
خود مکتوب درین باب بدیشان نوشت غلام بنامد و بدار و بخوانند و عظیم دلشک شدند و گفتند ما هرگز امان عید الله بجایمان
نخواهیم و غلام باز گشت و عبدالله از نزد که ایشان قطع امید کرد بد همانا شمر نیز در یکار اطلاع داشت نیز یک خیار امام کرد و
مقام آمد و فریاد برکشید که کجایید این خواهر من عباس عید الله و جعفر که ایشان در امان عید الله اند ایشان در پیش امام حسین
نشسته بودند امام فرمود اگر چه شمر فاسق و کراهست جواب و یازده هیکد ایشان از او رد کردند که ای شمر طلبت چیست شمر فریاد بر
آورد که شمارا امانت نپذیرد و مطیع شوید و خوشتر از در هلاکت نیندازید تا از این بدید که افران قتلست نجات یابید شما نیز فرزند علی
و حسین نیز یک از فرزندان او است چرا ملازم او میکنید گفتند ما را در او بیستیم ما از غلامان اویم و هر که خواهر را زاده توفیق
موقعی نوشوم روی سبیه که یکد با خاله که چشم ملک شمر و رسول را خاله بر و پیش کران کران امان
نمیخواهیم حیات بعد امام زمان بی نخواهیم هم سخنان و تجد و جلال مایوی است هم جوایز غرام و جلال مایوی است
مطیع خدمت اویم و بند بر زبان چه سحره نای چه سیم چه زجه جسم چنان شمر بی الجوش چون اذان سواران صف
شکن ما بوس کرد بد جلال بکشت و از خشم دندان بدندان هم زد و هم گفت **ذکر یوم تاسوعا**
چون روز تاسوعا در رسید سنان کوفه و مقام ناعده امام ماده شدند و عمر سعد ملعون در حرب و قتل امام مظلوم علیه السلام
نهاد و فریاد کرد که یا خیل الله از کبیر او اشرار با جحه بناگاه سپه هزار سوار و اسلح و مسلح و زنج و جوشن بر اسبنا سوار شده علمها
افراشتند و صفها راست کردند بانگ طبل و زای از هر سو بلند و بر فانونه که سپاه عرب دارند نغمه و هم در جوی خوانند و در گرفتند
و از جای حرکت کردند همانا سنان اخضر امام همام زیاده از صد کس نبودند و همه اطفال از حضرت امام حسن امام حسین عید الله و جعفر
و مسلم و پسران عقیل با زبان معطر مکرر از درختان امیر المومنین علی و امام حسن بیچاره بودند چون ببیدار او غلغله کفار و ولوله
تجار بکوش ایشان سید صخر شدند و بنوحه ناله درآمدند هم گفتند یا خیل الله علیه و آله و اعلیه **موقعی**
در ربع و در دکه ماسر کبر سیر شویم میان اینهمه کفار و سبک شویم اطفال و زنان بر اطراف زینت ام کلثوم بر سر
زنان از دحام کردند و امان نهادند و حیران و پریشان هم بودند زینت بجانب حیمه برادر برادر کوار خود امام حسین آمد
دید که امام علیه السلام بر در خیمه سر زانو می گذاشته **موقعی** امام بر دران حیمه سر زانو داشت نبوی
ابن و هاب غیبی ان رو داشت بخواب فنه بدش چشمهای دل بیدار بچشم دل شده مشتاق نعمت بیدار
چون صدای نیت بشنید سر بر آورد و فرمود ایخواهر اینک در عالم نپناه می خدمت جدید خود رسید مرا گفتند ای
حسین بود با بکری بجانب اسباب که مشتاق دیدار توام گاه آیت که چیزی از عمر من باقی نمانده و زینت از این خبر پریشان
تر شد و امام او را بصبو کرد امر کرد عباس در رسید و گفت ای زن رسول الله سپاه کوفه و شام با جعنا تمام بعزم رزم حرکت
کرد و بجانب مایماند و خیال محاربت دارند امام فرمود امشب شب جمعه غاشم راه عمرت و شب آخر عمرت از هر جهت
که امشب بطاعت بگذرانم فرما از حنك مضایقه نخواهم داشت کوبید عمر سعد درین مهلت یکشب بنه نضایقه داشت بازگذا
بر او شوریدند و ناچار تر در داد **بخش غاشم** چون شب هم عمر در رسید امام نمازی با
افار بجانب خود کرد که آخرین نمازهای لیل جمعه بود و پسران بر کعبه نشست و خطبه مشتمل بر توحید و تمجید

خداوند تعالی و نعمت رسول او بر خواند و این کلمات بر زبان داند اللهم لك الحمد ما علمنا من القرآن و فقهنا من الدين و كرمنا
قرب نبیک محمد علیه السلام و جعلت لنا البصائر و سمعنا و افقهنا و جعلت لنا الشاكرين پس روی مبارک برادران و اصفا
خود کرد و گفت من در دو زمین هستم و فادار تو شمانی بکنم و اهل بی شفق و مهربان و از اهل بیت خود نمیشناسم و امید
که خدای تعالی شما را جزای خیر دهد که از شما نصیب واقع بنیت اما شما را مصلحت دران می بینم که چون شب زاید فرزند
من هم را بر داشته با طراوت بر و بد و مرا اینجاها بگذارد زیرا که مقصود این قوم خود ستم و چون مراد یابند و بکشند بدنبال شما
نشانند که همه مدعی ایشان و کشتن من است که باری شما زنده بجا بید چون حضرت امام و الامام انبیا بکشتن بکشت
حاضرین از فرزندان و برادران و اهل بیت و اوفار و بگویند معاذ الله که ما بدین رضاد هم که احباب تو ما را بر دارند و بجهت
محافظت با طراوت برندا انگاه مردم ما را بکوبند که ما محذوم مکرم و امام معظم خود را فرزند گذاریم هنوز شمشیری از قراب
بد آمده شمشیری از قراب و نه کانی از قراب خارج شده نه طعن نه ضرب نه جرح نه روی داده ما را امید داشت که بقدر
مقدور جهاد نمایم انگاه در حضور تو شهید شویم هیتهای **الموقعی** مختاره ازاده علی عباس
فشاندا شک و بیبا خواست پیش جمل بناس که به توفیق نفس زنده که میخواهیم در استان توفیق بکنم بی خواهم
برادران انجانب نیز ما و موافقت کرده اظهار جانفش نمودند پس احتیاجا را انجانب بیتی درآمدند اول مسلم بن عوسجه
اسد بر نای خواست و گفت یارب رسول الله صلی الله علیه و آله چگونه تصور شو که تو بگذاردیم و بگذاردیم و سلا می خو
خواهیم اگر چنین کاری کنیم در جهان از فادانم تر و لیم ترکیه نخواهد بود نغود بالله جانهای فادای تو فادای نفس ما
میاید در پیش روی تو شمشیر همی بینم و چون شمشیر و نبره ما بشکند بقدر وسع و طافت بکوشیم با شربت شهادت
بنوشیم پس عید عید الله بر خواسته گفت ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز از من نیاید که برادر من
خضما بگذاردیم و بسبب جانیه که بعد از تو قتل خواهد بود بروم حیا من است که نای از دهر و رضای تو بر من نهیم
و اگر سرن در سرن بر من رود والله که ناک ندارم اگر مراد در حضور تو بیوزانند و دیگر ناره زنده کنند و هفتانوبت نامن
این معامله کنند چون منضم حیات تو باشد حقا که راضی باشیم و حال آنکه اکنون بیکایک من پیش نیست
عربیت والله لا اسئلك حتى انطوى تحت التراب و بحیثی الجندل تبدل الدنيا
و حبك ثابت في القلب لا يفنى ولا يتبدل پس بهرین القین الجلی بپای خواست و شهر بدین تفصیل
عربیت داشت پس برین انحصار الهی که مردی از نهاد و عباده صابم النهار و فایم اللیل بود هم اظهار اراده
کرد و دران ضمن اذن دیدن عمر سعد بجوایست که او را از بیخ کنده و بنا بر تمام حجره مازون شد و بر وف و در عمر
سعد سخن از برزگوار اثری ننجشید الحاصل بعد از بر حبیب بن مظاهر و ظهیر بن حنا اسد و هلال بن
نافع و وهب بن عبد الله الکلبی و عباس بن شیب و جلد احباب هر یک جدا جدا اظهار عقیدت و ارادت و شوق
بخدمت و شهادت نمودند و امثال این مضامین سرودند که ای امام بحق وای لای مطلق وای بد خاندان شریف
نبوت و ولایت وای مرشد طریق شهادت و هدایت خاشاک ما را دی از حضور تو غفلت آید بابل جان و سر و نظر
چیزی نماید **منظر** ما جلوس الله خالص و روی خبر جلوس ما انیس الله مخصوص و تویم خبر انیس
خاطر ما استمرا زنون تذویر ما بطن ما است مصفا ز صوف نلبیس از دم ادم معجز دل ما کشته لطیف
نفس کامل ما از نفس عشق نفیس فرزندان امیر المومنین علی خورشید بر کشیدند که با سید امر و زو مارا بمقام
ما امیر المومنین اگر با تو خلاف و زیم او را فرزند ناخلف باشیم و چگونه در مقام و بهشتی روی رسول و وصی

پیش از آن کاین سلسله منظوم کرد در ازل قصه کبیری مادر حلقه عشتان بود پیش از آن عهد است
رب و میثاق بود رمزی از امر زمان عهد و ان میثاق بود حضرت عباس عز کرد که ای سید من اگر ما را
قابل برادری نمیدانید بغلامی و چاکری منسلک داری افتخار میکنیم و در راه نوحان بازی و سرانجامهای کنیم
بیت ما تو را بپادشاه و بیوت الحاح کرچه باشد صفت و معنی عباس عیوس حضرت امام زاده والا
مقام علی اکبر قاسم بن عم او عرض کردند اگر ما را عزت و مقام نیست بجهت انساب و نسبت باشت بعد از تو برای ما
عزت نخواهد بود و نارمانیز داشت **نظم** چون ما بود از سر جان الله عزه عز ما غنیر حق و خوا
مالس خوار چون دین اعظم و نار الله اکبر حسین آمد حسین بنیان ما بود و نار ماست تار حق **دگر**
مکاشفه و معاینه اصحاب چون اولاد و اخوان و اقربار
اصحاب حضرت امیر المؤمنین حسین از ملاحظات ظاهر چشم پوشیدند و در طریقی محبت و عشق و ارادت در آمدند
و مستعد شهادت شدند و از ظاهر بیاطن توجه کردند حضرت خرا و لیا و نواج شهدا و سید و سرافندری از تو
باطن خود بر فوض روحانی ایشان افزود و ایشانرا بعضی در خان روحانی و مقامان ایمانی نمود چنانکه مؤلف در
منهج الهدایه منظوم کرده **لوق لقی** بیت اشارت و ابجای نایب جسد مقام خویش بدیدند
حاضران بکسر یک شرب ز کوثر بحام هر یک و محبت که هم خواست و مست از ناکه نکر محبت یک به یک
بجای وضو تصور که زشت نباشد اگر اندر رود و زاهد حور یک مقام کردند برتر از ادا که کبریا در انجا است
فاصله چالاک یک معاینه دیدند بر تر از او هام که عقل را بنده نکر در انجا نام از این سبب سرخس
سنان حنام نبود خوف که ز راه مهر افام کرانیای کلف این شرف بدیدند غلامی و راحد بجان بکشد
سحق نیاده توانم و نه نباید گفت که هر چه پیشتر مرگ است شاید گفت **استدلال**
در کتب علای نامیه آمده که چون حضرت رسالت از عالم صور انحال و نوزاد عالم عقلی و چند نفر که مستعمل بفرمان
انحضرت بودند هم مسلمان بسقیفه بنی ساعده شدند و اگر انصاف باشد همه دانند که حاجت حضرت رسول صلی الله علیه
اله جمع غیش و کرامت و مخلصین بود و چنان واقع جسد مطهر رسول الله را در خانه نگذاشتند و بجهت انظام مقام رسول
و اغراض نقیض راه سقیفه بر انداختند اگر انقوم را بار رسول صلی الله علیه اله راه و اخلاص بودی و چنان وقت خود را در
و عقیده را بایستی بکل فراموش کنند چه جفا فرمودیم انحضرت بر اخلاص با مورد و کت با ملت بر معلوم شد که اعلی صلی الله علیه
انحقیقند اسلام نامی مانده اند و غرض و انجا که در آن خدمت مشغول کفر و دین حضرت بودند و وقت که خلافت عامه بود
بست همه پیری ناچل کردند الا معدودی که متابعت حق نمودند و در باطن با علی بودند و چون بجهت احقاق حق با علی
اعلی خروج او متعهد شدند الا چه نفرای بجهت نغمه میامدند و همین مقدان اسود با شمشیر کشیده بدو و انخانه اسد الله
امد پس معلوم شد که مؤمن مؤحد صاحب مقام یقین بعد از چندین سال خدمت و صحبت رسول الله صلی الله علیه اله
زیاده از چند نفر مثال مقدار و عمار و سلمان و بود و نبوده اند و بصیرت خیر بیکر که اصحاب امام حسین باجه مقام بوده
و ملاحظه نماید که در زمان رسول و شا اولیا و چند تن خالص خاص تربیت یافته و در عرصه کربلا عدد قابل بهفت
دو تن و بقول هشدار و مؤحد مؤمن رسیده که بجهت شک و شبهه در مقام حق البقیه شهادت در آمده اند و چنین اشخاص
هنوز از کم عدم با نام وجود نیامده اند چنان امانی تا اکنون ظهور کرده است و نه چنان اصحاب بروز نموده چنانکه در مقام

حسین حقا که بنیامد و نیاید بجهان نه هم چون بن جوانان حسین کوبند چون برین الحضر خیا که
سابقا اشارت شد عمر سعد را بدید بر او سلام نکرد و آمد و نشست عمر بن حشمت شد گفتا اخر من مسلمانم و رسول الله
علیه اله در روز و سلام را بر مسلمانان لازم فرموده بر گرفت اگر مسلمان بودی بر ملک رسول مختار عمل می نمودی
که همه و خوش طبع مجوزید بر روی او را رسول الله صلی الله علیه اله می بستی و منع نمیکردی بجهت فضاکاری بجهت که
تو بجهت عمر سعد چون بشنید ساعی سبز برافکند و سر بر آورد گفت راست میگوئی ای بر مییادیم که هر کس با حسین علیه
جنگ کند حق ایشان را از ایشان بگرداند خدای او در عین انش جهنم خواهد بود و لکن ای بر بر ملک ری ملک بر ملک
ولا یبتر نعمه است بترک ان نمیشویم گفت و دل از ان ناحیت نمی توانم بر گرفت شفاوت بر من مستولی شده و بنادید
چشم من عظم پیدا کرده مییادیم که بدیدیم که توانم ترک این کار کرد بر این شقاوت او منع شده بر کشته شرح حال با
عرضه داشت چون بر امام و مطلق خواص عوام رویش شد که این سعد مختار خواهد کرد امام اصحاب با بفرموده با بقدر
ضرورت نهیه و ندب بجهت اکتند **لوق لقی** چو بر کافران کرد حجت تمام بکار جهاد اندر آمد امام
همه خیمه ها را بر انداختند بر پهلوی یکدیگر افراختند بن خیمه ها بر تر بار رسید سرفروش بر عرش علی
بر ان خیمه ها که کشتان شد طناب همه قبه ها شده و افشاب سرافق بر نیت چو افلاک بود همه خادم
املاک بود بهر پرده کشته سندان بشین بسیر پرده که از بنان و بنین کواکب بدان کوه کان خیمه بر
جواهر بدان طفلکان خیمه درج زهر بر رخشان کواکب عیان بهر درج نالان جواهر نهان حضرت امام
کرم خیمام چون خیمه های اهل حرم و متعلقین خود را که نبات النعش و از متفرق بود بر این کربلا مجمع فرموده امر کرد
که بر کوه خیمه ها را اهل حرم محترمه خیمه خود را که از انظر عبو ممکن نباشد و احتیاطا امر کرد بهر بر کرد و در مسکا
کری ان کار را از انش در انجا نهند و اشتغال ان مانع از آمدن سپاه کوفه و شام بجای خیمام اهل حرم می احتیاط شو
و جنگ از نیک جانب را فند و مردان همه در طریقه که مقابل قلب سپاه است مضار بر کشتن حضرت امام زاده مامور شدند
خو علی اکبر را با جمعی از اهل صدق و نجای باور دن ابا از فرات مامور فرمود و ابا در ندرت و غسل کردند و احتیاط بن بر حق
و تقییل کرده و بدنه های خود را بجهت نزول بیبهشت پاک از الایش کرد و خاک پلایش را اند چنانکه مشهور است که برین
خیمه در ان شب نامسلم بر عوسی طبع و مزاج میکرد او گفت عجب ان نو که مییادیم فر فرزند رسول کشته خواهد شد
امشب شب آخرین عمر ماست و مزاج میکنی وی جواب داد که امشب جای صحبت و طبیعت است که اخر عمر ماست و انجام ما بجز
شده در کتاب امام زمان و حجه ابن و عثمان چهار بی نمایم و شهید می شویم در دنیا و اخرت نیک نام و رؤسید خوا
بود امشب شب عید وصال است نه شب فام و ملال الحمد لله که ما بیه از اهل اخلاص و شهید شو و شهید رزاه و لے خالی
معبود و در حضور خوش حال و شان دان بناییم و گویند حبیب بن مظاهر را بر مزاج و طبیعت بیکر ده **نظم**
زیند عقل مییادید و هیکن طریقه عشق مییادید کردین ده عشق است در هر کام باید هزاران خدمت
خواری کشیدن درین وادی بر اشوب و خنوار بخون خویش مییادید طبیعت بناید شهرت
کشورن از این کلن بدان کلشن بریدن حضرت امام حسین در ان شب کاه بود و فرزند ان و خواهران بود
و ایشانرا وصیت و نصیحت بصورت جدا جدا میفرمود و کاه شهید خود را پاک میکرد و بیه در پیوفانی بنایید و کوه
شرفی بجوشن کلابه ملعون با بجهت چند مجرای جهنم کاه حضرت ولایت پناه بلکه بقره جمیع کند و استخوان مییادید

کرای حسین بن علی علیه السلام و نه از آنکه مقام شهادت را بدید حضرت امام علیه السلام فرمود خدا یا او را از آنکه بناو
آخرت بچشان نه القور است و در راهی رسیده و از ایشان است جدا شده پایش در رکاب بمالند و سبید و نال و
بجانب خندق انتر کشیده بانس سوزان در انداخته و بوخت بر برین انحصار هدا که از انکار و هدا و جان بود و پیش روی ان
حضرت قرآن می خواند و باو از بلند نایب ا کوفه و شام خطاب کرده گفت ای قوم بے ایمان اگر از خدای من سید این قوم در قیامت
شما هستند و درین بنایان این لاف را کردام و در وحش و طیران قسمت نمیدید بر روی ایشان نسبت اید و اطفال ایشان نشاند
و از شما است و خشنود و بقصد جنک و عمارت ایشان برخوایند و صفتها را راسته اید و انصاف پیش کنید و خدا را ندیده غایب
نمیدارم ای شما چیست و بر چه ام بد گفتند حسین بن علی بیعت کند و بهمه ناله بانو این ناله بیا بد و آلا کشته شود بر برکت کلام
ناجیه که از آنکه کند و عیال خود را باو طان برساند ای اهل کوفه شما بد و چندان نام و نه سنا بد و او را خواسته اکنون که آمده
ای بر او سید و شمشیر بر او کشید و قصد قتل او کرد و در هم مردم بے انصاف و خبیث قوم بر لاف و کثرت که از خدای من دارند
از فیما اندیشید که در روز از رسول شرمناک بد گفتند جواب همانست که شهادت و کار همین است که دیگر و تیری چند بر بر انداختند
بر روی آنکه از انکاران قوم خیران بود پس حضرت امام همام حسین بن علی علیه السلام است بر انداخته و از صف پیش شد و در پیش
و در صفها نظر میکرد و عمر بن سعد را در قلب ایشان بد ساغریک در آنها تیر خیم بگرفت و فرمود که ای محمد که دینا ساری
فنا و زالت و بد و نیات ان گذشت نیک بخن که در دل در نمود بے او و نه بد و بر خلاف ان فریفته نشود و بد بخت
کسی که بد و غرور شود و نه بد و در غمت از او فایده ای هست بیا و از بلند خطبه خواند و حمد شایان بود و شطری در وعظ
نصیحت بیا کرد و کلامی در انداز و ابشار مؤکد با بان باجنا و شواهد و آثار فرمود و از حسب نسب خود یاد کرد **عربی**
السلام و الله بنی محمد و والدی الکرار اللدین کمالا فهل ستعبر بها ام شرعیه فهل کنتم فی دین الاله
مبدلا احلت ما ندمت موت ما ندمکان قبل محلا در ترجمه این بینه با نظم شده **لوقل**
مکرم من بچیدم نه سبط رسول نه جعفر است ملامت نه مادر راست بقول مکر نه جده من خود حدیث کبری است
مکر نه عم بد و جرحه سید شهادت مکرم من بنی زان دوشاه محرم حرم حضرت شانرا کور حرم جزا راهل
حرم بے گناه بستیید کورن حرم را بظلم خون ریزید نه همان شما میران بدخیم چه روی اده که بکشید
ای بر روی چه شد که از بچیدن پیام و نام و عهد کون بکشتن من بکشید بیکر چه کلام شرع بینه زامن ان
کپ و قلیل با عفا و شهادت ام جوی تبدل از این فرات که مردم خورد و هم در دوام چه شد که قطره انحراف
ماست حرام بجز نام بسویم نه فتنه نوشید چو امد هم از نای خویش برکشید من ان نیم که اگر سرور و ریزیکر
رو دعوای ضای اله از سر من سپرده ام نه جان امر پاک بر فانا فدا کنم برة او تن و سر جانرا پس این سعد
نزدیک طلبید او اول ابا کرد و بعد از صف بد آمد امام حسین علیه السلام بد فرمود که ای عمر برای حکومت رقی بقتل من راجع
شدی و متاع این ناد کردی خدا کو ا هست که باین از و نخواهد رسید و حکومتی حاصل تو نخواهد کرد بد و غریب
را از بدن جدا کنند و در کاس کوفه کورکان بدان سنگ اندازند و بیا و ریزند عمر سعد متعبر شده بصف بار کش و گفت ای قوم سخن
بوحین قطع کنید که او پید و خوش است اگر ز نام سخن بدست او و در هم هر که لکن بآمنه اند و از سخن باز نمائند شمری سخن
بشرا بد و کفای حسین چه کردی حضرت همان کوفه سخنان با فرمود شمری ای جوشن علیه الله گفت شمر خراب از اسکان کبر
اگر من میفهمم که تو چه میگوئی چنین مظاهر گفت ای شمر من کواهم میفهمم که تو خدا را بوحدا بختی برستی و نمیدانی چه
کو بے خدای مهرب بر دل تو نهاده و ناپاک کرده امام حسین فرمود سخن نیک گفته و تمام شد اما در مفهوم سخن اثر نیک نفا

کرده و حکمت بینه نظر قضای بار خدای است و حکم کن بیکون بون سخن بسخن برخی توان افزود مرا ۲۱
بدید از اسلاف و اجداد خود از ایشان بیوقوف بوسفت بیشتر است اینچه بار بیغاله در حق من حکم کرده **تبیین**
انکه بعضی گفته اند نوشته اند که امام فرمود از ان ملاحت دهید با بفری از غور و روانه شوم باز نکار و فرات دوم بازاه
دهید که خود بجانب برید شوم دست بدست او هم صحیح می نماید این سخن شیه خوانان مانند که که بین مردم را گفته باشند عتبه
سمعان گفته که از اول ناخر شهادت ملازم حضرت حسین بودم و هر چه می گفت میشنیدم هرگز نفرمود که مرا از ان دهید که نبرد
بر نید شوم یا بجای شه یا ز نکار روم الا اینکه فرمود باین بدست نکم و اگر اهل کوفه پشیمان شده اند و مرا نخواهند بمکد و وطن
خود باز کردم الحاصل چون حضرت خیر الله بر قوم حجه تمام کرد دست مبارک بر خاسن شریف کشید و همانا در انوقت بخواهت
سال از عمر انحضرت بگذشت بود و اثر خضاد ان موها شبیه می نمود و بر تو ای قوم شک بد شد غضب خدا بر تو چون غریز
پس خدا گفتند و شدید شد غضب خدا بر نصایح چون مسیح را ابن الله خوانند و شدید شد غضب خدا بر این ات چون سبط
رسول خود را قتل کنید پس فرمود با قوم ای عذت بر تو و یکم من کل متکبر لا یومن بوم احسا و بصف خود باز انداخته
بایشان و مانند بزرگوار خود علی المرتضی ایشا بود که تقدم در جنگ از جانب دشمن شود و از فاع و عمر بن سعد ملعون
در کان نهاده بجانب امام حسین انداخت و بجرم از ان حرکت او و گفت نزد این باد شاهد باشید که اول بر من بحسین انداختم که
از لشکر امام گفت اول کسی که بر رخ رود و تو خواهی بود و من شهادت میدهم و پس از این بر سعد شمر سپاسی ا کوفه و شام بها
بجانب امام افکندند **عربی** کل من نریشان ابرو بها از ان شد که از اصحاب امام نماد که بدان تیر عروج و خسته شد امام حسین
باجانب خود روی کرد و فرمود ای قوم این تیرها رسولان مکرند که بمایا م مکر رسانند و از مکر چاره نیست و لا بد طعم مرگ باید
چشید ساختن کار شویید و اما دمه کار دار که کارها تمام شود و در لایا آرام باید بینه **بیت** ملک امر و از استاز انقل
براهم اعتمادی نیست تا شام **عربی** کز سر راه خیم بنی بلین
حرم بیدار باچی چون بد که انش کار از زان بکشید و از انب صالحه اری نیست و از تقدم خود درین امر دفاع شدن امام از
ملاحت بنایت مزجر و منبیه شد و مرغ دلش در قفس سینه طپید آغاز کرد و بسو کلستار رحمت خدا بے هوای فلان بکس
عمر بن سعد آمده گفت یا ابا حفص ایضا با حسین جنک خواهی کرد یا بجایله بر او عرض کن که ما ببعیت زاید عمر سعد گفت
چنان جنگی که خون بچو بها را داید و بر اید ایضا انکه هر کس که خون حسین در گردن میگری عمر ثانی گفت چاره ندارم
حرم بیدار از ان زمان بکشد و رنده بنابر سعاد از ان بجمعه و خیر الارواح جنود المحبته اما در سعادت و شوق شهادت در سر
افزا خود گفته که در عرض راه که از کوفه میامد خود را بخوار دیدم که مرا از عمارت بحسین علی شمع کرد و کوید از حجر و مدد بشارت
بهشت میشنیدم و در حرم بودم با جملہ قره بن منس کوید حرم گفت که بیا برویم اسباب خود را بدهیم کفن مزاب داده ام و او
برف و قن اندیشید و نداشتیم که خواهد بجانب امام رود و الا من تیر میفرم مهاجرین و س کوید که مرادید که لره و انداختن
در وفات گفته ای مردم را از دلان عرب شمارند و با هزار سوار بر ابرو اند سپا حسین هشتان بیشتر میشنید و هنوز اری
واقع نشده چرا در لره افتادی حرکت که من خود را در و میباشی و در رخ می بینم نفس من مرا ابله تر و بخت دنیا می کشد عقل
و روح من را به جشتم غم می کشد در حالت بد و در کشتن **لوقل** مکر صراطین خالهای د لکبر است
ادون رموی ضعیف احد نشمش است بنامه است و از کازی این چنین در پیش که ساعه نماید هزار سال پیش
ازین طرف کشم نفس و هم و حرم هوا و از انطرف بر دم عقل و در بد و ده و صفا پس فرمود بشوق زد و گفت الحمد
لله که هشتاد و پنج روز از اخبار کردم و دستکار شد و اسب انکته بخدمت حضرت حسین آمد و پیاده شد باقون عرب دست

بر سر گذاشته اظهار معتد و انابت کرده و کتاب حضرت ابوسعد و عرض کرد که ما بنی سول الله صلی الله علیه و آله یا تو به من قبول
خواهد شد حضرت فرمود بپایه انت الحکمتمک امک خرائع الدنیا و الاخرة پس استدعا کرد که چون از اول من زمانه من شدم و بشو
توانم خواه اول شهید در راه تو من باشم حضرت امام او را مآذون فرمود و برادرش مصعب سرش علی بن الحنفیه در رسیدند
و الزام رکعت لایت ماب حضرت امام را بر کردند و حرآماده میدان محاربه شد **موضع لقب** روانه شد سوختن
کنده احرار چنانکه مستخرامد محاب کلزار بریزان دلایلش یک ناری که بر شمال و صباش یک سرافازی
بگردان رسید بوقت یوبه خیال بسته راه که جلوه بر صبا و شمال نظیر کل او کیوان حوالین اسیر و غه
اورده و کان و یقین یک سیر بر پیش پست هم چو فرست اگر بر چرخ جلوه کرد و داخل یک جسمان بجای بدست
رفان بحر خون مال خضم برت همان کان و بر و کندش شهاب چرخ قضا کرد شمشیر نواند از این سپر کشت
رها جهاند است بین او لشکر آمد راست ز پر لان و بلان سپه مبارخواست تخت زمان بموعظ و نصیحت
کوفیان کسود و ایشانرا سخنان بنکوفت اثری نه بخشید پس برین و این یاد و این سعد لغت کرده بنیاد مبارزه و این
بجز می خواند **عربیت** انما الحرف و ماوی الصیفه اضرب فی اعناقکم بالسیفه عن جبهه من حل بارض
الحیفه اضربکم و ماوی من جبهه عمر بن سعد بصفوان بن خطله گفت تو با بر سابقه اشنایده داری و بر او را بوعده
ماز کران و از ناری حیثین پشیمان کن مناد او بکران نه از امام درین امر نماید صفوان بسیار و شطری میخواست تا صحرای مدینه
عقل معاش بدربان کرد بجای فرسید نه بر قتل و نه بر دزدی بود که بر نهید بد باز کرد چون نمید شد اظهار شجاعت کرد و
برخ خط بر خیزد در نه صفوان افکنده نه او را بقون نه دوی بشکست و چنان محو بر که صفوان بکند که او را بلند
کرد و لشکر دیدند و از هوا بقوت بر زمین نه چنانکه استخوان او بر زره شده لشکر امام تکبیر کنند و لشکر بر اشفتند صفوان
سپه را در پیر بود بر یکبار بر حمله کردند و نماند پیل است بر یک ناخنه تضرع شمشیر او را زد و نیم ساخته و دیگر بر رخ از آب بود
بر زمین بکند و دیگر از کشته از آب بر کشیده بکشت و از زره کاه بجانب امام آمد عرض بان رسول الله صلی الله علیه و آله انحر
شدی یا نه حضرت فرمود خدا از تو را ضربه باد که در این عرض کرد که نا جان ندقم از انفعال زخم دوی میزد کرده میگوشتند جنگ
میکرد و بر وایت ابوالموید موفق بن احمد خوارزمی چهل سال سپا کیست خواه قبل از او **موضع لقب** زبک ریخت
شمس خون قوم شهر کمان فساد که اهل است قصه شمشیر چو زور نه که بر در راهی بر در راه بهر خون عذر کیش
نمود شناه مع الفصه سپاهیان کوفه اجتماع کردند و اسبش را به نمودند پیاده جنگ هر کرد و اراده مراجعت نمود هانقی
او را به هشت عدن بشارت داد خلاصه و بخار آمد و در و کرد و شک در زبان جان سو کرد اطراف او را گرفتند و خیمه بر افرا
از پای در آوردند فراد بر کشید که با اباعبدالله در کینه اگر بجانب جنگ پای و سلاهی داری بهر نا که اینک عیوم امام اسب را بکنج و
او را در یافت که از موزه اش چو بوی هیرفت و بدش درسته نباشد پس سر او را بر زمین گذاشت و بدو توجه و ملاحظه و جبینش را
از خاک و خون پاک میکرد و فرمود در غرت ان شهید راه خدا و مجاهد طریقی همد صدفی به ربه از آن به جیبان بابا مبعوث
عربیت نعم الحرف را به راج صبور عند مختلف المراح و نعم الحرف از نادى حسینا فجاد سفینه عند
الصباح فبار به اصفه فی جنان و نهجه من السود الملاح **دگر مصعب**
برادر عمر بعد از عمر بن عبدالمطلب و جهاد کرده و آخر الامر شهید شد **علی بن الحنفیه**
تا غلام خود بمیدان رفته سعادت شهادت یافتند و رحمت الله علیهم اجمعین **استاد** بر دیده و درویش آ
که بر سر او را بود و سید اصدقا و قبله سعادت جاهد و غازی و راه خدا و حبیب حضرت امام حسین زکرا که هر اهلان و اصحابان

حزین

حضرت اگر چه هر دو مقام ارادت بلند مرتبه بودند لیکن امام اندو در رتبه و مقام عظیم ایشانرا از
مانند جانان ادن چاره نیست و در اهل مبایعه دنیا مده بود و از آثار و موافقت نداشت بلکه بر ناری ماموش شد و شعلین او
در کوفه بود و در مع هذا بمحض فطرت پاک و مناسبت روح از اهل عینا و عزت و جلال و جلال مال چشم پوشید و محصا الله و لیسو
بجهاد و غل و شهادت فایز شد منصف اند که او را مقام اعلا است مؤلف شهادت که او را زاربان مآذوره پیچ شهادی که بلاست حجت
علیه **موضع لقب** اندر صدف زمانه خرویاک در است و در کوفه صدف صفت سپهر راست اهل جهنم
کند اگر نایبشند از حق مگذر و سر او را خواست **من الو قبا** چون حر و برادر و بر و غلام او شهید شد
حضرت حج الله خطاب با با حفصه بنه یعنی بنی سعد که در موهوم من سبقت جنگ شما نکردم و شما این را بران کردید و این چنان که
شهید شدن شما و ندان از اهلان ما از شما را نصیحت میکنم که از قتل و نهک و احوال مادران و کد و دیکر شمار از این پی و عقبه
خواهد بود و بگذارد که عیال خود را بر دارم و خانه خود و خانه خدای روی از کم درین هوای کم و درین یک اطفال من را نشک
هلاک شدند و اگر نیم شما من مسلمان بنیم طفلان صغیر را چه که است جواب آید که ممکن نخواهد شد و تو را ها کنیم امام
فرمود شما بنیاد بر و سپاه من فیلند پس قرار دهید که جنگ مغلوبه نشود بیکان بیکان بمیدانید و عیال را برت سار و نمایند
کفار بدین قرار رضا دارند و از بریدن عهد من استیادند **تحت** **پنجم در شهادت**
اولاد و جوانان و کباب اصحاب حقایق و نصاب امام الثقلین
امام حسین **موضع لقب** چون شعله و شد از وطن انش حدال کرکشت کوش نه نلک
از بابان الفضال از بنی کعبه سپه و برقی تیغ نیز بر شد هوای عکره از بند و از هلال بر قلب شکر لیس نه
اهل دین انش زدی چو اکر سوزنده در زکال از کرد بر روی هوا بر سواد فتر از خون ناز و پشت فتن پرند
ال هفتان زال حسین و بکرشان پنجه را کافر بدخواه بدسکال شیر ارحام از شکال خزن بسکدر برید
یک شیر چون کند بکت ملک جهان شکال در نه و زکشته شد از ظلم هر چه بود پیران سال خورد و جوانان خوردن
از ریشه کد بنیه بیداد و فیان چنانکه بود در چمن مرتضی نال کشته چه بود و از لاد فاطمه دران با جلال
دلان با جمال طفل ضعیف را چو بدست پد کشتند دران زخم را که رها بکند خیال از تاب تواریخ و سیر شهادت
اصحاب حضرت امام را بدین ترتیب فرمود داشته اند که چون حرم مقام شهادت سعادت یافت هم اهلان حضرت کشته کردی که از خارج
آمده و با ما ختم بوده از همه چیز کدشت و بر شهد مقدم کشت مارا در نیک درین جنگ بر نید و دل با جها و جهانیان شکست
بکد بر زانند و زانند و زبان بر این زانند کشتند **شبابی** امیران های دای جوان مرغان هو مر
بکن و نگاه دار بر کوی کبر اند چنانکه بشکافند بوی زنهادر کن دوست نکند و **زکریا**
شهادت سید ابی طالب بر بر همدان **رحم الله**
پس سید ابی طالب بر بر حقیقه همدان که از انصاف نهاد و رعیتا و از مریدان حضرت شایکات علی المرتضی بود و سالها در کابل انجنا
جهاد ها کرده بود و فیض ایدیه بود و بظواهر باطن خیمه اسرارش با نور لایت منور بود بجان فشان عنت نمود و ز حضرت فرزند
شاکو زانند و از جهاد است شاکو زانند خدا این حجت الله امام همام عرش مقام خدای شد و از او ذاع که **موضع لقب**
بر انداس سبک سیر و شمع صبر جنگ کشتار از پی خضم افکنه و مردی جنگ و جرمی و اند بصورتی زان مدید
فریب کشت بدان جمع کینه جوی پلید چو تیغ هندی او بر کینه میافزخت سپه بهر چو هند و در انش میخواست

چون

۲۱۳ انداختن ظهیر در افکنده شبیه بر کشید و بخواه تن کشت او را نه تا آن کرد و دویست چوبه بر چو شل و جای کرده بود امام حسین بعد غلام پدرش که او را خود علیه السلام را با نه سوار آوردن او را مقرر نمود و او را سوار آوردند امام گفت ای ظهیر اگر سخنی داری بگوئی گفت جای آب آورده اند و من سیدم و ستم کن تا آب خورم که از تشنگی بی طاقتم بدان هم بر من چنانکه چندی خوردند و بر حلق حق پوست قال امام علیه السلام طوبی لظهور این است فان منزله به الجنة فی جوارى غابسین

شبه الشاکری از ابطال معروف بود بلکه از ابدال و چون بمکر شد کس نیز وی از نوکر چو کریم بن عقیل گفته بود که این غابس شهر زنده است مردم از او میگویند اگر امان بر تو کار زده از بر آورده خود را سربسند بیکای هر من سست از جیک کفار پر داخت سپا کو فرشتا اجتماع در کشتن آن شیاع کردند و بعد از قتل او هر کس عوی کرد که او را من کشته ام عرسعد گفت او را من میگوید که کشتن فانی و باشد همه سپاه را در قتل او مشارکت دارد و در آنجاک شود غلام و بی موافقت کرد ناکشته شد و **و من لوقایع** در کتب معتبره آمده که چون نزد یک نماز ظهر در رسید ابو امام عتبه عرض کرد که ای امام عالم استند عا دارم که نماز و نسیه ظهر دیگر نایب و کزاده شود حضرت فرمود خدا را عز و جل که نماز را با او نماز و از نماز گذاران محسوب دارد و بر صحت بخوابید تا نماز گذاریم چون اظهار کردند حصین بن عمر گفت نماز حسین قبول نخواهد بود جمعی در برابر آنحضرت سرتیبر بلا شدند و حضرت بنام را زلفت و چون نماز تمام شد سید بن عبد الله و زهر بن زینب از نایب در افتادند و سچا کفار از اطراف هجوم آوردند و از نه های ایشان سینه را سینه ها اصحاب امام کشته شدند و بقیه اصحاب پاره ماند

عمر بن جنادة انصاری بعد از شهادت پدر بر حضرت را از امام اجازه جنگ طلب کرد و گفت **عربیت** امیری حسین و نعم الامیر سر فرود بشیر نذر علی و فاطمه و السراة فها تملکون له من ظهیر له طلعت مثل الشمس الضحی له غرة مثل بدر البدر چون بخوان بخار به رفته شهید شد سر او را برید بجانب جیمه گاه افکندند مادرش سرش را بر کف نهی و سید میگفت احسن تابی و یاسر در قلبه و باقر عینه و کوسه عمر بخار بر کرده حضرت او را منع کرد **جوی مولای ابو ذر** از جمله شهدا بوده و بر آنجک شهادت یافته **عمر بن قریطه انصاری و عبد الرحمن بن عوف** که در حضور امام مدافعه کردند تا شهید شدند **سیف بن حارث سمرج و مالک بن عبد** بیک بر داختند و کرب بر کردند امام فرمود که کشتن میگردید گفتند لا والله از برای تو سبکیم که می بینیم خصما بر تو احاطه کرده اند و ما را قوه دفع ایشان نیست می دانیم ترامیکشند نمی خواهیم کشتن تو را به بینم و چندان مقاتله که کشته شدند **غلام ترک** جوانی فارسی زبان بود و گویند در وقت محاربه او امام زین العابدین در جیمه بیما افتاده بود و از دامن جیمه تمامش را میگردید نا غلام کشته شد امام حسین بر سر او رفته روی بر روی او نهاد و او بر روی امام نیست کرد و جاداد **حنظله بن سید الجلی** بمیدانده سچا اما کفار گفته سوگند داد و محاربه کرد و ناکشته شد **بنو کید بن الشعثا** بر اندازی کردند تا شهادت رسید **موی لک کوبید** در واقعه کربلا نامه ها ساخته اند و کتابها را رخته که مشتمل بر چندین هزار بیت است و بیداست که قصید ان امور درین کتاب بر وجه جواب کتایش نرسیده و خارج از سبای این نایب است و خود موی لک نایب که بعضی وقایع را منظوم کرده است پیمه اربیت کوزن محبت و باب کتاب شده لهذا از اخصا مطالب وقایع معتد دارند و در تقدیم و ناخیز بعضی در اصحاب اخلا و نیست و هاست بر هسته نا نه بر شهدا که برادر کرده اند مادر صفین شهید شد الحاصل بخواه و نفر شهید شد اند و تقدیم و ناخیز آنها سوگند چندان نیست اختلاف کرده اند و اگر درین میان زاده شعری از خود می آید بخش ثواب و بجهت تحصیل اجر اخلا و نیست نه زیادت رعونت

خوبست که در آن ایام هر یک بیتی معتبر است و اگر از اشعار در و عجمی دیگران نیز یاد کرد و ندید برید که سخن منظوم در ۲۱۴ مشهور نیست است بلکه باعث ذوق و وجدان باب شوق شوق النظم في الكلام كالملمع في الطعام **شهادت افانرب و بنی عیسا حضرت امام و امام** بر طاعت ایجاد خلق از نور حق انرا که درش سهست جام حق بود که از عرق و راز حبش چون کشتگان کربلا بدر یک شانه اجلا فسطی ز نور کربلا بر آنکرند از عطش انکو بخت ملحق شود و ز فیدها مطلق شود از زین نور شود شاد لاش از غل و غش محضه تا ماد که شهید را رعایت غایت میگردند تا حمله بر یوند افاد با از غلبه ناری و سربازانی در راه امام مجاهد غازی منع میگردند پس از ایشان نیز همین رعایت عجمی بود چون نوبت باقر رسید اولاد عقیل که بنوعی امام جلیل بودند مبارک و بمنارعت خود اول که اندام بجنگ نمود عبدالله پس مسلم عقیل بود **عبد الله بن مسلم** بجنگ و مدافعه را خانه چندان کوشش نمود که دره محاصره اسب و اسوار بر او بر زدند و شهید شد **جعفر بن عقیل** همپا رفته جوان کنان و زجر جوانان نا انقوم کوشیدند تا شهادت نوشید **عبد الرحمن بن عقیل** همکوشی با خ و جیمه ام قبول ساخت تا شهادت رسید **محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه** که همانا از فرزندان زینب خواهر امام بودند اندام نموده بعد از کربلا شهادت یافت **عوف بن عبد الله جعفر** برادر او و منازعت مدافعت مبارک و حبست با اخره دست از جان شست **عبد الله بن امام حسن** که او را عتدا کبر کوبید جلالت بود سالش از کبیت و کمر از سینه شجاع و فارس و مبارک و مجاهد برین شد تا پیش صف عمر را خ و بدید بر خاک انداخت ابو النخعی با پا قصد سوابی و چار شد امام حسین فرزدان غلام امام حسن اسد و محمد بن اسد بن ابی جحاف بمید و معاوت و اشراف و هانا این سهرن از خصوصین او بوده اند و از آن چهار سوا فری تمام در یاد قصه فارس ابو النخعی روی له و پیش نمودند شیت رجبی اسواران خود و سواران ابو النخعی بران چهار سوا جر را خ و فرزدان صبر و ریح عثمان بن بخری بجاک اند و آن دوق در کربنه شهید شد و فانی ایشان را امام زاده عبدالله بکت بوسف بن جحاف بجنگ عبدالله امکش شد طاروق بن بوسف بخو خواهد که اندک کشته شد عبدالله بر اسب که توانا بود سوار شده بر عجم مکرر آمد و از بی بی نمود امام فرمود عفر بن سیرا خواهد شد و دیگر باره بر صفت کوفی از و هرا سوا اطراف او در آمدند و بر او زخم بسیار زدند حضرت عباس علیه علم هاپون بدست علی اکبر را زدند خود داده روی با عدلها ده ایشان را از یکدیگر پراکنده عبدالله را محروح از ایشانها برد مبارزی از فساد را مد زخمی بر عبدالله زد که از اسب راناد و جان داد عباس قابل او را کشت و بر کشت و امام سچا ملول شد

در شهادت امام زکریا قاسم بن الحسن کوبید سینه از چهاره سوا زیاد داشتند از مبارزت خواست امام بگریه درآمد و از نداد فاسم نیز گریه آغاز کرد **موی لک** امام شش جگر اشکهاش چون نگریت بگریه های بیانه اش سچی کربیت کشید اشک فشا هم چو جان در اخوشش زمره سیر او را نهاده بر دوشش گفت ای فرزندانم برادر تو باد کار حسنه و مزینت بود که در خود را بوقدم زمانه نگذاشت فاسم خطی از امام حسن بن محمد دران وصیت شهادت بود امام ناچار از آن جهاد دوی را مدد جری میخواند **عربیت** ان نکر و نه فانا الحسن سبط الله المصطفی المؤمن لیلان ازرق شای محبوب ان سید نایب اندک و هر که چنان کشته شد از زرق خود و فاسم شمشیر بر روز که در غلطید و قبول ابوالوید خوار زنی همه کس بدست او مقول آمدند **موی لک** قبل از خفت بعلو به جنگ در پوست زد و گرفت و فکند و بر کشت و بکت و شکست اخلا و نه ان معصوم را شهید کردند

۲۱۰ بروایت و قول جعفر بن مسلم که در سنان کوفه بوده و نظاره می نموده است او را عمر بن سعد از روی شهید کرده امام حسین را نال و زاری داشت
 و فشر او را برده و گفت ای کافر از این منسوبه از اسب بافتا و جسم لطیف با جمال ستم ستوران شد و استخوانهایش شکست امام را و کتبت
 و اهل بیت و بنی احماد بگریستند امام فرمود ای اهل بیت من صبر کنید که این پنج برایت و اینمذات بعزت و وعالم خواهد رسید
مؤلف گوید در تواریخ که در زیاده از این نقل کرده اند و عقل بنسبیم زیاده از این بعینه انجام و سنانان عربی با
 عدم فرصت و مهلت بوده و در غلط افتاده اند و این همه امور از صبح تا شورا تا اندری از ظهر که گذشته اتفاق افتاده است اگر در میان
 و مکمل با هر ضربه منافکت روی داده باشد الله اعلم و الا در کردار خاصه در آن روز حضرت امام مجید علیه السلام با آن قلت زمان و کثرت
 اهل بصره و عدنان کی مجال مقال بوده در صورتی که آنحضرت را هفت تا از ظهر بدانند که گریه میکرد و میگریست و در همین وقت که
 این امورات اتفاق افتاده کرد آنحضرت را احاطه کرده بودند و همه آنها را از آن روز و در وقت کتابت خبر میگردیدند و پیاده و
 سوارانه با آن کردند و اسب ناخنده و سنگ فر میباریدند و کسی نماند بود الا در سینه فرزند زلال و جمیع از سنان و اطفال که هیچ
 کس از پدرش نماند بخود پی بر داشت و نمونم و شرفی که بود و اصدیق و اوصیای از فرشتگان آسمان و زمین بلند میشد و نعم مافال
 الصبا حی رحمه الله **نظم** انشا که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه اندر دیدنش الا الله الله
 القوم الظالمین الیوم الدین **مؤلف گوید** هر یک از این روایات و شهادت کان روز قیامت زجر و روانه نهاد
 آن روز غلام روز عاشورا بود بگذشت هنوز و پیچید اهل جهان **در کراوی لاری المومنین**
علی ابن ابیطالب از اولاد و یاران حضرت شاولایت هشتاد و دو رکاب مستطاب سید الشهداء و قبیل راه
 خدا امام حسین بوده اند که شهادت رسیده اند **عبدالله بن علی** او را مادرش لیلی بنت سقیون خالتم
 بوده است قبل از شهادت قاسم بن حسن بمکه که رفت رجری خوانده چنگر اند کرده بالاخره بر زمین خیزد و بگوید بعضی
 بصری عبدالله بن عقیله القنوی زبانی زانده **عمر بن علی** یحیی پسر او را زنده و زنی سخت کرده شهادت رسیده
عثمان بن علی بمکه کت و مبارزت اقدام کرد و آخر الامر شهید شد **جعفر بن علی**
 با مخالفین بکار میکرد بعد از کشتن بعضی از کفار بجهت عدل طیار شد **محمد اصغر بن علی** چون محمد
 اکبر شهید و یحیی قتیله در مدینه بود این محمد اصغر مینامیدند بر روزگاه رفت شهادت یافت **یحیی بن علی**
 از اسماعیلیت عیس بود و با محمد اکبر و عون از بکار بوده اند و نیز شهادت یافت **عون بن علی**
 او نیز مبارزت جسته شهادت فایز شد رحمه الله علیه **احمد بن محمد**
در کثرت شهادت کثیر السعدان اما **الفصل فی شهادت**
مضجع الی یوم القیامه آنحضرت کمال جمال داشته چنانکه او را ماه بیه هاشم میخواندند و تا
 بلند و یار و یارهای را از داشته و گویند چون بر اسبها قوی بر نشسته زانوهای او بمحاله کردن است بود و مظهر جلال و جبروت
 حضرت را کردگار بوده در شجاعت و مناعت بعد از حضرت امام همام حسین بن علی علیه السلام سر آمد **اولاد امام المومنین**
 بوده بعضی از اولاد امام النبی و بعضی از امام جعفر علیه السلام و بعضی از امام موسی علیه السلام و بعضی از امام جعفر علیه السلام و بعضی از امام جعفر علیه السلام
 کردی بعد از علی که باقیان برادر و لاکه امام جن و شتر شهادت یافت چون سنان کوفه و شام هجوم آوردند امام را از طرف و اولاد از
 طایفه مبارزت افتاد و از یکدیگر جدا شدند و هر دو از یکدیگر شهادت رسیدند و بعضی فایز علی که از بعد از عون او
 شهادت فایز شد و شهادت آنحضرت و شب چون صبح نثار و اخبار بر این طریق که اختیار مجرد غالب است که آنحضرت چون دید که بجز
 حسین و علی و فرزندان و بگری نمانده از امام اذن بخاریت و مضاربت طلبید و علم را بر زمین زد و عرض کرد که پدرم در وصف صفین

۲۱۱ از چنین روز بمن خبر داده و مرا وصیت نمائید تو کرده وقت شهادت امام فرمود مرا اینها میگوید عرض کرد ایستاد و نور چشم
 عزیزم و جلی را گشت و دید اصعب است گویند درین اثنا صبا ناله اطفال حرم و العطش ایشان بکوش و رسیدارده کرد که اگر ممکن شود ای
 برادر و اهل بیت تشنه ای بر تشام که بمهر بر داشت و بجانب سپاه حمله کرد صفون را از هم شکافته بجانب فرات ششانه ششاد و بر کرد
 و او را در سنان با امام محو موی که این فرات بنار خورده و مانند منیر هشتاد و نه مقبول نموده در هنگام مراجعت کوفی از آن قوم شمشیر
 بر او حواله کرده بر کف راست او را اندر یکدیگر دست چپ او را قطع کرد و دیگری خنجر بر سینه زد که اشک صندف و غریبه اسرار الهی بود اندر آن
 و او را بر ران کرد و در اسب را افتاد و ملعون گریه بر سر مبارکش زده که جان بتکلیم نمود و او را در غشای میسرت کرد و امام او را باقی
 نفرمود چنانکه در منبع الهادیه در ضمن تفصیل شهادت آنحضرت منظوم شد است **مؤلف گوید** چو دید شاه شهیدان
 بر رفتن عباس بر بخت اشک بدنبالش انحلاصه ناس بگریه بر فدا و بالای او نظر میکرد نصرت لب خشکش و دیده
 ترکیب کرد ندید که پیش چوید و بگریه کرد از چو عمر زنده بقیه داشت میگردیدان و بعضی گویند بر سر آنحضرت رفته و بعضی
 در محراب داشت و او عرض کرد که کرم بگویم که بگویند که از عده ای داده ام جلی میگویم و حضرت بعد از نقل او فرمود که الان انکسر
 ظمیر من قلت جلی **مؤلف گوید** ای ماه بیه هاشم و ای شاه فریض ای نابوی شاهنشده به عذر جیش بعد از
 ممانت نادر بر عمر **عبدلرزاق بن علی** بعد از تو غلام نادر عالم عیش **در بیان شهادت حضرت امام**
زاده انزاده علی بن الحسین علیه السلام الی یوم القیامه
مؤلف گوید چو کس غمناک برای حسین تشنه بگر که جان نثار نماید مگر علی اکبر پدر شهادت او کرده دل بیدار
 به و طایع بگویم فرستادش زبیر دلاور بر همان کفش اندر رود تمام اشک فشانند بر علی اکبر نهاده بود امام بفرست
 کوش چو چشمه اشک شیر از دوشش جوش **ابو الامر سون علی** اعظم علی علیه کرد و در راه او را علی اکبر در گذشت او را از آن
 شهادت داد و عمر که چنانچه **مؤلف گوید** چنان پسر که در پی خویبر زانما عیال ملا نمود و بفرماند که خدای جلجل
 گویند آنحضرت کمال مشابهاست صورت با حضرت رسول الله داشته و بعضی اعضا علی مرتضی شیه بوده بعضی نعم نامدار و بعضی بر پدر
 دوست بودند و در رسول و طایر بلاد بیدار علی اکبر اندی از دید او شنیدند که کس سولید مشک بر اطراف کوش
 و خوش داشته که از دود در دل نافر مشک داشته **مؤلف گوید** زکی و امیر شرم از شب قدر زجر و هاشم و زبیر
 او را بگریه رخسار و قدش سرخ چون گل لاله خط بر در رخسار چون بگریه هاله دو چشمه پیر و پیر و پیر و پیر
 دو حق برست خدا بین نشسته در محراب چو حقه که زان قوت ان لب خندان در و چو لولوشه هوار سیر و در و دندان در
 سال کم زوده عمر آن محبت نهال شبیه احمد و حید بروی خلق و غضا الحاصل چون ان امام زاده بر کوار و پیر
 بر کوار روانه شد و بمقابل پیکار اندر دم شبیه رسول الله را دیدند و از حبس سب و پیر رسیدند آنحضرت رجری خوانده و ضمون
 ان چنین بوده **مؤلف گوید** علیست حید من و هم علی و دنام جوان هاشم و خراسان اسلام مرا کس را نشاند
 ز کوری و غل است سم علی و هم زان فدا و تیغ حلیت بنیاد آنکه بیکم بنیاد کاه ز مناسک الله و بد الله هر کس
 در برابرش انده او را بر تیغ بران بجهت فرستاد نامها ناکشده اند که بکشد و بنیب نواز شده شاکه ها که انداخت و بسپارد
 اسب بر سونا و خنجر عطش را و غلب کرد و روی بسوی سپاه کوفه را و در وقت ناله العطش فدا شد حضرت امام زبیر از او در دهان خود
 و خام خود را که حقیقت بود در دهانش گذاشت و او را از او و معرکه جنگ داشت این زبیر نام مبارک امام جاری شد گفت ناز خدا را گواه
 که گوید که این چنین هزار دشمن خود بخوار فرستاده ام که هرگاه شوق دیدار حیدم محمد را میبوم با و مشغول و دست بود ای خدایا
 رحمت خود را از این قوم بر دار و رحمت خود را از ایشان بشناس و شمشیر را در ایشان نه که ناله با طر خوانند و وای کار دارند احباب

اخوان و اقربای که باشند بکشتن فرزندان و من و من را خنجر اند پس وی یابن سعد فرموده گفت یابن سعد قطع الله وجهك ولا بارک
لک نه امرک و ساطع علیک من بیک بیک علیک فراتش که قطع است حتی که حفظ فرایم من رسول الله صلی الله علیه و آله هانا علیک
تر امار رسول الله صلی الله علیه و آله است و حال آنکه مادر تو دختر اوست و تو از اولاد او بزای آنحضرت خواست اشبات فرماید که عیسی نه مادرش از او
ابراهیم بوده و بدین ندانسته مع هذا خدا میفرماید که در تبار اوست و این از قرآن مجید باور بلند بر خواندن آنحضرت آدم و نوح و آل ابراهیم
و آل عمران علیهم السلام در بعضیها من بعضی و الله سمیع علیم حامیت لکم من بعد من عیسی بنی بر فرق علی اگر حواله کرد و آن امام زنا
جلیل القدر کردن است که کفر را به یکتا نام و بر سر او و دیای و جاسپارد و دشمنش محال ندارد و دوست آنحضرت کشاد کند و کند
فرماید که زنا را از آنکه حضرت امام میگویند از او از هر سو که میشد فرماید من که را علی از او از دیگر سو میماند معلوم شد که از باطن
میکشیدند و زخمهای که بر او میزدند و بیک مثاک او را پاره پاره کردند **لمو لقبی** زهر طعن که کند که خورد و خنجر و
بهر طعن که نظر کرد دشمنش بشیر تو کفر ابرهاری و بیای و نکرک چنانکه با در خنجر و زشاخ و یزد بک از آن نکرک
بهاری و ننداد و زن در بیع باغ وجود علی که یافت خزان کان چو ابر بر از آن رهبران بود خند نمایان و آن فطرهای
نازل بود ز پس بدان من نازک گذار نازک بود بدن نبود که برین مشبک بود از آن روان بدش از جسم خون با نجات
که ظاهر است بی با دای و غزال و نسک برین لوتی خود پرستان بود بشیر و چرخ جسم او نیست بود اخرا لکم حضرت
امام حسین و قتی بر این موقوف در آنجا رسید که از است افشاده بود و از پس خون از بدن او رفته بود که حالت غش و بیجوشی داشت
یا مرغ و وحش بر باغ بهشت میخواست بر نازکند **لمو لقبی** فناد که دیدن عرق خون خویش بخاک زهر زهر و زهر و بشیر
کوفت صد جاک چهل کسوف خون سببش چون رنگین چو از غوان دور و پیش معین چون سرب میا خون رخ آن نا
سوکش خون چنانکه بدین شاد میباشقی فاده بر سر آن خاک جسم او بهوش و دوطوطی شکر افشاست از سخن
خاموش بخت سبزی از خون سرخ و آثار خط کشید و شکوفه ناز برنگار سر شکافه خون ناز و خون از آن
جاری دور کس سیر از خون رنگ کلناری و نسک در منة راعضا او بهما خون چو نازان شده هر یک اندران
هامون رخ چو آب من خود باب خورشید زکلی همش شاخ از غوان رسته حدتک یز خویش چو سرخ شده
نفسه خاک بدان پس نویسد شده ز نسک بر کاش بر یکپاره ویده چو شاهنشاهی بر سر بر بر بر بر بر
من نازک در شک شده تر و باغ امامت چو خار پشته شده چنان نهال غریزی که موسم عمرش زلفانده پند دید
هوش شد ز سرش چو دید کار بر سر نام حال و نیا بهشت است کوفتش بجهت بر نزه خطا که در باهل حرم دیده
تر که از کشته زمینان کین علیا که هر آنکه او بر سر بلان و لپیر دارد بگویند که سر جنت برین دارد در کینا فقوم
پس از جوانی او که خاک بر سر نیای زندگانی او پس خواهران و زنان بر شهادت او نالان و گریان شدند و کجا فرصت کبر
و بشیر و دانشند که بچسبند تنی نمائند بود و دستها از اطراف بر میفتانند و بر می خوانند و در وقت میزند و کف میزند و ریشا
میگردند و بشیر ها کشیده روی با نام غریبی که بر نهامیا و رند و از طریق غریب باهل بیت طهارت و خیا بهی غارت داشتند
لمو لقبی که از استاب بجزان شهید الله درین صلی علی علیه و آله خدای ناکرد و بر او برید و ناموجود
منم بود که چون حسین نخواهد بود ازی الی الی لا لا کالک لک **نظمی** هر کجا سمع بلا از خند
صدف از آن جان عاشق سوختند دوست هم چون از این چون است از خالص ردل انش خوشست هر ستاره
خونهای صند هلال خون عاشق و بخون او از احلال کثرت فریاد از کثرت بلا از آن شهید البلاء و موکل علی الانبیا
ثم علی الاولیاء ثم بالامثل فالامثل **تجلی ششم در ظهور شهادت حضرت**

۳۱۱ **شاهد و شهور و حقیقی شهید بحقیق سید الشهدا**
دکتر از بر و خوشن خجله دم زد عشق پیدا شد انش همه عالم زد جلوه کرد رخ دید ملک حشقت داشت عین
شد ازین عین و بر آدم زد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نبیین فرموده کت نبیا و آدم بین الماء و الطین بطور وجود حضرت امتیاز
عشر همان نور است که بواسطه رابطه با حضرت عقل اول قبل از بولش بوده پس آدم در عالم عقل حقیق که او را از روح است نور جهان
از نور خیر البشر است آدم در عالم جسم بخاری بولش **ع** بین تفاوت و از یکاست تا یکاست چون آدم معقوب حقیقت نبوت است
ع از آدم معین زهر و زینا بهیم و زنده و صفوه نور آدم معقوب سبطین اند که صورت کمال بنی و وجه جلال و لم لا عیون الله
حضرت رسول ابوالا و احست و آدم ابوالشیر و حضرت حسین بن علی ابوالا **ع** بشر عام است و امام خاص علی غای از خلقت کائنات
رسول و انسان کامل است و ائمه هم نور رسول هم آن کمال و زبان حقیقت حضرت سید الشهدا را بنید که کوید **عربیت**
و آن کت ابن آدم صورتی و نجیبه و شاد و باویش و بفار سپه صیحه این غنچه که بیت نشان بر خنجر هست
بنود عالم و آدم که جان در مکتب عشق از غمتای تو میزدیم و عاقلانند که قبول این صایب تحمل این وای خارج از قوه بشر است
و صاحب شهید نباشد و حفظ و عصمت حقه را و فایده این به نام بلا نکرد و در عشق و صفت و انبیا **لمو لقبی** مظهر
حب خدا عالمین نور چشم احمد حیدر حسین بود یکسر به مهال اگر به شوق هم محبت حق و هم محبوب حق بوده آن
مستغرق عشق الله هم بظاهر هم باطن با دوشاه انبیا است خورن خون او اولیا کاه شرف دربان او دیده
بازی که چون بر وزن یافت زانهای هر دو عالم از نایب لهذا ن موعد را به و مکمل و رخا در دعا عرف فرماید نعلین که کل
شرفانیت ظاهر از کل شیخ افانیت الظاهر کل شی **لمو لقبی** آنکه خورشید این چنین حق بین بود در ره خود بل
حاشا برین بود آنکه سید انداز نا نابد که در آن وادی ندانند قل خود همانا طامین طام در خنجر این عیانت مکتوبه
امام انام گفته است **عربیت** تجلی المحبوب کل وجهه فشا هدیه کل معنی و صوره بلا ظاهر بالکل
لکل بیئا شاهده العیان که در آن ایوا حدای کل شی مشاهدا اعانیه به جلوه مثل جلوه فانت
لا بک انانت و حده منزله عن کل غیر شریکه الیک مایه و جود و موتی وانت رحمانی و رحمة و شدة و الجملة
چون بحکم حجت الهی حضرت حیدر حقیق امام موحده با خدا و از اهل اصحاب و اخوان و احباب را در گذشت و در عین حضور خود هر را در
عشق فرایند که خود باقی ماند و در فرزند و جمیع عیال مستند حضرت علی بن الحسین ملقب زین العابدین که اگر از او آنحضرت بود
نهایت ضعف بیماری قادر بر حرکت نبود و حکمت الهی افشا انبای نسل پاک او کرد و مصون ماند و کرد که شیر خواره بود و عبد الله نام
مشهور علی اصغر حضرت امام خواست از این نیر راه خدا نکند و گویند مادر او از شدت عطش شیر ندانست و آن کودک نزد یک بهلا
رسیده بود چون همه از به شیر خورد که در عمر مبارک او نداد امام از آن گرفت و در برابر کفار جلوه داد و بنابر امام حجره حال او گفته
حرمه بر کاهل است علیه اللعنة **لمو لقبی** که بدنا و کثرت شارب شتاب عقاب افک و بر آن چها عقاب
بره نمودن کان و نهاد بر بره بیار و آن با بر و خم او نکند که کان چنانکه در دنفان از او بر خواست کان بهر شدش
صفت همه چیز است کیشد شکت کشاد و کد و غودان پیر بیازی شده اگر بخلی طفل صغیر حضرت پیران کوی
خشک انصیغ کشیده خون خواره زد و امامان خون در کت میاک جمع میفرموده بر هوای نابشید و فرمودای خدای من من از نا
صالح کم و نطفه من از کرم نافر صالح فانت خیر لک اکین پس بانه غلاف شمشیر خود خاک زمین و لشکانت و آن شهید صغیر را در
نهاد و بیکاره نایز در کباب آورد و بر صفت شهادت شاکر و باور بلند این رجز میخواند **عربیت** انان علی الطهر
من الهماسم کفانه لهذا مخر این اخر و بعد رسول الله اکرم من صخر و یحیی سراج الله فی الارض زهر و فقا

۲۲۱ این سخن میگوید چگونه که از آنجا خواهند و چرا خداوند بجهت توبه و توبه شایسته برادرانی میبخشد
نایب حضرت فرمود شما هیچ چیز را بر این رخصت از آنجا نایب اید که فرزند رسول صلی الله علیه و آله را بکشید در چشم
اشنید این را که در بدو این ایستاد و شما را در دست نمیداد دست هر چه دراز کنید خشک شود و عریضه و فرخ شما
بخشیدن بدل کرد و در دست بلا آید بر شما و شما را نایب اید که هر چه بر سر کردید و چه حجت و زنده اید خدا و رسول را چون بخشم
آورده اید و نایب اید اگر از شوی این حرکات در شما و زمین تغییر اندازی بر شما ای امت شوهر بن خرم کوید و رانوف که
حسین اینکلمات میگفت مردمان خیران بمانند و نمیدانستند چه کنایه شما این را بچشم میبرد و نظاره میکردند و بعضی از
سپاه از آنجا که میخواستند که در آنکار و جمل نایب باشند بر کلاه فریاد بر اصرار خود کردند که حسین ضعیف شد و قوت او یکاست و خدا
او را هسته شده در و نایب نواله نمائید مترسید که کوشیدن سخنان و اهدا نمیداد و نایب اطراف بر او حمله کنید نایب حمله کرد و دست
بطعن و ضرب بر او زد **ملق لقی** نماند نوبت و قدرت در دران تن پاک کشید باز در کاب فساد بر سر خاک کفشد
چون شهر شاهان نصرت برین افتاد اگر غلط نکنم عرش برین افتاد بگو غلط میکنم و عرش پاک برین افتاد هر از
دران که سینه پنهان بود اگر عرش نظر که لطف سبحان است دل حسین بحد صد هزار جلد است خدای
دو جهان را بر عرش عزت بیت دلش عرش خدا متراش بر دل نیست دل حسین بحد صد هزار جلد است حسین
عاشق معشوق خالق احد است جبرئیل بران حضرت زولقهر عزت که در حضرت رب العزیز میفرماید چه در نظر داری که چنان
کنم حضرت شهید را نایب فرمود بجز شهادت و صبر بلا هیچ منظور ندارم مرا خواهی نیست بجز خواهی نفی بران که پس مالک
بن عبید الله را بر عرش عزت شمشیر بر فرق مالت اخضر زد که شکافت و خون روان شد کوید درین حال که کوید از عجز کاه بر
دیده از آله آمدن نیز اخضر کرد حضرت باهل حرم کرد بر او رسید و فرمود مکن از اینجا بپا بپا و آمده در رسید و در آن اخضر
نهان شد و میخواست بر شمشیر که بر سینه اخضر نشسته بر کند ملق و شمشیر با امام حواله کرد از طفل دست خود را بلند کرده تیغ بر
او انداخته جدا شد فریاد بر کشید که و آگاه و در دامن حضرت نهادت رسید کوید بر هر حمله شهادت یافت ملق کوید او را در ارض بر
کشندی شمشیری بر دست اخضر انداخت که دست چپ اخضر قطع شد و عرش خلیفه جعفر بنی بر سینه اخضر زد صالح بن
و هب عی بر ملق اخضر فرمود وستان از آن خراشیده نیز بر دست اخضر زد که از سینه سر او زد و چون نیز از این کشید
حضرت تسکیم نمود و در بعضی روایات است که خواجه ایمن و لغزای و اخضر را شهید نمودند و در بعضی روایات عیضه و خضر
خرشه اصنافی علیه العن فرهاد و او بر سر بوده نیز یک امام آمد و امام بفرمود که تو همان سک مبر و میگردی جواب بلا بود
نصر گفت مرا چنین میگوید و نایب مالت اخضر را بگرفت و او را بدینا خنده شمشیر بگرفت و امام بیکانه میگوید و میگوید **عزیز**
ادبک الیوم رفیق تعلم علمای فیما الیوم مدهم ان انا که خیر من نکلم و شمشیر او بر بدن سعد ملق انداخت
بود و بر بالای سر امام ایستاده بود چون دید تیغ بر سر خود میخورد میگوید حکم کرد که او فرمود آه این کار را امام کرد و شمشیر و ایستاد
ملقون آمده بر سینه اخضر نشست امام فرمود کیست گفت من شمرم گفت مرا میباشاید و میگوید گفت اری امام فرمود چه وقت رویت
گفت روز جمعه وقت نماز فیه ظهیر عصر امام فرمود اکنون در همه مشایط و عیبات و صلوات بر رسول میخورد و فرمود
اولاد بیوقوف بهل میباش که اری امام فرمود سینه و پستان و دندان را بریدیم چون کسود و نمودن همان سک البقی و بر سر خود
دیده بود شناخته شد شمشیر ملق خواست که خلعوم امام مظلوم را قطع کند شمشیر برید امام فرمود که بر بوسه گاه رسول بخشد است
خواهد بود پس شمشیر ملقون از فضا بدو زده ضربت سربارک او را جدا کرد و کوید خواهران امام در برابر اخضر ایستاد و فرمود
و زید بر سعد گفت ای ابن سعد نایب اید و نظر میکنی بکشتن برادر من ابن سعد ملق و چنان بر پای کرده از آنجا روی کرد و نایب گفت

۲۲۲ کاروان نام کیند و تمام کردند **ملق لقی** بعد از آنکه از باب نوار میخ تا این مقام نقل کرده اند نوشته اند که بعضی روایات
دیگر در کشتن اخضر هست که ناطق قوت گفتن و سامع تراب شنفتن آن ندارد که بر این مختصر بنویسم عامل تصور نماید که زیاد
از این خبر بوده که نوازند این خبر بر تو برید و از او نماند که بگوید که اخضر را بر سینه شمشیر را بر روی و بر سینه متصل
به های پناهی و سکنهای بسیار بود که روزی پاره پاره کردند و مجموع اعضا از آن فصل نمودند و بعد از جدا کردن سینه
بدن او را بر روی زمین کردند و در خون و خاک اغشته کردند و او را قبل از آن برهنه کردند و شمشیر بر او نهادند و بر او
نمودند که بعد از آن نیز پاره فرمود و پوشیدند ای نیکوچون لباس اخضر را برین میبندند برهنه نمائید همانا بدان نیز انکار کرد چنانکه
حکایت ساریان ملق و قطع انگشتان اخضر بجهت انکسری شمشیر است **و المعجزات** نام روی از پنهان
نیم که او را اسود و خطه میبندند شمشیر امام را بر کرت و لعین خضر برهنه اخضر را بدو زده و پیوسته در عیاض و عیاض
کیشد و عیاض برین زید از روی سنارش برکت و کسرت و کسرت در حال بعد از حمله کفر اشد مالک بر کشیدند و او را بر پوشیدند
مخون شد و نوازند میگردید میبندند دست چه کوید چه کند احمد بن اعثم کوید که از اهل عامه است و از مفید بن مودعین او را که
بعد از شهادت آن امام همام عیاضی شمع در هوا بلند کرد و برین ناریک شد چنانکه در میان فرایک بر عیاضید و همه بر سینه
و کان برین که مقدس عذاب الهیت و آغا نیات کبریت همه بر آمدند و میخشدند **ملق لقی** زمین کرب و
بلای برین عمل بود لرزید فلک بر عرشه در آمد بچویش عرش طپید خروش و غلغله در طارم سپهر افتاد کلاه نور و
روغن بر افتاد فرشتگان فلک سر بر هوش شدند ز شرم امت خود ایضا خوش شدند ز غم ملائک هفت
اسماخ و شیدند سمیان هجسته سنا پوشیدند بلرزه آمد و جنبش نای عرش الله ز خاک بوخته جن بری
رسید بجهت بلوغ چونکه نظر کرد کاتب تقدیر ظلم نهاد و دست نکند سر برین زحای جنت بر او نازل و دست
صوت کرد که کون که عیض بود نایب اید و زان کان سموات نقره ها برخواست کراه کاه مقام ملامت آمد است
نداشت حکم برین شدن زمان و زمین و کربیم فنا بود در همان و همین حقیض بحر طراط چنان باوج افکند که
انجم فلک را درون موج افکند شکست جنبش بر لوزه کوه را بیکر بجای لعل بر و ش فریاد خون مگر غبار شمع
عیان شد بجز غم غلام فرزندش بر خشا عالم و آدم نهان بماند رخ افتاب بر ظلام نزول فیض الهی بخلق کشت
تمام بلوغ بود چونکه عالم اکبر ستر کرد بر خلل اند عالم اصغر فرزندش چو این خدای غما ستر کرد
شکند که ستون ارض سما نبود و عیاض را برین پدید روی گشته بود و فیض ساغر از غالی بناگاه چون که
از مدینه بیرون که زمین انجلا یافت بیکه از سپاهینا کوید و شام فریاد بر آورد که ناچاره گفتند تو را چه میشود گفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
می بینم که چنان انکس بدنمان که نه کاه بر اسما نظر میبندد و زان بر زمین نظاره میکنند و اگر اکنون نفرین کند بیک از ما بجای
خواهیم ماند صاحب طریح مروج کوید که چون غبار فریاد برید اسب سواری حسین را دیدند که شمشیر زان بیاورد و موی پشانه
خود را در خون امام حسین مالید و او را بوی کشیده فریاد و شمه در آمد و جبهه ناخند که او را بیکر دست میداد و میداد
و شمه میبکشد نا بیکر خیمه اطفال و عیال رفت چون زید که کسود و حرم این امام مظلوم است بدیدند آن خون اغشته
بکاکل و پشانه و انداختند کمال حبیب تو بر کشیدند و طباخ بر غلغله برینند و کرد و او را آمدند **ملق لقی** فغان نا
کشیدند کایان بسته فکند و اک خود را از میان بسته کجاست آنکه بدی چشم نابد و روشن کجاست آنکه بیک
بشیر و بر جوش کجاست آنکه چو برین نین نمودی چهره توانمان چهارم بدی و رویش مهر چه کردی نشه
لب نشه را که در صفت جنبك چو شمره برین عمل داشت پیچیده و چنگ و حضرت زیدت میگفت و از آنجا که

[illegible]

فيا لك مغفولاً بك السدا ما فغبر مجد الأرض بالدم مخمر فويل برید من غدا بجهنم اذ اقبلت فاحمض طامط الظهر
بلادها مأوب من السم اسود واخران من دم السبط عمر نادى ابصارا لا نام شواش و فكل لك بن مهالها و عز
ارباب سار و دره اند که عمر سعد خبر مید و نشنا و از یکشت حسین بن علی مرده دار و خود سرور و دیگر دانا با نمانده چصارم و زود صد
حک بجانب کوفه کرد ابو حنیفه و دیویری کوید کرد زان روز و اول سهر بارک امام را یکوفه فرستاد و رؤس شهادی دیگر را بران و وجود
اکابر طوافی قسمت کرده و کوید بیت و دوسه و از نداد و چاده سهر بی عیم که سر را ایشان حصین بن حمیر و عیسی که کده که قیسی
اشقت قتل داشت سپرده سر داد و شش سهر بیخ اسد که رؤس نهالها لال بن اعور بود و پنج سهر بیله از دسر و دوازده سهر
دیگر بیخه خفیف بقیتم کرد و دوا و اولاد و جوانا امام حسین را در میان محملها که از تکه مهره داشتند شنایند ازین فلکها حرکت دنا
که کوید برید و نهانا سار امام را بخوای داد که زود تر کوید برید و خوای روانه شانه او در خارج کوید بود و شبیه در خانه خود بمالدان سهر بارک
در تنو خانه بر خاکستر نهان و از خنیک بخت و زن او زن موثنه بوده بعضی مغایات و مشاهدات کرده که در یک قوم مسطور است
وین الامام مشهور **در ذکر عبور از راه قتلگاه** چون چشم از اربابان را علی حشا
مخرج بر فوج شهدا افتاد و اخلاط سوخته و دند بر داندند خنک را لوثین حسله طهر زار را جان را بر بخور را با محال که بدلی
فراد بر کشید که از محله فضلا علیک ملائکه السماء هذا حسین بن علی الدماء مقطوع الاعضاء حتی بناتک سببا و در میانک
مقتله و ایادی الظالمین اساری الله المستک **نظم** انا دیک باجمده باخبر مرسل عاتک علیم انما الیوم فی
برق لنا قلب الحوالمجرى علينا من التنبکل و الجهد الضمر ایایا بالافان سبایا بالارضاء سهاری بلا شغل اسکا
بلاخر و اعجابه هذا حسین بن علی و فی علی ریح الصبا عجز فللرأس من القفا مسکون بالجمامة والراء و شبیه خف
نقط من الدماء **مؤلفه** چو کنت اند که از دودل بر پیش سول نمود و کبمت بقیع سوی و ول و کفایا اما
مؤلفه فناده جسم حسین بجاک و فانا کام اسیر و خوار و ذلیل سپا کوفه و شام زبک خف و پیکان نسته
بر کبدش اگر چه عور بود اشکار نیفتنش شکسته دندان و استخوان زخم ستور نشسته خاک بران جسم پاک و نا
تن عور دو حام و در بر او کرده که درش کردن یکج زخاک زمین است و دیگری زخون شایاناب چو از اهل ظلم و کشت و قتل
بخون خویش بناچار امانت و قبیل زخون خویش تن عسل امانت گاهالک کفن داشت کفن کشت جسم او را خاک نمود
چون کله از پنج خود بر دبول خطاب کرد بتشیر الیر مقبول چو خفته که بمال اهل کینه چه شدند هیزان سهر مرده
اسیر شدند چو خفته و کوید که بره اناب بلند زخای خیز میان از پی صلوه ببند فضا کشته نماز و هر که ازین
دور و شد که نکردی نماز و خفته چنین کیس ندیدنت را برهنه بی غوطه برهنه را چه چنین مجوزی بخون غوطه نوا
که عفت عصمت با از خلا و پیش چار و رهنه بخرش و سهر یک خویش پیران بنظرم و معر و داشت **عربیه**
اخی اخی ندکنت کثر الفقرنا فها انت فی ایدی العذ تنفسم اخی اخی ندکنت لحقنا المیزنا بالذل نیه و شتم
اخی هذه المشوا بعدک ضیع اخی هذه الاطفال بعدک بقم **مؤلفه** کرد او چنین کینه به تشر یک خطاب
باجان بر زان و ناسم و چاشم بر زان کای مهران بد و با سیران دریک از لطف کن نظر رعایت بلا جواب شهادهای خفت
توزانیده با سحر در روز ناگون زهر و زهره بخواب هر که نکشت فون نماز و در صبح امر و خفته و بلند است اذ ناب
الحاصل گذشتند که بدخواه بر سرش بر او روی خود و نور زلای در تیره و سو کواری کنند بحکم سر را شکر عمر سعد بداع و ایشا از کشیدند
و بر ند کوید در العونیایه امانا زمانه متع حاصل شد که میگردید و اظهار افعال میکردند علی بن الحسین را و فون صغیر داشت چون
دید که انجاعت نمیکرد فرو خود چون شمار کشن بدین که میباید که کلام جامع ایشا را از کشند بشن حرم را اسد کوید که زبک

وما طلعت شمس من مكان غيرهما وبالليل ايهما وبالنهار والليل ايهما وبالنهار والليل ايهما
 والرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 فلو لا الذي رجوه في اليوم او عدي تقطع نفسي بترهم حسرات خروج امام لا محالة خارج يقوم على اسم الله والبركات
 تميز بها كل حق وباطل ويجري على النعماء والنفقات **تحفة هفت روزگار**
مبارك حضرت سيد الشهداء وعيال او بكوفته
 الحمد لله ان الشوق قد شرفنا من سرق القدس بالانوار قد براقا وانما الشوق اخراط المحبة بل معناه شدة حب
 خالص صدقا بالشوق بذا خلق العالمين وفي حديث قدس كثر اشاهدنا انظروا الشوق نور رسول الله سيدنا
 مراتب توحده العالي كالظفا والعشق نور على بل ولايته في قلب احبائه طوبى لمن رزقا اذ كان نورها بالذات
 واحدة كوكبا العين في الادراك انفرقا وروح مذهب اهل الشوق متحد لا ريب فيه لمن في دينه سبقا والذخيرة
 الحق بالتحقيق مختصرا في الشوق عند اول عقل برزقا استمسكوا باول الالباب واعصموا بالشوق كل عظموا
 من نوره الخلفا اربى **لؤلؤ قلب** عشق نور ولايت علويست حالي ان كي فلو بجهت واست عشق نامدنا
 نمايد مرد بر عن چاره خود سقوف واست محققين گفته اند مرتب انبيا وائمة معصومين بر ملا نكته مبرزين بواسطه عدم
 وحب ومرتبه ووجوه در انسان است واثرا تا گفته اند كه هر دو اوليا وانبيا جمع بوده ودر هر جا كه جلوه وظهره ان بشير است هاتا
 صاحبان اكل خواهد بود ودر دكان در سالان قوم محمد و معين مبعين است و گفته اند كه **ع** واوله سقم واخره قتل چنين است كه
 هر دو شان ومرتبان الهى در مقام محبت ترك جاذبه اند چنانكه از انبيا واوليا مشهور است ودر سلسله مراتب با اشهادت ظاهر است
 يا باطن چنانكه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در هنگام رجوع بود كه ابن عباس از او فرمود كه ان الله قد صدق في حقها
 بوده است وتمام حضرت امير المؤمنين عليه السلام بسيف ظاهر بود على حال شهادت ائمة معصومين كلنا بسيف يابيم بوده است وانبيا
 نكته است كه سابقا بان اشاره شد كه نبوت ولايت ظاهر وباطن است ودر شرا سؤل نبوت ظاهر ودر نشا امير المؤمنين ولايت ظاهر بوده
 وشراب امام حسن با بل مشرب نبوت بوده چه بر هر شهيد شد در وقت رجوع حضرت رسول مژده بود كه علم بود ان محسن دادم و شياخ خود
 مجسدين مبرزين سپردم و بعد از شهادت امام حسن نبوت ولايت مژده بود رسول و على در امام حسين مجتمع اند ولايت حضرت پرشاه نبوت
 عليه داشت بلكه كان مرتبه ولايت ومرتبه در كار و در مظهر جامع ان امام حقيق وولي تحفيظ نظم ورسيد و بمضمون حدث الاوليا الله شرا
 اذ انهم اسكروا الى اخر الحديث تشا ولايت كه عرف اهل ذوق عشق مسمي شده در حضرت امام حسين رجعا على رسيده و اگر بعضي گفته اند
 واوله سقم واخره قتل در مقام بل با بان انحضرت اوله قتل بوده واخره اجماع حديث المذكرة است اعني اناديت وليس بالعباد ان مرتبه
 بل هو سواد اعظم وعلية بالسواد الاعظم **ع** چه ميگويم كه هست اين كنه نازيك **توضيح** ذكرنا و محلي على تبيين او
 علمها السلام اگر شهيد شدند و در شهادت و مقام بلا درجه اعلالا داشتند كه سرچرخه لا برودند در نزد سلطان و در طشت نهادند و محبة
 زنده و زنده چنين برادر و فرزند با جان برادر و حضرت او نكشند و عيال او ناسير نكردند و ناسرها بده در صخرها و شهرها نكردن اينند
 واسب بر بدن كشته او نشا خند و اعضا او را مقطوع و مستوف نكردند و شب در سرب و سرب نيز هان بود و سنان نميانا خند
 كاهي در نور بخاك سري نهادند و كاهي بر دخت نهي و ميخند و عيال او را حلقه مجلس شرب نميآورند و مدتها نامدخون نميگذارند
 حضرت امام حسين در چنين شهادت فرمود كه ارواح انبيا هم بنمايشاي من آمده اند و اينك روح دگر با بر طرف راست من اينده و روح
 بجهت بر دست چپ من حاضر است و بر من كه بر منمايند ادي هم انبيا كه در طالع از انبيا از اجنبه و بلا صلا زدند و هر يك قول مرتبه كردند
 بعضي بر بعضي فضيلت هم رسانيدند مقام خلافت و نبوت و علمت و صفوت و حكيميت و در و جيت كجا و اين مقام حسيه كجا هانا هانا حاضر

بودند كه مرتبه محبت ولايت انما شاكنند نابالند كه صفة و محي جليل و ذبح و كليم و مسيح هم كه در رجاء محبت قدم زده اند و از انما
 اعلى ايشان اخبري نبوده است بهر كس بدین كمال حاصل نادرين امانت شد نواسته است چون مشفق اند انسان از هيبك انما عرض
 كردند بر ال عبا حمل انما مفضل ان السماوات السبع اشققن ان بجللها ظهر السما والاولا الا انشق منها وانقص حوت
 بمضمون حدث حسين بن و انما من حسين ظاهر و باطن امام حسين از شير زيب و كوش تقويت خاتم الانبيا كمال بد برضاست ابن حن و بلا
 حضرت امير احببت كه در مخرج بر عفا مان ظاهر و باطن كرده و خونه هاي او بمضمون اناديت به حضرت ذات معلى صفا است **استدلال**
 هم از انبيا و اوليا بدرجه شهادت رسيدند انما از هر كرامات و درجها كه از رؤيه شهادت امام حسين اله بونما هذا بطور سيدة و هم بر سر بله
 كه اتفاق افتاده است و مرتبه بر روزي چند از نظر محو ميگرد و واگرد و شود چندان اثر نميگردد تقريبه انحضرت اگر شب روزي مكرر در محال
 كه ناهي غم زانده و وقت و بكان نكرد و واكون بك هزار دويست و چند سال است كه انحضرت شهادت رسيدند و در طواف اسلام و هتوت و
 ذوق غير مسلم اسو كوا ري تقريبه ذاري انحضرت در فراش است و صور ان و انفات در جلوه و ظهور نمايش است **ع** نوز كجا بر سر كنده كجا
 ميرود و اين سري عظيم است كه ان شدت و وضوح و بروز مردم بدان ملتفت نكردند چنان **بيت** مردمان بيشتر است كه غافل گذرد
 از حدتي كه هر چه بر وزن فاش است و در هر عمل از اعمال از غيل طافات و عبا ان ادعي با حلي خالصه ان را نامشكلكه بحال است
 و در تقريبه ذاري سو كوا ري انحضرت اگر چه در انرا خاله از ريب رايان باشد و با محو ميشود زير كدر انشاي كرمال انحضرت خالصه رويي
 كرمال و ريب لونه خاطر كنز و ريد غيب مخفي و متوازي ميگردد بلكه بين نكران معاني و فوايح و جواهر و با وسيله صفا و مبرزيني محو
 ميشود و كرمال انحضرت كه محو زيله كند الا اينكه از ريب بعضي مقامات محبت ولايت خارج شود و مقصود ما اين بود كه در ميا انديشه مقصد
 نمايد كردم و موفايح حال ان اهل البيت مبرزين **و من اللؤلؤ قبايع** در ايام توقف بر انحضرت علي بن الحسين مبرزي صعبه
 و در چينه افتاده بود و عبا امام وليه السلام نيز بر ستاري او و كرمال خود شغال داشتند در روقا شوا و لحيان تقريه خاطر بود
 از خود و هر كه بود عاقل بود و بعد از شهادت امام حكايت غارت و ناراج و اسير ايتيان شوش داشت فرصت نكرد و تدبير و محسن نداشتند
 بعد از شهادت امام انما مصيبت حضرت نبي اله و خاندان ولايت نشان شوا اوليا بود اول ايشان از اول فلكا بودند و اجسا پاره ياره شهادت
 ديدند و در راه سوار شدند و سرها شهادت بر نهها با اتفاق ايشان هم بودند و شيعه ملائت جمال عرب و تمام اشيايان كم مصيبت
 با نابين بر فتنه ناهريب بگونه شدند **نكته** در هنگام كرمال حضرت امير المؤمنين عليه السلام از مدينه بگونه توجه فرمود و در انان
 حضرت و در ان انجاي نهاي عرب و حرمت اهل كوفه زام رج و ملجا و اب بودند و بعد از شهادت انحضرت شهادت حضرت امير المؤمنين
 حسن بن علي در كوفه زيبند لير مدينه رجوع نمودند كه در انوقت بطريق اسير و سنيان امانان در و هابيتان و كشته شدند برادران و ارد
 انهم ميشيدند تصور نمايد چه حالت داشتند و پدر ابن عبد الله كه زيارين اسير بوده از جانب امير المؤمنين حاكم بعضي از بلاد و فرس شده انكا
 پس از در كوفه ايات داشت و اولاد امير المؤمنين اسير مشغول نيز او ميگردند اين خود كه مصيبت مخر خواهد بود كه عزير و شريف قوم محكوم
 و مجبور اذ كل قوم و غلام زاده پدر خود كرد و نغوا بالله من لك الحاصل عبد الله بواهمه اينكه مبادا الهال كوفه كه با امام حسين سابقان
 داشتند محمد شده باشند و غريه كيد كرده باشند و در روز و سرها ايشان و عبا ايشان نابيدن نياورند و حروحي نمايند و بلوا
 غايي ركوز و دود و دود غم نمود كه كه اهل كوفه با غريه شمشير بر من نرود و تمام اشيايان با سلمه نمايشاي سرها و اسير و نديسها
 سواره و سپاهي اخطا اطراف امام بن العابدين الها لعم الامام لا كوفه ولد كوفه نمايند و چنين كردند و اولاد شدند بعضي مردم
 ميگرينند و بعضي ميخبر نماست كشته شدند و بعضي خنده ميگردد و طعن ميگردند و بعضي ايشان را نهي شناختند و ميپرسيدند كه شما از اسير
 کدام شهيد و چه مذهب و چه مذهب ميگوييد ان اسير خال محمد و مردم ميخبر ميشدند مسلم كج كار كنند در بعضي عاقلان كج كاري مشغول بودم
 صلاي كوسن دهل بلند شده و عبا طواف عرب و سر كرده كار ايد كه اشكار شدند اول علم سر سعد سوار بود و از دنبال او عبا

سرکه کان و سرکه ها را بر سر نره ها کرده بودند و از در میشدند من بر سید چه خبر است کیفیت را بمن گفتند دست که خوردن خوار است
 خوردیم و بیشتر اندم دید که هر اسری آل محمد صلی الله علیه و آله است و وارد شدند نظاره کردم علی بن الحسین را و چهل کجاده که از غلبه
 و زلفان و موی او می افتادند **ملق لقی** بر دند سکو کو من کو کتارید نهاد سرکه اسر و آن سرکه که در جفا غلبه
 شد اهل ولای علی و شد شاوان دل سپید الله زباده هر نظاره مرد و زن کو من کشته جمع بعضی کسرم
 جمع شش اشاد دیدند چل کجاده که محل نشین شان هر تن چون بود به نهان کشته در سوا برخواست کشت از فیه
 سور سنجی ظلم ناخر زوال را غار نامداد و چون بد را از آماره رسیدند فرمودند و موکلان ایشان را انحصار بر نداد
 بودند و جناب نبی هر سبقت گرفته بشک و کینان و خدایه کرد و بزار اگر خند چنانکه بدیدار بود عجب دادر پرسید که باین
 رینب و از جواب نداد و بیکاره پرسید ای زن کیت تو زینب اعشانه بفرمود یکی از کینان زینب خنل امیر المؤمنین و خواهر حسین است
 و دختر زاده رسول پسر نادر زاده کنای خواهر حسین الحمد لله که خدا شما را رسوا کرد و دروغ شما را واضح نمود زینب گفت الحمد لله
 الذي کرها نبینا محمد صلی الله علیه و آله و انما یفعل الناس بکذا بالفاخر یعنی خدا را که ما را مکرم کرد زینب بفرمود علی صلی الله علیه و آله
 و خدا ما سقا تر و سوا کرد و من نذر او رخ کرد و از پدر زاده کشت چگونگی صانع خدا را در حق برادر و اهل بیت خود زینب گفت بجز کوه
 و کوهت چیزی ندیدم جماعه بودند که حق سبحان الله ایشان شهادت تقدیر کرده بود و ایشان بدان را خبر بودند و بر حکم خدای کسی را سر نش
 برسد و ای پسر نادر عترت سب جمع نماید خدا ایشان را تا تو در محشر نماند و خشم کند زینب که پندش ای پسر خاله که در آن روز حضرت او را خواهد
 نابود عید الله از من بکشد و خشم شد خواست و از بر خاند و بر ندر عین الحیرت که بجزله و بر ندر جیب بود کشت ای امیر ناز را بر این کوبد
 مواخذه نمایند و در دند دارد و مصیبت ده است و سخن تند گوید پس بن نداد کشت خدای صبر را از طبع حساب رسوده کرد و از کشتن
 در و درخ از خاطر من بگرفت زینب گفت الحق نیکو کار کردی سر و مهر اهل بیت را بکشتی و بیخ خدا نرسالت را بکشتی کان را در ک
 فیه عظیم نور استاده و غم از دل زایل کرده اما در بر نیا بد که شرع بجای عمل نامر خیه خود بیاید این نادر کشت این زن نرجع سبکد بکه
 سبعا عین سبکد و نصت عرصه میدارد و این را زو غریب نیست چرا که او هم سبعا بود و هم شاعر کبر مجاب علی بن الحسین نظر کرد و گفت خدا
 تعالی علی بن الحسین را نکشته است او را زنده می بینم امام زین العابدین فرمود برادر می باشم که از من کو چکر بود شما او را بکشید پس نداد کشت
 ما او را بکشیم خدا او را کشته است علی بن الحسین گفت الله بنو علی الا نفس من و ما شما او را بکشید و چون او را شما خواهند طلبید این زن را
 بمری گفت این را بکوشه بر و گردن او بنزدین زینب را او را و بخت گفت ای عید الله از من نذران رسول همین که بفرماند و ما محرمی نداریم
 اول مل بکش که در طواف مثل او نیست کوه با هفتاد و شش جوانان ماسر نشدی و می خواهد بر احد ابا کان و علی بن الحسین گفت تو مرا کشت
 می بینم و نمیدانم که مثل و مثل عادت ناست و شهادت مرید کرامت است این نادر از اضطراب زینب حیران نماند و گفت و اجماع اللرحم
 گفت مرا از درد سرین جماعت بر هانید و ایشان را بر برون برید حضرت امام زین العابدین و عترت طاهرین را در حضور این زاده برون بودند
 و در حواله قصاصات و گفته اند در سر بر نرد یک جمیع جامع منزل دادند **در کشت و مرد کوفه**
 در انشب امام زین العابدین و خواهران انحصار و کشته کوفه نداد به خراب چشمه را باین زمان کشته و قصاص دهنه می کرد و بر یک کشته
 خود و بیوفایان اهل کوفه ناست مجبورند که به بقا و طاعت و کاه بخافظ اطفال خود را استعمال داشتند و کاه حضرت
 المؤمنین و نوقت کوفه و حسنین را دهنه می کردند و نوحه میکردند و حضرت علی بن الحسین از مغارت پله نزول و برادران عزیز بنی اعلام
 بنیل و اعلام حلیل مثل ابرو و پاهای کرب و خواهران حضرت امام برقت تمام بر نادر شهادت نوحه میکردند و عترت میکشیدند و فرزان
 در خارج منزل آن سواران سرباز نره لفرشته منزل داشتند و زن و مرد و طفل و دوش و دوش بر نظاره و نماشای انها می
 و اهل بیت در کمال ملال و خشم و شکست که بر دم کوفه خطاب کرده باین مضامین عتاب میکردند که **عربیتی** ما را انقضو

اذن انی بکم ما ذا صنعت و انتم الخ لا ام و عترت به اهل و معنفدی منهم اساری و من هم خواهدیم بعضی
 خواهد گفت و قی که رسول الله شما بگویند ای اخین امت من بعد از من چه کردید با امت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی
 بخون غلطانیدید و حضرت زینب خانم بر مبارک برادر بند کوار خطاب کرده میگفت **عربیتی** ای باهلا لا غاب بعد
 کاله من فخره اخیه نهان الکلیله ای برادر ای ماه شجهاره غریب کردی بعد از آنکه بد بود و بکال و سبک و از قات
 شد تو روز روشن ما را مثل شب کردید ای با اخین زود سینه نظره نسرها با خبری و میت ای برادر سینه
 زادی از نظاره آن بد و پنهان مشاورای یمنین زندگان و عین زندگان ای فاطم الصغری لعلکاد فلها بد زای
 اعطف علیها بنظر ای برادر فاطمه صغری از ذلک آرم نمودن را هم بیاشد و بکال و بنظری بر عطفون کن اخیه
 ای المصایب لیکه فرائض ام هتکه و ذل غریبه ای برادر کدام مصیبت شکوه کنم از زلف تو با از هتک ذلک و غریب
 ام التوبه سلوا ام الجسم طار ام الترمخور بیض صقیله از بر آوردن طاهره و غریبانه بدن با از کلوی بریده و نو
 رو خالک بنالم ام الظفر موصو ام السیفانیا ام الشمر مشور العظم المصیبه نا از استخوانهای شکسته
 یا ان محاسن خونی با از تو بر آکند و پریشان خود در مصیبت زینب قویان کم ام الطفل مذبو حام القلب ظامیا ام اللع
 مصبو با بکل توفیه ار کور کان کشته یا از زلفهای کشته یا از اشک چشم و خیمه خود که در سب با نهان را داشت ام الجسم
 که در فن ام الترمخور ام الراس مرفو کبد الدجیه ام الرجل موهو با ام المهر ناعیا ام الوهم و کبوا بحر الظهور
 از خیمه و استبا غارت کرده تو بگویم با از اسب خون لوده ات یا از زود تو که در کرمی فتاب جاشنکاه است ام العابد السجاده
 مغلا علیک نیا صبر فی الفلا کل کربه نا از عابد سجاده که او را در غل کرده ماند و در بیابانها چه بسیار می کنند و نا
 ام الصایغات الفادات خواسل کشل الاماء بشهرن فی کل بلد با زنان به شوهر و مد کارا که سر برهنه مانند کنیزان
 شهرها می کنند و ایشان را از بیت می نمایند ای همد کنی فند که این زلفی خیزه لکم بان الیوم بعثه آئی
 در هم شکست که نمای از اینا فن ای پسر بدین زن من محبت تو با بقیت نادر و فیات ای که خد شایع الیای روزی که وقد
 کنت عن هذا الزمان بغفلة ای برادر من حدیث نمیکردم هیچ شبیه مصیبت ترا و بر محقق کردیم از این زمان و قصه غافل
 ای با اخین من ذالود بطله و من بعد که امیر رجولیک و ضعیفه ای برادر سقا تو همیشه بر سر من بود الحال پنا بکه برم
 بعد از تو بکه امیدوار باشم ای با اخین و اللکام تر قوا لکلب حرم و ارجوال عذر ای برادر بگو با بر لبان که
 نا بار فو و ملاز کنند و رحم کنند بحال غرت خوار اسیر تو ای با اخین سلب لکنا اسائنا و ضرر الیای یا بن ای یسوف
 بگوین اطفال یتیم را اینقدر نزنند و بغلاف شمشیر سرها ایشان را نکوبند ای با اخین فاصم الحلا خضرنا فم سید
 و ارجع علوج امیه ای برادر هلاک میکند و ضرر می رسد اطفال بیرون کردن از زنان پس خبر ای غایب من و بجر کن کفا
 بیامیه را از این جنات و بیایدیم بحر خود ای لی هذا الذبح کان مخفی و الیای ذالک التسم کان مخفی ای
 بر کاش این خبر بکلوی من فرود میامد و بجای نوسر ای بریدند و کاش تیری که بر پیشانی تو رسید بقلب من بود ای با اخین
 ما کان اطیب بشنا و اطیب یا ما فطنت بطیبه ای برادر چه خوش بود عیش ما در تو که ما تو بودیم و خوش بود ما
 بود که در مدینه طیه بودیم ای بلع الحنار طاهاسلامنا و قل ام کلثوم بکرت و عینه ای بلع الکذریه
 حیه و قل زینب اصحت فنان بدله بکون زینب را بخاری با سیر برودن چون خواهران ان شد الم و کبره از کفنا و نو
 باز نمایند دختران انحصار بنی ان عرت می نمودند و می گفتند **عربیتی** ای با اخین ما کان اسرع فرقی لدای غریب
 بعدک الیوم بکفل یعنی ای برادر چه بسیار بود و جدای تو از من بر کیت بعد از تو پناه و کمیل من و شکوای

۲۳۱ الزهراء بنت محمد قبل حرم بالبنات متقل نادل سکنه که کواخون و کمر بران قتل زده بود ایاجد شافوی
من القبر نظری جیبک مسلول الجین مقل ای جده بر خیزان فرزند خود را که کشته شده رختا و نجاک
چسبیده عرا علی الحاری منقصر بینا خضیا بالدماء مقل عرا بن درینا بان بکناه افاده و خاسف
بخوش خضاب جکدش بخون او غسل داده سبایا علی الاثاب شد و الحومها عرا با بلطل به نطلل مارا ابیر
کردند و بر اثاب پیچ خوب پالان شمران سوا کردند و عرا بن یونیم و مظله و سانیبا و سنا شیم و ابن سخی معلوم میشود که
در کجاده و محل هم بوده اند محل در پوش نداشته و اثاب برانها میاییده و پیدا بوده اند و دیگر روز عبید زباده بمجد رفته خطبه در
قبوت سلطنت برید بر خواند و گفت خدا را حمد کرد و در مرکز خود را در بید شیعه و از بر حسین و شیعه و نصرت او را نه داشت
و حسین پان مرتبه دروغ کواها را که کرد عبد الله عقیف اندی که مرگ بود معرفت از شیعیان و خلعین چید کرار و چشم آورد
غزه محل صفین کوشده بود و پیوسته در مسجد بجای اشتغال داشت چون ابن سخی شنید به طاقت شد برخواست و گفت
ای عبید دروغ کوی کذاب توئی و بد تو وانکس که ترا مارت کوفه داده و فرزند رسول الله را میکشد و عرا ابیر میکشد و سرهای
انها را بر نیزه ها میکشد و حال نحسین بدو و بد میکش و دروغ کوی کذاب میخواهی بدینا بد و در سخن رفته گفت ابن کیت که چنین
گوید عبد الله عقیف گفت منم ای پیغمبر خایه و هر چه بگویم راست کنم فرزند دخر سبیر را میکشد و بر من چنین میگوید و دروغ میگفت
میکنه و امجداه و اخوانه کجایندان فرزندان ما را بر و انصا ناکینه سبط رسول الله صلی الله علیه و آله را از توستاند خشم بر زباده
بفرزد و رکهای کردن و راست بایستاد و فرمود و از ابیر بد عوانان بد در او میخندد اشرف قبیلۀ از و بر عجمان از انجای آمدند
و او را از دست جا کران ابن زباده بر هانیدند و طایف او را گرفتار از مسجد برین کرده بفریاد بر سانیبا ند عبد الله و سبیرا از مسجد
برین شده بدارا لانه و رفته عجمان و جوه کوفه باور فرستد گفت دیدم بدارم زباده را که بچا چه گفت و ناچاره مرتبه کسان ای دلبری کرد
مخاضان خوش آمد گفت و او را دیگر باره بجسم آوردند عبد الله عبد الرحمن خفف و دیگر روز که از داطلبید و مجوس کرده عبد الله
عقیف را از ایستخواست و عمر بن الحجاج و محمد اشعث شبت و بجای باورون عبد الله فرستاد بر زباده از خبر یافتند و در هم
و قبا بل بن بانها پیوستند ما عبد الله را زده همد عبد زباده را بخت قبا بل مضر را جمع کرد و وایشان را بجماعت شعت فرستاد و گفت عبد الله
عقیف را نیزه او را زده هر کس که مانع آید ما و خنک کند و از کشتن و از کشته شد باک ندارد و میثا بیله مضر و قبیله بن جیکه عظیم شد
و بسا اگر کشته شد پس با دجد اشعث را زنجیر و سبیل و ضعف منقوس ساخت شبت و بجای بر عبد الله بیغام کرد و او را بچنک بران
پیش لاوری فرستاده بچیل مکن لشکر این نهاد افرام طلب کردند و بد ساری عبد الله عقیف بر سیدند دخر عبد الله گفت ای
بد من دشمنان را زده عبد الله گفت سهل باشد شمشیر من بمن و دخر شمشیر بدو داد عبد الله ناانکه نایدن بود شمشیر بر کف
پش رفت و از چها جانب بمن و هر که شمشیر او را میزد کشته میکرد و با طافت داشت جنگ کرد چون از کار افتاد گرفتار شد
و او را نیزه ابن زباده ند عبد الله گفت که الله احد که رسوا شد و بدست من گرفتار آمد عبد الله گفت بچه جز رسوا شد و الله که اگر رسوا
چشم من فرار بود جهان بر دیده ان تاریک میکردم عبد الله گفت در حق عثمان چه میگوید گفت باین مرغانه بدین سوال جواب داد
از عثمان هر یک که در جو انداخته است یا او را ناکند او را کشتند در مقام حکم خواهد کرد و او را مال خود پدید خود را بدین ابیر و بد
و بد سوال کن چه کار عثمان داری که از ابرایانه و دستا و زباده گفت تو را از هیچ چیز نمیگویم سوال نادوق مرگ بچسبید عبد الله
گفت الحمد لله تعالی همیشه در غزوات طالب شهادت بود چون چشمها را طلال افتاد و سید شد من انحصول سعادت شهادت اکنون
که خدا دعا مستجاب کرده که بر دست چون قوطای سید بن شهادت خواهم یافت و بمقام شهدا خواهم شهادت الحمد لله عمل طیب اکبر
پس ناید گفت سخت پیروز و پیروز کی میبایا نه غلط چشم توان توان ستانند کردن ابن ناخوش طاعت لابن بد و عرا از ان زمانه بایند چون

کرد

۲۳۲ کردن او را زباده او را زباده کردند و عبد الله علیه السلام کس فرستاد عبد بن عبد الله از بران خواند گفت نه تو اعلی بود و در جیب حقین کشته
بودم و دست او را و کون نه هفتم و بدین سینه و دگر مکار و فریاد میکنم و پیوسته تر او پد ان فراد شمن را ستندم و الان نیز چنانم
که بوده ام و امر دگر چنین کار عظیم کردی فرزندان و برادران و شیعه و از ان او را کشته و از خدای رسول نه سید که دشمنی کرد از تو کرد
داشتم زباده شد عبد زباده گفت که تو خود را زباده کو و نایدن افرام را سخت تر و بجای چشم زباده بر عجمان خود تو بخدای تو بچسبید
گفت بر عجمان خون من تو را بچسبید هیچ تقرب حاصل نخواهد شد بلکه موجب دگر و غلاب سخت شود و بدین من از انیکه در دست چو نوبایا
شهید شوم هیچ دخی نیست و هر چه از احوال زباده را بدیشتر از ان که از انبیرت و راحت من خواهد بود و زباده را بچسبید و نایدن غایت خدای
سبکو داشته و انواع رحمت و در کرده میدانم که انچه از عمر هر چه زده کن شده و نمائده الا انکم و از تو نمیشد و سبب همدید و عجمان
مرگ در دست اهل بیت نخواهد گفت تو هر چه خواهی کن ابن زباده گفت ابن زباده را شده است و از برین کیند و از برین کردن و بچسبید
یافت پس برین نایدن سبب بن برین مقل از بران خواند گفت چرا بدیشتر برین را ند گفت که منم تو را ای پیغمبر خایه میخواهد
ما سنجار و حیات و دگر که از سر هکسان توان ستانم عبد الله میخواست از انکند از غوغا و فتنه گرفته و سبب عبد الرحمن خفف را زباده
خواند و همدید کرد و از بر عجمان زباده را بخت یافت چو اهل کوفه را همدید بهم و امیکد بقدرت کرد و مردم از ام کوفه و از بران عجمان
حاصل نموده بر و انکه کردن سر سران و اسرای خاواده پیغمبران اشتغال و زباده برین نایدن خفف و از انجاست و او را از عجمان خود مامور کرد
که سرها را سران را کلام داشته دیشام برین بدید کرد و او یکد روز استغفار رفت که در وانه شد و برین قیس و محضر بن شعله بر شمر
ابو شمس ناچسبید و از سوا مامور رفت شام محنت خرام شدند **فی الهجرة** زباده برین رقم که از افرام اصحاب معرفت تو است گوید
در روزیکه سر هکسان حضرت سید الشهدا را از اسرا زباده کوفه میکردند من در مظهر خانه خود نشسته بودم و همدان با کوهی معبران بود
دیدم سرها را از دگر و سر حضرت سید الشهدا بر همه مقدم بود و شنیدم که سبب کف تراوت میفرمود و چو عجمان ای غرق خانه من رسید
ابن ابی میخواند که ان اصحاب الکف و الکفم و الکفم کاوان ان ابان عجمان را که آمد و گفتن این فرزند رسول خدا و امام زاده خدا را که قصه توان
قصه اصحاب الکف و کفم عجمان است پس بر لای ان سر هکسان ندای همدان غیب شنیدم که میکشای اهل کوفه **نظمی** داش
بنی محمد و صبیبه للمسلمین علفناه بر رفع و المسلمون بمنظر و صمیم لاصراع منم و لا موضع **و من**
المعجزات در روزیکه ان سر هکسان از بران نایدن علیه اللعن بر دند انرا بر داشته نظاره میکرد و میکش عجمان
دندان خوب داشته است و چه خوش صورت بوده است درین اشافط خون پاک از ان سر بران عجمان چید انرا باسرا و کدشت و بد
رسید و دن او را زده کرد و زخمی ناسوا و حاصل شد که او قمر دن ان زخم بهیونان و کوسید افرام از جراحت او و باخوش
اند و بدین سبب شک دینا اشتغال کردی چو ابرهیم بن مالک او را یکست نه بر ابرهیم بوی مشک میداد و بدان بدانت که او عبد الله
بن زباده بود و فرستاد او را آوردند و سر برید او را بریند و تن او را سوختند **در بعضی وقایع من**
الاشام شامت فرجام مؤلفه در ربع و در کمال رسول و معجزه هر
شوند در یک کوی و شمشیر بدشت ناریشان شدند ملک مکه مقام از ان بکوفه و از کوفه بر خانات شام
به هر مکان به هر منزله و به هر فرادی بیدر شامه مردم بخت و شادی ابن زباده ملعون فتح نامه ها را طراوت فرستاد
از ان کار و دستا بیخبر میزد و هر چه داد و در هر مکان و منزل ایات غریبه و خوارق عاده عجیبه از ان سر مطهر ظاهر میشد و باعد
هدایت جمیع میکرد بد **نظمی** پیشه انرا اندر بر و زباده کون اهدی قوی انهم لا یعلمون موکلین ان سر مطهر نقل
میکردند که بهار کرد ان سر صلابی و موه و الهه میشنیدیم که سید امیند بیدیم انچه از کتب سیرا بخت معلوم میکرد و از راه افر و ادبیت
بشام نرفته اند و وجهه بر این ظن بر و اند یکد انیکه هر ممالک این کار خبر دار شوند و دیگر انیکه بشاد و بدین بعضی شیعیان امیرالمؤمنین

شما

و هرگاه از سلسله نبویه از اسرای طایفه نام و نشان نوره اندر دنیا برآید و اینها می بینند لهذا خانواده رشتا و ولایت را بجهت خوش آمدن بپذیرد مانند اسرای خدم و خایا و جواری محض و او را در دودا داشتند و ایشان نیز ناچار بایستادند نیزه داران همه سرها بر بقیصه کمرها گذاشتند بدرون آوردند و صف کشیدند برید سلطام حسین را محض و در طشیه نهادند و نزد او آوردند و بکشدند هر را فاعدا است که اغلب چوبه از خیزران یا چوکانه از چوبها دیگر در دست که بد و از آنجا خوانند و چوبها را چوبه در دست بدهند و از خیزران و بعضی گفته اند قضیه در دست است و قضیه یعنی شمشیر را بدست شد بر نه نیز آمده است و بواسطه روزگار و اسلحه رسول از هر دو مستبعد نیست که شمشیر در دست است و چوبه در دست است و طایفه خال چون سربازان امام را ببرد و او را بکشد و او را بکشد و در آن سر نظر کرد و این بیت بر خواند **بیت** نَفَقُوا مِنْ بَعَالٍ آخِرَةٍ عَلَيْهِمْ وَأَهُمْ كَأَنَّهُمْ أَتَوُا ظِلْمًا پس روی اهل حضور و مجلس خود کرده گفت این نکل است که بر من خیزد و میگفت پند و مادی و از پند و مادی و بهر است و بعد من از خیزد و بهر است و من از و بهر است و خان خود را بر سر این دقاها گذاشت اما آنچه گفت پند من علم از پند و مادی و بهر است پند و مادی و بهر است و من از و بهر است و خلا طلبیدند خدای می برد او را و بر پند من خلافت انداخته که ما آنچه گفت نادر من از مادر برید بهر است پند و مادی و بهر است و از ما من بهر است و بعد از هم از بعد من بهر است اگر چه اصل ما هم یک بیت است این که گفته که من از پند و بهر است و خلافت سربازان بر من کولان ای که کز از قرآن بخوانده بوده است که قل اللهم فالک الملک تو فی الملک من تشاء و تبرع الملک من تشاء و نفع من تشاء و تذل من تشاء و بیدار که الخیر انک علی کل شیء قدیر پس آن قضیه که در دست است بر لب دندان از آنحضرت سید المرسلین دل و از حرکت زاده نیکو داشته ابو بکر اسلمه با سیمه بر جنب در آن مجلس حاضر بود و حضرت سید المرسلین دل و از حرکت زاده بی طاق کردید و گفت ای پند و بهر است لب دندان حسین بر من و چنین حرکتی زاده که من زاده ام و کوه می بینم که از هار رسول خدا بوسه بر لب دندان او می کشد و میگفت تو و حسن بر اوست سیدان جوانان اهل بهشت خواهید بکشد خدا بکشد شما و من بر لب دندان و عذاب دانا و پادشاه فایده شما در رخ نادر و تحقیق بدان ای پند که روز قیامت خواهد آمد و شفاعت کند و پند خواهد بود و شفاعت کنند حسین جده محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد بود برید در خشم شد و گفت او را از مجلس برین برید و بکشید پس این باب را بر خواند **عربی** لب است اشیای بکشد و شمشیر و جزع الخرج من وقع الأسل فاحلوا و استحلوا فرجها ثم قالوا یا بنی لا تفل فخرنا هم بیدر مثلها و انما مثل بیدر فاعتدل لت من عتبة ان لم انهم من بنی احمد فاکان فعل لعنت هاشم بالملک فلا خیر لاه و لا خیر ل من معنی چنین باشد که کاش نده بودندی اجل دانا و کسانه که در غرقه بکشد شهادت شدند و جزع می کردند ناخر ج از دندان نا اگون همه سار دانا میشدند و بمن دعا میکردند که ای پند و بهر است شوی که مکافات خون ما را از ایشان خوب گرفته و گفته اند که چه آیت اول از عبد الله الزبیر است و برید بر وجه تمثیل خوانده است و در بیت اخیر از خود برانها افزوده که بنیم من از عتبه یا از عتبه اگر من انتقام آن کشکار که سابقا کشته اند از بنی احمد از اولاد پیغمبر خواهم اولاد هاشم خواستند بالملک نازی کنند یعنی سلطان شوند و از بنی ناز نشد و بنی خیر از شما بایشان اند یعنی همه دروغ بود و نازی بود **بیت** برای آنکه بنی هاشم از سبازی ملک شوند و بنی که کنند و طنائی خیزد و نهموند و وحی فرغانا که نام خویش کند این که در دوزخ که بر یک و خشم و اظهار چه شرع و وحی چه جبریل ناچه دوزخ و نار چون از این سخنان گفت از بنی ناز شد و کسبوا اسرا که در نظرش حضرت بنی العابدین افتاد گفت ای پند و بهر است که گفت من علم بر حسین گفت شهادت علی بن حسین را خدا کشته امام گفت خدا بکشد هر که علی بن حسین را کشته است برید گفت ای پند و بهر است خوب نکرد در طر سلطان نامن مخالفت و من از عتبه که نارسید با و آنچه رسید علی بن حسین فرمود ما اصحاب من مصیبه فی الارض و لا فی

انفسکم الا فی کتاب الله من قبل ان نبرأها الکلا ناسوا علی قافانکم بما انکم ان ذلک علی الله یسیر برید بجانب خالد بن ولید خود نظر کرده گفت جواب و بگوی خالد ندانست که چه گوید هم برید گفت و ما اصحاب من مصیبه فیما کسبت ایدکم و یعق عن کثیر و بعضی نوشته اند که برید از بنی نازی خوانده و علی بن حسین را بیت اول را در جواب نلاوت فرموده گویند مکرری زاهد شام بر خواسته گفت ای پند و بهر است که کثیر کل بمن بخش اشارت بیک از خواهران امام فرمود برید بانگ برآورد که خاموش باش و در خیر عیبت پس گفت ایشان اهل بیته هستند که نابوده اند ما را از دشمن داشته اند چون امام بنی العابدین این سخن بشنید پیشتر شد و این دو بیت در جواب سخن برید بر خواند **عربی** لا تطعموا ان نموتوا و انکر کرم و ان تکف الا ذی عنکم و تودوا الله یعلم ان لا تحسبکم و لا تموتکم الا یحلوها برید گفت راست گفته و این دو بیت بوقت و جایگاه خویش در سخن تعین کردی فلکن بد و جد و معجواستند که امیران نباشند حمد و شام خدا را که هر دو را بکشت امام فرمود اینها در خاندان ما عربت بشا و پدر و جد من همیشه امیران بوده اند و نبوت و امامت جد من از پیش من است و در جنگ حیدر و احد و ای رسول الله دست پدر من بوده است تو ای پند و بهر است که از کدی بایستی که ترک این مارت غار کن و سر در صخره نهاد و بول بر تو نریز کن ای پند و بهر است که خواهی خورد و لب را شو که خواهید برید در حسین علیه که در عین سول خلافت برای او میا و رند و در حضور می خواهد غم کنیم و برید و روزه نصیب می آید و مردم میگردند و تو مخوری و من میخیزم و ترا در عین نصیب است و این اشعار را از آنجا که در اینجا حاضر بود برید حسین کیت و پند و مادی و بهر است که حسین برید که بر ابیطالب است و مادرش دختر رسول است و شما و شما و او را در عراق بکشند و سر او را با عیسا او بجانب مافرسد و اندک استاده سخن میگوید پس آن حسین است جگر که این دختر زاده رسول شماست برید گفت ای آن جگر گفت گفت خدا بر شما نداد بدامتی می باشد که اولاد پیغمبر خود را بجهت دنیا میکشد و الله که اگر از رسول مادر دنیا مانع بود که امکان داشت که مادر را بچای کر فنی و بریش کردی و از وفات پیغمبر شما آنکه کز شده شما نافرین و چنین یکسید سب و کرم برید متعیر شد حکم ناخر ج کردن از مجلس و زدن و کشتن کرد و او میگفت اگر مرا بریند و اگر بکشید که من در کتاب شما دیده ام که هر کس برید پیغمبر را بکشد و ملعونش و جای او را نش و زحمت و لعنت خدای بر او خواهد بود و آنچه فعل شد از اینج اعم کوینت و منم و انست که آن شخص عیسوی بوده است چون از امر مطلع شد برید گفت از پیغمبر علیه السلام و لاری شما و چیزی ندانسته مشهور است که سیم لای که کاه بران سوا شده بدست عیسویان افتاده که بنی عتبه آن ساخته اند و از آنکس عتبه نام کرده اند و از شما عتبه نام نه میهای شده بنابر حرمت عیسه زیارت آن گنبد میبایند و برید بگوید میبایند می نمایند و شما و پیغمبر خود را که بر پیغمبر میبایند فرزند و است بقتل میبایند زهر مست و بنی نازی سخت دلی گویند برید و هم کرد که شاید بولایت روم میرود و این یعنی زهر کس قتل میکند در ظاهر باطن بقتل آن عیسوی اشارت کرد و گویند برید بجانب ساری از خواهران و جوا توجه کرد و بر سید اینان کیستند گفتند این پنج خواهران حسین و این دو سیم دختران او و سید سکینه را دید که دست خود را در پیش رو حجاب کرده از او سیم سید جواب گفت که حجاب کرده ام که دیده نامحرمان بر غرض من نیستند این گفته و کرد و برید و او را دید برید او را کرد شفاعت سکوت نمود و صف کشید برید گفت ای دختر نوزاد از فاسکایه نرسد اگر شکوه داری از پند خود شکوه کن که با ما خلافت کرد و چنین ضعیف بر شما از قطع رحم با ما نمود و عفو خلافت کرد و خدا او را سزاوارند و بسلا انداخت و شما را نیز سزاوار است حضرت سکینه صدیقه گفت ای پند و بهر است که من از اهل طاعت و عبادت بوده و با بل سلطان و خلافت تو خواصا که اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و اله ندیده بودم و حال ما بدینگونه دیگر چگونه بشکایت و تحمل نمودی اگر قبول در حیا بودی که رضایت که بنان از این عتبه و حجاب از کوفه بشام اسپر او نذرین خواهد امام سلطان شده گفت ای پند و بهر است باغای که چه ستم کردی و زان و زوخران خود را در بر چیده هاشم و زان و زوخران فرزند رسول را از غارت بشام کشاید و اکنون ما را چون سبایای روم در حضور خود بیای باز

[illegible][illegible]

بروز شب هر در اسك ناله و فریاد مشهور است كه از كمر انحضرت اب و صوفی میگوید و از نادان بام جاری میشد
چندین سال زن آن بی همی استماریستاید بنیامند و بر قوسی كچه نشدند و سر در چشم نكشیدند بلكه در خانهای ایشان بر
مخواست و در خانهای خود هیچ مطبوع نكردند تا برید معلوم از دنیا بشرفت و بسمه حق عید الله زیاد و عمر سعد و سایر
كه بلا بدو رخ و اصل شدند **رباعی** آنان كره عشق كز بدیده همه در كوی شهادت ازیدند همه در عهده
و كون فخر از عشقت تا آنكه بیا او شهیدند همه **تجمل در هر رخ و رخ سیلما**
بنصر خراعی و مختار ثقیفی خیمه چو در درجه حضرت سلطان عشق كوی مكا
آمدند بنگه فرمان عشق عشق چو چوكان نازد كفت ندرت كذاشت نه فلك اند چو كوی در خم چوكان عشق
ایطه شری نوبی من خوش كشد جانب شری زید چون دم در خان عشق ساقی كوی بلا كز چو چوكان پز رفت شری
بیاد بر سر چوكان عشق شانه پیلان شكست صدمه بار بلا زهر شیرین دودیده نمره مردان عشق ان رخ خوب
حسن اخیری از رخ حسن وان دل پاك حسین كوهی از كان عشق ان دو كهر از كمرش چو كوشوار چینیست
در بزم اندل همان عشق چون حضرت جامع سید الشهدا بلا چنه تكلیف حقیقه او بود از صبر شد و تن در داد و سربازك
در راه خدا و وقت سنان اعلام نمود و فدا شد كدرت خدا چه روز از ان جلال و عظمت و بزرگاری و از ان كمن عیب عجز
از چو كین كه اوقات و مقامات در هر جای از سربازك و معرعه مطهر اشكار كز كه با جفا در دنیا چون روزی چند بجهت نكیكل
شفاوت اعدای او اهل كذا و زمان مكافات دنیوی در سید هدایت نكسید كه مردم كونا منظر او را از امت رسول الله صلی الله
علیه آله بلكه خلیفه او میدادند چندان خلاف كرد كه بر خلق عداوت و شفاوت او اشكارا شد از جمله بعد از قتل امام حسین
عسبه را بغارت كردن مدینه و كفت در قتل و هبت تقصیر مكن اما من عرض می كن كه در كوه نشسته عبادت میکند
و ما از زاده ازین سوا فضیلت مكن مسلم بالشكری بگدیه امده فضل بن عباس بن سید المطالب بكن و بعضی
مغان قبل اندند و سقاها مایه را ضبط كرده قبل از خنك و ستر شیار و قتل و غارت می نمود و چندان بناها بكار از آله
بگارت كز كند كه بختا در نیاید و از انجا متوجه مكه شده مكه را محاصره نمود و بگوه و بقیس را امده سنگهای كران بمجنبت نهاد
بخانه خدا انداختند و بیستای ازین الله خراب شد درین شارب و كار برید تمام شد و بجهت بفت و درین محل مناسبت اجاز ازین
امیه اظهار می شود اما برید بعد از شهادت امام مرتضی من كفته در اندك و نشد و كوه و جبهه هم رسید كه معالجه نیافت و مر جود تا
داین امر در سنه اربع و ستمین اتفاق افتاد و در تصد ها و به نام ما و به مفر كز بدیده ملك اوسه ك اویم بود بعد از پیش معاوی
نام را بجای بدینشایدند و او بیک دان بود و میدانست كه خلافت حق او نیست بعد از چهل روز استعفا كرد مادرش كفت كاش كوی
حبض بود و بپر من نمیشك او كفت كاش خون حبض بودم و بپر بید نمیشك و كذا و كوت و از قتل خود بد نیامد ما بر و بیست
سال عمر كرد و پدرش برید و هشت سال عمر داشت این یاد معلوم بصران و كوفیان را به تبعیت خود خواند و كارش صورت نكردن فرار
كره بشام آمد و كاه عبد الله زید در مكه بالا كفت و او در خنك زاده ابو بكر زید بود مردم بدو عفت كردند عبد الله میدادست كه او عبد
سلط شود و از انجمن امام حسین خواهد كشت بسبب او مردان حكم خلیفه شد و از جانب خالد بن ولید بن ابی سفيان میكرد و مادر او را بگر
و عبد الله زید برادر خود مصعب بن عمیر و عبد الله بن مطیع را بكونه حكومت داد **اما سلیمان بن صرد**
خراعی و سبب شعله بفراری و عبد الله بن سعد از بی و عبد الله بن ولایت و قاعه بن شد از اصحاب ابی
علیه بوده اند و چنانكه سابقا مذکور شد عرصه مجتهد امام حسین عرض نموده اند چون عبد الله بكونه اند و نخواستند خروج
نمایند و تا مل كز ند تا برید بركت و اصل شد و در كونا و تقصیرات خود اندادند و كشتن قوه مقبول نخواهد شد و از

خون امام مظلوم خود را بکشتن ندیدیم و فرار دادند كه سلیمان بن ابی اسامه امیر ناسد و اگر برین امت غلبه كردند علی بن الحسن را بخلاف
بر دارند و در سنه ۶۰ سال مختار بكونه امده مركز انجمنخواه امام مظلوم ترغیب میكرد و سلیمان بن ابی اسامه كفت زود
و مختار مكرم را بخود دعوت كرده و از جانب محمد حنیفه اظهار نیابت نمود جمع با او بیعت كردند و چون سنه ۶۰ سنین در سید
از كوفه بامده بخنك را شك كاه ساخت تا آنكه صد هزار كس را او سینه كه به بودند زاده ازده هزار موافقت نكردند و او بگو عبد الله
زاد روی بشام نهاد چون از خنك كوچ كردند بگر بامده و با چشم اشك از خود را از ان كز خاك امك ناله های و زدنك اظهار
نمود و انابه و ندامت نموده از انجا بجانب شام حركت كردند و چون بفرغ نیار رسیدند زفران هم مستی هم اندازی كرده و شری
بجا آوردید ایشان كفت كه عبد الله ك بر سندن خلافت نشسته و این زیاد را با بیع امیر با نفع شما فرستای سلیمان از قریب آلو
داره بعین الورود رسید شنید كه جمع از شما میار در كنیز امده اند خطبه خوانده سبب با چهار صد سوار روانه كرد كه بر انباشت
زند مسیب و زاده عربی زاد و بدو تحقیق حال ان بیع امیر شما میار نمود معلوم شد كه انكه از قریب شرجیل و الكلا است در سحرگاه در حها
جانب لشكر شرجیل در اندك حمله نمود **مؤلفی** سنان نیز در خنك درون پیرو غیا چو اختران بسیر كود و شب
نار خنك مرغ سیه پر بود و چون كشادی پر چو درون از بر كنان بدر شد ز سپر فاده بود و زاندرت سر
چون كوی روانه بود بران خاك خون هم چون جوی بخون خوی شده ترمر كران ره پیا چو زود كز كوه تابشیه
در دریا بدست تیغ بیا لوده چهره و از ان خون چنانكه ماه نوی نه المثل شود كلكون همیزند و به تیغ و همیزند و به تیغ
دلا و ان شجاع و متمندان دلیز مسیانه در خنك هم غرآن شیر و نود عددی كز ان بشارت رو به و پیر مبرود
مركب ان تیغ او نمود كزار دود و سطره دیکر بدیده بود چهار زبیر مجوش گردان سرتان امده هزار چشمه در حها
روان امده الحاصل جنگ سخت كردند و چهار هزار مرد كز با شرجیل بودند بشارت ای از انها كشته شد و در زفران و خنك
شوم را با و زنگ ان تیغ بدیده هفت كز نید و استبا و اسلحه ایشان بدست كوفیان افتا چنانكه در منجع الهذابه مفضل منطو
مؤلفی یك كند كان و یك كند سپر یك فدا بروی و یك فدا بهر باب سبب هم خورد و در كز فرار
هم فدا مر اك هم برین سوار كوفیان استبا شما میار از جنیت كرده با نفع و ظفر بنزد سلیمان بامده و سلیمان خنك را امده
كرد و چون لشكر شكسته بازن یاد رسید حصین بن نمیر ملحق را ماد و زاده هزار سوا اجماع الله سلیمان و لشكر كوفی نامزد كرد و در
راه آوردند چون بیکدیگر رسیدند حصین بن نمیر صفت بر او است و سلیمان را بنزد خود خواست و كفت اهل شام بعد از ان زمان الملك
بیعت كرده اند و شام بروی مقرر شده چنانكه جای بران بنبر قرار كرفته و شمار امام و بنبر كینیت و صلوات كز ملاحظه نمایند
سلیمان كفت كه ما بخونخواه امام مظلوم امده ام این را با دلا بما بیاید ما بر كرم والا از هلاك نازا ناك نخواهد بود چه مایه كشته
شدن حركت كرده ام و اگر راست كوی عبد الملك را خلع نمایند و بیک از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت كنیم و مناره رفع
حصین قبول نكرد و بخت داما از روز ناسب از سكا روای داشت و از بیکدیگر میكشند دیکر روز شرجیل بن ابی اسامه بن نداد
ناهنس هزار كس در سید صفور را سندن سلیمان بن ابی اسامه كی كی داشت صفت بر كشد **مؤلفی** نداشت ز طر
چپ نلب انجناح چو بنشیند از شیراز ستار مباح زیاد جنبش آورده شیرهای علم همی كفته خواهند كمله برام
نكازان هم در شیه و ستر از بی زبانت كوس میكند فرده و بازی لحام خای همی بهر بهر و جولا كی به پیش
زمانه سوفیایوان علم نموده فرسها بهر جولا دم بجز خاك فشان از زمین كاشه سم بدوش صفت شكسان
نفرها ملحه برین دهان كشاده كان هم جوازه های كلمه فاده از كسر و ان بر بر شام چو افغ كز كوه كران كند
خوام هر و لشكر امده كارزار بودند دسواران بمیدان در امده دست به تیغ و تیغ و تیغ كشتند و از هر جانب بی بری برخاك امده

بی افتاد و برید و با پایام ترک میبرد و بیع سرانجام کرد و ناچار عروفت نمود و جمعی قبل آمدند و روز دیگر آمدن بخیر باها
 داده هزار مرد دیگر بدو حجتین بن عمر رسیدند و سپاس نام سه هزار کرد و سپاس گوشتی که بودند ده هزار داده می نمود
 روز دیگر صفت کشیدند و حجتین بن عمر را با خود را ام کرد که با کاندازان بر سپاه عراق بنی ولان کند جمله برید **مؤلفه**
 هوا سیکار و زمین سرخ شد خاک وز خون روانه گشت و زانند گشت و جله و جهمون سنان نیزه چو کمان و دله انخو بر
 کان چو ابری خوانی هم که رو سبزه سلیمان بن عمر در پیش صف کوفیا را دل می داد و بحر حیرت بر بزرگ می کرد **مؤلفه**
 چو زال موی سپیدش روزگار و روزگار همان چو زال زنجیر می زد بر بزرگ کشید تیغ و دلفا در درگاه شهر
 چنانکه در نه اهرمان در افتد شیر انروز نظر کوفیا را بود دیگر روز صف کشیدند و بزرگ را نمودند و بزرگ جمله نمود
 و جنگ طولانی شد سلیمان بن عمر دو سبب عبد الله و رفاهه داد و هر دو می زدند که می زدند و دست سلیمان شکست
 شمشیری دیگر بر کشت و بخار بر رخاقت **مؤلفه** روان ز خون شده جوی روان ز سرشته کوی کوی
 کوی که چون خرن روان بود و سنان چو ناله و زوزه و خنده چو سوزان کدریده مار باهن مکان کند گستاخ
 هوا بگویند و زمین بر نیک نیم بیکر غلظت کرد و در گزشت دم اجل بکار سپهر امل بفر کربن رطعن و سحر و
 نضرت خنجر تبر عمامهای سفید افشاده در میدا چو توده های سخن کان ز لاله زار هیا الحاصل غامضه اگر
 بر قفل امیر بن سلیمان بن عمر در رسید شهید کرد و دستب جای می افارفت لشکر عراق یافت و بر پیش صف شتافت و هم بن
 مخزن راوی بخاریت کوشید و دستب شهادت پوشید عبد الله بن جلال را بکشت و بکشت و بکشت کرد که شهید شد و خانه
 بن شداد افارفت یافته علم بر داشته خا بر کرد نایب در رسید چنانکه بزرگان بصره و مدائن حیرت کرده بمید سپاه کوفه رسیدند
 عمارت و مضاربت کردند شب هنگام دو لشکر خیمه گاه باز کشند اهل عراق مشاورت کردند که سپاه را در دفرایش بیا شد
 و سپاه عراق نیکان در گاه درین صحنه ایام و همی کشه شویم این ملت و مذهب ضعف شود و مردم رعیت بخو خواهد امام مظلوم
 و مصیبت در راه حجت و اجتماع موافقین از اهل بیت است پس حرکت نموده راه کوفه برداشتند و بر هیه این کار همت گاشتند و بکر
 روز حجتین بن عمر ایشان را اتفاق کرد که پل را خراب بد بر کردید و ایشان را کوفه رسیدند **در کمر وانی عبد الملك**
 مادر جلال بن عمر که در حجاب نکاح مرغان بود و مرغان را بجهت اعانتی بخالد شیب و فرارش بکشت و پسرش عبد الملك بجای پدر بکر
 بساطت داشت و حکومت مرغان ده ماه بود و عمرش شصت و یک سال و از هجرت شصت و پنج سال گذشت بود و پدرش مرغان حکم طرد
 بود که او را از مکه اخراج فرموده عثمان بن عفان او را و حمایت کرد و حکم پسر او را صادر بود و مادرش بنی قای نایب مشهور عرب بود
 و عبد الملك بن عمر مرغان بعد از آنکه خود استقلال یافت و بر جمیع بلاد اسلام مسلط شد **در کمر وانی ابو**
عبیدة ثقفی ابو عبیدة ثقفی در زمان عمر سبه بخالد شکر شد و در عمر حمله کرد و در واقعه جسر زربای میان
 سپاه کشته شد و چون مدائن در تصرف عرب درآمد افارفت انجا بسعد ثقفی هم بخار داد مادر بخار و در الحسین خنجر و هب
 در کجا هجرت رسول صلی الله علیه و آله بخار متولد شد و در سیزده سالگی بشیاعت معروف شد و در بیانی که او را اقبس ناطق
 خواندند و در زم بکشت کوشید و در طفولت او را بنی حضرت امیر المومنین علیه السلام آوردند بخار را بنی خود بنشانند و دست کبشوا
 او کشید و کبش بنی و خطابه فرمود و کبش است دیده و کبش لقبش و شد از برای متابعا او را کبش خواندند **مؤلفه**
 همان نظر کردید و بخار و انجید رشتا پا به جاهش بکند اخضر و هم او در زمان حضرت امیر المومنین بنی زاکر مدائن بود
 اطفا اخلاص نمود چون مسلم بن عقیل بحکم حضرت امام جلیل حسین بن علی کوفه در خانه بخار منزل کرد و بخار بصره شد
 که اعراب را مسلم بخار و خروج نماید این را بدو کوفه اندامه مسلم را شهید نمود و بخار را نواشت اندیشه خود را بصورت او را بنیاد

معدن

بعد از قتل مسلم و بخار دست اسلام را میبست بخار به این میبست گفت یک از آنها بخار را شفق است این را دوازده بخار و بخار
 بکشد و می گفت کناه من حجت بن عمر را بد گفت دو سبه ابو تراب و مرافقت با مسلم عقیل بخار گفت دو سبه من با علی بواسطه
 نار سول است و در کار مسلم بیکجا هم عربین حوث میداند که من بدان امر خیل بوده ام و مرید بن کرد و این را بخار از بنان بخار
 داشت و بخار زانده این قدامه زاندر عبد الله بن عمر که شوهر خواهر او بود از کار خود پشیمان شد عبد الله در نزد عبد الله از بخار شفا
 و طسار بخار عرض شد بخار بخار از رفت در هنگام معاشه این را بد چو که در دست داشت و صورت بخار را در چشم او انداخت
 رسید و نشان آن همان چون درگاه مصعب بن عبد الله بن عمر بخار را دید گفت این علامت صورت تو حجت بخار گفت که از سر عبد
 زاندر است بخار بکشد اگر او را نکشم پس احوال عبد الله پسر مصعب گفت در مکه است و مردم را در بیعت میکند و طلب خون امام
 بخار گفت از ایشان را دای خواهم بشنید که من با کشندگان حسین چه خواهم کرد بخار استم چندان از ایشان بکشم که بقیه را
 برسد **در کمر وانی ابو عبیدة** شعبه روایت میکند که روزی در پیش بخار نشسته بودم دیدم که شخصی بطریق مسافران درآمد
 گفت ما این از تو در زمانت و امیر المومنین علیه السلام سیر کرده که بر تو رسام اینک رسانید بمکه و آن عمل کن بخار ان نامه شعر
 بگفت و بکشد و بخار نوشته بود بنم الله الرحمن الرحیم بدان ای بخار که بعد از سرت که در راه غایت سرگردان باشی خدا
 تعالی بحجت ما در دل تو خواهد نهاد و تو خون فرزندان ما را اهل طغیانی خواهی طلبید باید که هیچ کونه خاطر ایشان ننگی که همت
 نامدگار تو خواهد بود بخار چون حکم کرد که از راه بدو سپید محفوظ داشت و همت بر این کار داشت و چون بخار را بر بنی رسید
 خواست تا بر بکشد و گفت چون من بر بیعت تو در ام غرق و شام مستی تو کردم این نیز مسامحه کرد و کمان نموی بخار بطایفه
 بعد از آنکه امدا بن بنی مکه که بخار را در بیعت و در ابد عباس بن سهل انضای بخار فرستاد و بخار بیعت کرد و در
 وقت معاون بر بنی بود چون کار بن بنی فوت گرفت بهمت که بخار را کرده بود و فاکت بخار از او برنجید و بکشت و بجانب کوفه
 آمد و در راه از نری احوال کوفیان پرسید که ایشان را چگونه گذاشته گفت چون رفیق شینا بخار گفت شب ایشان من خواهم
 و چون فاکت رسید اندامه کشته بکر یافت و کوفی و فارسی شینای کرد و باطن فیض موطن امام مظلوم حضرت خواست و بگو
 اندامه در نهانی مردم را بر بیعت خود میخواند هم بن سعد خنجر از ده مطلع شده عبد الله بن زید انضای گفت بخار را که در
 کردند دیگر ابی سبط عبد الله بن عمر بخار یافت و امیر عبد الله بن بنید بخار رفت که همت که کمان را در کوفه نام خنجر ننگی او همت
 که اگر خروج کند که هزار شتر و مرکب بخار کند و در حضور شد و باور شد گفت که هزار شتر و مرکب کشتن ایشان است تا خروج نکرد و خون
 حسین از بنی امیه بخا است و چون سلیمان بن عمر بخار را در زندان بود و می گفت ای یاران من از اینجا بگریزید و بگریزید
 که خبری بدخواهد آمد انگاه که بکشت که بخار این کار کند و بنی انا لکتاب انا لکتاب انا لکتاب انا لکتاب و بعد از خبر کشته شد سلیمان را رسید
 گذشت **مخفی منانار** چون بخار از نامه حیدر اطمینان کامل داشت هم کس هر سید او را از کار خود مرده میداد
 او شکر بنو حنیف که در زندان با میثم تمار رضی الله عنه و عبد الله بن عمار بن عبد المطلب که او را و همسوس بودند گفت از حال بکر
 چیزی کویم میثم تمار که خنجر اسیر بود که در طراز زندان بیرون رفت و بر جمع نخل کوفه و نجات لایه و کشندگان پسر علی را بقتل
 دستا بخار از بن عبد الله بن عمار شکر گفت که تو نیز بیامت لایه و خاک بصره شوی و سالها بمانی چنان شد چون ضرب پشیمان او رسید
 کار خود را بقیه کرد و بجهت کار خود خنجر کشید این بود که کس رسید که هر کس و لایه القمان و بنی القمان و شیخ الادیان
 و کوه العصا القمان القمان و مدح و همدان و هند و خولان و بکر و خنجران غضب الا بن بنت بنی الرحمن **در**
خروج بخار ثقفی چون هجرت از مکه و مطلع بمکه و مدینه رفتند و در مکه امام بنی العابدین و هم بن
 علی شریک بنی اندیشیان فرمودند هر کس تواند خون حسین را از قتل او بخار دهد اگر هر خلا می باشد بر دست امام و انفت

معدن

لازمست و عبد الله بن شریح نیز از امام چنین خواهی شنید بگو فراموش کردم بگفتم که ما با شما موافقت کردیم و الا ابراهیم
مالک اشتر کرد و نامور بود و بخمار روی بجای کرد و گفت مرا با اخلاص از دست بد من اشتیاق بد حسین حیدر از انبیا است
و بهر یک دین من از بخمار بیشترم مرا با انبیا و دشوار است چون قصه با بخمار بکنند ساک شد خواهی نهاد و روز دیگر
مواقف صبح روز سیم چون خواب شدند با زجای جست و روان شد بگوها محتاج رسید چون که بزرگ
خانه اشتر از فرزاده اشتر فر رسید خبر درون خانه شد دردم از سر تعظیم به پیش خورشیدش نشاند ابراهیم
گویند ابراهیم مالک چنان مرد مجلل بود که آنکه بخمار بخانه او رفت بود و از بر دست خود و صد مجلس های نداد و چون بعضی
نوشته اند دیدن عبد الله بن شریح سخنان شنید از نهایت از دست کرد و لا دایم المومنین شایسته با بخمار و بخمارها امام کبار سبقت
کرد و از او بر صد نشانی که اظهار اطاعت نمود و مردم خوشدل شدند و موافقت کردند و کارها و بر وقت معین دارند و کار تمام
هیئت امر بودند و مقر شد که در شب پنجشنبه چهاردهم سبب الاول سنه شصت و شش خروج نمایند و اناس از روغی که مقرر
شد بخمار و جمیع در سر انجام است این کارند و شبها نام مردم خلوت دارند و ناگاه که کوفه که عبد الله بن مطیع بود قصه باز گفت
این مطیع سلطان را بخواند و کوهها و شوارع شهر را بگریز ببرد که در کین خواجه همت کار دارند و ایشان را شب در خانه را می کنند
بدست دارند و در اسعد او رعیت یا این مضارب حمله کار از جانب او دارند و شش کوفه بودند و نیز فرود و او در انضباط امر و کین
خواجه کوفه و برین نیامد شب فصله مشیع ناکید و سپاسش بلیغ کرد او را و بوی خوار می گفت که ابراهیم بن اشتر شبی قبل از موعد
با صد کس از انواع خود بخانه بخمار بن ابی عبد الله بن شریح می رفت اناس سخن را و در حال اناس گفت بجای می رفتی گفت بهیچ مردم اناس گفت
شیبیه ام که مرشد با طایفه آمدند و میگویند و اندیشه فکارت را می مشق تو را دهان کنم تا از ابراهیم ناکشده شوم پس اشتر گفت
و محاکم دست از ما باز اناس منع و اخذ او می انداخت که ابراهیم در خشم شد و نیز از دست او گرفته و بر سینه او نواخت که سوار رخ
پشتش برید کرد اصحاب اناس در کمال اس و مغرور شدند ابراهیم سر اناس را جدا کرد و بخمار آورد و صورت و افعال از بخمار
گفت بشیر الله بخمار این اول غنیمت کرد و انبیا را در دوش خود و دیگر را قتل و انبیا پریشان سپاه حکم داد و اناس را خنجر برد
خروج شوند و راعی بن شداد و قدامت بن مالک و غیره در کوهها کوفه نزار کشیدند که با مصوات و ایل نازان الحسین بعضی گفته اند
که رحمت مقرر بر نام خانه اشتر از فرغند و در بن علامت اهل بیعت بخمار شده اجتماع کردند از اطراف و بسیاری بخمار نهادند بخمار
مسلم شده از خانه نزار آمد سوار شد و ابراهیم حرکت نمودند و عبد الله بن الحنفیله خود بدینا پیوسته روی و موضعی نهادند
که جمیع کثیر از مخالفین و انجما جمع بودند و حمله بر ایشان کرده انجما حمله بر ایشان کردند **و من الوقایع** کوفه دیگر کی اهل
نازه زان کرده و چون عروس فرود می آمد ندای ایل نازان **لله الحسین** بگوش او رسید و نواز دست عروس و طلوع و اهل کوه
ناو را در این آید و بر ایشان برفت و بدینا پیوست پس بخمار می آمد و بناگاه سوید بن عبد الرحمن با کوه ابو جابر و او در
ابراهیم از ایل التماس خود که قوامیاش و عورت مخالفان را بمن فدا کار بخمار ملتزم از آمدن دل داشتند ابراهیم سواران خود را امر کرد
که پیاده شدند و حمله بر سواران سوید حمله بردند و سوید شکسته شد شب در بیعی ملو و مجرب با بخمار با جوی انما حقین و بخمار
نهادند ابراهیم بن مالک گفت بهر یکا تنبیه گفتند و با اهل نازان الحسین گفتند و بران مله بدی حمله آوردند ایشان بعد از گرفتار
پراکنده شدند و درین اثناء ابو عثمان الحنفیله خود بدینا آمد و مردم در دوزخ آیت او مجتمع شدند و انبیا سحر در شهر کوفه نمود
محسوس و دین چون صبح طلوع کرد بخمار و ایلش خود از شهر بیرون شده بدینا منزل کردند و علی الصبح نماز اقامت کرد
در رکعت اول و الثانیات و در رکعت ثانی عیسر خواند ابو حنفیه گفته اند و زنده هزار کس را بخمار بیعت کرده بودند ششصد
سه کس حاضر بودند و بخمار از بیوت اهل کوفه حین ماند و دل بر همت حیدر کرد و قوی کرد **بن کرم الحنفی ابراهیم**

چون عبد الله صلعم را نشت که مختار در بختن در ل کرده سپا بدفع وی مأمور کرده اول شب بجای با مختار فرار کرد و فرستاد و بعد از آن
راشد بن ابی اسد را با سپاه هزار گس و حجر اجمار را با هزار گس و شمر بنی لجج و خوش خرام را ده تا با سپاه هزار گس متعاقب یکدیگر روانه میکرد تا بایست فرار
شدند درین حال شخصی از بنو حنیفه بختن را خبر داد که طبعات هشتم از کوفه بخارج رفته و میسایند و قراعتی و همچنین بیت مختار گفت خدا ایضا
ناماست ایسانا من هر خواهر کرد و توکل بر تقوی شاکر لایت کرده هشتصد نفر بودند و دست و پایی نداشتند و بیعت ساختند و در برابر هر تو
از اعدا قلیله از خون باز داشت و از خداوند نظر خواست **موضع لقتل** صف سپاهیار راست بهر جنبه اجل هوار پنج و سیزده
شت پر زدند و هلال به امر سینه و بر نندگست بر شمشیر بر اندازد و طرف بانگ لغو و یکباره کان هیند و بر کرد قامت
داشت چون بر مار بهر سو پرید و دم را راست بود بر نویم فرزند برین کردند بیجم معرکه صد و نوس و پوز فرزند
ده عقاب ز بسته شد بر عقاب زبیکه بر هر سو پرچ شد شبستان و نوز و زان شبیه اجل شکفته گشت
بناغ امل کل اجل سپا شش بنی بی که در برابر بر نند و افع بود گسسته و سپا را شد که در برابر این هم بنی مالک اتفاق افتاد
بود بیانه و دریند امیر هم در پیش صف آمده تیغ بر دست شعله جزو شربار بر زان التلک نوشته بر و بر دلان سپا اول زان
که از نشت خود و عدت اعدا و شمشیر میساید که فتح و ضرت بدست ناری غالیست و چون مایه هیچ طبعی محض تقوی حق و خوا
خون انا مطلق بخارج میسایم الله خدا نا نا اظفر بر قله کرد با خواهر داد بر یکبار لشکر حمله بردند و حمله بنی عبید کرد و در آن لشکر مختار
بود بر را شد بنی اسیران کوفه و حمله کرد و نیز بر سینه زانده و شد و اخلا زان سپه زان و اخلا نعره و کشیدند و یکبار گشتند صف
لشکر کوفه که بیست هزار گس بودند چون طومار بر یکدیگر پیچید و بجانب کوفه فرار کردند و مختار و این هم از دنبال آنها میزدند و می کشیدند
متعاقب ایشان و از کوفه شده دانه اقامه ابن مطیع را مختار کردند و ذلك فضل الله یؤتی من یشاء هشتصد نفر از افریخت
هزار نفر را مغلول کرده خاک را بخارج نمودند و در نظریه و در این خود این است بزرگ و از نند با طبع امام علیه السلام و نقد بر نقد و از نند
است که بی کوش اهل هوش و سوره الم ترکف فعل ملک با مختار الفیل از زبان سرش بر رسید و هر کس مختار را خود بر میگرفت
اهل اهل کوفه بر نام می آوردند و تمامای این هنگامه می نمودند چون سپا عبد الله بشهر رسیدند سپا مختار از دنبال پیاده شدند
مبار و سر که چها چندان از سپا کوفه گشته شد که راه مسدود شد مردم از نامها ناله میکردند که ایانا اسقو کست از نند فلان مردم
مختار گفت شما حالت عبد الله نیکند و را میسایند بنی محاصره مشغول شدند کوفیان چون آثار نصرت را مختار دیدند جمع گردیدند و
دوازده هزار گس که با مختار بیعت کرده بودند زانده شدند ابن مطیع بعباد ز و سپه و فرار کرده مختار با بیست تمام دارد و از اقامه
شده امیر کوفه کرد و دوازده هزار درهم کرد و با جمیع بود بپا خود پرانده نمود و بطن شهر را سوار برادر کوشید جمعی کویتا
نزد او انداخته بکتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و بیعت محمد بن علی داد که نند مختار مردم را طاعتی و هر کس با کباری
مناسب شود کرده **در کرامت مختار در عراق** چون مختار بر کوفه فرستاد با یافت و مردم را بیعت کردند
حکام بولایان مأمور نمود عبد الله بن قیس را بحکومت موصل و زمین جزیره مأمور ساخت و محمد بن عمیر را ایالت اندلس را بجان داد
عبد الله بن حارث را باریمنیه فرستاد و سعد بن خدیجه را بخراسان گشت و شحکه شهر را بعبد الله بن کامل و الکذات و هر یک از
امرا را بایچای مأمور کرد و هر بنی سالیخ بن روی بری و همدان از و شمر بنی فاضل کوفه را بنی فرزد خود و گفت شنیده ام امیر المؤمنین
از او اصرار بنوده عبد الله بن مطیع فرار از بنی و بگریز و شرج واقع بازگشت چون خبر حج مختار بعبد الملك حران را بی شام رسید
عبد الله بن زیاد را با سپاه هزار گس مأمور کرده که از بنی و مختار از نینس برادر و مملکت را مصفا کند بنی زیاد بخوای نصیبی رسید
و بنی هزار گس موصل فرستاد و مختار را از آمدن او مطلع کرد بدین بدین است که در شجاعه و شاکر امین داشت مختار بعبد الله بن زیاد
گشت بنی بد گفت مشرط باید که هزار گس را لشکر کوفه را انتخاب کند مختار را در حکم عبد الرحمن نگرفت و موصل نوشت که مصلحت

پیران در آن خود را بر داشته بجهت آمدن آن زن امام را چون در میان جمع دید شناخت و خود را در قدم انحضرت انداخت نابودند
 در مدینه در خدمت پسر کتایب امام بودند و چون فاطمه یافتند در دروازه و غزوان هشتاد و هشتاد بیت کوی و لک اشعار
 برد کویا انجمن کس خان سپرد **ایضا بنکر افاتیه** در خارج فکر کرده که در خانه حجاج بن یوسف ثقفی بکشد
 الملك مزلان نامه نوشته که اگر میخواهم دولت پادشاه شو علی بن الحسین را بقتل رسانم عبد الملك در جواب نوشت که اگر در دار
 از قتل سادات بنی هاشم و خویشاوندان کن از این کار که من دیدم الی اوستیاء را که در قتل ایشان کوشیدند و ملک از ایشان را بکشد
 و شربت ترک نوشیدند و دولت ایشان منقرض شد و این نوشته زار و خفیه حجاج نوشته بود و او نیز در خفیه جواب نوشت
 و احدی از این جواب سوال اطلاع نداشت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین نامه بعد الملك مزلان نوشت که چون بمکه
 نوشته حجاج ثقفی عمل نمود و قول داد در فرزند خود بنوعالی ملک ترانیت کرد و بیست و سیار عمر قوت فرزند و نام را غلام امام بن
 تمام بعد الملك در شمار سادات عبد الملك باریخ نوشته امام را ملاحظه نمود با همان وقته که نامه حجاج رسید و جواب نوشت شد
 مطابق بود ذات که انحضرت از او کشف و محی الهام دانسته و از شمار عمر و دولت خود شوق کرد و بعد از کمال ادب بخدمت
 امام عمر و عرب فرستاد و غلام امام را صله و انعام بسیار داد **مولف** هر امانی که حجت الله است از خلیا هر کس که هست
مولف گوید علوم انحضرت علوم حقیقه مأخوذ از علوم نبوت و ولایت بوده و از بیگانگان مکرم نموده چنانکه در بابا
 خود فرموده **عربی** ان لا کم من علی جواهر کباری الحق در وجهل فینما وقد فندم فی هذا الوحن
 الی الحسین و صلی علیه و آله و سلم و رب جوه علم لواء یوح به لعل ان من یقید الوشا ولا یستحل طالع سلو
 دی برین افعی ما با تو نه حسنا **اشراق سیم** از ابو حمزه ثمالی روایت شده که او گفت عبد الله بن عمر
 آمد بخدمت حضرت سید سجاده و گفت ای پسر حسین تو گفته که بوشن من میرا که ماهی فرزند بود بجهت عقد از اب ولایت جده علی
 بن اسباط بوده مادر بن ابی شیمه نموده حضرت فرمود بپس عبد الله گفت اگر راست میگوید بر من ثابت معلوم حضرت فرمود
 بر چشم عبد الله بنسند بعد از ساعتی فرمود باز کردند عبد الله دین بر کنار را به تواج سکران هوشنا که هر هوشنا به
 هلاکت حضرت گفت باین الحسین خون من در کن و نخواهد بود از خدا بیگانه اندیشه کن و در هلاکت من مگوش حضرت فرمود
 این همان در داری چه به ناست و همان ماهی اینجاست میخواهم دفع انکارت شود پس فرمود ای ماهی بیانا ماهی عظیمی سزای را
 بر او در بر حضرت امام سلام کرد و گفت لبیک یا ول الله امام فرمود تو کیست عرض کرد منم ماهی که بوشن فرزند فرمود
 نقل کن انما ماهی گفت که هیچ پیغمبر را خدا خلق نکرد مگر آنکه عرض کرد ولایت شما اهل بیت را بر او هر کس صدق و تسلیم تو
 از خراف و براس و هر کس شیهه و شک در آن داشت خدا بجهت دفع ان شیهه بر تو الهی کاشت لاجرم مصیبه بوی سبک تلخی
 چشید از قبل برین کردن آدم از هشت خنوا و انبلائی نوح بطوفان و افنادن ابرهیم و اراش سوزان و کفر ناری بوسف زندان
 و محنت ابوب بر حن که مان نال بر این امر بیوشن شد بوشن گفت چگونه دوست بدارم کسانی را که ندیده ام و نمیشناسم بپر رفت
 خالبه که بود در غبط و بود غضبنا پس برین امر خود خالی و جو و عقد که او را فرزند و ول استخوان او را نکند لاجرم در شکم من بچید
 روز بود و در راه اطلالت ثلاث و اسیر منی و میکند لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین مولی کردم ولایت علی را و
 او را پس برام حق او را بکنار داری بر کتایبم چون سخن بدید بشارت بید حضرت امام را عرض فرمود پس حضرت بان چشم عبد الله را
 و بعد از ساعتی باز نمود عبد الله در مکان اول نشسته بود **بیت** انکر با لیا لک رفتار ش بود بر زمین بخت چید
ایضا در خارج مری پسر امام محمد باقر که فرمود ابو خالده کلمه مدح در خدمت پدرم علی بن الحسین بود چون از زمین
 بکابل خواست پدرم فرمود ای ابو خالده مرا در دولت از اهل شام بمدینه خواهد آمد و دختری دارد که بواسطه را بطن من

شد و میخواهد او را معا لجه کند و هر چه در ازای معا لجه او بخواهند میدهند و فریاد از هر روز و او را بشیر بگویند معا لجه
 کم بشرط آنکه هزار درهم بدی ابو خالده چن کرد و شای بد برفت و آمد بخدمت پدرم و عرض کرد امام فرمود اگر چه در ابعدها
 کرد و بی برو در کوشن خرا و بگو که ای جنت علی بن الحسین میگوید که بر وید و دیگر مرا هم اولش وید ابو خالده رفت و گفت و ان جن
 برین رفت و در خیر خود آمد و خوشی رفع شد و چون هزار درهم را مطالعه کرد شای دفع الوقت نمود لهذا ان جن بان کشت و مرا
 ان دختر کشت و شای بخر و لایه در آمد و مبلغ قبول کرد ابو خالده گفت نخواه را بسیار و در دست علی بن الحسین بسیار نامزد کرد
 باره معا لجه کم و الا نخواهم کرد شای ناچار چن کرد ابو خالده در باره همان حکم زاد در کوشن خرا شای الفا و دین رفت و در خیر
 شد و نخواه ابو خالده رسید و ولایت خود رفته صخر خارج خود نمود **مولف** هر که از معین بیاد اوست به کمال
 جن مان جاگراست **اشراق چهارم** در کتاب مال از هری روایت کرده که گفته یکی از شیعیان اند بخدمت
 انحضرت عرض کرد که چها صداشته فرض دارم و از عتق ثقیف علیا خود را ندادم حضرت امام کریت من را باعث کریتین سوال کردم
 حضرت سجاده فرمود چه چنی ازین عظیم تر است که موئن بر رموش خود را به بیست و دین چن خالت و نتواند که حاجت او را بر آورد و از
 اروام از آن کس چون از انجلس خواستیم بعضی از منافقین که در اینجا بودند و این حکایت را شنیدند زبان طعن و شتاعت بران
 کشودند که کاه اظها عفر بیچاره که میکنند روی هم از قدرت و کبریا میزند و میگویند که هر چه از خدا بخواهیم عتاب میفرماید
 و ابواب فوج و روح و خطا میبکشد ایدان مردام دار سخنان اهل نفاق و انکار را بخدمت حضرت عرضه داشت حضرت سجاده فرمود
 مرد از دعا که ترا فرج بخشد در کار تو روا میروم و بفرمایم رسید پس فرمود ای خایه مصلای ما را بر دار و اظمار را با ان خار چن
 کرد و در فرض ان جو خشک بخدمتش آورد حضرت با نمر رو کرد که بکبر این ناهنار او بید که رفع احتیاج تو باین خواهد شد ان سر
 و متفکر ناهنار او را داشته روانه بطرف خانه خود کرد و بد و ناخود می گفت که چگونه بد فرض ان فرض چها صدا تو مان زاده اید
 شد در این اشاد عرض راه نظره ماهی فرشته افناد که ماهی خود را فر خنده و بهای انها را ندوخته و بکاه که بد به معبود
 برای او نای مانده و کس از راهی هم بیع نمی خوردان مرغ فقیر بشیر او رفته بکنان بد داد و در بهمان ماهی که بد را از خواست و کفر
 براه افنادا که بدگان قبای رسیدن دیکر را بفر بیک معاخذ کند ماهی و نمک را بخانه برد و بزن خود را در کربان کند چون
 زشت شک ماهی زاد و بد و زانه مر و از بد و زک در شکمش بد از این بخت بسیار کرد و در احوال صاحب ماهی و حستانک آمدند
 دو نان جوین خشک او را داد و کردند گفت چندانکه خواستیم از این نان بخوریم ممکن نشد انها را توانا با انها احمی و اولی مرغ چون
 این حکایت شنفت انها را دعا گفت نمک و ماهی خود را بفر بوی حلال کرد و ندوخته براه آوردند درین هنگام فرشتا امام رسید و
 امام مفریاد که فرض خفت کار ترا بر راخت و بواسطه این زمان به مت در نان فرض ترا خدا را ساخت و فرض جوا را بجا آمد کن کرا
 قوت ماست و برادر است و توانی از ان خورد و بگو و فر برد ان ناهنار را داد و در امید فضل خدا و بد بخدمت بر خاطر خود بر کشاد و
 مفریاد را با زار بها کرد و فرض خود را داد که در مرم زاد کار او خیر به دست داد که او ریش بفر عجاج بود و دیگر روز غنچه
 احتیاج بود **ایضا بنکر افاتیه** ام سلمه از حضرت رسول مجزه که دلیل صحت نبوت باشد خواسته بود
 پیغمبر سنک دیده را جمع کرد و در دست مبارک خیر کرد و بران مهر زد و با واد و فر هر کس بعد از من چن کند و این را مهر
 او صحت و امام است بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین و امام حسن امام حسین هر کس را که زد و مهر زد و نان زن سپردند ان
 بخدمت علی بن الحسین آمدن و معجزه خواست حضرت فرمود بکرن نام را بکند لاجرم میکن قد فرجه ان پرن جوان بعد امام ان
 کفر در دست مٹاک مانند خیر نرم کرده مهر زد و چون نافوت احرام سلیم داد و چون خواسته و در حضرت دست خود را از مهر
 تمام کوچه و بازار مدینه پست شد از خانه ام سلیم که در بلاد بکشد بود و کوشاره و انکشت و کسب زند و از و برن نشاد از ان خشت

۲۷۷ چکار است که می میخواهم نزد ما باشد تا بخت و عفو کف من بخورم که در نزد ما نباشد و از پیش من ببرد و چنانچه از او رد شد من افتاد
که زانیم لکن ما هم رسید لال ما هم زهری گفت ای خلیفه علی بن الحسین از این بی که تو فهم کرده و بخود خدا مشغولست و عتق العبادات
نار دهر کن و فکر اند و حکومت نخواهد بود سید کوپه او را بغض کن و گوشه پر عبد الملک کشت از او ام شد **بمع لفظ** دنیا را

اشرف و دانا و زاهد هم

بذلک حضرت امام همام زین العابدین علی بن الحسین در کتابی هشتم از هجرت از عالم غیب بشوید که من طیبه بودم اما ماد

ان پد عالمی سہارا کو حریہ بردہ ہر پور پر بر سر جبرک
 بز کو اور سچے چنانچہ ا بعد شہادت ان امام عالمی نثار و نوکار ہے اعتبار نہ کا ہے داشت و در و د و شبہ دوازدهم محرم الحرام
 د ل ان کے ذرا انتقال عالمی زوال افراسٹ و در سیم مہر مہر شد کنکشت اخضر ابو الحسن نقشب سجاد و مشہور نقشب

[illegible]

پس در خشت نموده است حضرت امام محمد باقر و عبد الله و حسین و حسن و زید عمر حسین اصغر عبد الرحمن استیمنان علی
و حنیفه وفاطه و علیه و آله کثروم و زید بط خون جد بر گزافد و امام حسین خروج کرد و در کوفه او را شهید کردند و در مزار

کردند پس چون آورده در کناش کوفه چاه سالار بار بود چون باز آوردند سوختند او را و خاکستر او را باز دارند و چون سیه را در دین
بشام رسید حکم بر عباس کرد که مملو این دو بیت بخفت بخوش اند بجه امیه کشیف کشفه **عربیت** صلیا الکرم نداعل جندع

ولما رعدوا على الجنع يصبك وقسم عثمان عليا سفاها وعثمان خير من علي والطيب چون ابن وكتب حكيم عباس بن سنان بن حضرت امام ناس جعفر بن محمد اصناف سلم الله عليه عرض شدا مام وقرئ اللهم ان كان عبدك كاذبا مسلط عليه

وذر ان ایام حکم کجے متوجہ کو کر شد در زلایه شیر انک و ابر در بد اقام احوال او با جگر شده فرمود الحمد لله الذی اخرجنا من اعدنا
و نه از نه شتاب اند که زنده مدعی اقامت نموده و لم طلب خون امام حسین مینمود و میخواست که اگر فروتنی بایستق نالار خانوادگی

در تواریخ نوشته اند که در مدینه امام جعفر بود و در کتب معتبره
بر گرداند و معتبره رشتا و چون خبر نهادن او بخبر امام جعفر الصادق رسید بسیار اندک هتاک کرد بد و بشدت بر او کوبید و کشته
ایمان و قطع کرد **العلی بن کریم** زنجور مخالفان بعضی شهید خنجر بر روی هتید فاند

چون اهو ان چمک و دھان سکن اسپر هر توغزال در کف بدخواه صيد ماند جو فلک نکر که جو رش کين انهار

مظان خلافت زجر افش ناخشنود حق میرید و عجبید ماند در قضا ناید ز بداخبار از ائمه اطهار پس او راست و خدا نیت
بردار چار لایق ناپاک زبید ماند در وجهار سبید و بر نیلای میرید بید بسیر نه صد و نه صف و مکر و نیکد ماند

الْإِيمَانِ رَوَاتُكَ رَوَى رَسُولُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَظَرَ فِي رُؤُوسِ بَنِيانِ خَارِثَةَ مَوْلَايَ خُودَ فَرَفَعَهُ كَيْفَ أَمَاتَ وَأَهْلَ بَيْتِ بْنِ
خَدَا مَظْلُومَ كَشَفَهُ شَوْدَ وَبَرَّكَ كَشَفَهُ شَوْدَ كَهْتِ ابْنِ جَوَانِ خَوَاهِدُ بَدِشْ مَوْلَايَ نَبِدْ نَزْدِيكَ مِنْ بَكَرَامِ تَوَالِجْدِ نَادِيْ جَحْتِ

بنوكره بدعي الكونام جيد بن اناهل بن مياشيه رحمه الله عليه بن علي بن الحسين بن فاضل كامل ومتوسع وهي بوده واخا بن

كتاب مظاهر الانوار في ذكر مخلي الزخالات وكالات و
معنات وكرامات ومقامات خضرت ايامهم وواجب

مخبرات و درامات و مقامات بسیار که در این کتاب
الآخر است سند معظم مکرّم محمد بن علی بن الحسین
است.

ابن علی قره العین موجدیہ با بر علویہ بنیین

الشريعة والدين صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله
الطاهرين إلى يوم الدين مشتمل في ذكر وأزله المعلن

مَعْبُودٌ لَا مَا دُرْخَضَرِ امَّ عَبْدِ اللَّهِ دُرْخَضَرِ امَّ حَسَنِ بُوْرِهِ وَخَضَرِ امَّ جَعْفَرِ صَافِی وَفَیْهِ دُرْخَمِجِدِ اَوْ فَرِیْهِ
كَرَمَاتِ صَدِیْقِهِ لَمْ یَذَرِكْ نَالِ الْحَسَنِ صَلَواتُهَا اَوَّلَ هَاشِمِی وَعَلَوُهَا فَاطِی اسْتِ كَرَنِ دُرْخَمِجِدِ هَاشِمِی وَفَاطِی مَتَوَلَّدِ شَدَّ وَاَمَّ عَبْدِ

مادرش ام فروزہ دختر فاسم بن محمد بن ابی بکر بودہ کہیت ابو جعفر لقب مختصر باقر اعین سکافندہ علوم است کا قال جابر بن
جعفر اصغر کاواسما باقر ائمة العلماء ای شقة شقا و اظهر اظہار احسان سؤل خدا صلہ اللہ علیہ والہ وسلم کا جابر بن عبد

[illegible]

که ایستاد زنده بجا املاتان که فرزند مرا از صلب حسین که او را محمد بنی نامند وی می کند علم دین را شکافتنی چون اوزاملات کردی سلم
مرا با و برست و چون بعد از آنکه جابر بن محمد بن حضرت علی بن الحسین رسید و گفت بود که امام محمد باقر کورک بود در آن مجلس بازی می نمود و با

پس از عرض آنحضرت از برای او انداخته و بر سر کمرش گذاشت و مکرر گفت: ففسد الغدا بان رسول الله يقول که سلم بدست رسول خدا
ایضا بروایت دیگر آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب فرموده بود عمر بن خطاب پیش او دراز عمر کرد و نایباً میخواست که

محمد بن علی بن الحسین بعد از آن باندان وفات میبکند و چنین شد که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بود و جمع کثرتی کرده اند اخذ شیر چند که در دلیل ایشان نامت و وصایا انجاست **ایضا** زهری گوید در سنن حضرت علی بن الحسین

در خدمت آنحضرت بودم اتفاقاً ظاهر می‌باشد که باطنی آنحضرت را با محمد سیام‌الخطه نمودم از وصو وراثت آنحضرت سؤال کردم فرمود بعد از این
محمد استعاض کند که این رسول الله را فرزند پذیرد که از وصو و نفقه موقوفه فرزند که این امر بعضاً امامت بهر زکوة و کوحیکه و خواطر عامه پذیرفت

و اما بعد منظر است انهارا و اموات اشعار که در موهل

و اما مهد سطر است الهاد و امهات اشیاء را در هر دو این لقبها حوسن علی در پی است باشد حوسن دولت
 خدا در دانا باشد **معبر در قیام** در امان از محمد بن سلمان نفل کرده و از پیش که مرگ بود بشما و در نظر اشیاء

زمان کرامی رمدیه و طریقه داشت و بخدمت حضرت محمد بن علی بن الحسین مکرر آمد و شد میکرد و سبب این میگفت که بخاطر آن
فرستد که آمدن من به پیش تو بواسطه کمال اخلاص و تقیت بود اما کمال شایستگی تو و حال آنکه میدانم مرتبه ابراهیم مؤمنین هشتاد عبد

الملک واکر خلیفہ مانست تا تو و لکن چون مرخصی و غلام و صاحب فری بی شیرین نایب مابین علت تجلس و میام و مکر

تخفی علی الله خافه یعنی چیزی بر خدا پوشیده نیست راوی گوید چنانکه گذشت که آن مژشای پیمانشد مرض او شد کرد و در
 دیون وصیت نمود چون مردم بخدایت امام محمد باقر عرض کنید که بر من نماز بگذارند و بعد مردم را بخاک بپاشند چو وعده او بد

بر او در کف چشم و دهان او را بستند و نظیفه بر تن وی کشیدند و خود بخدمت اقامه رواستند چنانچه بود که حضرت را در مسجد رسول
صلی الله علیه و آله بتعقیب از مشغول بد کفیبه از خدمت آنحضرت عرض نمود که حضرت فرمود که هرگز از من نه است بلکه ولایت شام

سری هوامش کو بنی الخاضع الخادم است هوامدین و در نهایت کریم و خوارن شاید او را نکرے هو اغشے روی اده و مدھون او
وید و در کار او تحسنا مماند که من و از دینال خواہامد بعد از آن حضرت محمد کد و صوفی و در وقت نماز من و در کمال

[illegible]

و از صد ازد او جواب داد که سبک یابن رسول الله بعد از آن از ایشان بدو تکیه زد و او را شریع پورانید و باهل خانه او فرموده
و از آنچه کارها سر و خشک بدید و برخواست بمنزله خود تهنیت برد و بعد از آن ششای صحیح شد برخواست و فغان حضرت
مخلون

و خلوت کرد و عرض نمود که **اِنَّكَ جَعَلْتَ اللّٰهَ عَلٰى خَلْقِهِ وَاٰبَاؤُكُمْ اِلٰهًا** و نه منته کواهی می دهد محبت خدا و در روانه علم و حکمت و
 که از آن در روانه هر که خدا را طلب کند در باب حضرت فرمود چنانچه از آن اعطاء کرد و دانسته بود که اگر ایند و باین مرتبه رسانید گفت که
 می دهد که از حضرت روح گردند تاگاه دید که شخصی متابعی می کند و بکوشش خود شهادت می کند و و اعلیه و حیه نقد سائلان را
 محمد بن علی یعنی روح او را بر گردانید بد نش که محمد بن علی خواست است حضرت فرمود ایابا دانسته که خدا بیابدان دارد که ایشان را
 دشمن می دارد و علی ایشان را دوست می دارد پس آنرا شیعه خالص کرد بد و مدتها در تحت انحضرت بود و از حلق خود و نعم منافا
بیت بر چه کردیم چینه چینی می کشید دم تو داده حیات ابد سبحان را **ایضا** عمر خطبه نقل کرده
 که خدمت انحضرت رسید و استدعا کردم که اسم اعظم را بمن تعلیم فرماید فرمود تا بیا و روی کنتم پله فرمود داخل و طاق شد
 چون داخل شد او نیز داخل شد و دست خود را بر زمین گذاشت تاگاه دید او طاق را نرسید و زمین بر سرش زامد و استخوان
 بدن من بلرزه درآمد و دندانهای من بهم می خورد و حضرت با فرمود چه میگوید تعلیم بدیم اسم اعظم را باینکه عرض کردم که من
 گذاشتم در قوه من نیست حضرت تبسم فرمود دست از زمین برداشت و طاق روشن شد و فرمود که **مَوْلٰی قَلْبِی** ای که بر
 زانم اعظم نام جز رسول و ده و در نایاب اسم اعظم بود و حق امام مظهر خاص اسم الله که **مُعْتَبِرٌ**
 ابو بصیر که کور شده بود خدمت انحضرت و فرزندش جعفر ضائق رفت و عرض کرد که شما دارش پیغمبر خدا هستید گفتند هب سیم گفت
 رسول دارش علوم همه انبیا بود حضرت محمد با فرمود که بگو که گفت می توانید مانند عیسی مرده را حیا و کور را بینا نماید فرمود بیا
 الله پس او را پیش خواست و دست مبارک بر چشم او کشید و الفور بینا شد عالم را دید حضرت با فرمود می خواهم به این قسم شما
 و حال تو مثل حال مردم نباشد میخواهد خدا ترا بسیار مرد و میخواهد نامزد را باز بحال اول باقی و من ضامن بهشت باشم
 برای تو به حسا و در خدمت و حق و عشر ابو بصیر از کمال نصرت بجهت این شهادت بعد بصیر را ضایع کرد و باز حضرت امام محمد باقر
 دست مبارک خود بر چشم او کشید مانند اول نایب باشد **مَوْلٰی قَلْبِی** در سر خدایه اشوات
 نبود در حکمت حق جای عیان نبود از آنکه بصیرت بر نور خدای غم نیست بظاهر از خدا و بود **مُعْتَبِرٌ**
چهارم انجلی برین چند جعفر منقولست که رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر و از فرزند خود شکوه کردم که حضرت فرمود
 که در پیش ما حال چیزی نیست در آن اشنا کیت شاعر مداح انحضرت داخل شد و قصیده که در مدح گفته بود عرض نمود حضرت بیاد
 امر کرد که در و در آن او طاق بدیده زنی که در آنجا است بجهت خار و صیقله قصید کیت بیابان مردی گفته بدیده زنی آورده با و داد کیت
 عرض کرد که قصیده دیگر عرض کرده ام امام فرمود که بخوان او خواند باز حضرت فرمود که از آن او طاق بدیده زنی دیگر از زنده دیگر باز
 کیت عرض کرد که قصیده دیگر عرض کرده ام امام فرمود که بخوان خواند بدیده دیگر التفات شد کیت عرض نمود که اخلاص من شما
 بجهت مال دنیا نمی باشد مقصود من اخلاص و رسول و است و لای حقوق شما که بر ما واجبست حضرت کیت را دفع فرمود و بفرمود
 که کید زده ها را بجای خوش بگذار من در دل خود خدشه هم نمی رسانید و متاثر شد که چرا با من چنان معامله فرمودند و با خدا
 خود چنین انعام نام نمود بعد از رفتن کیت با و عرض کرد که حضرت فرمود در آن اظا هر چه دیدی در رفتم و گشتم و هیچ نبود و بر گشتم
 حضرت فرمود ایچا بر آنچه ما از شما پناه کرده ایم زیاده از انفاست که شما می بینید بعد از آن دست مرا که در داخل و طاق شد
 سر را به زمین زد و دیدم زمین شکافته شد و شمس طلا افتد و مانند گردن اشتری برین اندر فرمود اینکه دیدی کسی مگوی مگر آنکه
 شیعه و دوست طابا شد ما را فایده هر کاری که خواهیم کرده است نعم منافا **بیت** آنان که خاک را انظر کیا کنند آبا و
 که کوشه چینه خاکند **مُعْتَبِرٌ** مردی آمد بخدمت انحضرت و گفت من از اهل شام وارد و دست انحضرت
 واجب الا حرام اما پدرم بنی امیه را دوست می داشت و نعم محبت الی ابو سفیان را در مرتبه دل می گذاشت و صاحب ولت و ثروت

منکار و ضیاع و عفا منو اف بود و در مدینه می سکته نمود پس از آنکه او نفوذ او مفقود کرد بد که **اِنَّكُمْ كُنْتُمْ اَعْمٰی** و
 که من نزد حضرت امام محمد باقر فرمود میخواهی بگویی که ایام نوشته با و داد و از اقبیر سنا بفتح و نشنا و
 سفارش کرد که چون بوسط قبر سنا بفتح رفته و با بگویی در خان مردی معتم و خواهی دید با و بگو من فرستادم محمد بن
 با و بد و او بگفت را بخواهد نمود و بجهت مطالب خود را از او خواهد کرد انمرد شای نوشته را گرفت و رفت را و بی کوبید و دیگر
 که بعد از جنازه امام شرفیاب شد دید که انمرد را که در رختخانه انحضرت استناده هر و شیر از آن داخل شدیم انمرد بخدمت عرض کرد که
 خدا بهتر میداند که علم خود را کجا بگذارد و بگوید بیاد دیشب رفتم و بهین شنبت کردم مرگ آمد کاغذ داد بد گفت با من پدر را بیاد
 بعد از انمرد مردی را از پیش من کرد و او را بیاد بود و من از انشناختم که بد منست گفتن فوبی منی گفت ای کفتم چرا و بیست چنین سنا
 و حالت نباشد گفت بجهت آنکه بنی امیه دوست می داشت و بر عداوت اهل بیت رسول صلی الله علیه و اله همت می گاشتم و
 بهیچ واسطه که تو برخلاف من بودی و بال رسول اظهار اخلاص می نمودی اموال نقد خود را بپنهان کردم که بوزیر رسد اکنون از آن
 عقاید ششمانم و در کجا پریشانم اکنون ترا نشانی می دهم برو بقلان باغ من در آنجا صد هزار دروهم پنهان دارم هر را بر تو بخواه
 هزار را از این بعد تمام محمد باقر از انخاست من پیشکش کن و بخواه دیگر را خود صفت نما و اکنون من در آن خیال می کنم که بروم در آن باغ و
 در آن از این خاک برآورده بخواه هزار دروهم ترا بجهت شما بیاد دارم الحاصل را وی گفته سال دیگر که بخدمت انحضرت رسید او بنه
 این حکایت بر رسید فرمودند او در بعضی از از اقبیر عرض خود دادیم و بعضی را در نوای خیر رسیدیم و بدین معنی سناختم و ضایع
 از ابا اهل اسحق را رسانیدیم **مُعْتَبِرٌ** ابو بصیر روایت کرده که در خدمت انحضرت بودم مردی مرا
 بنیارت آن زنده حامدان طهارت اندک حضرت از او پرسید که حال دار و چوشت او عرض کرد سیکوست و صحیح است حضرت فرمود چون
 تو بمرحان و استرا با در کسبک او فوت شد پس فرمود در دلت چگونه است عرض نمود که او نیز بیاد بود فرمودی از اهل عالم نامها را
 او در فلان روز کشت انمرد خواست اندری که بگفت و گفت آنا الله و آنا الیه راجعون حضرت فرمود آرام که بر ایشان به هشت رفتند
 و از زندان دنیا خلاص شدند انمرد عرض کرد که روزی که برون می آمدیم پسر بیاد بود و احوال او از این پسر بیک حضرت باقر فرمود او تو
 شد در خدمت خود را گرفت و از وی پرسیدیم هم رسید و نام او را علیه نهادند و او از شیعیان اخلاص یافت لکن بیست دشمنان
 مرد گفت ایابا دیری و چاره از برای هدایت و نجات او هست یا نه حضرت فرمودند او هر چه دفع خواهد بود **ایضا**
 از حضرت امام جعفر ضائق مریدیت کرد در خدمت پدرم بمکه می رفتم تا رسیدیم به باری صفا دیدیم مردی برون آمد از او روی نما
 می آمد و در گردن او زنجیری بود که می کشیدند آن زنجیر را میامد چون نزدیک رسید با گفت یا بن رسول الله ایضا و مرا که جد است
 کند که من از نشسته هلاک شد مردی دیگر آمد و زنجیر او را کشید و گفت یا رسول الله ایضا و او را که از جد است را نکند پس پدرم بمن گفت ای
 جعفر شناسی او را که منم که گفت این زنجیر بر گردن من است و آنکه بر او موگذاشت بلکه است که او را عذاب می کند و منع از آب می کند **مُعْتَبِرٌ**
هفتم مؤید الدین علیه و در روایت کرده از یحیی بن محمد کاتب بن ابی عبد الله میناک که رفتم در میان مکه و مدینه می رفتم از آن
 طرف بنی ابان سیاه در نظر آمد و چون نزدیک شد بنیک نام کردم پس دیدم در سن هفت هشت که زاده و داخله میامد چون رسید
 سلام کرد بر من و او را جواب گفتم بعد بر سیدان کجا میای گفت من الله گفتم بکجا میرو گفت الی الله گفتم بر چه چیز سوار شده یعنی مرکب چیست
 گفت علی الله یعنی علم من بر خداست و بر او توکل کرده ام گفتم چه میگوید گفت رضا الله گفتم زاده و داخله ات کجاست گفت زادی نفوا
 و داخله و خدای عز و جل می داند که من را تو کسبت گفت من قوم مظلومون گفتم زاده بنیابا گفت من قوم مظلومون و گفتم برین
 بغضی ای گفت من قوم مظلومون یعنی ما قوی ستم رسیدم و مظلوم و زاده ام گفتم از چه طایفه گفت از طوایف عرب گفتم از آن
 بگو گفت از قریش گفتم دیگر بگو گفت از بنی هاشم گفتم و روشن کن گفت هاشمی میباشم و از بنی هاشم **عربیت** لحن علی الحوض

[illegible]

بر سر یکدیگر میروند و زنده اند ازین هزار نفر هلاک شدند و ظاهر آن بود که وفات و فسخ خود را اعلام میکنند و بر سر یکدیگر میروند
من از غیبت جان فایدم و از کرم ایستاد بکره افتادم رفتم بجانب آنحضرت و دیدم مردم جمع شده اند و عجز و ناری نمی نمایند و میگویند که ما
رسول الله بر ما رحم فرما حضرت فرمود از معاویه بکیند نارفع این بلبه شود من در خدمت عجز کردم که مکنه خراب کردم هلاک شد
حضرت فرمود ای جابر خدا رحمت کند بر ایشان معلوم است که تو نیز هنوز خای در رحله بینش ناممائی کردی بر اعدای ما میبویزی و مرد
که محققاً استحقاقاً و بعداً للقوم الظالمین بخدا قسم که اگر سفاقت بدیدم مدینه را داخل میکردم پس رفت بر بالای منبر و گفت من را
میدیدم مردم میبیدند پس گفت من باک خود را بر بالای منبر انداخته حرکت داد فکاه زارند و دیگر شد سبکتر از اول باز خانه رفتند
خراب شد و جمیع کثیر در بر خاک ماندند و آنحضرت این را نبیند آمدند و اندک آنجا هم پیغمبر و همل آنجا بی الا الکفور
و لما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها فخر علیهم السمق من فوقهم و لانهم العذاب من تحت لا یسعون کردیم زنان نجیبه و حدیثات
عقیقه سر برآید من از خانه ها برین آمدند و باز میپوشیدند و کچه ها تضرع و ناری میکردند **موق لقی** زمین را چنان
آمدن بکرم که لرزان شد و هر یوم و هر کرم چه صفر بود غالب بر طراش که این تیره انداز غلاش و کاشی که
کردن ناز من عهد که طفلان را بچنانند درین عهد بلی مردم و طفل شیر خوارند کرده و مطیبت استوارند
برای خواب طفل شیر خواره بچنانید مادر کا هوارة لباسشان را از آن هشیبا کشند بی خشنود و بر سر گذارند
همیشه بر بوی آن چنانست که غایب سافل اند و شود دشت چون حضرت جان دیدش رحم آمد و ان رشنه و از او
نهار از لاله ساکن شد و از مناره بر فراز دست فرار کند از مسجد برین امیر و همانا کس را لعینید القصة طایر بود و حضرت سو
کردم که این خطیبت فرمود بقیة ماتوا ال موینه و ال هرب من محله الملائکه و نزل بجبریل و ای بر خای جابر از او خدایت
است عظیم اگر ما بودیم عالم و عالمیان بودند ما مطیع نباشید سخن فرار نکنید که ما بهیم زلفهای شما آنچنانها می رسد اگر بکشد
شکر کنید و اگر بکشد سر و انگار نماید آنچه ندانید و بگوید که امیر ما بهیم میبندند بعد از آن امیر مدینه که از خواب بیدار
حاکم بود در نهایت خفت و خواری جلال آن بگذاشتند بخدمت حضرت را و در خدمت او و زنده خانه ما درین العابدین شد و امام
نماز بود پس از آن بخدمت او رسیدیم و عرض کردیم که خلق مملکتی را میروند و در خانه ما حاضرند و التماس دارند که در خدمت شما عیادت
و دعا فرمایید که خدا بهر بخشدایش از این حضرت این را بخوانند و اولم که نایبکم رسالت بالیقین قالوا لای قالوا دعا و ما دعا
الکافرون الا فی قتال عرض کردیم که عجبت را دیدم که نمیدانند از کجا رسید استایش این را بلا و سر شکر خبر ندارند که سر شکر
کابر دست کتبت بود بلیه فالیوم نسیم که کاسو الفاء و یوم هم هذا کافوا بائنا یا محمد کن ای جابر ان ایانه که انکار میکند بخدا
ما بهیم و این بیک از آنهاست از اینجهاست است که خدا بیغاله در آن عیادت فعل فرمود و گفته کل نقض بالحق علی الباطل فبعضه فاذا
زاهق و لکم الوباء تصفوا ای جابر چه کار داری بطلایه انانیکه از عهد ما مختلف کردند و اعدای ما مؤان پیش کردند و حق
عصب نمودند و بطریق باستان رفتار کردند و فاسد کردند و این و اطفال و یقین جابر گفت حدیثیکم خدا را که گفت که دانش
جمع شد شما و موقوف کردید منرا بخدمت شما الی آخر الحکمت **نظم** مایه کشف الفایه زنده دارد از سریش از اناری کند
در دم و فرزند نالهها **معنی نظم** نعمان ابن بشیر گفت در سفر که معطله ناچار برین برید جعفر هم کجا
بودیم چون بمدینه رسیدیم رفت بخدمت انام محمد بن علی ابن الحسین ابن علی علیه السلام و صلواته علیهم آمد و در کمال سرود و
و ذاع کرد پس از آن چون وارد اول منزل مدینه شدیم مردمی آمد و کاغذی داد بدست جابر و میگوید نهاده و چنان معلوم
که کاغذ همان بخطر نوشته شده و هنوز عنوان آن خشک نکریده بود بعد از مطالعه جابر از انقباض حاصل آمد و بگردان سفر
اورا مسرود و بهیچ نیافیم ناریت بگونه شب خانه خود خوابید فراصیح نعره دیدن او بجانب خانه اش رفتیم و بدیدم از خانه نکرید

در خلد تشنه بفرستم و من ابراهیم بشیر و مریتم ناکاه بشیر در میان راه بهم رسید خنق کردیم ایشان را هم نالخصر صادر شد و رسید آن
 جامع پیش افتاده کوششیر را که در میان راه یکبار بود و در کوه و ماعبوت بودیم و فرمود اگر مردم اطاعت خدا را چنانکه باید نمایند
 خود را بر شپزار خواهند کرد **نظم** بر شپزاران شدند بزرگان بن سوا گاهمه ز رفو که شدند بر زمین **ایضا**
 داود را که گوید در خدمت حضرت صادق بودم مردی آمد و گفت منم بنیارت آمده بود و اکنون محضر است و وفای کرده و من اندم خدمت
 حضرت فرمود مژده است چون برگشتی و از نده دیده معلوم شد که بوجه حضرت از نو حیا یافته داود گوید که حضرت فرمود او را تو من گفتم
 بله و لکن لطفی قلبی بر حضرت فرمود روزی که شون حج کرده ام عرض کردم وقت که شد فرمود بعد از نماز عشا شتر مرا بر کن
 و بیا و چنان کردم و بر دلم و سوار شد مرا دید که در بعضی مواضع عاها خواهد صبح بکمر رسیدیم و نماز گذاریم تعجبنا
 ی خواندیم که انحراف و ازین که سابقا مذکور شد را ندانند زن حضرت را بد شوهر گفت این کیست گفت جعفر صادق زن قسم باز کرد
 که باعث عود روح من بریدن این بوده است **لایحه هفتم** در پیجی و الکرامه
 و در عین المعراج از داود را که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و در فضایل انبیا پیغمبر و منافع حضرت فرمود
 بخدا قسم که هیچ پیغمبر خلق نشده مگر اینکه جدا ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از همه است پس اکثر خود را از دست مبارک بین
 آورد و بر زمین گذاشت و میخیزد که نفر میباید ناکاه زمین شکافه شد در میان زمین و انبیا پیغمبر میخیزد که در آن کشته بود
 از یکدانه زبور و در سلطان قبه بود از دست سید در یکپا و ان خانه بود سبزه بران نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علیه
 امیر المؤمنین علیه السلام فانه یقال لا اله الا الله و بعد المؤمنین و یصلی الله علیه و آله و سلم لا اله الا الله محمد رسول الله علیه
 که نفر میباید دید و کوفه و کشته بلند شد آنحضرت فرمود داخل آن قبه شوید که در کشته بود چون داخل شدیم دیدیم که در آن چها کوفه بود
 هر یک مرصع بجواهر بسیار آنحضرت بر یک از آنها نشست و موسی و اسماعیل را بر آن خود را فرمود هر یک بر یک نشستند من هم با او
 او بر یک سیم نشستیم پس کشته فرمود و با او ای کشته روان شد در میان کوههای از دور با قوت آنحضرت دست زد و با او ای کشته
 دینیای بد را در کف ای داود اگر بنیالامیخواه از اینها یک کس را که در میان اینها نشسته و در آن ایستاد و در آن کشته بود
 مشک و عطر بر او ریخته بود و کوفه را که در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود
 سقید که بنده است و مستقرش بودند و پرده ها داشت که ملو بود از ملائکه چون نظر آنها را امام انا همه آمدند و بجز اطاعت
 اقرار و ولایت و امامت او که ندم من عرض کردم که این قبه ها از کیست فرمود از آنکه در آن قبه پیغمبر را می گزیدند و از اینها یک کس را که در آن
 قبه ها میباید تا اوقات معلوم که خدا مقرر کرده برسد پس فرمود بر خیز بر او سلام بر امیر المؤمنین علیه السلام کنیم و رفتم و سلام
 کردم و از آنجا عقب نهادیم که امام حسن امام حسین ازین انبیا بدین امام محمد الباقی علیهم السلام در آنجا بودند و رفتم سلام کردم
 هر یک را قبه طایفه مرصع بجواهر عزین بطلای نیکین و از آنجا رفتیم و از آنجا رفتیم و از آنجا رفتیم و از آنجا رفتیم و از آنجا رفتیم
 بزرگم از یکدانه در سینه من بر زمینهای انبیا از فرش پرده و غیره و آنحضرت در آن بود از آن حال که مرصع بود با انواع جواهر عرض کرد
 فدایت شوم یا مولای من که کیست فرمود از اینها ما اهل بیت میباشد که صاحب فاست بعد از آن نارسست خود اشاره کرد و میخیزد گفت
 که من نفر میباید پس خود را در کف ای کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود
 و در قبه در آن بود **لؤلؤ لقب** بعد پیش ما نور افشا بگوید چنانکه هست کجا افشا بگوید **لایحه**
هشتم از فضل بن عمر جعفری روایت که من حضور داشتم و ایضا بگفت عازم بر من حضرت امام جعفر الصادق شد چون مقدر
 نبود و امام بعضی کلمات میفرمود می نمود بعد از آن حضرت مجلس اساک میشد و پیغمبر میگردید و از آنحضرت هیبت و در دل او میآید
 که ترک این امر نمیتوانست شده باشد اما مانع شد آنحضرت را در نشستن و فرمودی و او بیجهت مردم و بر قبه مبالغه نمود در کار که چون

مسئله و میباید مردم در آن خزان میمانند و نمیدانستند که حکم آن چیست از شدت کاه بود که مردم از آن خود را بجهت و در آن
 بود که چنانکه کار بر شیعان انسان شد و مردم را خلق مشکل کرد و ناکاه خدا در دل منصوب انداخت که از آن حضرت چیزی بخواهد و آنحضرت
 چیزی بدید که مثل آنکه نداشتند باشد و از برای او خیری بماند پس حضرت صادق را ناکاه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بطول
 آن بکریع و از برای او فرستاد و منصوب دینا خوشحال شد امر کرد از آنجا امتعت کردند و در چهار موضع گذاشتند و بعد از آن ما آنحضرت
 گفت برای این احتیاط که من کردی اینست که من حاضر کنم تا علم خود را بشیعیان خواشا کنی و متعص و ولایت انوشیروان پیشین و تشویش
 کس و ملا و نوای و انداز شهری که من هستم مثلاً این حضرت چنین کرد و علم شایع و اسکار شد **قطعه لؤلؤ لقب**
 نصیب جعفر نه که در خانه نشسته از منصوب مرتضی بن علی خانه نشین از غم است هر که از او بفرست فرزند بیدار بچ
 بشیر در خط است آنکه در نشستن خط است خود برین خرچ نه بینی که کوکب دینا کرکس و دست و خنق از پی شمس و قر است
 سهل باشد که نشیند بر او چند آنکه در جنبش و در جنبش خط است **لایحه نهم** در هیچ نقل
 کرده از محمد بن یسع حاجب که گفته منصور در قبه حضرت نشسته و چون غصه چشم و از آن قتل که داشته بهیچ خمر آمد و این فرمود
 که حضرت امام جعفر بن محمد را بجهت کشتن از رده بود چون شب رسید در پی حاجب طلبید و پس از طایفه النفاق دینا گفت و رو جعفر
 بهر صورت که بینی بر او ریخته بودم مرا باین کار مأمور کردی و رفتم و بنزدان از نام نجانه امام در آمد و فرمود یک سحر بود و آنحضرت بنا
 ی میخواست و از آن کشته شد لباس پوشید و کشید و در دم چنانکه در آن هفت سال از آن قوتی در راه ضعف کرد و بر او رحم کردم
 و از اسوا نمودم و بنزد رستم بردم و دیدم میگریست و منصور ناکید میگرد و امام دو کعبه نماز کرد و عایه خواند پس بیع او را بخصو
 منصور بود منصور در مقام عتاب خطاب نسبت با آنجا آمده و از اقباش و حسد و عتاب نسبت دو حضرت بمذا از این نسبتها
 اظهار توبه فرمود و منصور را در زیر بالین شمشیر پیوسته اما ده و از این داشت و بعد بکوبان غلاف برین کشید و از آنجا امام بود
 شدیم پس جعفر گفت چنانکه ببالش سقید باطل میگوید و میخواهد جمعیت مسلمانان را بکشد تا به خون مردم را بریزد و
 خلافت را از من بکشد و از آنحضرت عذر خواهی و مواساة میکرد و میگفت آنچه من نسبت داده اند روح و بهتان است پس منصور بکشد و
 شمشیر را کشید و قصد از آن گرفت پس باز عتاب کرد و حضرت عذر میخواست این قصه را نشنیده ایم تمام شمشیر را از غلاف برین آورد
 و عتاب برین نکرد و متوجهی و متفکر ماند پس بر او زد و گفت کو با راست میگوید آنچه میگوید و در مقام مهر را به انداز غایب خاصه
 بخصر داد و آنحضرت را خوشبو کرد و از آنجا عتاب بدین بهادر بیع گوید در خدمت انبیا فتم و او را بدمین رسانید و وقت گذشت
 و این عذر در دل من بود که در انصو حلیفه بریم که با انهم بیع در قتل آنحضرت عذر مانع شد که آرام گرفت و آنحضرت را با عراب و اکرام
 بوطن مخصر کرد تا اینکه روزی در خلوت از منصور پرسید و بعد از احیاء و حال کردین خانه و منزل بجهت من نقل کرد که چو قصد قتل
 آنحضرت کردم رسول خدا در نظر من آمد که در پیش من و او فاصله بود که انبیا ده دستها خود را بلند کرد و استیغاث خود را بالا برد و در
 نهایت غضب عیوس را بر او انداخت و زده بود شمشیر را و باره در غلاف کردم و بعد از دفعه دلم را قوت دارم و در و سینه
 جرم کردم بر کشتن جعفر و شمشیر را بشیر کشید و بدین بجهت بک بر این است و در نظر دارد که اگر من جعفر را بکشم او نیز مرا بکشد نازد
 نگاه داشتم باز جرات کردم و گفتم اینها خنا است و از اینها است طاعتی نازد و هم شمشیر را کشید و در تیر تیر شد و دیگر رسول خدا
 خود را از آن فرمود و شد غلظت سرخ و ناکاه انبیا که از اینها را کشید و بانیفد زو یکست که فاصله در میان اعضا من بدست میآید
 او نیست اگر منم او هم بلا فاصله میان اعضا من خواهد زد و مرا خواهد کشت پس لا بد شد که مردم آنچه کردم بپرسند و بگویند
 امر را از این بگوید ناکید نمود و مانع از او نمیکردم و هر روز در حیا بودند یکس نفیسم **لؤلؤ لقب** رسول از خلف خود
 جدا نمیشاید و بی بدیه احوال یکدیگر و بنیاد **ایضا** در غایب است که علی بن ابی حمزه گفته که ساج آنحضرت

۳۱
حجف صفاق و در ریحی خشک نشستم آنحضرت چپ خواند و لب چپنازند و بخت و سیداه خشک آمد و فرمود خدا آنحضرت
میل فرمود و من جزو دم مردم ابرای در بر او میاید و آنحضرت حمل بر سر کرد گفت مثل سوساگر بپزید ام خضر فرمود ما سحر نبینیم
از خانواده رسول اللهم دعا میکنم خدا اجابت میکند اگر دل میخواهد دعا کنم سک شو و بر تو بخوابد و در چپنازند اعرابان
نازای و جهالت گفت چنین کن تا به یمن اگر راست میگوید خضر صفاق دعا کرد و او را فو سک شد و مجانب عیال و خانه خودت
او را بچو بزنند و بجز خالاح تصرف و لایه مخضر اند و با زینما نشستم بخت خضر دوازده او را بصورت آنست فرمودند و گفتند حال
ایمان آوردی عرض کرد بجای یکبار هزار با ایمان آوردیم **لَا تَجِدُ دَهْمًا** مالک امام مذهب سته و فقیه سته و
مدینه کوید بخندمت آنحضرت می رسید و تحصیل علوم میکردم و اینجا باز سه قسم عبادت خالصه نو بار و داشت در روز بار بار
ایستاد و در شب بجهت نماز ناشغول ذکر خدا بود و از خدا بسیار میسرید و همیشه میگفت یا رسول الله درک صورتش کاه سبز
میگذاختم روز و در غیر شب احوال اینجا آنکه هرگز او را ندیده بود در الخال نمیشناخت و فتنه نا آوردم بمکدر اعرابا که این که چو
بگوید لبیک نفس او قطع میشد و صدا در حلقش کرد میشد نزدیک بود که از سر نیفتد من میگفتم بگو لبیک نا جاری از گفتن آن
میگفت ای مالک چگونه آن کم که بگویم لبیک اللهم لبیک من هم در جواب من بگوید لا لبیک ولا سعدیک **اَيْضًا**
در عین آن سیر من جعفر من روست که آنحضرت با جمعی دشمنه بود و میخواست چاشت بخورد که خیر فوت پس بزرگ او را یعنی اسماعیل
او را ندید پس گفت طعام بنا آورید و با یاران من مشغول خودن شد بدست خود چیزها را برایشند ما میگردانم مردم عرض کرد که او را
حالت عرب در شما مشاهده شد که از خیر فوت چنان پیسر منال و بیطافه نکرد بد فرمود اصل الصادقین خدا و که ما هم خواهیم
مرد جا می هستند از شدگان خدا که در پیش چشم ایشانست و از آنکه و غراب ندارد از برای آنها و باید تسلیم و رضا کرد به بعضا
بروردگار نزداد **اَيْضًا** حفص بن غیاث فاضله کوفه هر وقت از آنحضرت حدیث نقل می نمود میگفت خیر لطف از جعفر بن
محمد الصادق چنین فرمود و مالک امام اهل سنه میگفت والله ما را ت عین افضل من جعفر بن محمد زهد و فضل او
عباده و در عالم غیب کعبه شد ما اینجا بنا بریک و نهضایه نا و خواججه نقل اینام پس میگشید و در آنها مردم را اضاف
میفرمود او را گفتند عقل عاشق در عیج کردن لازم است فرمود او ما با خداست هرگاه و وسعت هدایا میبدهم هرگاه شک کرد شک
میگیریم و گفت ایندکان جعفر بن محمد بطعم حنظل لا یطعم لیس له شر **اَيْضًا** شخص آنحاج و مدینه خواست بدوین بیداشت
توهم کرد که همین از او را ندیده اند پس من مدید که جعفر بن محمد غار میگذارد و او را شناسخت و به همت دودی او را کرد و صورت
در خود چه بود و دهین او را نمی گفت هزار اشرف آنحضرت او را بخانه او را هزار اشرف با و داد آن مرد چو بر گشت ز خود را با ف و شرف
امام شنات امام فرمود آنچه ما یکس داده ایم پس خواهیم گرفت **اَيْضًا** سفیان ثوری آمد بمحدث آنحضرت او را متعجب بدید
پرسید فرمود گفته بودم که کسی بر نام خانه نروم و فرزند رسیدم جاریه طفل در بغل داشت و از زبان نا لا یرفت چو مراد بدید
و افتاد و ان طفل مرد و حال تغییر بجهت ان طفل کرده است نیست جز اگر آن گذشته است و لم بجهت اینکه جاریه تر است متعبر
و او را از او کرده ام سفیان ثوری بنا بر این اشعار از آنحضرت نقل کرده است **عَرَبِيَّةٌ** فصل اوله و انتظم رحبه هذا الله
في الفعالي بدیع لو كان حبك صافا لا طعنه ان الحب لن ينجب مطيع ابوسفیان روایت کرده که آنحضرت فرموده
عَرَبِيَّةٌ في الاصل كذا انجو ما يستضاء بنا والبرية من القوم برهان محن التجمد التي فيها الغابصم
در زمین و بافت و مرغان و در مشافه کنند که آنقدر علوم از صفای ال محمد نقل شده که از احادیث او و لکن و اخیر نشده
اصحاح حدیث جمع کرده اند مردم آن ثغرها است که از اولان حادثا در اینجا در جها هزار کرد را با جافا کرد و عقیده و مذهبها باشند
و علما و فقهائے که از آنحضرت اخذ علم نمودند بعضی نام اینست مالک بن انس و شیعین بن حجاج و سفیان ثوری و عبد الله

بن عمر

بن عمرو و روح بن قیس و سفیان بن عقیل و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبد العزیز بن حنظل
و وهب بن خالد و ابرهیم بن سلیمان و مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابویوسف و سجّاح و احمد بن حنبل و ابو حنیفه کوفی را
از شاگردان آنحضرت دانسته اند و ابو حنیفه بعد از اخذ علم بنی اجمهاده گذاشت و لوای محالفت در مسائل با حضرت افراسنه
و احمد بن حنبل نیز مانند او است و بمشهور حقیقت بشکون حدیث امام جعفر که فرموده **لَا يَحْتَبِأُ أَحَدٌ وَلَا يَدْعُوهُ وَلَا يَدْعُوهُ**
و لکن زان احمد بن حنبل کمال عداوت با آل علی داشته و ابو یزید بسطامی که طیفو نام داشته سیزده سال سابقه خانه آنحضرت را نه
و خادم آنجناب بوده و جمیع کثیران علما و فقهائى امامیه از قبیل صاحب مجالس المؤمنین فاضل نور الله شوشتری شیخ مهنا ^{الکلی}
علیه و صنادید افاضل الشّاره و دیگران تحقیق این قول کرده اند و ذکر کتب خود شرح حال او را آورده اند و ابراهیم بن ادریس از نوک
زادگان طایفه و از سلسله آل سامان بن تریک سلطنت گفته و خدمت آنحضرت را بدین گونه بزرگوار کرده که سید و مشهور عالم گردید
و بعضی گویند خدمت امام محمد باقر را در ایام و مالک بن دینار از غلامان آنحضرت بوده و در زهد و ورع شهرت نموده **اَيضًا**
روزی ابو حنیفه کوفی بجهت اخذ حدیث بخدمت آنجناب آمد آنحضرت نگید بعضی فرموده بود ابو حنیفه عرض کرد که هنوز رس مکتب
شما افتضاح اعضا نمیکند حضرت فرمود این عصار رسول الله بجهت تیری و تبرک و در دست دارم ابو حنیفه گفت از تو دهی که تا اعضا
بیوسم پس آنحضرت اسبین دست خود را بالا نموده فرمود این تبرک بدن رسول الله است قبول نمیکند او را و بعضی که اخبار است قبول
نمیکند **اَيضًا** روایت آنحضرت فرمود سونج قبل از تقاضای فائده لا یجدکم احدکم بعد یحیی و ثقات اصحاب آنحضرت
نقل کرده اند که او فرموده و الله لا علم فانی السموات و الارض و ما فیها و ما بینها و ما فی الارض و ما فیها و ما فی الارض و ما فیها
بجدا قسم علم دارم با آنچه در اسماءها و در عقیدههاست آنچه در بهشت و در دوزخ است و آنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت پس بعضی
سکوت فرمود و گفت که همه اینها را از آن بی فهم و خدا نیلای فرموده و بی تبیان کل شیء یضیّب امر خیر در آنست و مؤمن
الطّاق که از اصحاب آن نبی افاق بوده مکرر در مصاحبات ابو حنیفه کوفی را طعن نموده **اَيضًا** و بزرگان اتفاق میافاشند
که آنحضرت در نماز قرائت میگردید و همشور میشد از سبیلان پرسیدند آنحضرت فرمود آنقدر دان این را مگر در کم نا آنکه از غلامان
شیدایی که از من طاعت استماع آنرا داشت بهوش شد و از جمله اخلاص کیست و از اهل آنحضرت کیست شاعر بوده که بر او ^{سطح}
محبت آنحضرت و صدقه قبل او کرده بودند و بهی ثقات آنحضرت بعد از افراسیه بدو چهار روز از راه نایه کرد که آنجا تا یافت
اَيضًا دیگر سید جمهریت که اسماعیل نام داشته و پیش محمد نام بوده و مؤمن الطّاق در مرضی روی بوی اجل شد
و روی او سیاه شده بود و زانیش لکن بهم رسانیده بود همانا در آنوقت قابل با امامت محمد حنیفه بوده و هنوز با امام آنحضرت
نموده بود و گویند شرب نیز مجزیه مؤمن الطّاق و خدمت امام فرمودی کرد که در حال مرض بدینجا است حضرت صفای منزل
آورده بر سر بالین او نشست و ابو حنیفه نگاه میکرد و میگریست زبان گفتا داشت و از چشم اشک جاری بود بیکر و دعا
آنحضرت کو باشد و گفت خدا مرا فدای تو کند تا در دست اسمانی چنین نمیکند حضرت فرمود بحق قابل شوق آفرغ شود و بهشت
پس هر چه تو را عرض کرد **عربیت** بجمعش باسم الله و الله اکبر و ایقنت ان الله یعفو و یغفر **تمت**
و دنت بدین غیر ما کنت دانیا مبروها سید الناس جعفر فقلت سهنی قد بهوت برهه و الا مذنبی دین
من یبصر فلت تبها ما حیبت و زاحما الی الماصیله کنت اخفی واضمر و لا نایلا فو لا یکسا بعدها
و ان غاب جهال معابا و اکثر و لکن تمامه بسبيله علی احسن الاحوال یعفو و یوثر الاله و حضرت برخواست
تا همه بحال آمد و چرخ شد و در پیش بپیچید مایل شد و از مذهب کیسانیه برکشید و مذهب حق جعفر یافت و شیعه را
عبر شد و اشعار و مدایح آنحضرت عرض کرد که در اغلب کتب مسطور است و گویند هر سید نبوده و آنحضرت او را بسیار شاعر

ملفت

بزرگ عظیم الحجه ناره و سبط فام بلند که اصله بوقه پیش رو و داشت و چنانچه درشت سلام ملا و ابی که گفت
 علی بن صالح نو خود را بعد از کینه ها رسانیده و زحمت بسیار کشید که بر سر کوشش که خوف و ترس مبتلا شده و هذاب و نوم کرد و ترا
 نجات داد و میدانم در چه عیشا سوار شد و چند روز در راه بود و در وقت کردی در چه عیشا کشته و شکسته چند روز خود را بر تخت افکند
 و موج می خورد و چند بار میخوابید و خود را از شدت زحمت موج غرق کرد و خلاص شو چون اذان صد خوردن و میدانم آن ساعته
 که بخات یافته و بدان زمین برایشان را شایسته و اندوخته را که دید و بدید و فرستاد و آن مرغی که بر زبان کان نزد تو آمد و از عقب او آمد
 ناید بخار سبک و فرزند یک حال پیش که خدا را اسباب زد علی که چون من این سخن شنیدم بهت و حیران گردیدم که از کجا یا خطین
 امور را تو را بخدا قسم میدهم که من بگوی گفت عالم الغیب الهامه را بخدا قسم که تو با سبک است و میباشی که ما بخوار کرد
 دیدم خوانم از طعام که بر زبان دستان حاضر شد چون دستمال را بر داشت فرمود بخواب از آن روز که خدا سبک غایت کرده از آن خود
 و این نیز من داد که در هر عیشا آن غذا و چنان را بخورده بود پس در وقت نماز کرد و بعد از نماز گفت که ای خدا دل میخواهد
 بر تو منزل و خانه خود که من چگونه میسر خواهد شد بجهت من فرمود بر بالا زنت که بدوستان خود از آن نوع اگر آنها نموده باشم
 بدعا شد و دست خود را بجا بیاست و بگوید که وقت الساعة الساعة ناکاه و بدید که ابروی سبانه انداخت بر در مغاره و با چهره
 بود و ناره ابری که می آمد بخاری در مغاره میرسد بر زبان فصیح میگفت که السلام علیک ای الله و حجه و خواب میداد
 او را و میگفت و علی السلام و رحمة الله و بر کانه آنها السحابه المطیعه می رسید از آن ابر که یکبار می میگفت بقلان و لا
 و قلان زمین میگفت از برای رحمت میری یا از برای غضب میری و آنها از برای هر کدام که بودند میگفتند می بینند آنکه
 ابری می بیند و روشن آمد و سلام کرد و گفت من بین ظالمان میرم و بجهت رحمت میرم فرمود که ما می بیند و روشن او هست
 بر دار و سپرده میشود تو بر سر امانت خداست که هم معا و طاعت فرمود که بر سر دین قرار گرفت پس آن شخص بزرگ را زوی را
 گفت و بر زبان ناره نشاندانم که بلند خواهد شد بان شخص گفت که از تو سوال میکنم بخواب و بگو که در این میان
 که من بگویم تو کیستی فرمود ای علی بن صالح بدان که زمین خدا خالی نماند از حجه یکطرفه العین باطن مستور ظاهر روشن و منم
 حجه خدا ظاهر و حجت خدا در زمین معلوم فیما بین موعودم از آنکه فرزان الهی و منم رساننده پیغام او را و تو ای منم
 خلیفه و وصی حضرت رشتانیه و جناب لایت جا به موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علی بن صالح که بدو قرار کردیم
 و امانت او را با او و اجازت بر تو را از انحضرت پس بر بلند شد و مرا برداشت و بخدا قسم کرد که خوف اضطرار بجهت من عارض نشود و بطرفه
 العینه فرزان ذات در کوچه خانه که در طالعان داشتم و بعد از خود رسید و این حکایت را با اهل لایت گفتم و شنیدم چون هارون رسید
 این واقعه عجیب و خارق عریض شنید از نوها شنید و حقه حسد بران بر تو حکم نمود بقتل آن مؤمن خالقه و کما جرات بخدا
 شهادت نمود که بد رحمة الله علیه **مؤلف** نادر حکم سلیمان می شنید بارگاهش را بهر سو می کشید
 شیعیان اهل بیت ظاهرین که برایشان بر در و در این ابرشان مرکب شود اندر هوا را بصورت کوبشان نادر
 صبا نام حق از ملک چهره و دیگران بجهت خط اند سوط طالعان ال پیغمبر قوم الحکمد از سلیمان اشرفند
 افضلند که هم حکوم سلیمان نادر بود حکشان بر هر چه در ایجاد بود اوصیا احمد و الا نرند زانبار و پس
صیاء چها مر محمد بن حسن بن علی که بدو ملازم می بود و حسن بن عبد الله نام در حله
 و موعظه بنایت تمام هر روز سلطان زانرا ملاقات کردی بر شایسته موعظه و نصیحت را بخاری آورد و در حقه حضرت ابو الحسن موسی
 الکاظم داخل مسجد شد و او را دید فرمود خوب شنیده در پیش گرفته و لکن جیفه که من فرمودی گفت فدای تو شو معرفت حقیقت فرمود
 تحصیل علم کن و طلب احب و اخا و ابی و از فقهای مدینه از قبیل مالک و غیره احادیث و احکام فرما کن بعد از مدتی بجهت

حضرت پس بدید حضرت باو فرمود که تحصیل معرفت کن و از حقیقت امر مطلع شو و رفت و چند نکت داشت که حضرت بدو بمنبره کرد
 شهر مدینه داشت رفت بود و از عقب حضرت روانه شد و حضرت ترافتم دارد که بمنبره که فرمود که مرا راهت کن و الا در قبا بر منبره
 خواهم گرفت پس حضرت امام باو فرمود که هر چه اهل سنت در دست نیست و خلیفه بحق رسول است و دیگران غصب نمودند و
 ضلالت پیچوند و ائمه را از گرد ناپدید کرد و او را ش حضرت امام بحق ناطق امام جعفر الصادق و ساکت شد از ذکر خود انحراف گفت امر
 حقه کیست فرمود اگر بگویم قبول میکنی عرض کرد بله فرمود من وصی بکم گفت مرا دلیل ناید که عهده شک و ریب از دلم کشاید حضرت
 نظر فرمود در خانه عیال در آن برابر بود فرمود بر پیش انداخت و بگو موسی بن طایب میگفتند حسن بن عبد الله رفت و گفت اند
 معینان زمین را شکافت و آمد بنزد حضرت امام ایستاد بعد از آنکه فرمود رفت و رفت و حسن بن طایب را کرد و ولایت و امانت او را
 شیعیان کرد و بدید و دیگران امر عجز و سختی گفتن را موقوف کرد و از قبل و قال رکب سکو آورد **بیت** ای خوش انکوف
 در حصن سکوت بستل در در کوی لایموت خامش آمد مقال اهل حال که بجنبانند لب کردن دل
 و نکاشند اندک امر پیش از اقرار با امانت آن بزرگوار و خوابهای خوب میدید بعد از این عقد منقطع کرد بد شیعه حضرت صادق را
 در خواب یافت و بخدمت آنحضرت شتافت و عرض کرد که بعد از اقرار با امانت شما و انا شما خواب می بینم حضرت فرمود من خود کوف
 همینکه در میان اسب شد یقین او حکم کرد که خواب از وی قطع میشود یعنی او فتنه می دهد و در بیداری می بیند و احباج خواب
 نذر یعنی صاحب پیش من کاشف خواهد کرد بد و الله اعلم بحقایق الصواب و الباطل و نعم ما قبل **نظم**
 ندشمن نه شب هم که حدیث خواب گویم چو غلام افغانم هم زلفان گویم **صیاء پنجم**
 علی بن یطین گفته که از جمله هدایا و تحفه که از اطراف بجهت هرون الرشید آورده بودند و راعه دیباچی سیاه زبان بود که
 مرا از آن دیبا خوش اندود و نو فتنه که بچشم از دند سیاه بران نظر کردم رشید دریافت که مرا میل بدان همه میگردانم و شنید
 چون چند وقت گذشتان در راعه را بجهت امام موسی فرستاد و نه راه بران گذشت باز حضرت از ابا نامه من فرستاد و نوشید
 که بدین محتاج خواهد شد پس بلافاصله هارون را طلبید چون رفتم دیدم عمر بن یزید که از حجاب هرون بواستاست هارون
 بمن گفت که در راعه سیاه که فلان روز بوداده ام چه کردی که دیگر در بر تو ندیدم گفتم در هنگام نماز میبوشم و حاضر است و عمر بن یزید
 نگاه چیره می کرد و بخیلفه گفت بفرما خا که کنده پس من خادم میطلبم آن فرستادم و خود و مجلس ایستادم خادم رفت و باورد
 من بخیلفه نمودم هارون بنایت خجل کشد و بعد گفت من خص منشیه دیگر بدیدم را در پیش من بگویم بر بخیاه فرار در هم بماند
 کرد بان در راعه بخانه فرستادم و بعد معلوم شد که پسر عمر بن یزید که من از انجند حضرت موسی بن جعفر فرستاده ام را و
 هارون خبر داده و هارون متعیر حضرت امام از راه مکاشفه و علوم غیبیه بر این امر اطلاع یافت و از انجند بخان من در آن
 ارشاد فرموده و این حکایت را با بزرگ اختلافت نوشته اند اما حاصل آنرا اینست **مؤلف** صد چنین کاران
 آن شد ابرار هست به شبهه اندک از دنیا **ایضا** در عبود المؤمنان از محمد بن علی صوفی نقل کرده که ابراهیم
 جمال وارد بر علی بن یطین شد از آن دخول مجلس نیافت و در همانک علی بن یطین حج آمد و بمکینه مراجعت کرد چند بار بد
 خانه حضرت موسی بن جعفر رفت از آن دخول فرمودند و نه سبوره یافت و عرض کرد که نقیض من چه بوده است حضرت امام موسی
 بجهت آنکه تو ابراهیم جمال را با نازاری خدا بیگانه حج تو را قبول فرموده است تا ابراهیم انوارا عی نشود حج تو قبول خواهد یافت
 علی گفت بنایت شوم من درین حال ابراهیم را چگونه بمن در مدینه ام و او را کوفت فرمود چون شب شود بر وی بقیع بر تنهای
 و سواره ناشر که بر کن چشم بر یکدیگر بگویند بگویند که بر سرید علی چنین کرد و چشم تمام نهاد بر در خانه جمال فرمود اندیشه شده
 بکوفت و نام بگفت جمال گفت که علی بن یطین را بخیلفه از انجند من چه نسبت است بالآخره و یکشاد از کیفیت مستحضر شد و علی

برای ایشان عجز و زاری کرد و از در گذشتن او را بخیل و نپسین از آن امر باز نداشتند و دیگر راه سبک طریقه العین خود را در
مدینه یافت و محضت موسی بن شافعی حضرت امام اول را ملاقات کرد و بنویس نامه به زیارت او قبول افتاد **ضیاع ششم**
علیه خبر روایت کرده که در کربلا از مولای حضرت امام موسی علیه السلام که نام مصطفی کمال داشت گفت روزی از خانه خود بدو آمد و در راه
و جبهه را دید که با او رفته دیگر بنویس نامه بل شد بجهت او و در قفاش رفتن گفت منته می شود گفت اگر نه دیگر ناری از بی پس گفت
ندارم و بهر امر از انداختن من و میخواست موزه خود را از آن بگردانم و درین اثناء موقوف غلام امام موسی آمد گفت امام میفرماید این بزم که
کنون با خود بخانه آوردی همین دم او را از خانه برون کن و دست بدو مرشام من هم چنین کردم و او را روانه کردم موقوف گفت برو در خانه
و در راه برو خود ببند من رفتم و در راه رسیدم که مردی در پیش رب خانه من با من میگوید که چرا زود بیرون آمدی و محظرد دیگر ماند
من بنویسند و میرکن که من از قفای تو خواهم رسید از من ملعون گفت فرستاده آن مکر ساجد که این شخصی از امام میدانم و با او چهره
گفت و او را القوم از خانه برون کرد و در وقت توقف نداشتن شب شد بخدمت امام رفتم فرمود این زنیست از بنی امیه و بدکار است مطلقا
او را کشته بوند که در راه تو بایستد خود را بنویسد که با او میگوید و او را بخانه بری چون چنین کردی همه بزم در خانه بود و تو را بگریز
و خانه را اغارت کند و از اذیت نمایند ما را منع کردیم بشاد بگر چنین کارها کنی از انبیا که در آن حضرت الهام و مکاشفه شد و منع
فرموده بعد از آن فرمود خرفلا ترا بیک که در نیست کرد و از خربینا و آخر تو خواهد بود و من چاک کردم که او را فرمود **مؤلف**
بنویسند که هر کس بدنیست خبر از آن که در پیش نیاست **ایضا** در شأن الانوار از صفوان جمال نقل کرده که
روز حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که شمر را در خانه حاضر کن و منظر بوم نگاه موی که شش لب تو برین مادر
شتر سوار شد بر تعجب از نظر غایب شد من شش شتر را در شتر اورد شاید شتر را بطن بدایم و شش لب است مبارک از شتر بزرگ
اندک بزرگ بود و انتظار میکشید دیدم موسی را بعت نمود و شتر عرق عرقست پشاشه بدو در خانه رفت و مرا هم حضرت صادق
احضاض فرمود چون داخل شد فرمود من شتر را بجهت سوار فرزند موسی خواسته بوم و تو بخدا دیگر کردی معشوش شدی ای ابا ابی که
کجا رفتم و مرا بعت کرده است عرض کردم فدایت شوم بفرایب فرمود در این ساعت تمام ربع مسکون را سیر کرده و همه در سواد شیعیه
مارا دید و از من همه فضل و سلام رسانیده و رفع شهنش و تو هم را هم را نموده و مرا بعت فرموده است **ضیاع هفتم**
در مناقب از ابو علی بن راشد عیان فرمود که شیعیه اینها با جمیع شد و متفق اند و محمد بن علی نام مکر بنیسا بود و از انتخاب کرد
تجاه او در کرم و سیر از این شریعی خادند که بغیر سبند بخدمت امام موسی و زنی بود شیطانی نام حنا و عابد او نیز بکند هم او در خطا
که با سیر که بدست خود بسته بود و چنان در میگردید و با آنها افزون رفتن آن الله لایسته من الحق یعنی از کجی بمقداری هدیه من خود
مکن پس در کرم او را هم در میان در هم نهاد دیگر انداختن و ستم و بعد از آن او را به لاکه بطریق دفع بسته بودند و در اینها متشابها بود یعنی
هفتاد و دو و در هر روز یک مسکه نوشند و طرف صبح و دیگران را تسبیح گذاشند که جواب هر مسکه در خانه از صفی نوشته شود
و هر دو روز از آن سه جا بسته بودند و سه جا از هر کرده بودند و بنی گفتند که اول که بر بی خدمت امام و دفعه منایل میفرمود و در
از بنی که اگر یک مهران ای بجای خود است و شکسته نشده است یعنی نای از این که نگاه کن که جوابهای از او نوشته است بانه از او
شکسته و جوابها را نوشته است او تمام بحق و ما لها الاست مسحق ما لها از بنی را بدو و الا فلا اموال ما را بجا کرد پس محمد بن علی
اند بخت اول به نزد عبد الله افتر رفته او را خبر کرد که ما بوس کردید و برگشت و میبکفنا اللهم هذا الی السوال خود کو بد
گویند در کوهی ما اینها ده بودیم دیدیم علامه که میگوید با احباب کن از او کمالی و بی و مرا او در خانه حضرت کاطم چون نظر بوس
انداختن و ای محمد بن علی ما بوس شکر از کمالی جوابها را میخواست روی من او را که من حجت خدا و بی او مکر و او خبر کرد
بر محمد حاتم رسول الله صلی الله علیه و آله و هم جز او حنا بل و از او شنیدم از پدر و حوال بمان در خانه او در هر یک از آن تنظیم

[illegible]

سلم کردم جوارح اد و کفتم از نادیده نعت خدا بر هم نهاده گفت ای شیعیان پیش من اظهار باطن الهی را فرار نکنید که من از این
 کن بفران کلو از این نادانان خودم از آن لذت بزرگتر نمی بینم و بدو بحسب طبع و راجحه سیر است و چون در کسره مایل بطحا
 اب نکریدم تا وارد مکه شدیم شیعیان را در راه کوفه سربازان بخوان ایستاده است و نا صبح بخوش خوش نماز کرد و صبح در
 نشسته بیست می گفت و نماز صبح گذارد و هفت و شصت طواف نمود و چون اندر روانه شد به کاشانه مرید و متابعان بسیار داشت
 مسئله می پرسند چنان شک و از نام او پرسید که این جوان کیست گفتند و بیست و شش روز در حاکم بن الحسن داشتیم که این عجایب از چنین
 غریب ندارد و بعضی از شعری عرب نیز اینها را در اشعار خود منقو کرده اند **مؤلف** خداوندی الی اینها بود
 حاصل خلق بر تو معرفت و بیشتر حالان شفاست از آنکه نام او هر که کالی دارد هر یک در زو ریشد کالان تمام
ضیاء در همد در امان و عفو از غلظت بنی که شعبه بازی با هر آن که بود که انحضرت را در مجلس
 هارون حقیقی و خلیفه در همد چون انحضرت میخواست که نام او را در شعبه ناکاری کرد که آن نان اندک حضرت کاظم میبرد و بگوید
 و چند بار مکرر این عمل را کرده مردم خندیدند و غیر الهی نظیر او اند که انجمن منبر شده بر یک از پره ها که صورت شیر داشت نظیر فر
 و گفت یا ای الله خداوند الله ان صورت شیر هستن کرد در میان مجلس و ان شعبه را از در به فر فرمود و حصا و غش کرد چون فاقه
 بافتند هارون گفت باین قول الله بگو بر کرد اندان شعبه را از فر مو اگر عصا مو بگویم ساخران را بر کرد و ایند این شیر پره نیز او را
 خواهد بر کرد **مؤلف** هست ثابت چون کند انحر بیت را نیز هست ناند کرد هست و بیشتر زانو
 خداست امر او را از این دی جلاست معجزه که نکند شده است ز اهل بیت نبی علیا کشته است چوب
 مؤمنه اگر شدی از در خلق بر وی بخلق داده و در حکم این مؤمنه کلیم فرین صورت پرده کرد و شیر عین صد
 چنین معجزه را عین کرده کاه پرده کاه با پرده **بن مکارم در خلافت** انحضرت عابدین
 اهل میان سخن ترین و زمان بود شب ناز و روز و شب عبات می نمود و در سجود می فرود اللهم انی اسئلك الله عند الموت
 والحق عند الحشر انی ایاک میگویم و صلوات رحمت و لایعایت می کرد شما انفق حال فرای مدینه می کرد و با ایشان چنین می نشست
 و خود بر دوش می کشید صله برادران و مریدان خود را که در دنیا شریعتی نداشتند و در سواد اربع و استر سوا میشد سوا است
 مانع غیوت را که میدانست ضاحک و حسن بود و قرآن را بلخی خوش تلاوت می نمود و بسبب شدت جمل و شکستن غلظت و فرج
 خشم او را کاظم گفتند **در سبب شهرت** چون هارون خواست که امر خلافت بر سرش قرار دهد و از آن
 نکند شده سینه های ایشان نیز داشته که اهل خبر سیر نکاشته اند الحاصل در سینه یکصد و هشتاد و پنج کمره بود و امده
 امام مودود روایت حدیث نمائز بود بحکم هارون انجمن برادران نماز کردند و روانه مصره کردند بعد از یک سال بعد از بر کعبه
 نمودند و هارون مکرر در صند قتل آن بر کردید و چون بر آمد چو زمان آن رسید بود هر قتی بهمان و سینه بگویند میافان
 حضرت همیشه در رکوع و سجود بود و سجود ها را طول می داد چنانکه هارون قتی از خانه زندان نظاره میکرد که جبه افتاده دید
 این جبه چیت بر سر گفت این موشی است که در سجود است از صبح تا زوال هارون مملوک گفت مؤمنه از هارونان و هارون هارون
 و بیع حاجت گفت اگر میباید چنین است چرا چنین میکنی هارون گفت الملك عقیق و دانی که در زندان بود نیز معجز انجمن از آن
 ندیدم انجمن اهل اقل و انکار بر تو وظهور نمود از جمله چندان برین ملا و از انبار بر قد برین برنجید و داده مستی کند که برین بود
 که استب عیدینه میروم و بندن بخیر از او ابل شد و غایب شد بعد از شش ماه بخت که بجای خود و از نور خود بصر می نمود و خرد و خرد
 شد که فرموده انجمن را طبع چند را مسمو کردند و حسب الامر هارون نیز امام مؤمنه از زندان و از او را خود را انجمن ساختند چو
 رضا بقضا از دی که اده بود و وقت چیل رسید بوده و دانه زان رطب میل فرمود و گفت جمل خود رسید بد و بعد از هر روز

کرد و از راه حیکله طبعی بر سر انجمن نه ستاند و جمیع را شاه فرادادند که انحضرت با جل طبع رحلت خواهد فرمود انقصه
 برخت تمام بخوار رحلت می پوست و از رحمت ایشاد کاست پس از این نخت نهاده چنانچه حال بر داشتند میر ندملو گفت
 که هر کس میخواهد جنت بدو جنت را بدو بدیند و این جنت انظر کند سلیمان بن جعفر عباسی برادر هارون متعش شده با اهل امان خود
 جنانه حضرت زامشایست کرده و گفت منادی ندا کرد که هر کس میخواهد طیب بر طیب در باید نظر موشی کند انحضرت را در فر
 فریش زن کردند و بحکم سلیمان عباسی و قبه بر فر انحضرت ساختند و لو انم حرم بجای از دند مؤلف در مرثیه انحضرت گوید
ضیاء نایز در همد **المشیر لمؤلف** هفتم امام یوسف نسل
 علی و آل یوسف صفت بحسب مکان داشت هفت سال رازی نکف غمر مناجات داد که کاری داشت
 غیر عبادان ذوالجلال هم سر فراموش شده از ضعف هم بگوید هم بد طلعتش شده اندخ چون هلال
 نهاده بود و غریب و اسیر و زار در دوزخیم احمد و اهل و اعیال نه هیچ عجزی که بگوید بد و خبر
 نه هیچ همدی که نمایان از او سوال از کاه شام طاعت و انا بوقت صبح انما لاد سجده او ناکم زوال افکا
 او یک شب در روزان که زاب ناله زان چون کردی حلال نرو ز دیده نه شب نه دشمن نه دوست
 نه عزت و نه خشم و نه درک و نه مال بروی من زان شب عیان و نور ز ناله بروی من از جنوب زان بارون
 شمال هر کس بر روز رخ زان نظاره کرد جز جبه فاده نیار و در خفا غافل که در فیتان جبه است
 کا و زانیا فرید خدای جهان هال با اینهمه غریب و نهائ و بلای کوشید در هلاک وی ان شوم بد
 خضال هارون بد که بران زبانه بشر ارسال داشت پس رطب چند از ضلال نه دانه زان رطب چو
 بحکم خلیفه خورد اندخ پرید و نکش و شفته کشن حال کرد بد زان تن سیمین بسان شیر کرد بد سبز
 انرخ کلکون برنگال در سپکش چو هر جفا کشن کار کرد نهاده زان خرابه فرمود ارجال بر نخته نهائ
 نقش بر روان شدند زان پس که از طایفه ایان غنک خوار و ذلیل و هم جو غریبان و یکدوین از ده
 طعن و صتب وی از کینه در مقابل و احسن اخیت حیثش خطاب شد شاه که بود طیب طیب لا ینزال
 از آن قسرت و دوزان شب در کلستان انکشتان کرد و خدای دران نهال از محبت جهان بد آن فرغ المین
 بسیار خواند و از حوار تحسین **ضیاء در همد** مدت سفر و مجوسه انحضرت
 بعضی جهاسا ان انسه اند و مدت عمرش بر پیش پایاه و چهار پنج سال گفته اند و ان انجمن در سینه یکصد و هشتاد و پنج
 از حضرت نبی صلی الله علیه و آله رو نموده و انحضرت را سه و هفت نفر اولاد بوده علی بن موسی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم که
 مادر ایشان ام ولد بودند عبدالله اسحق عیبه الله اسماعیل حسین ابراهیم هارون جعفر اکبر احمد محمد عباس جعفر اصغر
 حمزه عقیل عبدالرحمن یحیی ابوالقاسم یحیی بن حسن فضل سلیمان علی فاطمه کبری صغری فقیه حکیم ام ابیها رقیه صغری کلثوم
 ام جعفر ام سیکمه مکنونه ام کلثوم امام زاده احمد بن موسی مرقدش در شیراز مطاف خاص حوام اولاد است و گفته اند حضرت
 امام از ادیان دوست میباشند و سید نبیل جلیل عالم و روح بوده و نوشته اند که هر یک از این ملوک از او نموده امام زاده محمد بن زینب
 عالم و عابد بوده او نیز در شیراز مدفونست و فرمودند این و امام زاده و الا انبار در کمال اشهر است و ابراهیم نیز شیخ کردیم
 از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین که ابوالسرا را در کوفه با او بیعت کرده امیر بن بوده بعد از قتل ابوالسرا با ما مومن عباسی
 او را امان داده در عده المطالب آمده که شصت نفر اولاد امام موسی بن هم رسیده سه و هفت نفر و بیست و سه و بیستای
 از اولاد انحضرت بعد از فوت او با حضرت حیدر بن موسی الرضا مخالفت کرده اند خاصه عباس بن موسی و جمیع وفات انحضرت را

انکار کرده گفتند او غایب شده و او است قائم آل محمد و علی بن موسی الرضا و حجت او نیست و باطن مذهب و قضاها شده اند و مکرر بر آن حضرت
 یعنی علی بن موسی میگوید که در کفایت امام را غسل و کفن و دفن نمیکند مگر امام و حجت او در کفایت و بعد از وفات یافت تو کجا بودی
 فرمود امام حسین امام بود نایب کفایتی گفت متوجه دفن او گردید گفت پیش علی بن الحسین فرمود و اسیر و مجوس بود گفت
 او چنان رفت که کسی را ندانید دفن کرده بر کشته فرمود و هرگاه او را بگویند بگویند و او را در خندق رفته بگویند بگویند و هر که در دین
 مجوس بودم چگونه عینوا میبرد بعد از رفته بود خود را بگویند و کفین مرا بگویند **لَوْ لَقَبْنَا** اگر چه داشتند موسی
 دنیا امامت را بر علی داشتند و او را فلک را که با خنجر شهادت چو شاه آمدن نهان مهر اشکار است ستاره
 دیگر شب که در دشت است کجا چون مهر خشت نور بخش است بر آید تیغ ناز چون جلوه کرم هر مرید خیل انجم را که
 چهره مخفی نماید در زمان مهجور و هادی رشید عباسی چندان انسانان بنی فاطمه کشیدند که بخت در دنیا نماند
 حسین بن علی است که از امامان اهل بیت در فخر شهید شد و نام حجت است در دین و مکرر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
 زمان خود از این امر خبر داده بود **حکایت غریبه** حمید بن عقیله طایفه که از جانب بنی عباس در خراسان و آل
 بود گفت شیعیه ها درون چند بار مرا خواست چون حاضر شد سر بر انداخت و بعد از سکوت اجازت مرسلان از من طعن شد
 شیعیه میگویند و هادی بنی امیر را بر بخت سادات آل محمد و ایشا سفت نفر بودند در سه اوطان مجوس من تمام آنها را در
 شب زهر چکان کردن زدم و تفصیل این حکایت در تواریخ مشرق حاشیاست الحاصل تمام شیعیه در خطای عظیم بودند
 و بسیار بر شهید نمودند چنانکه علی بن خنیس سابقا مذکور شد جابر بدو ناکه فحاش یافت ناکار بجای کشید که حضرت ائمه
 دوستان خود را طعن و لعن میکردند که مایه استخوان من در دین ای آنها شو چنانکه در زمره بن امیر که از حقیقه انحراف بنی حضرت
 امام محمد باقر و امام جعفر صادق بوده و یکی از ارکان مذهب جعفریست حضرت چندان طعن و لعن و مذمت و تبری از او فرمود که
 با وجود کمال اعتقاد و اعتماد او بران حضرت و اطلاع از لایم تفتیه امر بر زاده مشبه شد خود را نزد آنحضرت فرستاد و حضرت از
 حقیقت امر او را اطلاع داد و فرمود او مانند سینه مساکین است که در درگاه اهل بیت تحویل غذای ابرواح و قوت قلوب
 نماید و در کین او یار شاه جبار است که کشیده ها را میکشد بلکه جان صاحب کینه را میبرد و من که جعفر بن محمد را خدمت کرد
 کشته را بفتح و لعن معبود می نمایم که از ملک جابر امین ماند و از جمله اصحاب ائمه آنحضرت هشتاد و نه حکم بوده که او را بسیار مجید میکرد
 میفرمود و بپوش ناصی نایب و دست او قلبه مقهر ساخته مع هذا انفرد و احادیث در قبح و طعن او وارد شد که حدیث بیان ندارد
 بلکه آنحضرت بنابر وصلی او را بکفر و زندقه نسبت داده اند و او را بسکوت و عزت امر فرموده اند و آخر الامر بنی سلطان جوگر
 بگویند و در همانجا فوت شد رحمه الله علیه **لَوْ لَقَبْنَا** در بلا بودند دایم اهل دین رحمه الله علیه امیر
 ظهور هشتاد و نه کتاب مظاهر الانوار فی مناقب ائمه اطهار
 در اثبات امامت و وصایت و ذکر و یاد آن باستان
 معجزات و ولایت حضرت امام و انبیا و اولی که در کار علی
 ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء و سبب مسافرت
 بخراسان و شهادت در آن سامان و نقل بعضی معجزات
 و ایات و کرامات و مدح عمر و وفات آنحضرت و مشعر بر

در روز شعا عست شعا اول در کافه نقل آمده که ولادت حضرت علی بن
 موسی در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و در سال دویست و سه از عالم رحلت فرموده مدتی آنحضرت بپناه و بیخ ساوا نهاد
 بود و الله ماجده او ام البنین مشهورترین لقب از القاب آنجناب خدایت کبیه خود را که ابو الحسن باشد حضرت امام موسی آنجناب
 داره و روایات بسیار در اثبات امامت آنحضرت در کتب شیعه مسطور است و اغلب آن خوشه ها است که بنی اسمعیل بن فضل ها
 و علی بن یقین و سلیمان و محمد بن زید بن علی بن الحسین در بیان نقل کرده اند که از جناب امام موسی شوال کردیم که بعد از
 تواجشین تو کسبت فرمود پس علی رضایت گفتند که چنانچه درین امر شاهد گشته است **لَوْ لَقَبْنَا** بشاهد چه
 حاجت خدا شاهد است که فرزند او عالمی شاهد است بخلق رسول و بنام علی است بنیاطن نبی و ظاهر ولایت
حکایت صحیح قیوم بن قابوس گوید که حضرت کاظم فرمود علی فرزندم اگر واعلم اولاد من است و مطیع
 از همه ایشان است مرا و جعفر ^{علیه السلام} معا بهمراه من نظر میکند و حال آنکه در آن کتاب عینوا اند که نظر کند مگر پیغمبر را و پیغمبر بود
 نباشد نیز فضل بن عمر روایت کرده که در اجل شد بر امام موسی کاظم در وقت که حضرت رضا طفل بود در دامنه نشسته بود
 باو التفات مینمود و روی او را میبوسید و زبان او را میبوسید و او را بر گردن خود میبوسید و بر سینه خویش محاسبانید میکرد
 مدای توانا پدر و مادر و هر چه دوست و دشمن و خوش خلق میشد هر چه در مینماید این طفل میل کرد مثل میل که بتو دارم امام فرمود
 ای فضل بل این طفل مثل منست نیست به پدرم و در بعضی ها من بعضی الله سمیع علیم گفت او است صاحب کار بعد از تو فرمود بل
 هر که از من بگردد کافر شود **ایضا** محمد بن سنان نقل کرده که بعد از حضرت امام موسی کاظم رسید در کسابل آنکه
 او را برید بعد از فرمای محمد درین نزدیکی امری اتفاق خواهد افتاد مبادی مضطرب شو آنکه سر خود را بریزد و انداخت و با نکتست
 زمین را میکشد پس سر را برد و گفت فیصل الله الظالمین فی فعل الله ما یشاء عرض کرد چه چیز واقع میشود و هر کس حق پسر را
 عصب کند و بد ظلم نماید و امام او را مکر شو چنانست که اگر حق امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و امام او را بعد از پیغمبر
 شده **نظر** هر کس که کند حق علی را انکار از حق مکرر که منکر حق نباشد دانستم که آنحضرت خبر مرگ خود
 میدهد گفت فدایت شو اگر عمر نباشد از او با ما و خواهم کرد فرمود آنحضرت را در آن خواهد کرد و با ما و قابل خواهد
 شد و هم چنین با ما بعد از او گفت آن کسب فرمود پس او است گفت راجع قسم و تسلیم امر الهی را نمودم فرمود چنین باقی نماند
 کتاب امیر المؤمنین بدستیکه تو در شیعیه امانت داری در دست پیغمبر و ناریک ای محمد فضل بن عمر بنی موسی بنی امیر فرمود
 علی و فرزند او خواهد بود و بر آن روز و رخ امر است که در تو رسد نعم فایز **بیت** فرمایند در روز ناچند بسوزد
 کامر و از آن عشق از روی نره خای **ایضا** نیز گویند محمد بن داود و برادرش در خدمت حضرت ابو الحسن علی الرضا
 علیه التحیة و الثناء بودند که جزا بودند که محمد بن جعفر عم آنحضرت بدعا ک فرغ و اخضر است حضرت برخواست و آنها نیز در
 خدمت او رفتند بر آل بن محمد بن جعفر دیدند که چشم او را بسته اند و مترصد عزا نشسته اند و اسحق بن جعفر بر او کره میکند
 آنحضرت بر آل بن او دست و نظری باو فرمود و پیغمبر نمود کسانیکه در آنجا بودند و ان تبسم لامر لاطفه نمودند پس ایشانند که حضرت
 بر او شهادت میکنند از این معامله و بچند و آنحضرت برخواست و اتفاق محمد بن داود و برادرش که همراه آمده بود مجید فرمود که نماند
 که او در روز آنحضرت گفت که تبسم شما را از شهادت دانستند آنحضرت و ضافه فرمود که از این راه نبود و طبع بد بودند بلکه تبسم من از این
 راه است که محمد بن جعفر هم خواهد فرمود و بگوید خواهد یافت و اسحق را در شر که اکنون بر او میگردد بشیر از وفات خواهد کرد و محمد
 بر اسحق خواهد کرد و چنان شد که آنحضرت خبر داده بود **نظر** شخصی که شب بیهوش بر بستر است چون صبح شد
 او بیدار و بیجا نیست **شعا اول** در سبب حرکت کردن آنحضرت

دلیل مانست که غیو اسید بافت انهار را مکرر در نماز اهل بیت و در مسایل خود را اول عمر بن هذاب یعنی در نماز و گفت محمد بن فضل هاشمی پاره سختی از تو نقل میکند که عقل قبول نمی نماید و ما را باور نمی آید و فرمود آنچه مقوله است گفت میگوید که گفته که هر چه خدا نازل کرد بر پیغمبر خود من می دانم همه را بنافذ و لغتها را می فهم حضرت گفت از ای است گفت است من گفته ام اما هر چه خواهید پس رسید اولاً همین معرفت لغات را که از خدا گرفته ثابت کن درین مجلس روحی هستند و قال همه هستند با ایشان سخن گوی فرمود بشم الله هر یک حاضر شوند و زبان خود تکلم کنند و از من پرسند تا جواب همه هم ایشان را پس هر یک زبان گفت خود تکلم کردند و سوال نمودند مختصر جواب داد و با ایشان سخن گفت بطریق که هر که حاضر بود حیران ماند و افزای کرد که خود انتخاب بهتر از ایشان تکلم میفرماید پس انتخاب باز هذاب فرمود اگر چه هم ترا که درین روزها مصلی خواهد شد بخون یک از ارحام خود را و از او خواهد گفت قبول میکنی که گفت بعلت آنکه علم غیب را خبر بر تو در کار دیگری میداند و این امر را خداوند غیب را ظاهر علی عصبه احد فرمود چرا بانه ان را نمی خواند الا من ارخصه من رسول پس خاتم انبیا مرتضی خداست و ما هم اویم که مطاع شده ایم را بچانه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و اینکه گفتن ما بچانه روز دیگر واقع خواهد شد و اگر نشویم در آنچه ادعا کرده ام کذاب باشم و اگر شد معلوم شود که تو بر خدا و رسول او درآمده و علامت دیگر آنکه درین روز یک چشم تو کو خواهد شد و هیچ نخواهد دید تا چند روز دیگر و علامت دیگر آنکه قسم دروغی خواهی خورد و بی عرض مصلی خواهد شد محمد بن فضل گوید بخیر استم هر چه فرموده بود در آن ماه بان بدیخت رسید **ایضا** بعد از آن انحضرت رو کرد بامام رضا علیه السلام و گفت ای ابی جعفر شما دلالت کرده است بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله گفت اگر میگردی چه چیز مانع بود ما را از مسلمان شدن و چرا انکار میکردیم گفت بگویم بنیم که در سفر بیوم از ابی جعفر شما اسکه میگردی یعنی موضع هست که چون با جبار رسید سکوت نموده ان را نمی خوانید و میگوید بعلت آنکه اسمی است از اسم الله و غیوایم اطهار اگر انرا فرمود اگر بر تو ثابت کردم که اسم خدا نیست بلکه اسم محمد است و عیسی هم فرار کرده و بی بی اسرائیل بشارة داده افراز محمد را کرد جانیلو گفت بل چه اگر ابی جعفر را نمینوانم در کتب فرمود بگویم بیوم از ابی جعفر را و بخوان گرفت و خواند و رسید محمد را فرمود جانیلو که این شخص کسب که این صفها از برای او گفته شده گفت پیش از صفی در آن مذکور نیست فرمود حال آن صفات از ان ماهان طریق که خدا را ابی جعفر را در کرده که روز ناداد خواهد کرد اوست صفا شتر و عصا و کلاه که می بیند او را که در تور و نه ابی جعفر پوشیده شد و انیا را امر معروف و نهی از منکر مینماید و حلال میکند از برای ایشان چیزهای حرام و غیرهای جنیت را و ان تکلیفهای شدید که در زمان موسی بوده از کردن ایشان بر میدارد و هدایت میکند برای راهی که خدا سطر راههاست سوال میکنم ای جانیلو از تو بگو عیسی روح الله که در ابی جعفر از راه همین طریق وصف فرمود تا به جانیلو ساجده سب پرانداخت فکر نمود که اگر انکار کند انکار ابی جعفر را نمیدهد خود کرده و کافر خواهد شد گفت باین صفت در ابی جعفر است و عیسی در آن پیغمبر بر او کرده با این صفت اما در تو نصاری ثابت نشده که ان جد شما است که در مکه زنج کرده و شما میگوید که اوست محمد موعود حضرت امام رضا فرمود که حال که افراز کرد بدیضا محمد که در ابی جعفر مذکور است پس سفر دریم ابی جعفر را بگو که در اینجا نام محمد و نام و حتمه او که علی بن ابی طالب است و نام دختر او که فاطمه است نام دختر نازکها او که شهبه و شر است یعنی حسین و حسن هر دو ابو بنما چون جانیلو و اس الحاق ابی سخن را شنیدند دانستند که او علم دارد با آنچه در ابی جعفر را میباشند گفتند از راه برآمد که غیوایم ان را در نمود و انکار کرد مکرر فرمود ابی جعفر و زبور هر سه را انکار کنیم و موسی و عیسی هر دو نیز افراز کرده اند اما همین قدر مستحق شده که محمد نامی است با این صفات و علامات و همان محمد که شما میگوید بر ما ثابت شده است و لازم نمیدارد که ما از این افراز که محمدی با این صفات باشد و ما

[illegible]

مکالمات بینان سنگ افراورد و محمد بن فضل کو بد شنید که آن سنگ گفت شیط شیط شیط شیطله شیطله
 شیطله حضرت فرمود که زبان سنگ خدا را نوحید نمود و بعد از آن گفت که در باره عیسی بن مریم کردند و سخن دراز کشید
 تا آنکه برید و بیج زبان سنگ گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله بعد از آن که بن خود را بلند نمود
 و از زبان نغاری پیدا شد و کر و عرض کرد یا بن رسول الله این تازیانه است بیا که خود قطع کن پس آنحضرت کردی طلبید
 و از او بد و محمد بن فضل فرمود که او را بجام بر و لباس بجهت خود و عیالش ترتیب و او را بعد از رفتن من بیاور بعد گفت
 آنکه از خطاب آنها فارغ شد و کرد با ایشان گفت که حال بر شما معکوس شد که آنچه محمد بن فضل بشناخته بود راست گفته
 گفتند زبانه را آنچه شنیده بودیم معاینه نمودیم و لکن محمد بن فضل بجا گفت که نور انجرات خواهد بود فرمود است گفتند
 و لکن بقرین و حرمت مرا خواهند بود **ایضا** محمد بن فضل گوید که کلمه شیعیه و غیر شیعیه اقرار با ما متواتر کردند و آن
 شب در نزد مادر رخصه ماند چون صبح شد و دایع کرد مرا و بعضی وصایا که داشت بمن فرمود و رفت و من نه تا وسطه جسته و
 مشایع کردم از خانه عدول بکنار نمود و چهار رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد انصرت فی حفظ الله نعم و عیض طرفک لعلی اجمد
 برود و حفظ خدا و یوشا چشمها و چون چشم تمام نهادم فرمود باز کن و چون باز کردم دیدم در منزل میباشم در رخصه و دیگر
 آنحضرت ترانید و چون موسم حج شد سنگ را نااهیالش بودم **لوق لقتی** زهی امام و زهی مرشد و زهی رهبر
 که آنچه کردند در فرشته بدنه بشن سخن دراز کشید چه حاصل دارد بدانکه بمن مقرر شد که دارم کرد و در
 بسوی بصره امدار بشرب و بمن کوه نشد پیش حضرت حاجب دم در کشدار بصره باز در مسکن چنانچه میباشم
 که روح بودش **شعاع سیم در توجیه آنحضرت بکوفه و**
مناظره با مخالفین محمد بن فضل گوید که از جمله وصایای آنحضرت بمن این بود که بمن که از انصار
 میرفت بمن فرمود که برو بکوفه و شیعیه را از آنجا جمع کن و خبر ده با ایشان که من آنجا خواهم آمد و فرمود که در خانه حضرت بن
 لشکر منزل کن و بمن فتم بکوفه و چنان کردم تا آنکه وقت نزدیک من فرا رسید و بمن فرمود که برو بکوفه و آنحضرت
 دانستم که آنحضرت آمده است آمدم بخانه حضرت بن عمر بن عبد الله آنحضرت نشسته است سلام کردم فرمود طای بهیاست که شیعیه را
 که میانند ناول نمایند عرض کردم بهیاست که از آنجا که من موافق نمودم که بسبب آنکه شیعیه را جمع
 چون از طایفارغ شدند فرمود تا بجمع کن هم منکلیت علمای کوفه را چون حاضر شدند فرمودی خواهی چنانکه در بصره
 اتمام حجت خود را نمودم حال با شما نیز کم و بیشا حال کم علم خود را که خدا بمن داده و در کرد بحالتی که معرفت بعلم و عدل و
 انجیل بود و فرمود پیشانی صحیفه را که عیسی بگردن میآورد و قف در مغرب زمین خواهد بود و از ده فتح مشرب زمین خواهد بود
 و بیچ اسم در اوست و قسم میدهد خدا را بیک اسم از آن اسمها تا زمین از برای او بیچیده میشود و از مغرب مشرب و از مشرب بمغرب
 اید در بیت الحظه جاثلیق گفت ان بیچ اسم را نمیدانم چه چیز است تا میدانم که بیچ اسم با اوست که که بیک اسم از آنها خدا را قسم دهد
 و چیزی بخواد خدا با و میدهد فرمود الله اکبر هرگاه انکار بیچ اسم را نکردی صحیفه را میآورد و بمن وی بیچید و دیگر از او انکار
 نمودن تاب تفاوتی از برای ما ندارد و ایها الناس شاهد باشید بر اقرار جاثلیق بعد از آن فرمود ایها الناس منصف ترین مردم
 کیست که با خصم خود بمثل و کذاب پیغمبر و شریعت و سخن گوید هم گفتند بلی بن رسول الله فرمود بدانید که امام بعد از محمد
 صلی الله علیه و آله کیست که با همه آنها اتحاد و مباهات کند بجز اهل بیت امام خود را ثابت کند و اس الحالوت گفت دلیل
 بر چنین امام چیست امام گفت عالم بودن او بر توبه و انجیل و زیور قرآن تا آنکه نواند با هم بکنار ایشان سخن گوید
 عالم باشد بلفغان مختلفه تا عاجز نباشد از محابه با هر کس و عارف بلغه ایشان باشد و با هر یک بلغه خودش گفت که

و باین همه خصلت ها خدا ترس پاکیزه باشد و میری باشد از هر عیب و عادل و منصف حکیم و رؤف و رحیم و صادق و امین و راست
 گفتار و درست کردار بود و رؤف و منصف و دور دست و با باشد بر خصم من مرام برخواست گفت باین رسول الله چه میفرماید
 در باب جعفر بن محمد گفت چه میگویم گفت در باره کسی که همه امت محمد شهادت داده اند بر این که او عالم عصر خود بوده است
 گفت چه میگوید در موسی بن جعفر گفت انهم مثل پدرش بود گفت مردم پس چرا متعبد در امر ایشان شدند گفت موسی بن
 جعفر در انوقت که مدتی از عمرش پیش گذشت با هر کس از منوی عجم و خراسان و غیره زبان او سخن می گفت و علمای یهود
 نصائی از اطراف جمع میشدند و مناظره میکردند با او زبان خودشان جواب میدادند چون مدت حیات او منقطع شد
 غلامی را بمن فرستاد و پیغام داد که از پدر من برآمد و تو بی وصی پدر خود چه رسول دهنگام وفات خود علیه را طلبید
 و وصی گردانید و صحیفه بوی داد که اسامی که اندک مخصوص بان میباشند در آن بود بعد از آن فرمود نزدیک من بیا پس
 سر علی را پوشانید بخیزی بعد از آن فرمود زبان خود را بلند او چون بگرد آورد هم فرمود از امام خود و بعد از آن خود را در
 او زد و امر کرد علیه را که بکند از او علیه چنان کرد و پیغمبر فرمود آنچه خدا بمن فرماید بگویند و نمایم و آنچه از علم بمن داده بود
 بمن ادم مکرر بنویس که بعد از من پیغمبری نیست و هم چنین هر آنای که وقت رفتنش میشد با امام بعد از خود چنین میکرد و با
 سبب بعد از فوت موسی هر آنای که از او بمن یاد داد **قطعه لوق لقتی** که سلیمان شمس الله بود
 که زبان طیور میداشت ان سلیمان دین علی رضا را زهر مار و مور میداشت نه بوقت حیث خلق هم قصد
 در حضور میداشت از انماوان بافرشته حق هر چه پنهان بگو میداشت هم بدانسانکه در گذشت ریش
 ستر اهل قور میداشت از کی تمام از بکذا تا که فتح صور میداشت **شعاع چهارم**
در ذکر مناظره آنحضرت با علمای مخالفین در مجلس
مامون در عبوت و احتیاج آورده اند از حسن محمد بن نوفل هاشمی که چون حضرت ابوالحسن الرضا را بمکه آوردند
 و در نزد مامون ناچار ماند مامون ملعون فضل و سهل و زین خود را امر نمود که علمای ملل و دین را از انهم و نصای صائ
 و غیر هم جمع نمایند که آنحضرت مباهت و مناظره نمایند بلکه او را ملزم گردانند پس فضل و زین عالم بضاری که در احوال یقین خوا
 و عالم یهود که رأس الحال و قش را اند و هر یک که فاضل و زین را شمشیر داشت و علمای صائ که کواکب امیر بودند صاحب
 انکار میبکنند سطر اسرار بی جمع نموده و مامون آنها را دیده الفان هم را بیسیا با آنها کرد و گفت من شما را طلبیدم بجهت
 مناظره و مباهت پیغمبر خود علی بن موسی که از مکه آورده ام و بیچید او را امام میدانند و حجه الله میخوانند و باید شما دل را نه
 با طیب تمام با او مباهت و مناظره نمایند تا ملزم شوند و صاحب زین و بیاید ایشان زین را مستعد مناظره شده اند و
 مامون نایب خادم خود را بمحمد قاتم با حرام تمام پیغام داد و ابواب این مختار را بر و خاطر خود گشاد حضرت مطلب را و ایضا
 فرمود بگو انشاء الله فرای منایم و از مناظره از باب ملل بمنی نذارم نایب خادم رفت امام فرمود با نوفل که تو مردم غافل و اهل
 غر و رفیق القلبی باشند از اجتماع علمای ملل و دین مختلف چه منی هستی نوفل عرض کرد که عرض مختار شماست باینها
 از دین مختلف مردمانی باشند که طریقه آنها بخلاف طریقه علماست و بر هر مطلبی انکار میکنند و بر توحید مکررند و
 با استدلال در تنمیکند هر چه گفته شود میگویند که لا تسلم ثابت کن و اگر کو بی محمد رسول است انکار خواهند کرد و میگویند
 اثبات شما و معجزه را منکر خواهند بود وادی را مضطرب میبخت و بدلیل مغالطه میمایند تا با حیا که از مناظره
 ایشان که خلق را فایده مناظره خواهد شد پس آنحضرت بفرمود و گفت ای نوفل بمنیست که قطع حجت من نمایند و دفع نسبت
 من توانند من عاجز شوم گفتن نمیدانم که خدا را بر ایشان نظر دهد فرمود میباید که مامون که پیشما خواهد شد فرمود

وقتی که ببیند با هر صاحب کتابی و مذهبی و زبانی بکتاب مذهب زبان ایشان حجت را تمام کردم و مجاب شدند و برضد نمودند و مأمون ذات کرامین منصبی که دارد و مستحق آن نیست پنهان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله نوافله کو بد صبح دیگر خدمت آن زنده شریفم و فضل بن سهل و بن مأمون نا اهل بزرگوارام همام آمده عرض کرد که سپهرت یعنی ما منظر میباشد و علمای مذاهب جمع شده اند و بجهت استفاضه فیض علم تامله اند و ای شریف حبیب خضر فرمود نواز پیش من و که من از دنبال خواهم رسید بعد از آن انحضرت وضو شست و شربت سویقی خورد و بجا هم داد و همراه انحضرت بن زید نا داخل مجلس مأمون شدیم دیدیم که مجلس و مملو و شگفت بعلما و امر او را و اشارت و عینا از بطن محمد بن جعفر هم حضرت رضا علیه التحیه و الثنا ما امام طالبین و هاشمیت و احوار حاضرند و از طرف دیگر فضل بن سهل و قند و امر ایشان است همینکه حضرت ابوالحسن علی الرضا داخل مجلس شد مأمون دستاخصا هم که برخواستند مأمون دست حضرت را گرفت و بر مسند خلافت خویشا این خود را کمال ادب نشست و با انحضرت تکلم و تفاریقهای کرد و همه مردم حاضری محمد بن جعفر و سبایه هاشم و بنی ابوطالب بر ایستاده بودند نا آنکه انحضرت اذن داد و همه نشستند و مأمون نا ساعه روئی با انجانب کرده بود و صحبت میداشت بعد از آن روئی با بلیق نموده گفت ای خالقی این پسر هم من علی بن موسی بن جعفر میباشد که از اولاد فاطمه دختر پیغمبر است و پدر او علی بن ابیطالب و صی و پسر پیغمبر است بخواهم نا او صحبت بدارم و منظره امنا بطریق انصاف با بلیق گفت نا ایمل المؤمنین چگونه میتوانم مباحثه کنم نا که زبان او از انبیا نام و از زبان مرانه میباید و بعد و کتاب و اقرار و تصدیق ندارم خضر فرمود نا بضره چنانکه از کتاب خود که انجیل است نا مباحثه شو افلا میگوید که چگونه می توانم نکند که در مباحثه نا اید و پیشو و اقرار خواهم کرد

در کجای ملزم شدن علما و مسلمان شدن عثمان صابا

پس امام همام و امامان مقام روی بجا بلیق فرمود و بنا کرد و انجیل و ثابت کرد بر او که پیغمبر مایند کوراست در آنچه اشارت فرمود و بعد از آن خبر داد بعد حواله بن عباس و احوال ایشان و حجت بیسای آورد کرد و در عیون الاخبیا و احتیاج مذکور است و همه اقرار کردند بعد از آن امام زمان کتاب شیخ را خواند و از غیر آن انکت نیز خواند نا انجا رسید که خالقی استعفا کرد و گفت دبر کی با من مباحثه کند که بحق المسیح نداشتم که در علمای مسلمانان مثل تو کسی باشد و از مباحثه سپهر انداخت پس حضرت امام اتفاق فرمود بر اسرار الحالوت عالم یهودان و با او سخن گفت و استدلال کرد بر توبه و زبور و کتاب شیخا و حقوق نا از نه ساکت و ملزم شد نتوانست دم زند بعد از آن همه بیدار و اطلب کرد و با او نیز تکلم نمود نا ملزم شد بعد از آن حضرت فرمود اگر در میان شما مخالفت اسلامی هست سوال و شبهه دارد بر سرسد و سخن گوید و احیانا طعنه کند پس عثمان صابا که در میان متکلمین منفرد بود و در بلاد بعلج مدینه و بخت شده برخواست و گفت ای عالم مسلمانان اگر من آن است که درین مجلس چندین دفعه مردم را مخبرین بحرف زدن کرده و امر در سوال کردن داری هر ایینه افدام بر سوال میکنم زیرا که داخل کون و بصره و شام و بلاد دجوه کرده ام و متکلمین هر جا را دیده ام و نیافتم که کی تواند بر من ثابت کرد که خدایه هست منفرد بوجدانیت و در وحدانیت خود و احبابا لوجو و بحدی خود خود حال اذن میدهم که از تو سوال کنم حضرت امام فرمود اگر در میان این جماعت عثمان صابا هست تو خواهی بود گفت بله منم حضرت فرمود ای عثمان بر تو باد انصاف و از اعتقاد و سخن مغالطه کردن احتراز کن گفت بنحوا هم مکرر آنکه ثابت کنی از برای من چیزی را که با و متمسک شوم و از آن دست بر ندارم حضرت فرمود بر سر مردم از خام کردن و بیکدیگر جیسند و در مباحثه ظاهر عثمان نا آن حضرت بطول انجا میداد نا اذن ظهر را گفتند امام رو کرد مأمون و فرمود وقت نماز حاضر شده عثمان گفت سخن را قطع مکن که بجای ناز که رسیده و در لیسانم شده است حضرت فرمود نماز میکنم و بر میکنم پس برخواست و مأمون نیز برخواست و حضرت

رضا و مأمون در اندرون نماز کردند و مردم در بیرون با اتفاق محمد بن جعفر هم انحضرت نماز گذاردند و بعد از نماز بیرون آمدند و در جای خود قرار گرفتند پس انجانب از اطلبید و فرمود سخن که داشته بگو نا عثمان سوال انصاف ذات و صفات فعل کرد و انحضرت جواب داد و نماز عثمان شبهه کرد و حضرت جواب داد شبهه او رفع شد و سببا طول کشید سخن در میان ایشان و مأمون نیز از جمله فضلاء عالم بود که در آن وقت در آن مجلس حاضر بود و در آخر امام فرمود انحضرت با عثمان گفت بایه فدای تو شو که اهل مکه باینکه خدایا باینکه اینمیز نیست که وصف کردی محمد صلی الله علیه و آله که او را بر عمر و عرب فرستاد بدین حق و هدایت مسلمانان و در عقبه نمود و سجده کرد و مسلمانان حضرت محمد نوافله کو بد که چو بایه متکلمین نظر عثمان عثمان و مجاب شدند و گویدند دیگر کسی را از زبانش که نا انحضرت تکلم کند زیرا که نا از عثمان از لعل ملزم نشده بود و عثمان در رسید و انجانب برخواست و بعد از آن محمد بن جعفر از عقب من فرستاد اطلب نمود گفت ای نوافله دیگر که امروزی و صدیق و صبر کرد بخدا کان نمیکردم که برادر زاده من درین علوم شریعه و تامل و تامل بودیم از چنین سخنها شنویم بله حجاج در موسم حج می آمدند و ان و مسایل می پرسیدند و جواب می شنیدند میسر سم که این مرد بر او حسد ببرد و او را در حقیقه کسمو کند چون او را به پیغمبر منع کن از این گفتگوها گفتیم من اگر بکنم قبول نمیکند و مأمون مقصودش امتحان او بوده که بدانند از علوم پدانش نزد او هم هست نا و در وقت بروز او و سلام مرا بر پشت او بگو عمت میگوید که اندک زبان خود را نکاه دارد و کوشه بنشیند ساکت نا بش من رفتم و کیفی نا با انحضرت عرض کردم و حضرت خندید پس علای بلطبل عثمان صابا فرستاد گفت منزل او را میدانم من عرض کردم میدانم مرا روانه فرمود و مرکوبی بجهت سواری او را رسانا نمود من رفتم او را و او حضرت او را مجاب گفت و مر که باده هزار دینار با وصله دارد و مرا بر دست راست او را برد و سبب بر خوان عشا نشاندند و بدست بک طعام با و میداد نا انجانب از شرب حضرت فرمود و فر او را نیز مأمون برد و صدقه را بدرم بجهت او انعام از مأمون داده و فضل بن سهل و وزیر بن خطیر با و داد و امام او را متول صدقات بله فرمود و از جمله شاگردان ان امام بود و مکرر علای سنت داد و مباحثات میباید و الزام میداد

شعاع پیغمبر در ذکر مباحثه سلیمان عثمان صابا نا امام و حجاب شدن او

هم نوافله کوید که سلیمان روزی که متکلم مشهور است بود میر و نزد مأمون آمد و مأمون او را گفت باید با علی بن موسی مباحثه و مناظره کنی او گفت منبرسم از او چیزی پرسیم و ندانند و در میانها شمشیر شهنه بماند و حال آنکه او پسر هم المؤمنین است و منی توان بیسای او حاجه کرد مأمون گفت من تو را برای همین خواسته ام که او را ملزم کنی سلیمان قبول کرد که انحضرت الزام دهد پس مأمون فرستاد انحضرت ان امام که شیخه از مر فامده است نزد ما و وحید متکلمین زانست هر کلامی و شأن بسیار شد و تحت کشیده ساعه شریف از رده منزل مارا مشرف بقرا

نظم

بر شریف مدوم خود زانای مشرف کن خراب باد ما را پس حضرت علی بن موسی الرضا بجهت وضو ساحتین برخواست و بمن و عثمان صابا فرمود شما بر که من هم خواهم اند چون بدر خانه مأمون رسیدیم نا بر خالده دست ملا گرفتند و بودند نزد مأمون از من پرسید کجاست برادر ام ابوالحسن الرضا ابواء الله گفت از دنبال خواهند آمد و عثمان صابا و من پیشتر آمده ایم نا ایشان پرسیدند انبیا عثمان صابا نیز در ایستاده مأمون حکم کرد که او نیز زاید او را مر جابا گفت و گفت که از غیر منی نا از جمله پیغمبر هاشم محسوب شد گفت مر خدا را که مرا مشرف کرد شما مأمون گفت ای عثمان این سلیمان روزی است متکلم تمام خراسا خود را میداد و انکار بله میکند گفت چرا نا او مناظره میکنی گفت من حاضر و درین مکالمه بودند که حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا در دامن فرمود چه میکنید عثمان عرض کرد که باین رسول الله انبیا سلیمان مر و نجا نکلا بد اما میکند سلیمان گفت راضی بود

کاموں کی طرف سے

مأمون کینه از عمر **ع** را سرخاردم گفته که انحضرت در خلوت هم عیبا خود را از اهل او دانستم جمع میکرد
و در پیش خود مینشاند حتی تمام مهر و بهمن شست روزی در خدمت انحضرت بودیم کرد که از خانه مأمون بخانه ان
حضرت بود کشته شد حضرت من بود بر خیزید و متفرق شوید دیدیم مأمون آمد مکتوب طولانی در دست داشت و آمد
و نشست و در آن مکتوب نوشته بودند که بعضی از بلاد کفار و اوحی کابل الشکر و فتح کرده اند حضرت فرمود بسیار خوشحال
شد گفت ای امام فرمود بترسل از خداداد را و است محمد که رعیت تواند و تو جوانان آنها را و تو در فکر آنها نیستی و همواره
در دست فضل و برادرش الذی الله میبکند و مردم را بتو دست رس نیست پس هر که بجل هجرت و بعد
مهاجرین انصاف بداند و از جای خود اندام مأمون ابن ابی اسپندید و حکم کرد که پیش از انرا برین برند چون ذوالربیعین
ابن جبر را پسندید بسیار غمگین کرد بدچار کار مأمون سلطنت مسلط شده بود و مأمون نایب او بود و حضرت امام باعث قوت کارها
شده بود فضل با انحضرت در خفیه معاندی نمود باری اند نیز مأمون و گفت این چه رای تدبیر است که اندیشید مأمون
گفت ابوالحسن چنین صلاح دانسته و این رای صحیح فضل گفت این فکر صحیح نیست چرا که اهل عراق بجهت قتل محمد امین
برادرت و ولیعهد کردن بنی عتبه ابوالحسن از تو کینه دارد و دارند و دل با تو ندارند و رفتن میان آنها خوب نیست مانند در
خراب اولیست اگر از من پذیرای اینجا جمیع عقلا از زمان پدیده هفت هشتاد و ایشان شوکران گفت از چه مقوله اند و چه
گفت علی بن عمران و این بوشن جلوه و آنها کسان بودند که همواره از ولیعهد امام انما نمودن با این علت مأمون آنها را مدعی
حبس کرد و فضل میدانست که آنها را ای مأمون را بواسطه عداوت امام نمی پسندند مأمون گفت بطرف از صبح مشاوره خواهم
کرد روز دیگر حضرت امام امام ابوالحسن الرضا علیه السلام مأمون شریف آورد گفت اگر چه کردی مأمون نفل کرد که فضل
گفته و ان اشخاص از ندان طلبید که مشاوره کند اول کسی که دارد شد علی بن عمران بود و چون دید که حضرت امام رضا در مجلس
مأمون نشست گفت پیامبر بخدا از این که امر خلاف خدا را بد شما خود را کرد ای که همیشه بدتان و آنها را میکشند و در بد
میکردند مأمون گفت ای عزیز من که با این حال صد زندان بخواهی نکرده و حکم بقتل او کرد پس این بوشن را طلبید و آمد و امام
دید و در مجلس مأمون نشست از شدن بعضی حسد گفت ای طایفه ای که در مجلس نشست بی است که بعضی مردم هر روز از انجا را
می پسندند مأمون حکم کرد او را نیز کشند پس جلوه بردار و ندان کیست که در وقت خروج محمد بن جعفر در مدینه هفت
او را بقتل و بقیه اهل مدینه فرستاده بود و او را بخیر در خانه امام رضا و همراستایان او که در کاوا غارت کرد چون او را آورد
حضرت امام از وسط میفرمود و کان کرد که امر را در قتل او می نماید گفت ای امیر المؤمنین ترا بحد اقسام می هم که سخن او را در باره
من پسندیزی مأمون خندید گفت حالا که قسم داری می شنویم و امر کرد که او را هم کشند فضل بن سهل چنان میدانست که
کاری کرده و از او ستم گرفته و فرستاده بود که پیش از آنکه از کربلا برده اند بر کربلا نند چون او قتل این سه نفر را خشنود
دانست که رفتن موقوف نیست و مأمون رای امام را پذیرفته و او را فرستاد در خانه خود نشست و حضرت امام امر فرمود که در قتل او
التواب یعنی پیش از آنکه برین برسد و نه الفور مردم حساب نفرموده حرکت کردند و مأمون فرستاد فضل که در آن زمان
گفت که از من نزد خانواده برگشت بعد از کشتن برادرت محمد و بقیه که تابع بن موسی شده و این بنیسم از خلق مرا و اگر در کار
مأمون گفت عیسوی و اگر عیسوی امام نام بر تو میدهم پس بر رخ خاطر خواه و اما نام با و داد و او خواهش کرد که امام بنی هم را
مأمون گفت او را خود را خیر فضل بخدمت امه استیاده و عجز را که کرد حاضر بنی و اما نام داد و فرمود او را بنی استیاده
در انجا پس از آنکه برین آمدند و چند نفر رفتند **در کشته شدن فضل بن سهل**
در حجام حسن بن سهل برادر فضل را در علم نجوم مهارت تمام بود و نام برادر محمدری و حاصل اینکه در نجوم

در گذشته شدن فضل بن سهل
در علم نجوم مهارت تمام بود و نام ببرند در محضر نمود حاصل اینکه در محضر

اینک نظر کرده ام که در فلان روز صد انوار آتش بخواند سیدش تیرا است که نوامیس و مبین و بیهوده
هر سه در آن روز بر پنجام و حجامت کیند و خون شمار بجبهه بلکه خواست آن بهمین بگذرد و آن نوشته را مومن بخند
انام فرستاد امام فرمود من پنجام و صلاح و اولاهم عیدام که بر و فضل نیز اگر نود و هشت است باز اثر کرد و آن
حضرت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دیدم بمن فرمودند که پنجام و صلاح و اولاهم عیدام در بن این
بن موقوف داشت نایس خدام کوید که چون شب شد حضرت فرمود پناه ببرید بخدا از شر شب و بعد از نماز صبح فرمود
پناه ببرید از شر روز و هیچکس طلوع نزدیک شد فرمود ای پسر بیار و پیشین صدایه میشتو من غفر و صدقه صبر و فریاد و
بشون بیای شیدم بر کشتم دید ما مومن در رسید و گفت یا اباالحسن خدا ابرو دهد بنویسد و فضل از در حجام بخند
و کشند و هر که بود کشند در این اشاعه انان و عمل به عمل بر در خانه ما مومن جمع شد سنک میا نداشتند و چنان
دانسته بودند که بجز یک و نیکو ما مومن سهل را کشند اندک بالآخره ما لئماس ما مومن انام انها را منع فرموده متفرق ساخته
ما مومن از آن از حجام امین کردید **حکایت مأمون بن النضون** محمد بن سنک گفته که
در خراسان بود در خدمت علی بن موسی الرضا و چون بمحض ما مومن میرفت ما مومن اخضر تر بر طرف راست خود میآمد و در فیکه
بارعام میداد که آن در بام و دوشنبه و سه شنبه غالباً اتفاق میافتاد از جمله روز که از آن روزها مردی صوفی را گفته از در بمحض
ما مومن و بجا موقوفند که این دو مومن در دزدی کرده ما مومن در شب و او از آن روزها صلیح دید بر پیشانی او اثر سجده یافت گفت
تف بر روی این آثار و لباس مومنا و بغل منکران که در دزدی بر میآیند و خود را بر اهل طاعتی بندید **بیت**
ظاهر چون کور کافر بر چهل و اندران قهر جگر بر چهل صوفی گفت از دزدی از راه اضطراب کرده ام نه از روی اختیار
چونکه کفر از راه محسن منقطع ساخته و از غیر عیانم نیز بهستم نیز از آن دزدی نکم حکم ما مومن نوادری و محسن حقیقی
باشد گفت خدا از ناباستحقاق محسن شایسته مکرده و قسم از آنها مسایکین و ابن السبیل اند و من نهایت فقر و صحت دارم
و ابن السبیل نه قسم رفیع و غنیست و این نیز شرفم نموده هم باطنی در اینجا که فرموده ما افاء الله علی رسوله من اهل القره
الله و الرسول و الذی القوه و الیائی المساکین و ابن السبیل و من نیز مسکین و ابن السبیل و حامل قران الحی میباشم ما مومن
گفت اینک من حلالی را معطل گذارم در دزدی بواسطه این خر فاق تو صوفی گفت اولاً دست خود را قطع کن و حد خود را در دزدی
خوار بختا بعد از آن ترک بکن حکم نما ما مومن بمحض رضا گفت که اینم صوفی چه میگوید حضرت فرمود که اینک بدید که در دزدی
کرده یعنی حق امامت و خلافت را عصب کرده مانیز دزدی کرده ایم و دزدی مادر بخت دزدی تو هیچ است ما مومن متغیر شد و بصوفی
گفت که بخدا دست تو را قطع میکنم صوفی گفت چگونه دست مرا میری و حال آنکه بنده من قیاساً ما مومن گفت وای که تو چگونه
بنده نوشدم گفت مادر تو که باری بگفت بود از آل مسلمانان چندی شده و بنده همه خلق خدا از مسلمانان است که در مشرت و غیر
هستند نا هنگامی که تو را از دست دزدی نکرده اند و من هم بکفر از ایشانم و نکرده ام پس بنده من و از این گذشته
الرسول را خود که بحق انها را با آنها سپرد و بحق ما را با ما دادی دیگر آنکه خبیث که حد الحی را بر جاری است خبیث دیگر آنچه
تو اند پاک کند حاصل اینکه امام حد الحی را کیس میکند که حد الحی بر خودش جاری نباشد و آنکه حد بر او لازم شده باشد اول
استدراج و نماید مکر و نیش و کینه خدا میگوید یا امار من الناس بالبر و نسیوا انفسهم الا به ما مومن بمحض گفت چه میگوید امام فرمود
که خدا ایضا پیغمبر خود فرموده الله ایحی الباقه و یحیی الباقه انرا کویند که اهل با وجو حیل خود بداند چه جا عالم و دنیا را از
هر دو محبه پر میباشند و در محبه او ره ناخوار و ارفع نیکه معنی ندارد که بر او حد جاری میاشای پس ما مومن ملعون بسیار
شده و کینه از امام بیقرینه را در دل کین و صورت امری خض کرد و بر خواست چند روز از این اندوه بارعام نداد و بلکه در بعض

و در قسمی که ایشان خود نموده میانه کرده اند ایشان را مانع ساختن از ادب رسانیدن و نه خویش و رسم ایشان را مترج
 ساخت پس خدا را از چندین جای از او در عذاب ایم معتدب دارند و اینها را **شیعاع نهیم** علی بن ابراهیم
 از ناسخادم نقل کرده که او گفته بعد از حرکت از مر حضرت رضا در هفت منزله طوس می رسید و در طوس چند روز
 افتاد و روزی دو بار مأمون بر پیشانی حضرت مرفت تا آخر الامر حضرت را اجماع داد و مأمون و دیگران میگریستند
 میگفت که بنام بر مصیبت چون تو بر ادب بگویم با این همت که مردم در ترک تو بر من میبندند امام بر تو او نظر کرد و فرمود
 نیکو سلوک کن تا بر من که عمر تو و او هم نزدیک خواهد بود و چندان فاصله نخواهد داشت و آنحضرت صبح آن شب فات
 یافتند و در میان خلق سخن بود که مأمون او را بعد و حمله کشته و از راه قتل داشتند لهذا مردم را محمد بن جعفر منع کرد
 و آنحضرت در شب فرزند زاری گوید که نایب سخنان چند بمن گفت که خوش بدارم که اینها را نقل کنم **عربیت**
 الا ما بعین بالذوق استهلت ولوفدت ماء التثون لقلت علی من یکن الارض واسترجعت له رؤس
 اهل الشانحات فزلت وقد اعلت تبکی السماء لفقدی وانجمها ناحت علی فکلت فحق علیه الیوم
 احذر بالکاء لمزنی عزت علینا و جلک رزیا رضا الله سبط نبینا فاخلعت الدنیا له وتولت
 وما خیر نیا بعد ال محمد الا لانیها اذا ما اخلت فخلت مصیبات الزمان ولا اری مصیبتنا
 بالمصطفین فخلت یحیی ایاچه میشود دید که بر بخت اشک ابتدا کرده اگر اهرم عالم از آن رنجیده شود که خواهد بود
 کونا این که بر وزاری مصیبت کسی است که درین محله مظلومی او بیاله در آمد و که میباید بایه باین شکوه و غمت
 در مصیبت او رخ شد بدرسبکه اسمانهای هفتگانه بعد نابید شد او گریان شدند و سارهای آسمان بر او رخ
 کردند و کلان و سست از نور بخشید عالم بالا بهم رسانید پس ما اینها را با امت پیغمبر از زمان مخصوص شیعیان او را
 تویم بر سبب ناله کردن بجهت بلیه و مصیبت که بخار داده از رفتن امام و پیشوای فاکر ازین زمان است بجز و اندوه واقعه
 پیغمبر خود که بر کرب حداثت مبتلا شده ایم که در دنیا بعلت مصیبت او گشت پوشیده و پشت کرد باهل دنیا چه دنیا
 بعد از ال محمد چه بگوید دارد وجه کلا سازی از آن میشود پس و اما از این که در دنیا تمام مضطر کرد و این خاد و مصیبت
 که رخ میدهد زوال و انقطاع برای آن هست اما مصیبت بزرگان دین تمام شدند **حکایت** عبدالله بن
 گوید که مأمون از امر که نا ناخن دندان زد که بر قید معهود و مرا بر بختان این امر که روزی چیزی از دنیا خنهای من بالید
 و رفت در نزد امام و مرا طلبید امر نمود تا بانا بر بزم من نا ناخنهای خود افرا کردم و او داد بحضرت و حضرت رضا امین
 و بعد از آن روز حلت نمود کوسید بنشیر حجام را نیز هر الود کرده و بدان امام را قصد کردند و بعد از آنرا دادند و اسها شدند
 و اخرون کلای که زبان معجز بپایان متکلم شدن این بود که فل لکنتم فی بونکم لیر الذین کتب علیکم الفل الی مضاجعهم
 و کان امر الله قدرا مقدورا و چنانکه گذشت در قیام هر من آنحضرت را بدین ساختند **عربیت** یا ارض
 طوس سقا الله رحمته ما ذا حوت من الخیرات یا طوس طابت فعاک فی الدنیا و طیبها شخص ثوی
 لبینا بار مرس شخص عز علی الاسلام مصره فی رحمة الله معصور و مغوش باقربان قبره
 تضمه علم و حلم و تطهر و تقدیس فخر اناک مغبوط بحبته و بالملاکه الابرار محروس فی کل عصر
 لنا منک امام هدی فرجه اهل منک و مانوس **شیعاع نهیم** در آنکه از ابوالصلت
 هر چه روایت شد که حضرت علی بن موسی الرضا بمن امر فرمود که خاک کینه هر من را بزم من بر آوردم بگویند و من بزم
 قبر من را خود را بمن نمود و فرمود که در اینجا است که کینه پیشوایان قبله بفرهون ترب من خواهد بود و چون

رشد کنند و شویان بر آورد و فاهه اشکاشو بعد از غیاب آنها مراد را بخاد فرمایند نشانه شهادت من است که و قله که از
 پیش مأمون بر کردم عیار سر کشم بادست بر سر گذارم بدانکه مرا سمو کرده و بعد از وقوع این علامت ابوالصلت گفته که آن
 حضرت مرا محبت نمود و با مراد را بستم و در رضا خانه شستم تاگاه درین خانه جوای را دید که شبیه ترین کسی بود حضرت
 گفتیم از در بسته چگونه آمد گفت هر که مرا از مدینه بطوس آورد در اندک زمانی از در بسته هم تواند داخل کرد نامش جستم
 گفت منم محمد بن علی بن موسی و رفت بنزد خود و او را در بر کشید و گریست و سرگشته بسیار کردند و دید که از آنها بیجا
 حضرت رضا از برف سفید بر آمد و حضرت جوای از البیید پس حضرت از میان سپید و پراهن خود چیزی بیرون آورد مثل کجش
 و جوای از البیید و فرمود من جهان بودم و امام بر من حق پیوست حضرت جوای را غسل داد و دستا کرد و از خانه بدر برد
 دیدم از قبیل ظن و اب و کفن و غیره هر چه میخواست از آن او طاق بیرون آمد و بعد از آنما حضرت با من رفت
 و من عرض کردم که از من عطا بیه جدا و خواهد کرد جوای فرمود میگرد و نشویش مکن باز با بون مراجعت نمود و حضرت
 جوای را از این آورد و تعقیب لباس داد بوضع که کوهها بنود و دست خواست و غسل و کفن نیافته و فرمود ای ابوالصلت تو
 در اینجا که مأمون در یک راست و خود غایب شد و من در آنجا شادم و مأمون نا غلامان خود گریان داخل شد و حکم بفرمود
 کرد الی اخره و گفته اند که مأمون ابوالصلت را بچوس کرد و حضرت جوای را از آن نذران بیرون آورد چنانکه کسی بگوید خود
 رسانید **در قصیده در عباد خراعی خوانند در مرقی**
 در محال ما نقل کرده که بعد از وفات حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحی و الثناء روزی مأمون ملعون و عیال
 شاعر خراعی مداح حضرت رضا طلبید اما آن برجا او را در کرد که قصیده را بشه که در مدح آنحضرت گفته بخواند بعد از آن
 تا بعد عیال خواند تا اشعاران قصید فریده با بخت رسید که **نظم** فی موالیک للبحرین مشغله
 من ان بقیت بمفقود علی اثر کون ذراع لم بالطف باینم و عارض بصید التری منعمی امی حسین
 و سهرم بمقتله و هم یقولون هذا سید البشر خطاب بخود کرده که بشا او را ای حبل النجی گذشت بر تو انوار
 ندید که تو را باز دارد از نکر خون چه قدر دست و پا و هاد و صراحی که بیا از بدنهای ایشان جدا شده و چه رویها مانند ما
 بر خاک گرم افشاده و خاک لوده شده و حسین من ندر رسول خدا صلی الله علیه و آله با بیکار و پیاده بدانجا افتاده و دست
 است پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور بر فلکاه او میبایستند و میگویند که این سید و بزرگ خلافت **و لای** یا امت
 السوء ما خا نیت احمد عن جین البلاء علی التزیل و السور خلفه و علی الانباء جین ضی خلافة الدین فی انقا
 ذی بصر ای امت بدیدار این چه ناله حقوق پیغمبر خود بوده است و سزای قصدهایان و خجالتی که آن بزرگوار در آورد
 فران و سوره های آن و هجدهات آوردن مردم بدین حق داد بد و خلیفه و جانشین او شدند و در او داد و مثل جانشین شدگان
 در حفاظت کلاه کا و کوفتند بجهت این که گفته با بخت رسید بود که مأمون از بی کاری فرستاد چون بر کشم و عیال خواند بود
 دید که با بخت رسید است که **نظم** لم یبق حی من الاحیاء فعله من حی جان ولا یکر ولا مضی الا و هم
 شرکاء فی دماهم کما تشارك انسان علی جزیر فلا واسرا و مخوفیا و منهبه فعل الغراب باهل الزم
 یعنی هیچ طایفه از طوایف اعراب باقی نماند از آنها بیکه میباشناسیم ایشان را مگر آنکه شریک در خون اهل بیت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله شدند بطریقیکه لشکر اسلام شرک میکنند در قتل کفار و روم و فرنگ و روس اسیر کردن ایشان و غارت کردن و غیره
 و در یک ساختن ایشان **ایضا** الامیه معذورین ان قتلوا ولا اری لیس العباس من غندی قوم
 قتلهم علی الاسلام اولهم حتی اذا سمعوا جوازا علی الکفر ابنا و حرب مرطان و اسرهم بنوا معیط و لاد

۳۳۷ الحمد والذکر اربع بطوس علی القبر لکن بها ان کنت ربع من من علی وطر قبران فی طوس خیرا کلمه
وقبر شریک من العبر ما یفیع الرجب من قریب الیک وما علی الرجب من قریب من صمد هیهات کل امرئ
من جماعت له یله فی خد ما شئت او قدر یعنی بنو امیه زاد را بجهه کردند انقل بنی هاشم واهل بیت پیغمبر
عند میدانم چه برغم باطل خود نماند کشته ها خود را که در دین و خد و سایر غایت پیغمبر دست امیر المؤمنین علی کشته داد
کرده اند و شما از اول اسلام ایشان را تکلیف اسلام کردید و چون ایمان نیاوردند کشتید و اسیر نمودید بعد از آنکه
سلط شدند باز کفر بدیدیم خود را ظاهر نموده نماندند که در دین و حرم و طایفه بنی محبط که هیهات از بنی امیه
باشند و کینه در سینه و عداوت قدیمه داشتند بنی هاشم چنانکه ذکر کردیم اما بنی عباس را هیچ عذره نیست که چرا
که بارگشایه و بنی اعیان خود بلکه با دعای تشیع این اعمال از ایشان صادر شد اگر خواهی که ایشان شود بر تو
نسبت دادم با بنی طایفه یعنی بنی عباس اهل بیت پیغمبر خود پس نظاره کن طوس قبری که از برای امام ظاهر مظهر فرد
موسی بن جعفر در اوست نماند از زین که در قبر و طوس در یک مکان و اقصی یک از نزدیک ترین خلق خدا و یکی از
جبهه بنی هاشم خلاقی و این از غریبهای دین کا است اما چه نفع بجالان ملعون دارد که هارون باشد و در دین و یک
حضرت رضا بود و وجه ضرر بجال رضا دارد مجاوره ان ملعون یعنی هارون بلکه هر کس در کار اعمال نیک و بد
خود پس چه خواهد بیکم را دست بردار حاصل چون مأمون ابن ابیات شنید عمامه خود را بر زمین انداخت و چنان
بر سر صورت خود زد که بهوش شد بعد از آن گفت ای دعبل بخدا کرامت گفت **مدح ابو نوح**
انحضرت صاحب کشف الغمه و غیر روایت کرده اند که شعراء زمان و بعد از آن حضرت رضا بودند
مذاحم او عرض میکردند و جوایز و صلاحت میراندند از جمله ابو نوح و جلاله استراحت انجمن را گرفته خواند
نظم مطهر من نقیبات شبایم نجری الصلوه علیهم ابتداء کرام من لم یکن علوا
جین تنبه فانه من قدیم الله مفتخر فانه لا بد اخلاقا فانقنه صفاکه و اصفاکه ابها البشر
وانتم الملاء الاعلا و عندکم علم الکتاب و ما جائت به السور پس انحضرت فرمود شعری چند از برای او
که ناخال که بنیایورده و سیصد اشعار و استری که سواد بود بوی انعام نمود **قطعه ابو نوح**
در انوقت که شعر شعر میخواندند ابو نوح اس سناک بود مأمون گفت تو از هر شعر اشعار چه چار درین باب هیچ نمیکوی
ابو نوح عرض کرد **قطعه** قبل ان انت اوحد الناس کما فی فنون من الکلام لقیته فعلا
ما نزلت مدح ابن موسی و الحصال الذی یجمعین منه قلت لا اهلک المدح امام کان جبرئیل
خادمه لایبیه مأمون را خوش آمد و بنی هر چه بدید که شعراء اده بود بوی داد **حکایت بکر**
اندر عبد شاعر از جمله مذاخان انحضرت دعبل خراعی بوده و در انروز او بنی داخل شد و قصیده نایب
مشهوره را عرض کرد ناچار بچاکه **نظم** وقبر بعد الدفن کبکة نضتها الرحمن بالغرانات انحضرت
کریم صد که از شنیده حرم محرم او بلند شد بعد از آن فرمود چنان دعبل عرض کرد که شاعران الحمد لله بر شیعیان
کسره است خدا را بایسته با در فرمود این دو بیت را الملوک بقصد خود **نظم** وقبر بطوس ایها من
مصینه الحت علی الاشياء بالترفات الخشعة یبعث الله فائما یفرج عنا الهم والکربات و دعبل
عرض کرد یا رسول الله این چه قریبت و طوس و قریبت فرمود من مظلوم هستم است بر نگذرد که طوس عطا
منارد و نشان و شیعیان من شود بدست سب که هر که زبانت کند مرا در غربت مامن در درجه من خواهد بود در قیامت

کاهان و امر نه و چون با پیغمبر رسید که **نظم** خروج امام لا محاله خارج بقوم علی اسم الله بالبرکان
بمنبر فی کل حق و باطل و یجری علی النعماء والنفقات انحضرت کریم شد بدین مورد و سر خود را به بالا نموده گفت انحر
روح القدس من بنان تو کو نباشد باین و بدین ایام پیشتان امام را و میلان و وف خروج و زاد عجل گفت بنی شما شنیدم
که از شما ها خروج کند و من را بران عجل نماید فرمود بعد از من چه محمد است و بعد از او علی پس محمد و بعد از آن حسن پس علی
و بعد از او حجه فایم منظر است و اگر نماند در دنیا مگر یک روز که خدا از روزی چندان طول دهد که او ظهور کند اما وقت ظهور
او غیر خدا نماند و از حدیث رسول الله علیه السلام هر چه بر سر یسند فرمود مثل او مثل ساعتی فیما مضی لا یجلیها
لوفیه الا هو فقلت فی السموات والارض لا یابیکم الا نبی الله انگاه حضرت امام رضا برخواست دعبل فرمود ممان نامرت
من و بعد از ساعتی خادمی صد اشعار را فرمود و گفت مولای ما فرمود این را خرج بکن دعبل عرض کرد من بطبع صد اشعار
مدح نکنم بودم از لیس انحضرت بجهت تمیز بترکیبی میخواهم پس جبهه خری هم حضرت بران نفاذ فرزد و دعبل انفا
فرمود و حضرت با فرمود که این کلام نکاد که بکارت انید مأمون و فضل و زینت بر روی صله و استی و اند چون مراجعت نمود
در عرض له و در آن دعبل را برهنه کردند دعبل کو بدید مردی از انها سوار است و خلیفه که حضرت بمنزله پوشید و قصد
مرا که مطلعش نیست میخواهد که **مدح** مازن نایب خلعت من نلأوه و کریم میکند مراجعت آمد از سوال کردم که کیست
گفت چکار داری گفت این شعران نیست گفت از دعبل خراعی گفت منم دعبل و اهل فافله تصدیق کردند همه اموال فافله را
زد کرد و مال را هانمو نا بزم رسیدیم و در قمرم از حکایتان حایم مطلع شدند از من نماندند و بالاخره هزار اشعار فافله
انرا دادند چون بصره رفتم در آن خانه خراعی که بوده بودند هر دیناری از انحضرت را بصدق یا فرختم ده هزار اشعار عالم
شد سترهای انحضرت را هم یک در کاه داشت آن روز و بپوشانجامه کردند که در قمرم از من گرفته بودند و با رجه از آن نماند باقی بود
چاره ام که مدتها داشت و اطباء از معالجه اش عاجز مانده بودند چاره شد چون ذکر شعرا و مذاحم و نزل انها در میان آمد
بعضی از آن نکار یافت غلام او مؤلف این کتاب بنی هاشمیه که در مصیبت انجمن عرض نموده درین محل مینگارند خود را
سلک مذاخان انحضرت میباشند انشاء الله ثم **شعاع نازدهم المرتبه**
لموع لقی چون نوبت شهادت هشتم امام شد ناچار از مدینه بطوس مقام شد در ولایت علی
ایام کرد نو در نام و کتبه نماند آن بیکام شد طالع شد اصاب جهان نابین حق هر نا طالع چوب پره در
انفرام شد هم جای بقی از نه نا طالع قدم کشید هم شیر برده زنده چوب پره کام شد چون نان طلوع کرد و کتبه
در غربت یافت صبح امید زاده هارون چوشام شد ناچار چه تنبیه است که را که باطلست ناچار چگونه
جمع ضیاع ظلام شد گردانچه کرد ناپدیدش پیش از او یک غافل زاده خواهد روز قیامت شد زان زهر خاندان
که بهفت در عتب عتاب لاله دنک علی سیر نام شد مأمون زشت شوم لحن شاد گشت از زهر چون امام
ناله کام شد انصار رضویا ملک بفرغ ماند و ان قامت چو سرچین بی خرام شد خون در در کتبه چوشا خراش
گشت زان سم جانگزان چوسد مساشد جای عرق زهرین موی چکید در زان زهر و ناب چون بوق
عظام شد صبر و شکیبایی نزل ناکش فراق جنت از نام و خواب و برن زارش خرام شد شد متکا از خشت
عرب زار در بر سینه توده خاکش بکذاخت عضوهای شریفش زان زهر هر روز که دید جهان بخت
شد ارکان خانه تنش آتش کرم و خوش بر خانه خدای که انهدام شد این بنی خدای ثمار بر زنت ثما
بیج ولایت علوی زنیام شد نهادن خرابه عنایتا خشنودن هم چون بد مصمم دار التلم شد این جبهه منما

اول فی المعجزة والکرامات در بیضا الدخان از علی بن خالد که بدی بوده روایت نموده

که گفته در سر من دای بودم شنیدم مرگ دعوی پیغمبری کرده و او را گرفته اند و محبوس کرده اند و آن مرد بیت زواجی شایا
الحاصل علی بن خالد کوید باز ندانسانان مما شائے و مدارائے نموده چیزی بدیضا دارم و پای در زندان نهادم و نا ابر و صحت دارم
دیگر مرتبیت فهمم که امیر خوار و کینجا محبوس از بد و احبار باوس مانده گفت من مردی بودم در شفا در حال که مشهور
بر اس الحسین بود و مشهور بود که سرانجام را در انجا دفن کرده اند عبادت خدا را میکردم روزی دیدم شخصی آمد در پیش گفت
برخیز من را خواستم و چند قدی را و بر او رفتم دیدم در مسجد کوفه و شبی که انجا از امیر شفا گفتن میگوید کوفه است پس نماز کرد
در انجا نگاه براه افتاد و من را با او چند قدم براه رفتم دیدم در مسجد پیغمبر میباشم و آنجا که در من نه کردم و صلوات بر پیغمبر
فرستادم بیکبار دیدم در مسجد میباشم و مناسک حج و عمره را با او بجای آوردم و چون تمام شد دیدم در همان منزل
خود میباشم و او ناپیدا شد در سال آینده نیز در موسم آمدن من در آنجا است با من مسجد کوفه و منته و مکه آمد و اعمال حج
بجای آورد باز ظاهر منزل خود را دید و خواست بود که من نورانتم میدهم با نیکو که نور افاضت خود را بفرستد و دیدم از نو که
بگویم که کینسے ساعتی سخن را بر او فرستادم که از آن سخن که در فرستادم و من محمد بن علی بن جعفر الشافعی و در آن خبر رستا
مشهر شد و محمد بن عبد الملك زیات رسید مرا برد و نیز خبر و بند بظراف و در شفا و اکنون محبوس من که من کفایت احوال را
بنویس محمد بن عبد الملك نادر نجاب تو واسطه شود و در های یاب گفت که میبرد و در شفا گفتن بنویس من میباشم و از
نوشت و محمد بن عبد الملك در جواب او نوشته بود که شفا که نور افاضت از شفا میماند که برده باز او را بر از زندان
نجاب نمیدهد و او میگوید بیضا غمگین شد و او را بصبر شکیبائی ترغیب کردم و بعد از چند روز باز بخواند زندان آمد
دیدم زندان ناان مشوش و پریشان شده اند و سبب رسیدم گفتن آن مردی که از شفا آورده بودند و میگفتند عکوی
پیغمبری میکند از دیشب تا بحال با وجودی که در رب زندان کینه و طایفه بردان دشمن بوده ایم مفقود شده و او را
اندود و هیچ خانه از خانه های این شهر را اثری بر روی و شفا نیست ایم و از خون موافقه سلطان حیران و بهر تو نشسته ایم
راوی گوید که من چون از حکامان و اطباء داشتم دانستم که او را انام در های داده و بوطن او فرستاده ایم معنی ناعث شد
که منده بیدار و اثرات کردم و در مسجد حقه شیعیه نامی شافعیان را در م و با جمعه گذاشته و اینده معطل شد و این
فرقه ناجیه محسوس اندم و بدقاوت حقاوق امامت و ولایت چه بر دم و ایمان بهم رسانید **ایضا در کرامات**
در خراج از ابو هاشم جعفری روایت کرده که مریدی اندک نزد حضرت محمد بن علی بن ابراهیم و عرض کرد که پدرم مرده و مال وافر
داشت و منیدانم در کجا گذاشته و جمیع عیال پریشا احوال دارم و از اخراجات انها در مخ و از ارم و از شیعیه ادر با درم حضرت
فرمود که امشب چون نماز عشا را گذاری صلوات چند بر محمد و آل محمد بفرست و بخواب برو که بدرت را در خواب خواهد دید
حقیقت حال را از او خواهد شنید هر چه گوید چنان که هر آن مرد بفرموده ان تمام بر کار عمل کرد بدید در خواب بدو نشان نال از
پرسید ان موضوع را که در خود از ان مدفون ساختن بود نمود انکه در روزی دیگر ان موضوع را شکامه اموال را با منجه حضرت
از در و حضرت همه را بوی رحمت کرد **و من کرامات** **ایضا** امیر بن علی روایت کرده که من و خادین
در مدینه بخدمت ان امام رفتم و پیغمبر که بجهت سفر من خص شویم و او را در راه کوه برویم فرمود تمام و نفرمود و بدید
کیند نافرمان چون پیغمبر را گفت من عینوا انم بنام ما بد بروم بجهت آنکه بنده و استیاب بر من رفتم من که من تخلف از فرمود
انام نخواهم کرد پس او رفت و من بماندم و محارفت و در منزل جعفر عرفت شد و عفتش از او را که فرستاد و در سبب

محمد اشعری نقل کرده که خدمت امام جواد رفتم و مطالب خود را عرض کردم و همزمان با انجام رسید در آخر استغفار کردم کرد
حسن و عفته من از خنهای شما الباسه خواسته بجهت کفن خود که چون بوطن بروم با و دهم انحضرت فرمود و منبغی شده است
احیای نثار در من بجهت سخن از انهم یکد و بطن بر کرد بد معاشد که بجهت کفن خود قبل از عرض این مطلب وجهه من بجان یافت
و او را دفن کرده بودند پس سر کفن را انحضرت را میباید که با و جوید ظاهر می مطلع بان امر شده بود و بعلم الهی میدانست **و من**
خوف عازراتی هم در ان کتابت که معصم شایسته انحضرت را طلبید و بوزاری خود را و داد که چون من از او
مواخذه کنم و بر او عفت کنم شما اشهادت دهید که گواه من شوید نا و او را قبل و سلام و خاطر خود را از اندیشه زهانم چون
حضرت حاضر شد معصم گفت ای محمد بن علی از او خراج تر من است انحضرت فرمود چنین خیالی در خاطر خطو نکرده است و مرگ
کند است بر من بجهت کینه است معصم گفت هیچ شهادت داده اند و ایشان را طلب کرد و پرسیدند انما احسب انما حضرت صدیق
کردن و نوشته ها جمل بد او را دیدم پس حضرت جواد دست خود را بلند نمود و گفت خداوند اگر دفع کند اینها عفو و بر من
بشدت نماز درت خود را برایش را و می گوید که معصم او را لا خانه نشسته بودند بیکمستان غمارت بلند فوایه محکم را بانه
شد و چنانچه نذر و آمد و شد میکرد که هرگاه بیک نفر از انها بر میخواستند بی اختیار میافتادند پس هر از شدت اضطراب
کردن و معصم خدمت انجا عرض کرد که بجهت کوفه کردم و فاکان نا خدا ساکن کدبان غار را و از ناله بیار آمد حضرت
گفت خداوند او میداند آنچه میگذا امام هک زده ایشان را و ساکن فرما غضب خود را پس از انکه ایشان را و انها آرام جسنند
مضارع که بخواند روز قهرش طالع و بران **ایضا** اسمعیل بن عباس شایسته روز عید محرم است
حضرت زین و اطهار و فرقه و فاعه نمود حضرت مصلی خود را بر کف و با انکشتن خود در برابر قدی کا و بد شمس طلایه بیرون آورد
و با و حریف انعام کرد و چون وزن نمودن از نه شقال در خالص بود در مصاحف و مخرج داد و ابوان اکت بر روی عیال خود
موا لقتی از کسی که در نظرش از چو خاک شد بنوعی که از نظرش خاک در شود **جمله**
الثالث فی خواص عازراتی در مناب او را ند که راوی عسکری نام گفته داخل شد
بر ان امام چون نظم بر او افتاد او را صوحت دیدم سپهر نام گفتم در دل خود که سبحان الله که انحضرت چه قدر سپهر نام و سبب چه است
و او جوان نورانی بدکن و سفید من او چه بسیار است هنوز این خطر تمام نشده بود دیدم که انحضرت بزرگ شکسته عرض
و طولانی کرد بدیدم تیره که همان ابوان را بر کرد با سقف خانه بعد از ان دیدم که انحضرت سیستاند مانند قمر و شب را یک
بعد از ان سینه شد مثل بر بعد از ان سرخ شد مانند قطعه لعل نا چون بسته بعد از ان سیر شد مانند برک درختا
سپاس بر و خرم بعد از ان جسم او کوچک شد بدیدم که نا انکه بحال اول بر کشت و زینکش نه مثل اول شد من از عین غش
کردم و بهر هوش شده افتادم پس فرادی و انجا که ای عسکری شک میکنی بنمایه بقیه میاورم و باب بنمایا و دید
که بدیدم قوت و طافه میدهم بخدا هیچ که را معرفت نامیست عیسی بود مگر انکه خدا بر او منت گذارد بولایت و اخلاص را از
بما اهل بیت رستای بجهت در انان اینست عازرات نعم نا فال **نظم** تو هر یک که خواهد جای پوش کرد انان
نا لا شنا سیم **جمله چهارم در کرامات و مقالات**
بامامون **ایضا** نقل کرده که ما مون روزی سوار شده با کوکبه خود بشکار رفتم حضرت جواد طفل بود و
راه با جمیع اطفال میکشست چون اطفال کوکبه ما مون را دیدند و میکشید حضرت جواد فرار نکرد و بجای خود ایستاد ما مون او را
پیش طلبیده از سبب فرار نکردن پرسیده فرمود که اها از من جدا نشده بود که را تو بگویم و راه نیز وسیع بود و ایستادن

۵۴۳ شده بود نسبتاً مناسب است این چند بکت در تخیل بیکت گفت پیغمبر ای ظاهر که تو بین او را جوان و نه عقل و از انبوم بارها کردی با جوان در کارها ای بسیار بی سواد و بی ادب ای سامی میفکری و بی ادب
از بلیس بر خودی بود چونکه عقلش نسبتاً دلائی بود **جلوه هشتم در بکت**
مناظره و مکالمه محبتی از اکثر با انجناب و محبت شدن یحیی
در احتیاج از زبان بن شب روایت کرده که چون خواست مأمون که در حضور ام الفضل با حضرت جواد بدهد اکابر بن عباس اجتماع کرده مأمون را بدلیل و بر این ملک داری از این امر است نمودند و این امر را مایه انزعاج خلافت از بن عباس بن عباس شمرند و مایل و صراحت از از حد بد بردند مأمون گفت ابن الرضا با وجودی که سن و نوز و فضل و از داند علم و کمال نفوی از اشراف خود درین عهد است و در همه کمال و کمال از اهل جهان به نیا امرای بنی عباس برین معنی انکار کردند و بر نفی قول تصدیق نیاوردند بالاخره معهود شد که در حضور مأمون ناام و مکالمه کنند و او را در خصوص خلق خفت دهند و برین رفتند و قرار دادند که بچه این اکت که در آن زمان از فضلاء و علمای عصر عالم بود بیاورند و با حضرت جواد مواجه کنند که در علم دعوی نکند و دم از دانش مناسبت و اما منتهی بدین چنین کردند و بچه این اکت را بجمع مأمون آوردند و باز از او حضرت جواد سؤال کردند و حال آنکه حضرت جواد نه سال پیش از آنکه مأمون مملو و وراثت در بر پای آنحضرت گذاشتند الحاصل بچه این اکت پرسید از او چه میفرماید **سؤال** هرگاه که اهرام حج با عمره بسته باشد و قصد بر آنکشد **جواب** آنحضرت فرمود که این سؤال بیست مبرم تفصیل خواهد تا جوابان ظاهر شود آیا آن صید از در حرم کشته یا در خارج حرم و آن شخص عالم بوده یا جاهل و کشتن اضیاد از عهد بوده و یا خطای مأمون و او در عهد صیغه بوده یا کبیر و این قبل از او بوده یا اعاده نموده و مکرر یا خن این قبل صید او صید بود یا از جمله طیب بوده یا غیر طیب و آن بچه جوجه یا از بزرگ بوده و انحصار از بر فعل خود داشته یا پیشینا شده و در شب صید او کشته یا در روز اهرام او حج بوده یا بعمره بچه این اکت از این تفصیل بفرمایند و بفرمایند که ظاهر از صورت او تمام اهل مجلس شنیدند که بپوشش مأمون گفت الحمد لله که خدا صحت رای عقل مرا بر همه عالم ظاهر ساخت و توفیق ادراک این نعمت عظمی عطا فرموده مرا در امثال بمنزله تو اکت پس نگاه کرد بهما اشتیاق کرد و ملامت میکردند در تریج در خور خود بخود بقی و گفت در بزرگ است گفتا رای خود را نگاه و بنسب حضرت جواد کرد و گفت خطیر کن در خور که من را بچه شکوه دام ام الفضل را ببوی هر چند دماغ بچه خاک مالیده شود پس حضرت جواد خطبه و عقید کرد بهرست بامامون و اسبنا عیش را عطر آب خوشبو مجلس آوردند و جواب از انعام بخواص عوام شنیدند بعد از آنکه مجلس خلوت شد تنه چند از خواص مالدند مأمون گفت باری سول الله اگر صلاح دانی بنی امیاسقوئی که از بچه در قتل صید عمره پرسید نامستفیض شویم **تحقیق** حضرت جواد فرمود هرگاه عمره صید را در خارج حرم بکشد از طیب و بزرگ باشد باید که سفتنگ بکفاره آن بدهد و هرگاه در حرم کشته باشد و اگر در برابر اول باید بکفاره بدهد و هرگاه جوجه طبر بکشته باشد قیمت آن جوجه که کشته باشد از شیر یا زنده باید بدهد و صید جوان صحت را و حشر بوده و کوره خری بوده باید بدهد ماده کا و از بکفاره آن و اگر شمر عمره بوده باشد باید شتر بدهد و اگر اهوهی بوده باید که سفتنگ بدهد و اگر اسبها را در حرم کشته باید در برابر او را که سفتنگ و کا و شتری که بکشد و اگر باشد و اگر عمره با حرم حجت از آنجه کفاره بر او لازم شده در منی ذبح کند و اگر عمره با حرم عمره باشد در مک باشد عالم و جاهل معصیت نیست در قتل خطای معذور است و کفاره هر بر خودش لازم و عقید بر بولایش لازم هرگاه باذن انای بخوارام

بسته باشد پیغمبر علی ما بالغ کفاره ندارد و بر بالغ کفاره واجبست و نام عقاب ندارد و خدا از عفو میکند و کسی که پیشینا نشود بلکه مصر باشد بر آن عمل نا شایسته خود معاف خواهد بود مأمون گفت احسن باین الرضا احسن الله له حال اگر صلاح دانی مسئله از بچه پرسید پس حضرت بد گفت از تو سؤال کنم گفت اختیار داری اگر دانی کویم و اگر ندانی از تو مستفیض شویم پس حضرت محمد جواد از پرسید که **سؤال** خبر ملا از مردی که در اول روز نظر کرد بر نه و آن زن حرام بود بر او و چون افتاب بلند شد حلال و بعد از زوال شمس باز حرام شد چون عصر شد باز حلال کرد بد و در وقت غروب باز حرام اند و در عشا باز حلال شد و چون یقیناً شب شد باز حرام شد چون طلوع صبح شد حلال بگو این چه روز نیست و چگونه میشود که اگر حلال و اگر حرام می شود و بچه این اکت را بچه طرب مالد چنانکه گفته اند **بیت** سمنه سخن با بچه بلاند که فاضل جوهر در محل باز ماند گفت بخدا قسم عیناً و بگو شمر مخوره و اگر باین این مسئله مشکله را با ما بفرماید مستفیض مستفید خواهیم کرد پس حضرت امام فرمود **تحقیق** این زن که کبریا بوده است و شخصی از بچه در اول روز حرام بوی نظر نمود بعد از بلند شد افتاب و از این پس بر او حلال شد و در ظهر افتاب از او کرد و بر حرام شد و در عصر افتاب بر او عقد کرد و بر حلال شد و در مغرب ظهر کرد و حرام شد و در عشا افتاب داد و حلال شد و در نصف شب طلاق داد و حرام شد و چون صبح شد بان بروجع کرد و حلال شد مردم تصدیق کردند و مأمون رو کرد محضاً مجلس گفت هر که چنین مسئله بگوشت نماید یا جواب از آن فرماید قسم ناکند که نه از سؤال آن و نه از جواب آن اطلاع داشته ایم و رای امیر المؤمنین در امامادی می باشد و صواب بری از خطا زایل بوده گفت رای بر شما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیلیان یافته اند از سبای خلق باین قسم فضا بل و کمی سن ایشان از اکران ایشان مانع نخواهد بود مگر عیناً دیند که پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر کسی را دعوت کرده بدین اسلام علی آورد و در آنوقت علیه و کشته یا پیشینا داشت و حکم کرد باسلام او و قبول کرد ایمان او و از آن سن قلیل و بهیچیکر بکری او نبود و اول ایشان مثل آخر ایشان است **جلوه نهم در بکت** **سؤال** بچه بن کثر از حضرت جواد از بعضی احادیث موضوعه و ایضاً مریت که بعد از مضاهرت حضرت جواد با مأمون روزی در مجلس او شنیده بود و جمیع از علمای سنت و جماعت بنا بچه بن اکت در اینجا حاضر بودند و از آنحضرت سؤالان مینمودند بچه گفت باری سول الله چه میگوید در حدیثی که وارد شده که بگوید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد گفت خداوند اعظم نور اسلام میرساند و میگوید از ابوبکر پرس که از من را خبر است چنانکه من از او را خبر هستم حضرت جواد فرمود فضیلت ابوبکر را انکار نمیکند و لکن باین روایتی بن حدیث مامل کرد چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود بر منبر رفت و فرمود دروغ گوینان بر من نیستان شده اند و خواهند شد هر کس بر من نبیند عدا جای خود را در دروغ آماده کند و حدیثی که شما رسیده که بگوید بر کباب الله هر چه موافق آن باشد بگوید و هر چه مخالف آن باشد بپندارد و این حدیث کرد و باین بگوید که شنید موافق فرات نیست چرا که خدا بعباده فرموده و لقد خلفنا الاکثان و تعلم ما نوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الورد پس چگونه بر خدا محض میماند رضا و خوشنود ابوبکر از او که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید از او تحقیق و مستکشف نشاء در باطن او است و این محالست عقلاً و بحسب نص صریح ایه **یحیی سؤال کرد** چه میگوید در حدیثی که وارد شده که مثل ابوبکر و عمر و بنی مثل جبریل و میکائیل است در استماع حضرت فرمود آن نیز مثل مامل است چه جبریل و میکائیل ملک مقرب خداوندند که هر که بر عصیت خدا از ایشان صانع شده و این دو شخص مامل ماملی در کفر و شرک بودند هر چند بعد از آن مسلمان شده باشند لکن اغلب اوقات آنها در کفر گشته پس محالست که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را باین دو ملک تشبیه کند **تحقیق** چه میگوید در حدیثی که وارد شد که این دو نفر سیدان

چند گفت این نزد حضرت جواد است میباشند از انجا که پیش از این
 بیامیه وضع نموده اند از راه عتاد در مقابل حدیثی که فرموده حسن حسین سید جوانان اهل بیت میباشند
سوال کرد که عرضی که از اهل بیت است **حضرت جواد گفت** این نزد
 چو که اهل بیت ملائکه مقربین دارد از قبیل آدم و محمد صلی الله علیه و آله و غیره و جمع از انبیا مرسلین در اوست چگونه
 با وجود انوار انبیا نیز و نار یکست که در جوار اهل بیت که در مؤلف کوید چراغ در ظلمت قرار یابد و شب در کار است
 انجا شایسته که حاجت برآید شود **بکس سوال کرد** در بحث چه مفراید که سبک بر زبان هم گویند
حضرت جواد فرمود من منکر فضیلت عمر نیستم اما ابو بکر از عمر است و ابو جان بر او منکر نیست
 ان سلطانا بعد از اهل بیت فو مونی ناست در پی ستم که ها عوام یکدم از هر حق که شدم راست کید در انجا
پرسید درین حدیث چه گوید که اگر من به پیغمبر میگویم میگوید عمر و میگوید حضرت محمد الجواد
فرمود قرآن را است که راست از این حدیث و اذا اخذنا من التبتین میباشیم منک و من نوح و هر که خدا میثاق
 عهد از ایشان گرفته است پس خدا چگونه تبدیل بکند و تغییر میگرد و بگوید که هر که شرک نماید در پیچونه پیغمبر است
 میباید که اکثر پذیرش شرک بوده اند و ایضا فرمود بنیث و آدم بن النخع و الجسد **بکس گفت** درین حدیث چه
 میگوید تا انقبیل الوحی عتبه الا و فظنتم نزل فی این الخطاب یعنی هر وقت و حی از منقطع شد کان کردم که در پی خطاب
 نازل شده **حضرت امام فرمود** این نیز محالست بجهت آنکه شد در پی پیغمبر خود نباید بکند رسول خدا
 حال آنکه خدا فرمود که الله یخطف من الملائکه رسلا و من الناس و حی چگونه انتقال مییابد از کسی که خدا او را برگزیده
 بکسی که سالها شرک آورده **بکس پرسید** چه میگوید در پی حدیث که اگر خدا نازل میشد بر خلق کیست خاتم
 نایب بعتر **حضرت جواد فرمود** این نیز محالست چنانچه خدا فرموده و ما کان الله لیتعین
 و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم لا یعرفون یعنی فرمود که ناپیغمبر در میان امت است ایضا از عذاب نکند با آخره **بکس**
 اکتم عاجز مانده افرای علم و فضل المحضر نمود **جلوه در هم** در مشارق الاقوال از ابو جعفر هاشمی
 روایت کرده که در خدمت حضرت جواد بودم و با سر خادم آمد و گفت خاوند امام جعفر خواهر خلیفه تو امیجیلد پس المحضر رفت
 و بعد از استقبال و تعظیم بگفتم است که بگرام الفضل زوجه خود داخل شود که در میخواست او را با هم به پیغمبر
 حضرت رفت و در بر کشت و فرمود فلما راینه اکبره و نشستم جعفر را اندوخته که مرا امام نکردی محبت خود را که کردی
 انما الله فلا تبخلوه بل امری اتفاق افتاد که در کران خوش ایند نیست بر و از امام الفضل خود بر سر امام جعفر رفت و از
 پرسید گفت ای عهده او چه دانست من حال نفرین به بگویم که مرا بسا جری بود بخدا قسم که نا اواند و پیدا شد غارت زبان بر من
 ظاهر آمد و بر کشتن ام جعفر ازین خبر متعجب شده آمد بخداست حضرت جواد و سبب اجابت پرسید المحضر اشارت به توقع مطالبه
 نمود و حضرت ام جعفر فرمود که مگر تو و حی نازل میشو گفت نه اما از علم خدا میباید و زوای کوید که تو ام جعفر بر کشتن پرسید
 از انحضرت که چه چیز بود که چون نان جبر یوسف دیدند اگر نه اکابر حبیب گفت همان چیز که از برای ام الفضل حاصل شده اند
حضرت و من معجراته در معجراته الدعوات از عیسی که در حضرت که از امام حسن عسکریست و شبی جلالت است
 نقل کرده است میگوید که بعد از وفات حضرت جواد ام عیسی زوجه او و دختر مأمون را ملاقات کردم بجهت من نقل کرد حکایت
 عربی که گفت که شک میبرم بر او از اینکه زنده یا خاوند را بگویم و مکرر باین درین باب تسکین میفرمود و من به بگویم مأمون شکایتی
 ناسپید دید زنده داخل شد بر من و گفت من زنده ام که نکاح جواد من بسیار متعجب شد و فرمود بر من بگویم مأمون و او مست و خنجر
 نک

شکایت کردم که متعجب شده باشم بر سر اینجانب من و من نیز از نبال او زخمی که به پیغمبر میباشند و بدو انجا بود و پدرم نالان
 شمشیر برهنه او را پاره پاره نمود انکار از انجا که در من با سر خادم ایستاد بود و نظاره می نمود و من بر کشتن و پیشان شدم
 ناصب بیک بود و که میگویم چون صبح شد نزد پدرم رفتم گفت میباید که و شب چه کرده رفتی و این رضا کشته کنایه بملعون و ای تو
 چه میگویم من گفتن با سر نه هر که بود و او نیز به قول من بگوید غم مأمون گفت نا الله و انا الله و اجعون هلاک و رسوا شد ای
 ناسر و پسین چه خبر است با سر و در بر کشت گفت دیدم شسته سواک میکند و پیراهن پوشیده است و از جراحت زخمی همان پیر
 خواستم بجهت اینکه بر من بیاید و به پیغمبر در بر کشت زخمی هست ناله او میسر کرد و آخر داورده بمن داد هیچ زخمی بر بدنش ملاحظه شد
 مأمون شکر کرده هزار اشک با سر شمرده و بهار داد و گفت در دست بخاطر می آید که در شب چه کرده ام ناسر و تقصیل بجهت او نقل کرده
 مأمون منفعیل شده هزار اشک بجهت محضرت ناسر خاصه فرستاد و از انقبیث تمام مجلس خود خواند با سر خادم بعد از نشانی بخند
 امام و سنانین پیغام منظر بود که چه میگوید ناید و فرود ای را تا عهد در میان من و مأمون چنان بود که در شب هست بر سر من بیاید
 مرا پاره پاره کند گفتن با سر رسول الله بخود عجل که مأمون هیچ شعور نداشت بعد از ان انقبیث با کابر و انقبیث بدید مأمون رفت
 و مأمون از ان شب منع و مضیقه نمود و مأمون اظهار رجعت نمود و در نهایت بیکر اند که کجا میفرمود و بکس میفرمود و بکس میفرمود
 ان در راجع ان الله ماله و فانی مسطو است و مؤلف از انقبیثان معتقد است **در ذکر شهرهای زن**
حضرت این باب به کفنه که معظم عباسی بعد از مأمون بعد از الملك زیات نوشت که جواد و زوجه اش ام الفضل را بعد
 فرستاد بظاهر مسجد تمام کرد و بیاطن زوجه او را تطبیع نمود و رسم کردن او و بعضی گفته اند که رسم شد انحضرت در شربت ابرخ و
 معصم احمد بن ابی داود و سعید بن الحنفیبت شنیدند و امر کردند تا ان امام بر کوار میل فرمود و بعضی گفته اند در مجلس تمام بود
 بعضی گفته اند که بکس از جمیع مادر ابو الحسن علیه السلام و ام الفضل انملعون انحضرت از فرار و حضرت او را نفرین کرد که خدا مرده و
 ناسور اعضا است و انملعون هم رسیده بکدام انداز تا با جمیع و جمیع خان نداد **فی المعجزه** در مصداق ان الله
 که حضرت امام علیه السلام به با علم خود بود که با نام نشسته بود و لوحی در دست داشت و ملاحظه میفرمود و بعد از کوارش خواند
 بعد از انکاف ناکاه علیه السلام که بر شمشیر بخود میزد و در حرم رفت و شب و ناله از اهل بیت انحضرت بر آمد و معلوم بود که بکس پرسید
 حضرت علیه السلام فرمود درین دم پدرم وفات یافت چرا که ناکاه از عظمت جلال الهی بر من ظهوری شد که پیش از ان با من مرتبه نبوت خدا
 یعنی کردم که والد ماجد اکنون وفات یافت است الحاصل انحضرت را در شربت سر حدش موسی بن جعفر در مقابل و پیش مدفون کردند
جلوه مایه در هم باوق گفتی فی المربین سیم محمد آنکه بعد از جواد
 فرزند او محمد رضا زید عبا بعد از پدر بعد از امامت خود جای حبس اهل بیخ و صلاک بود و شایع هم با
 بنون نبوی از سبب صلاح هم با ولایت علوی از زده سداد از کوه که نزدیک و زهد صغیر که انطریق دانش و تقوی
 درین زاد اگر اصل و فرع و جهان و فطرت و شرع به جسد و مسایل بین مرد اجتهاد غار شریک فیض ان
 کج اردشیر تنگن تخت بهم از نالاج کفتا با هر روز کار بد کرده بود خوش و زهر چه حکمت پس آورده مانده
 مأمون و سبب انکشتن امام چون دید خلق در هر یک پیشان کشاد از شرب ان امام بد کشنده انجواند و زنده
 خوش بود و زنی بداد فرصت نکرد کشتن انشه زاده مکر و قتل رسیده روی بد از انجواند نالچار معصم که
 مجاز خلیفه شد در فکر کشتن شد و نیا وین فساد از ان که بود در خرم مأمون و جلالش در کینام فضل و از ان
 کافر شاد به رفیق ناهد با امام زمانه زهر خواوش ساز از سر کین شمع برین بنیاد تقدیر رفته بود بر تیر
 ان لکین حکم رضا بجهت نکرد که زباید انحریم کران زن نادان به وفا شد کشته نور چشم علی در عتاد بر
 بیت

۳۰۰ بیست و پنج سال بنفرد بود پیش کرد هر وقت از دستم فوم بد نهاد باز از هجرت و دستم صبر میدید که شکست
ختم دین را بدو عمار رفت او بر باغ قدس میریشتا ساری اس در دانه ن بجم خدای زانفتا نایل را سوا بود
بوم را با باض بن مصل روی معصم سووم بر سواد هم خواب شد بموسه کاظم سبک زمین چون در میان بود پیش
هم اعتقاد بعد از بنی هاشم و پیش از بنی بود زان و امام بعد محمد علی بود **جلوه در وادیم**
مدت عمر شریف آن امام عالی مقام بیست و پنج سال و چیزی بود بعضی سه و بعضی دو و بعضی هفت روز اضافه میکنند
اند در هنگام شهادت حضرت سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا والد ماجد خود هفت سال داشته و هفت سال بعد از پدر
بلز کوار من الله خلیفه و امام خلافت بود و بنفوت دین مبین و تربیت اهل یقین همت گاشته در شایسته اند که بعد از امام یحیی
و هادی مطلق علی بن محمد النقی فرزند آنحضرت موسی نام اولادی از آنحضرت بود که هر کس او را میبوید در شرب خمر معرفت و بصفت
اندر لیس من اهلک موصوف بود بالاخره منوکل خلیفه بن عباسی بهجه تقصیر احوال بنی هاشم ان موسی را ببعثت طلبیده که با بنی
حریف و شریک در شرب خود کند و نام او را در میان خود خدا نخواست و بعد از درو و بیعت با اموغ چند اتفاق افتاد تا
منوکل کشته شد و از انات فاطمه و امام را از دختران حضرت جواد شمرده اند و خدیجه و ام کلثوم نیز گفته اند و در کتاب آمده
که قبض را مسمومان فریاد میفرا و بقول بعضی هشتم دیفرا در ساد و بیست و بیست و هجرت در امام خلافت مائون و معتصم
بعضی واق گفته اند ان الله عند الله شیخ مفید صاحب رشتا گفته که مسموم چون آنحضرت بر من معلوم نکرد بد و بحد و بجهت کیش
از علما ای امامیه تحقیق و تصدیق کرده اند که آنحضرت مسموم از دنیا رفت است **تحقیق** در عیون المعجزات روایت کرده
که چون حضرت ابو جعفر اجواد و ام الفضل دختر مائون محج ببالله رفتند آنحضرت فرزندش علی بن محمد را که طفل بود و صبی بود
و مولد و صلاح انبیا را بوی سپرد و نص بر امامت او در خصوص همه ثقات فرمود و رفت بفران و در آنجا بود که معتصم بیعت
کرده بودند که در بیست و هجرت گذر شده بود بعد از درو و بیعت با ظاهر کال اخلار و باطن ام الفضل را ماموم مسموم کردن
ان امام نمود و چون ام الفضل از او اولادی نداشت و تخم حسد کینه مادر ابوالحسن علی بن محمد را در دین و در دل میکاشت با این
اندام کرد چنانکه سابقا بجهت بر او در **ظهور در هر کتاب مظاهیر الانوار** در
مناقب امیر الاطهار در بیان امامت و وصایت
و حج و ولایت جناب امام همام و ولایت مقام علی
بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه و علی ابائ
التحیة و الشا و در بعضی اخبار ائمه و کرامان و
معجزات و الی غیر ذلک و این مشتمل بر در وادیم
مشتمل است و لا در کثیر السعاده حضرت امام علی الهی العسکری را در پنجم رجای سار و بیست و نه
هجرت نگاشته اند و بعضی مانند ابن عباس غفر له در پنجم رجای و بیست و نه جهاده صحیح داشته در جامع الاحیاء و علل الشرایع آمده
که آن حکم که آن امام برزگوار و فرزند عالمی داشته اند عسکری میگوید اند که با بنی هاشم منسوب کشته اند و ثلث
گوید که این اخبار قاطره میرسد انت که خلفای بنی عباس عساکر خود را در فراج بعد از در شرب دای جمع داشتند لهذا انجا را
عسکری گفته اند و میگوید که این نسبت مرا امام و امام را بسبب سکونت در آنجا حاصل آمده باشد صلاجه کشف الغم گفته اند
آنحضرت ام ولد بوده و سمانه مغربیه نام داشته و نصوب بر امامت آن امام مخصوص بوده باریست که توان نگاشت و در کتاب گفته

اشواقی بر این امر شده و احادیث و روایین در این امر بسیار است **در تحقیق وصایت او** در اعلام ۳۰۱
الوحد و ارشاد شیخ مفید از اسامی اعیان بن عباس نقل کرده که چون آنحضرت جواد را در مدینه بعد از طبع کرد و در آن مرتبه اول دین
خروج حرکت رفتن حضرت را عرض کرد که من میبینم بر تو درین سفر که میری فرمود این سال مرا عیب نخواهد بود و در مرتبه دوم که
معصم او را خواسته بود رفتن و انما طلب افاده کردم آنحضرت بسیار گریست و میگوید ایندفعه باید بر سید بر من امر امامت بعد از من
بافزیدم علی بنی خواهد بود هم چنین از طریق روایان دیگر که در کتب علما نوشته اند ایشان امامت آنحضرت ثابت است و هر
گاه بقیل هم را بر اینم این مختصر طویل سازیم و اجماع طایفه ناجیه شیعه را را مستغنی میکند از ذکر احادیث و این
متین است و در واقع چنین است چه بعد از حضرت رضا که از شیعه از خلافت دریاپه امامه اشاعشیر نیست و اجبا خود را میبخشد
کافیست **ایضا در اثبات وصایت او** از احمد بن خالد روایت کرده که ابو جعفر محمد بن
علی بن موسی شاهد گرفت او را بر این که وصیت نموده بعلی بن خود و این در وقت بود که خبر را و رسید که فرزند دیگرش موسی نام
بالموکلک افراد می نماید پس احتیاطا خانه و اهل بیت خود را با واکدار و عبد الله بن مستار بر مرقان خود از منقول و فرستاد
مقرر فرمود که آنحضرت علی بن محمد بلوغ صوگر رسید وصیت نامه را با آنحضرت بخط مبارک خود نوشت در پی حجت و وصیت و بیعت
حجت و شهادت آنحضرت در آن ثبت کرد و احمد بن ابی خالد و حسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن الحسین علیه السلام
نص خادم شاهد بودند و در عیون المعجزات از احمد بن محمد بن علی بن ابی شریس روایت کرده که حضرت جواد در هنگام اراده سفر عراق ای حسن
علی فرزند خود را در دامن خویشین و نص بر امامت او فرمود و با و گفت از تخمهای عراق چه میخواهی که برای تو بفرستم گفت شمشیر
که مثل شعله آتش باشد و موسی بن شریس گفت چه میخواهی گفت ما را بانه بجهت من نیست پس حضرت فرمود که علی بن شهاب را دارد
و موسی بن شریس از وی **مضارع** شیر را بچه می ماند با و **مشتمل بر اول** در امان روایت کرده اند
از عزم پدرش که گفت روزی داخل شد بر منوکل عباسی به شرب میبرد و بمن تر کلیف نمود و من با و انکار کردم منوکل گفت که تو با علی
بن محمد شارب خور و با من نمیخوری من گفتم تو نمیشناسی او را اگر چنین نیستی میگوید و حال آنکه در دست قواست و این نعمت باریست
ندارد بلکه خود ضرر دارد و راوی گوید که من دیگر این صحبت را باها دانی نگفتم بعد از آنکه در دفع من خافان و نیز منوکل بن گفت
که منوکل گفته که از فرستادن ابجهت علی ها که ما را میاورند باید که بی و انرا بگریه اکنون بگو که امام زاه میاورند و فرستاد
بیکم من میجاهل کردم و بعد با و دادم و امام که حضرت هادی را مطلع کنم چون جمعه در پیش او نشستند و بجهت نگفتم چون حضرت را بدید
خندید و گفت ایچو مینوشی است شوش مکی چرا ان سخن اول را نیاوردی بگو بجهت حکایت شرب خوردن را من عرض کردم شش
ترا حبل و ارفع از این دانستم که اینگونه سخنان را هر زاده در روزی عرض کنم پس فرمود که امشب انها میسند و کیسه ایشان را نخواهد
توز و من همان ناخاطر جمع شو چون شب شد آنحضرت بنما مشغول گردید و سلام تمام داد و فرمود انمزد او زنده مال مال رسید
و خادم او را منع میکند از آمدن تو برو و اینچنین فرمودت بگو و بیا و من فرم و نسبه کوچه کمال دان بود که فرم و آوردم نزد آنحضرت فرمود
باز برو و زانو بکوبان جبر را که بعد تو داده بود که بناید و در پنجم رجای بود انرا بدید پس بر کشتم نزد انمزد و ان جبر را از او خاستم و او
داد و آوردم فرمود این را بگو این جبر را عوض کرده همان مال خود ما را بده چون فرم و گفتم گفت ایچو خرم ان جبر را عوض
و خوش آمد چون امامم و بخت عرض کردم فرمود بگو ما را خدا حافظ میکند همان جبر بر سر دوش تو میباید شد و او را گفت
خو و انرا بده چون فرم و گفتم و تقصیر کرد درین خود را آورد و بمن داد و عرض کردم چون بروم خدمت حضرت بروی اید و فرمود با و که
نشی که در امامت من کرده بود که حال یقین بهم رسانید که من امام میباشم انمزد تصدیق کرد و متنب شد **معجزه دیگر**
انرا حضرت ایضا روایت کرده اند و از کافور خادم که در هشتاد که امام مرگ بود و هر روزه بخد مت امام میرسید

سباع او را پاره پاره ساختند و نظیر این حکایت مفصل در احوال حضرت ابوالحسن علی بن موسی علیه السلام و الشاد کرسه

لهذا مجدداً به تفصیل آن بنویخت

ایضا من کاشفات از احمد بن عیسی کاتب مدیست که بنویسند

خواب یکدیگر میخوابند و یکدیگر را میبیدارند و بیست و پنج زانه بود طولی نکشید که محصل متوکل علی بن محمد هادی را آوردند

که من در اینجا ساکن بوم و در خانه من منزل داد و دو روز با من محصل رفتم محضت آن حضرت و اظهار اخلاص کردم و حرمانی ناکرده

ناره را می آوردم و مشقه از خزان من محضت فرمود و بشماره بیست و پنج زانه بود و فرمود که اگر سینه بتور زاده داده بود من فرستاد

در کاشفات و از احمد بن هرون نقل کرده که در باغی از باغهای خارج شهر بودم که آنحضرت میآمد من از راه

استقبال کردم آنحضرت خود آمد باغ و جلوس با بر شاخ درختی انداخت و آمد در نزد داشت و بمن فرمود که هر چه میبینی

گفتم مشقه نو کتایه مینویسم بقلان ناچر و ست و قلان خواست و حاضر کردند درین اثنا است شبیه کشید و دم خود

حرکت میداد آنحضرت بران فارسیه کاسبی میخورد و اضطرابی شکیه کشید دست خود را بر زمین زد و حضرت زین العابدین را

گفت که در هند را از سر خود ببر کن و برو بگو به از باغ و خود را خالی کن و برگرد پس از این گفت و برگشت و ایستاد من چنان شد

و شیطان مرا وسوسه کرد و آنحضرت فرمود ای احمد اینها در نظر عظمی دارد و حال آنکه خدا بجدال محمد پیش از اینها کرامت

فرموده است که بیدار و دال داده گفته راست میگوید سؤل الله حال بفرماید که آن اسب چه گفته و شما چه فرمودید گفت

اسب بمن گفت که بر خیز سؤا شو و برو بخانه و دیگر بمن کاری نداشته باش گفتم چرا مضطرب گشتی خسته شده ام میخواهم از این بگریزم

من گفتم که حاجت میباید دارم و میخواهم مکتوبه ارسال دارم انوقت خواهم سؤا شد گفتم میخواهم خود را خالی از فضائل کنم

و محال است میگویم که در برابر تو سر کن اندازم گفتم برو بکوشه از گوشه ها باغ و قضای حاجت خود نموده برگرد این بود که چنان کرد

که برگشت و از آمد و فارغ شد و در انوقت که آنحضرت کاغذ مینوشت افشا غریب کرده بود و آنحضرت در آن یک مینوشت چنان

که در دو شب بنویسد و من بخاتم خود گفتم که چراغ بساورد افام فرمود که در بیت کاغذ در آن تاریکی نام خودم فرمود

که نماز مغرب و عشا در مسجد بنویسد بکار که بعد است من رفتم و کاغذ را بدین شخص دادم و چراغی طلبید کاغذ را بمن داد بجهت او

خواندم و بعد در نهایت خود نوشه شده و خطها با هم نجیبانیده است و مهر را در رسته نماز کردم و علی الصباح جواب

انرا گفتم در خدمت آنحضرت فرمود ان مرتبه داد و روز دیگر عرض کردم بفرموده خودی مراد را گرد و عرض نمود و بقیه

مشقه پنجم ایضا نقل کرده اند که متوکل با وافی امر خود لشکر خود را که در هزار سوار بودند که

هر یک توبه خاکی سرخ بپا آوردند و در وسط میدان خارج بریزند آن لشکر چنان کردند و آن خاکیا در وسط میدان ماند کوه

بزرگ جمع شد بعد از آن بر سر آن تل رفت و هادی را بالا خواست و باو گفت که ای برای ان با اینجای طلبید که لشکر را بر چنین

قدرت مرا ببلای و آن لشکر در نهایت رنج و استعلا و صفا کشیده بودند حضرت هادی فرمود که میخواهم که لشکر مرا

به بیخ خلیفه بگفتم که نو لشکر از کجا آورده و حال آنکه نهایی و در دست دارم آنرا از خدا بخواست که میان من و شما

از ملائکه برسد همگی را در سطح براسا ابلغ و عزرا ابلغ سوا میرسد که جای حری در میان آنها مانده چنانکه کوه در صفت

ان لشکر این ایام مناسب موزن کرده اند **نظم** عیاشد سبک که بالادوب میبندد در باب بست از هفت

سپار درختا چو رختا سپهر هم کردش کز فولاد چهر بر و خشم کون کون درفش ستاره سترهها

میشا میباشیم ناگهان امارت را در دنیا مناسقه منازعه در دنیا میباشیم بر عیاش ما و هم میکنی اضطرابی ردل خود راه مدهی و بعض

گفتند اندازا نام حسن عسکری با خلیفه عهد و بیعت خوانده است و این سبب آنحضرت را عسکری گفته اند که عسکر خود را بنظر

جلوه داده است **نظم** جلد در آن زمین و ایمان لشکر حقیقت گاه امتحان **و من کاشفات**

از اسمعیل احمد در کمال نجوم و زبانی کرده که گفته بایدم روزی براه میفرستم و در سامه بر زاد طیبی بنظر می کشا کرد بخندش و

طیبی بود و بدین گفت این بولار میاید از کبیت گفتم علوی بخاری علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا و از ائمه افاضان در

شاد بولار و انگاه ان میفرستم گفتم مکره دیده گفت امر غریب دیده ام که نا حال ندیده بوم اما خدا را بر تو ضامن گوام میگوید که یک

نکوهی در آن مردمی هستم طیبی خرچ می کند زانه دارم که از در خانه بولان بایدم برسد و شنیده ام که خلیفه با او خوش نیست

و این جهت او را از خج آورده اند که مردم بنزد او نروند مثلاً از ایشان بگرداند روی خلق را در وقت بیعت عیاش از دست انطاغی

رو گفتم خاطر عیاش و سؤا که بکمان خودم گفت بفرموده پیش از این بد که این سؤا مادیان ادعیه بنیسیار که بود و خد

سیا پوشید بود و عیاش بر سر داشت و اصل رنگ و بشیره او نیز قابل دسیا بود چون او را دیدم همیشه از او رد و از من ایشا

و ایشا او در رد که از این و بحق میگوید که بک کلمه بر زبان جاری شد بفرمودم که گذشت سؤا و سبب سؤا و بشیره سؤا این

سؤا در سؤا نباشد از این غافل که محققین گفته اند بسیار یک درون اب حیات است همین که نظرش بر من افتاد نیز که نظر

خود را بمن گفت فلک اسود و مانی عیاش که من سؤا سؤا سؤا سؤا پدیدم گفت بفرموده انگاه او را گفت تو چه گفته گفتم هیچ

نکفتم و زان بسته شد گفت که سقید شاد از آنچه دیدم گفته خداوند چون بر زاده میاشد فرستای طلب من و گفت بعد از سبب

بودن دلم سقید شد اینک کواهی میگویم که خدا یک است و پیغمبر او محمد عربی است و حجت او بر خلق علی است و او سؤل عظمی

کواهی میدهم بر آنچه گفتم پس گفتن این سخن مرد و من رجانه او حاضر شد و نماز بر او گذاردم و در عقب مسلمانان او را سپرد

و غایت او بخیر شد چنانکه گفته اند **نظم** بکعبه غایت لا مازد بر شدیم هزار لشکر که بر غایت بر خیز شدیم

من خواص عادات در خارج مقولست از ابوالعیاس که گفت من شیعه نبودم بلکه برادر کم شیعه

بود طعن میزد و مذمت میکردم و دشنام میدادم تا روزیکه متوکل مرا همراه جماعه که بطلب ابوالحسن هادی فرستاده بودند

و رفیم و از بابا و رفیم و میامیدم بغارت و در عرض راه من را با پیچیدم یعنی در منزل را بکنزل اندام ائمه را در دینا که بود

و سؤل کردیم انو که فرمود اید قبول نکرد پس طفلان را به اسبیم و نهان و کاهم سده داشت در حین احوال که در زمین حیات

و سبب ابایی به اب و علف بودیم که در خنجه بلکه کلاه دنان بهم میبستید نگاه ما بایست آنحضرت بود فرمود شما را چه میشود مکر

کر سناید و یا نشنه اید عرض کردم بفرموده ای سید ما بایست بعباندا هم فرمود اید و نان و آب بیاشامید ساعه استرا

کیدان که حرارت هوا بشکند ما تعجب کردیم چرا که چای کردان توان اسونیدیم و ابی ستادان مشاهده نکردیم گفت چرا

فرود نمیایند من سقید کردم باول فطارت بخوابانیدم بعد از ان نظر کردم دیدم در دشت بسیار زیاده است در آن محل کرد

زیر هر یک طایفه میباشند جای کردند و استراحت جویند و مفرص انکه ائمه از دیده بودیم و در دشت اندک نگاه نگار کردیم

ای در نهایت قضا و خوشکوار دیدیم پس منزل کردیم و خوردیم و نشامیدیم و حاجت کردیم و من در این اثنا کوهای غریب

میکردم و چینه های عجیب میزدیم و سقید و مردم نظر بیک محبت بد آنحضرت میکردم و او بتسبی میفرمود و خود را از من میگریزا

پس ردل خود فکر کرد که حالا امتحان میکنم اینکار را و اب و درخت را که در اینجا میبینم و امدم پشت انداخت و فضا حاجت

شکست بخوردن کرده بود در او دم چون ادم شمشیر نشانیها برجا بود و هر که در ازین ابن ابی ادب در خن خدا فرزند
است بقیه دینیای کردم و دست خود بخوابش نمالید نمودم و از خدا خواستم که مرا معرفت حق ایشان و ایمان نا ایشان
دوست و محبت ایشان ثابت دارد و باز بجهیل زاندم و خود را بقافله رساندم پس ابو الحسن بمن نگاه کرد و فرمود یا ابی القاسم
کردی آنچه خواسته گفتم بای سید من شک داشتم و شما و من از بزرگ شما از هر کس مستغفر ترم در دنیا و آخرت خوف بود
بله چنین است شیعیان ما معلومند و شمر که اندیکفر نه زبانه و نه کفر نباشد **مؤلف** در بیان خشاک چشمه
کوثر و طوطی اشکار دارد **ایضا** و در مناقب نقل کرده که منوکل در بیماری خود نذر کرده بود که مال بسیار
در راه خدا بدهد اگر او را خدا شفا دهد چون شفا یافت فها در مال کثیر خلاص گردید حسن نای از حاجت منوکل گفت
که اگر من راست حق را بگویم مرا چه خواهد داد منوکل گفت که هزار درهم میدهم اگر راست گفته و اگر دروغ گفته صد هزار
بر تو نیم پس آن حسن نام محبت هادی مده از و تحلیف نمود که چه باید کرد فرمود هشتاد و نه صد و یک و صد و یک و صد و یک
بکلام خدا که لفظ نصر که الله فی مواطن کثیر چون تحقیق کردم از خارج مواطن کثیر یعنی عزراک انحضرت ان هشتاد و نه بود
پس منوکل ده هزار درهم حاجت داد که مشکل او اسان کرد **مشعل ششم در ذکر**
سوالان علمای انحضرت و جواب انجمن منوکل بان سکت گفت
که در حضور من از هادی مسئله پرس که مشکل باشد او پرسید که چرا انجمنی مویله را بصدا و بدبضا تحفه می داد
عبدی بن زنده کردن مرده و معالجی که و بر صراطی و محمد را صلوات الله علیه و سلم بقران و شمشیر یعنی کلام و جهاد
انحضرت فرمود که چون مویله در زمانه مبعوث شد کمال غالب فضیلت هم بوده ان زمان سر بود
بعینه در زمانه مبعوث بود که فضل غالب کمال آن معهودان زمان طبابت بوجنانکه اطباء مشهوره و حکمای بونان از اطو
و افلاطون و بفرایط و غیره در آن عصر حاضر بودند و محمد صلی الله علیه و سلم در زمانه مبعوث شد کمال غالب فضیلت هم بوده
زمان تصادف و شجاع بوجنانکه از اشعار عرب جاهلیت و ان فضایل که نام انرا سر حلال گذارده و بر استاکبه
او نمیدادند امتیاز ظاهر میشود و معجزه هر پیغمبری ناب از عین همان کمال شایع در دنیای نوع و قوم و عشیره و طایفه
خودش باشد تا اثر و وقع ان در دلهای ایشان بشیر انداخته حضرت مویله و عیسی و انجمن که مناسک همه خودشان
بود خدا مخصوص که باند و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را چون غالب در عصرش سکت یعنی شجاعت باش و شعر و خط و فصیح
بلوغ گفتن بوده بان در معجزه از عین انکه امت فرمود که بسم الله او در شجاعت ناسخ هر شجاعت بود و قران که در فضا ناسخ هر کلام
فصیح و شعر و خط بود **ابن سیکت پرسید** پس از آنجمله خدا بر خلق چیست **حضرت فرمود**
عقل کامل بجهت خداست که بان شخیص توان داد که در نوع بر خدا بسته و او را نیک بخواهد بجهت این که منوکل گفت اگر سکت
عرضه معاضد با علی بن محمد نسبت بن که در دین عالم بعلوم شعر لغت مابین من و با خدا کنم پس کافری داشت و مشکل چند ان
نکاشد و بان سکت داد که انحضرت هاد اسفنا تمامید و چون نوشته را بدیدد که عرض کند حضرت نادیده بود و فرمود که من
جوابها را نمیکویم و نویسیم بایوبه شافیه کافیه ملازم و او نوشت ما با نام رسید انگاه ابن سیکت انها را بجهت این که
در حضور منوکل داد و چون ملاحظه نمود منوکل گفت که خوش ندارم بعد از این سوالی که من کردم و فرمود این بطریق هر را
جواب ادانده بکردر مجلس سوال که بجهت انکه هر مسئله در جنبه مسائل من هیچ است و ظهور علم و فضا ایل و باعث شود
امر را نصیحا خواهد بود **ایضا از احکام** شخص نظر که زنا کرده بود بر بن مسلمان آوردند و منوکل

و چون خواستند او را حد شرعی بنزد اظهرا اسلام کرد و مسلمان شد بجهت این که حکم کرد که اسلام اعمال گذشته کفر را بخوبی کند
و انان و احکام انها را اطمینان میداد و بعضی گفتند که سجد پیش او جاری کرد منوکل دفعه پنجم یا ابو الحسن الثالث علیه السلام
الهادی نوشت که چه میفرماید انحضرت در جواب او فرمود که باید او را زنا بجهت فقه عامه انکار نمودند و باره منوکل از
علی بن حکم انحضرت اسفنا کرد و انحضرت در نامه نوشت با و که بسم الله الرحمن الرحیم فلتا را او با اسنا فالی الامت بالله و حله و
کفرنا بما کفرتم کابیر و شرکین منوکل امر کرد تا ان نصرانی را بنه واحد زدند چند تا که مرد و جان با مالک سپید **و من سحاق**
داود بن سیم جعفری گوید که رفتم در سامره که انحضرت را دایم نیم بجهت عزیمت جی که داشتم و اندام من و چون بجا رسیدم فرود
آمد پس خطی بر من رسید که بشد مثل نامه و من فرمودی هم آنچه درین جاست بر دار بجهت خرج راه خود و ما را معذرت دار گوید چون
دست خود را بر من بردارم دیدم شش سیستان بر کتبت از طلا برداشتم و چون کشیدم در دست شغال طلای خالص داشت و
نفران اصحا انحضرت داخل شدند بر او و یک از ایشان ابو عمر عثمان بن سعید انعمی بود که بیک از نوایار ربعه و سفرای جبلک الفد
ابن بن کوانند و دیگری احمد بن اسحق اشعری و دیگری علی بن جعفر همدانی بود احمد از عرض خود شکایت نمود حضرت فرمود یا ابی
عمر بن همدان اشعری با جده و سپهر هزار بعل بن جعفر بنی هزار و یک جزوین بر دار نام از بجهت هیچ سلطان مبطوالات انان
سفینه که بود که در یک مجلس سه نفر انقدر انعام کند بجز ان سلطان دنیا و آخرت که چنین انعامی فرمود **و من کراما**
و مکاشفات علی بن مهزیار گفت وارد شد در سامره و شک در امامت انحضرت داشتم دیدم خلیفه شکار
میرد و در آن اخو فصل بهار که روزی بسیار بود و هر مردم لباسان بسیار در بر داشتند مگر علی بن محمد که لباسه نشین
در آن کما پوشیده و بر اسب خود نه خیزی که منع سروانان کند انداخته بود و دم اسب خود بلندتر کرده زده بود و مردم میخندیدند
و غیبه میکردند و می گفتند بر پند این شخص من نه را که در چنین وقت خود را واسب خود را بجهت قسم ساختن است و من نیز در دل
خود گفتم اگر امام می بود بان اعمال از صفا نمیشد و چون صحرای شدیم اندک زمانه نگذشت که ابر سیاه بر روی هوا ظاهر شد
گویم در صفت ان گفته اند **نظم** بیک کرد نه کوه بر شد از دنا سو کردون که جز با فون بر دین کوه نیست در کاش
فلک زارده و که زاکلاه و خاکرا خیمه میا بخر کرده بر زان در میان ارج از کاش مکتف سلیم است کرد در با
سحرگاهان نباید زدی که رهانمون مکر با با جواش وادی ستر در زان اند و باران شدید باریدن گرفتار
هر کس بود هم تر نشدند بجز جناب علی بن محمد الهادی که خودش سبش مطلقا و اصل انرا نکرد و در انجمن اول و در میان بد
سپهر امامت صد مجلس لایت حسن طن کامل حاصل شد بعد از ان در دلم اند که از مسئله بیهم و بار در خاطر خطو
کرد که اگر امام باشد و باز فرماید نام او را به بیهم فی القود بد که ان بر نگوار روی و با ک خود را باز نمود و قبل از سوال مر انان
مسئله کرد و در دلم داشتم فرمود که اگر عرق جنب خرامست نماز در ان جابر نخواهد بود و اگر ان خلاصت پاک ندارد و من ازین و سخن
چشم در دلم نماند و من به یقین قطع در امامت و کشید از شیعیان مخلص انحضرت شد چرا که **ع** بکرم دوسر بهار انکار نخوا
کرد **مشعل هفتم** از حسن ابن علی بن جعفر مروتی که شیخه آمد نزد انحضرت و میگریست و میگفت
پسر ابو اسطه محبت تمام بر دند و فرار دادند که امشب از فلان دیوار بلند بر اندازند و فریاد صبح نقش و نل در همان پای بوا
دفن نشاند حضرت با نذر فرمود که چه میخواهی عرض کرد که همان چیزی که بری برای پی خود میخواهد یعنی سلامتی و استخرا و اصل
میخواهم امام فرمود مترس از امام بگر که فریاد برن خواهد آمد و بزود تو و چنانکه امام فرموده بود فریاد صبح پسران مرند اندن بر دین
انمرا از او پرسید که ای پسر چگونه رها یافته ای که چون مرا کردند و بر ندیدنا انها و در دین فلان دیوار قری بکند و فرایه
بالای دیوار برده انان بالا بجا ازی ان قبر بر افکند و در همان قبر را دفن کند چون دست ما را بپسند که بپسند انان دید که در

که چون اراده کردیم که بفرموده نور خدا رکعت و او را به نیت بریم و او آمد بدیدیم قریب صد هزار نفر با شمشیرها برهنه در اطراف
 انحضرت محبت و میبایستند و فاتحه میخواندند و از زیر شیشه عجز و بندگی او را که دیدیم پیش منوکل خندید و بیفح و در خود گفت اینست
 صاحب این عجز علی بن محمد و گفت ای آنچه من گفته ام صد بوده است ای **مولا** گفت بفرموده من هر کس نماید جلوت
 که دارد طاعت دیدار چون منوکل بگویند **ایضا** در اعلام الوکی و ارشاد شیخ مفید نقل کرده از ابی ابراهیم بن محمد طاهری که
 خراجی در بدن منوکل بهم رسید که معالجه نمیشد و مادر منوکل بزرگ کرد که اگر منوکل شفایابد مال بسیاری به فرزندانم
 بفرستد و فتح فرستاد و نزد انحضرت که معالجه بفرماید حضرت فرمود که بشکل که سفید را مخلوط بکند و بر آن ماده بگذارد
 تا منفعی شود مردم نمیدانستند و اطباء بر این تدبیر خندیدند و بالآخره این عمل نمودیم و تا رفع ماده شد و بصورتی رسید مادر
 منوکل ده هزار اشتر در کیسه ها نهاد و مهر کرده خدمت انحضرت فرستاد و بعد از صحت منوکل بجا آمد و در نزد ارشاد کرد که در حق
 علی الله هدیه ها میآورند و هر یک را میفرستند از کفن مال و اسبابی را بر روی منوکل که در حق منوکل سعید حاجی گفت
 به چنین جایزه آورد و هر چه اسلحه و زرد را بجا میبرد و با او چنین کرده اما چون بزرگوار برآمد رفت و بقضا رسید بواسطه باریک
 راه خانه را که کرد و نمیدانست که بکدام طرف برود ناگاه شنید که علی بن محمد گفت ای سعید ناظر کن ناظر برای تو چراغی برآورد
 سعید کوید ناظر کردیم تا شمع آوردند و از نام فرزند اندم دیدیم جبهه پستی پوشیده و کلاه پستی بر سر دارد و بر حصیر نشسته
 و روی قبله مشغول بچاشنی است پس من فرمود که اینک او طاعتها در نظر نیست داخل شو و هر چه بدی به نزد خلیفه بگویند و خانها
 در اندام و چیزی ندیدیم بجز بدنه هم بودیم مادر منوکل را که پیش منوکل بود و حضرت من فرمود در بر من بایستد که شمشیر بکشد
 بر دشته دیدیم شمشیر بکشد که غلاف آن شکسته است اینها را دیدم و چون مادر منوکل را دید فرستاد بر سینه معلوم
 که مادرش به بیماری و ندی کرده و بعد از صحت او تنخواه نقد فرستاده و انحضرت هنوز در آن بد نظریه فرموده و همراهِ
 هم نرفته و در کیسه دیگر نیز چنانچه صد اشتر میباید پیش منوکل امر کرد که کیسه دیگر نیز معادل آن را بیاورد و حضرت سید
 و بعد از خواهش بسیاری که کردیم از آن داخل شده ام مرا عفو فرمایید انحضرت فرمود الما موعود و فرمود سید الما موعود
 منقلب یقینون **مشعلی در همه کرامت و مولا عظمی** مسعود در حق الله
 و صاحب کرامت القواد و روایت کرده که چون از انحضرت در پیش منوکل سعادت و بد کوئی کرد که اموال و اسباب بسیاری جمع نموده
 در فکر و حبست انملحوظ جمع از غلامان ترک را مود کرده که شب ناگاه بخانه او برزید و او را با هر چه در انجا است حاضر کنند
 چنین کردند و انحضرت را در انخانه بختان دیدند بر داشته او زدند و روخته که منوکل مست شراب بود و جام در دهن داشت
 وارد مجلس کردند و هیبت عظیم از انحضرت در دل منوکل در افتاد و او را حرم کرده در محفل خود مجاداد و جاک در دست داشت با
 حضرت تکلیف نمود و انحضرت ایام مود و سوختن خود که بخدا قسم که هرگز داخل خون و کوشش من نشده است منوکل او را معاف
 و انحضرت گفت شعری چند بخوان فرمود من شعری نام منوکل از برای بشارت کرد که ما بد شعری خواند البتة میداند انحضرت
 این اشعار خواند **عربی** باقوا علی قلال الا حبال تحسبهم غلب الرجال ما اغنهم القلل و استنزلوا
 بعد عنهن عافلهم فادعوا حفر ابائهم ما نزلوا نادبهم صانع من بعد من دفنهم ابن الاساور و البتاتان
 و الحلال ابن الوجوه اللیة کانت محجبه من و نه انحضرت الاساور و الحلال فاضح القبح عنهم حتی سألهم
 تلك الوجوه علیها الدود و تقتل قدام الساکل و اهراموا ما شربوا فاصبحوا لوم بعد الاکل قد اكلوا یعنی
 شبها بر قله های کوه سیر کردند و مرغان پرور آنها را هلاک میکردند و در شر شمشیر ناگاه با یکدیگر میزدند و اخر سوخته میشد
 بایشان از ناله های بعد از آن هر عزت از جنایات منوع خود ایشان را فرود آوردند و در حفر و کوه ها و لاهی قبر آنها را افانستند

و هاتقی سوال کرد بعد از دفن ایشان که چه شد آن سوارها و باجهای زندکار و حله های بدیع که آنها را می پوشانیدند
 بر خود و حال قبرها آن رویه ها باز نموده که پوشیده بوده در زیر پرده ها و حجابها و کرمها بر ران ها یکدیگر را می کشیدند
 بسیار بودند و اشامیدند مدتی میگذشت و در دنیا و امر و دنیا از آن همه خوردنیهای خود خوراک موز و مار و کرمها بیستاده اند
 منوکل این اشعرا موعظه انار از آن بر کرد و با دار و حجت پروردگار شنید چندان گریست که حاسن تر شد کل حاضرین از ناظران
 امام بی فرین گریان شدند و در این اندام و منوکل جام مدام و اگر کار داشت بود بر زمین انداخته شکست و در عیش و طرب در آن
 شب بروج ندان و مجلس است چنانچه از اشتر بخت داد و تعظیم و تکریم تمام امام را بستم و ترش فرستاد **معجزات**
و انبیا هم در ارشاد انصالح بن سعید روایت کرده که چون منوکل ملعون آن بر کرد و از بیچند و چون از از مدینه
 به بلایم می رسید سیاهی عجیبی بر هر شیه چنانکه سابقا مذکور شد خواست به بغداد رسید کس فرستاد که در سامه انحضرت را
 نکاه دارند و بستاند و افند نکند و بجهت هفت حرم آن بزرگوار و از در محلی نامناسب نرزد دهند و باین جهت او را در حاکم
 که خان الصعاليک بچیز منزل در ویشا و مسافران و منزل بود نام داشت منزل دادند صالح در آن کاروان سار که خای فخر او
 اسیر بود بخدمت انحضرت اندر عرض کرد که فدای قوسوم در هر باب خواستند این بد بخندان نور خدا را خاموش کنند و در حد
 توقیف می نمودند بمرتبه که در چنین جای که بدتر از جایهاست و کثافت جوانان در آن و بجهت نور امتزل دادند انحضرت فرمود
 که هفتایان البتة در معرفت قدر و منزلت ما باین باب مناسبت بدست خود اشاره فرمود صالح کوید دید با هفتای جانفزا
 و کاخهای و کشاکشهای کونا کون و میوه های نیکار و شکو و چشمها شکو و قصرها فلک کرد و در هر های جاری مرغان
 خوش الحان و حواریان پاکیزه سرشت و غلمان یکو صورت و لزان کاتم لولو مکنون در انجا چشم و مشهور من مد بطریقه
 که از بدو را آثار آن روضه بهشت مانند بهشت و معجز کرد پس منوکل که با هر خبا که هستیم در چنین ماکن ساکن داریم نذر
 خان الصعاليک الحاصل بعد از آن انحضرت در سامه سکونت فرمود و در نهایت عزت و راحت بود چنانکه فرموده بود که
 اول ما بجز در سامه منزل دادند و اکنون بجز انجا نخواهیم رفت زیرا که آب هوای انجا سازگار و خوشگوار است و گفته اند که
 مدت توقف انحضرت در سامه بیست سال و چند ماه بوده نا انکه بعد از منوکل اخر الامر معتمد عباس انحضرت را بر سر شهید نمود
 و بعضی دیگران از خلفا نسبت داده اند به صورت در خانه خود انحضرت را مدفون کردند و مردم در قریب آن جناب سوگواری
 اشکبار می نمودند لهذا مولف نیز بدین شبهه بنیاد تقریری بفرستاد **مشعلی نایز در همه مولا**
 چارم علی که بعد از منوکل افکار نور دلش بر نور کرد در کینه و کینه بدو انداخته و او را خدا این
 و نجیب و شکور کرد جام دل موال خود را چو مرتضی از نور خویش بر زشایط بود کرد خواندش خلیفه جانب
 بعد از وفاتش در کار و انشای دوا بست و کرد این بدیدن های و الیش از زمین هم چون بهشت پر گل و
 وجود کرد و آنکه سواره رفت به انرا از ان امام همراه او پیشا بفرموده عبود کرد تخفیف او عزت خود خواست
 عمل و از این جلال خاطر خود بر سر کرد از سر پیاده رفت و عقب دیدن امام روسوا نماند بکرم عفو
 کرد بعد از سه روز دست اجل اخلیفه را ناجسم پاره پاره زنجیر بگور کرد و اخر بحکم آنکه شهادت بصیبه
 داشت از دهر تهر روی بدو ان الشور کرد پیش جنازه اش حسن عسکری که نسبت چندانکه از عجز و در جهل بود
 کرد بر مرکب آن امام که پیشا بر روی بدو بر خطرها خطا کرد خطا کرد کشتن الحان که عجیب است از امام
 بن کونه و ناله که آن ناصب کرد غافل که ایام شاید خطا کرد کوانچه کرد جمله ز عقل شعور کرد خطا
 بخت معصوم که رواست کاین وجودش از همه اجساد و در کرد موی که زانسیای همین بود جامه چاک در

برادر خود آن غنور کرد انکس که بحکم خدا نیت فعل او کاری گزید و هو او غرور کرد حاصل گرفت
سوی جنان آن امام حق و زبان جهان پر غم و محنت نفور کرد شد حجه که معبد او بود مردش حاصل شد
مزار بی از مرور کرد رفت از جهان و رفتن او پُر زور و غم دلهای شیعیان همه نایم صورت کرد شد لحکام
هر که شد از وصل او بری شیرین نمود لیک ز نو فند عسکری **مشعل در دل زهر**
ولادت با سعادت آنحضرت در ولایت و در ده و مدت عمر شریف او چهل سال و وفات و شهادت آنحضرت در ماه ربیع
از سال دو بیست و پنج و چهل هجرت و نسیب گفتند که چهل و یک و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و مدت امامت
و خلافت آن بزرگوار بعد از پد و الا مقدار از آن سال دانسته اند و این باب و به کشته زهر معتمد عباسی شهید شده و بعضی
ممنوکل نسبت داده اند و این امر بیت عرب چرا که سیم و شش ایام خلافت و امامت آن جناب بوده و پد بزرگوار و در عهد معتمد
شهید شده و او بقید دولت معتمد را گذرانیده و بعد از معتمد الواثق بالله بیع سال و چندی خلافت ظاهر کرده و بعد
منوکل چهارده سال بعد از او پیش منصف هفده ماه بعد از او آمدن محمد بن المعتمد و در آن ماه بعد از او زهرین منوکل که
معتمد لقب است هشت سال و در آخر دولت آن ملعون جناب لایت مآب علیه راجع شهید شد عدا و لاد و کوران رند
انجاد را چنان فرستاده اند اول حضرت امام همام و الا مقام حسن بن علی دیگر حسین بن علی سیم محمد بن علی چهارم جعفر بن
علی که مشهور بود بجهنم که با است و گفته اند در خیزی غایت نام از آن امام امام باقی مانده آنحضرت فرزند خود حسن را در حضور
جمع و صی خود فرمود و مواریث اینها را با و تسلیم نمود سید محمد فرزند او از حسن عسکری بحسب سن بزرگتر بود و جمیع بود
کمان امامت داشتند اما در حیات پد خود وفات یافت و امام حسن در موت او بیستای جمع کرد و پای برهنه با جاره او رفت
که بیان در پد و والد ماجدش او را نسل داد و فرمود یابنی قد بالله شانه تانک بقیه ظاهر شد بدای الهی و بقدر حجت او
در توبه پد بر آوردت چنانکه در مرقون اسماعیل بن جعفر الصادق ظاهر شد نسبت بمویس کاظم و سید محمد مدکور در وسط
سامره و بعد از معرفت و مشهور است نزدیک بسط رجله محل عبودان سفید است و اگر آب نهایت اعتقاد بر آن است و او را زرد
ار قسم دروغ در اینجا اهل زاری نمایند بر او و بترک **تحقیق** اما جعفر که با اجمالا از احوال او در کمال آنحضرت جعفر بن
محمد الصادق اشارت شده که حضرت رسول خدا فرمود بود از وی قبل از ولادت او و او را جعفر که از آب لبت داده بودند و تقصیر
خالات او و انکار بر حضرت امام همام خانم الأئمة مهک هادی و معارضه او و در کمال آنحضرت خواهد گذشت **ظهور**
نایب در مظاهر الانوار در مناقب **الائمة الطاهرة** در ذکر
برخی از حالات و ولادت کثیر السعادت حضرت امام زین
کوار امام حسن عسکری سلام الله علیه علی ابائنا الطاهرين
و ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات و ملک جنان و با برنج
و فان آنحضرت و ولادت موفوق السعادت حضرت
حجة الله و صاحب الامر صلوات الله علیه سلمه
مبین در ولادت **سراج حست** شیخ مفید در کتاب ارباب شاکلین قدس سره در کتابی
گفته اند که تولد آنحضرت در ربع الاول از ولایت سه هجرت بوده و مادرش ام ولد بیست که ناشد حشمت است و بعد خلافتش
شاه شهید اول در دروس محمد بن طلحه و حافظ و ابن الحشا با زعمان عامه گفته اند که ولادت او در ولایت و سه و یک بود

و جعفر در ولایت سه و دو دانسته و وفات آنحضرت زاد ربع اول از سنه و ولایت و شصت ضبط کرده اند علی هذا
عمر شریف او بیست و هشت سال خواهد بود و یکسان از پیشتر گفته اند که بیست و سه سال و و چنانکه حضرت صادق فرموده که در
مات الا مفضل شهید نه هجرت آنحضرت نیز فرموده بیست و سه سال از ولایت عمر در خدمت پد بزرگوار منبسته و شش سال
دیگر پس از آنحضرت در عالم بوده و وفات او چو ش بیست و سه سال و بیست و سه سال و بیست و سه سال و بیست و سه سال
ابن الرضا میفرموده اند و از خلفاء معاصرین و اجماع عباسی بوده اند در عهد خلافت معتمد و حقیقه آنحضرت چند ماه از
خلافت صورت بخاری معتمد بالله رفته بود پس مقتد باز ده ماه و بیست و هشت و ن خلافت ظاهر شد است پس معتمد بیست
سال و باز ده ماه خلافت بود و در نیم سال از خلافت آن مفضل خاتم خلافت آن امام بی هلال بجوار رحمت و الجلال و است
زحمته رفعت رفاه است و در خانه شرف و جلال خود در زیر مرقه مطهر پد بزرگوارش مدفون اند و از اولاد بجهنم آنحضرت
نمانند بجز فایم ال محمد علیه السلام **سراج اول** بدانکه غیر از احادیث که در مجالس سابقه مسطور و مذکور شد
از خصوصیه که در لالت تمام بر امامت آن امام می نمایند بیست و دو حدیث که در اشک امامت و وصفا او نوشته اند در کمال الدین از صفین
دلف روایت کرده که از حضرت جواد علیه السلام شنید که فرمود امام بعد از من پد بر علی و بعد از او پد بر حسن میباشد و اینها هم
گفته که از حضرت هادی شنید که فرمود بعد از من جانشین و جعفر من و امام خلو فرزندم حسن عسکریست و بعد از فایم
که فرزند پد کند از عدالت بعد از آنکه از جعفر ظلم مملو شده باشد **ایضا** و از ابوهاشم جعفری روایت کرد از ابو
الحسن علیه صاحب عسکری شنید که فرمود بعد از من جانشین و جعفر من حسن است پس چگونه خواهد بود بخلف و جانشین
او که خلف بعد از خلف است گفته اند می تو کردم چرا چنین فرماید و بجای گفته که فرمود بجهت آنکه شخص او را نخواهد دید و اسم او را
نمواند برد گفت پس چگونه می تویم چون خواهیم که او را نماند کهیم حضرت فرمود گوید الحجة من آل محمد صلوات الله علیه **ایضا**
و در صحاب الدراجات روایت کرده از علی بن عبد الله انبازی که در وفات ابو جعفر محمد بن علی هادی پس که از آن
آنحضرت گذاشتند و بر توان نشست و ابو محمد یعنی امام حسن عسکری در گوشه مهموم و معمود ایستاد و چون از تنه پد جعفر
فارغ شد و کرد با و میخورد و فرمود شکر کن خدا را که امر عظیمی در تو ظاهر ساخت و شیخ طوسی نیز در غیبت ابن حدیث را نقل کرده
و در اعلام التور و انشای نه **ایضا** از ابوهاشم جعفری روایت کرد در حالت وفات فرزندش ابو جعفر در خدمت
هاتم بود چون دید ابو جعفر منو می کرد بد و دل خود فکر میکردم که این هم مثل اسماعیل فرزند امام جعفر صادق و موسی
جعفر شد که ناگاه حضرت هادی نگاه بن کرد و فرمود بپد ابوهاشم بدان ای خدا واقع شد در ابو جعفر و بجای او ابو محمد را
فرز داد چنانکه در اسماعیل نه چنین شده بپد همان طریقت که بخاطر رسید اگر چه مبطلا از خوش نیامده اما ابو محمد فرزند
و موسی و جانشین منست بعد از من و فرزند او است اینها بان احتیاج داشته باشند و الا آن امام با است **ایضا**
در غیبت شیخ از علی بن عمر و فایم روایت کرده که در خدمت ابو الحسن عسکری بود در خانه آنحضرت که پیشش ابو جعفر محمد بن علی
آمد پس عرض کرد که آن بیست صاحب امام ما بعد از تو فرمود نه صاحب شما یعنی امام شما حاضر است و در ولایت جعفری نه این
حدیث را نقل کرده **ایضا** در کتاب غیبت از احمد بن محمد بن رضا صاحب التور و ولایت که ابو الحسن علیه فرمود
حسن بعد از من فایم با امر امامت است **ایضا** از احمد بن عیسی علوی روایت که گفته خدمت آنحضرت رفتم و سلام
کردم دیدم هر دو فرزندش ابو جعفر محمد و ابو محمد حسن حاضر شدند بر خواستم که بروم بر ابو جعفر سلام کنم و دست او را بوسم
که نزد کرد بود ابو الحسن فرمود او صاحب شما نیست بلکه این یک صاحب شماست و اشاره با و ابو محمد یعنی حسن عسکری فرمود
ایضا از شاهویه جلاب روایت کرده است که احادیث بیسی از ابو الحسن شنیده بودم که در لالت میکرد بر امامت جعفر

حجف فرزندش چون اوقات یافت قلع واضطرار از برای من هم رسید و ترسید که این طلب با بختاب بنویسم جواب آن
 ایان چون ناست پس عرصه نوشتم و التماس دعا کردم که خدا فرج عطا کند و در امور کار سلطان بجا میرسد از غلامان ما که
 باعث غم و اندوه ما بود پس جواب بر رسید که خداوند عالم را پس دادند و از اجرام نوشته بود که میخواسته بر سر کعبه
 وفات ابو جعفر حجة خدا کیست واضطرار به هم رسانید بودی غم مخور که خدا بیغای جماعت را که هدایت کرد گمراه نمیکند باز
 نقوی چون بهین کار بر آید ایشان بفرمانند صاحب کار شما بدار من فرزندم ابو محمد است و آنچه میخواهید پیش میا بدار و هر که را
 میخواهد بکس میا بدارد ما نسخ من این نوشته ها را به شما میفرستیم و شما را که بستان رفع شبهه و تشکیکات شما بشو
 بان از برای هر غافل صاحب هوش **ایضا** در اعلام و ارشاد روایت کرده اند عبدالله بن محمد اصمما که ابو الحسن
 فرمود بعد از من صاحب شما کیست که نماز خواهد کرد بر من واسم ابو محمد را بنی بعد از آنکه انحضرت رحلت فرمود ابو محمد را خانه
 در آمد و بر انحضرت نماز کرد **ایضا** و از علی بن جعفر روایت کرده اند که در شب جمعه جنازه ابو جعفر در خدمت ان امام بود
 که پیش ابو محمد حسن فرمود شکر کن ای فرزند خدا که نعمت عظیمی را به تو عنایت فرمود **ایضا** و از علی بن محمد بن
 نقل کرده که با انحضرت عرض کردم که خدا میخواسته امری اتفاق افتد امام که خواهد بود فرمود اگر اولاد من بعضی حسن و این
 بعد از وفات ابو جعفر بود **ایضا** از علی بن عمر عطار نقل کرده که خدمت حضرت ابو الحسن رسید و هنوز فرزندش
 ابو جعفر زنده بود و من گفتم که او ست خلت بعد از او و گفت کلام بیک از اولاد ترا تخصیص میدهم با مات فرمود تخصیص
 میدهم کسی را که از من بشمار رسد و بعد از آنکه ابو جعفر را یافت عرض کردم من شادم که امامت بعد از تو را کیست و جواب فرمود
 که نا ابر اولاد من میباشد و ابو محمد حسن اگر از دیگران بود **ایضا** در اعلام و ارشاد روایت کرده است از عبدالله بن محمد
 از جمعی که از بنی هاشم که از جمله ائمه حسن بن حسین انطس بود که حاضر شدند در روز وفات محمد بن علی بن محمد بن علی رضا
 صحن خانه انجمن را بر سرش گذاشته بودند و انحضرت نشسته بودند و از بنی عباس فرمود ابو طالب سا بر پیش بعد یکصد نجا به
 حاضر بودند بعد از آن و مولای و شاکر که جمعی شیع جفا حاضر شدند درین حال نظر ابو الحسن علیه السلام بر ابو محمد فرزندش
 افتاد که در میان خاک انداخت دست راست بر سر او و روایتش و ما نمیشدیم و از او در روز وفات روایت فرمود باو که ای
 فرزند شکر کن خدای خود را که نعمت بزرگ را بر من بنوع عطا کرد یعنی ظهور از انجمنی که مردم از تو به تشکیک بر آمدند پس حسن که
 لبه ای کرد و عرض کرد که ان الله وانا الیه الرجوع الحمد لله رب العالمین شکر میکنم خدا را که نعمت خود را بمن تمام کرد پس
 این کیفیت و چه نسبت حضرت ابو الحسن را در کشتن این فرزند و حسن است و تمجید او را از وزیر بیت رسا بود که از او را شهادت
 و دانستیم که اشاره فرمود پدرش تا آنکه او امام است و پدر ناام مقام است **ایضا** در امانات
 و ابو بکر فتنه گوید که ابو الحسن من نوشته که ابو محمد فرزند من از هلال محمد خوش اخلاق راست و حجة او مبین و او سلا که او را
 من و جانشین من بعد از من و طنا با مات و خصا بصر ان بان کشته میشود و آنچه از من می پرسید از و پرس که انچه احیای
 باز از برای من در دست است **ایضا** و محمد بن محمد بن زیات کرده که دید ابو محمد حسن پدر خود پیش امام علیه السلام بعد از وفات
 برادرش ابو جعفر می نشست و پدرش ابو الحسن او را نشانی میداد و میگفت خداوند عالم را بخلی خلیفه از خود در صلب تو قرار داد
 باینکه خلافت خود را هم در تو قرار داد پس شکر و حمد الهی را بر این نعمت نامتناهی بجای می آورد **سراج در قیام**
 محمد بن یحیی نقل کرده و در کمال الدین نوشته اند از محمد بن عیسی بن زنجی که گفت دیدم در سر من را در مسجد بخواب
 که میگفت من از اولاد موسی بن عیسی میباشم و از من پرسید که من میباشم یا از نیا ت کشته گفتم در اصل من و خال مجاز
 کوفه بود و مسجدی که حضرت امیر المؤمنین گفت خانه موسی بن عیسی که در کوفه است میباشم گفتم ای گفت من از اولاد او هم پدیدم

داشتیم که در ولادت داشت برادر بزرگتر و برادر خرد تر و فرزند بزرگتر و فرزند خرد تر و در کوفه ششصد و شصت و یک نفر از او را کشته بودند
 برادر که گفت میرم در حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا و التماس میکنم از او که انحضرت برادر کوکب مرا ببیند و او را ببیند
 و ملافت کند بلکه زود را کرده بمن بد نماید چون انحضرت سیرین زبان و فصیح و بلیغ داشت شاید سخن او در برادر من تاثیر کند
 پس چون سخنش از ان رای اخذ فرمایم رسانید ترک رفتن کرد و گفت میرم نزد اسباب ترک غلام خلیفه که مصدا سلطان و
 معتبر صاحب جم و باو شکو میکنم چون رفتم دیدم نشسته است و نزد میبازر نشسته و انتظار می بردم که بعد از فراغ از من
 حال خود را با من در کرده باشم که رسولی از نزد حسن بن علی آمد و بمن گفت ای محمد مولای من هم را رسول بخدمت انحضرت و بعد
 دخول خانه فرمود تو اول شب با ما بچیت داشته و از او کرده بود که نزد ما بیاید و سخنش را بشنویم حال هر که ان کیست زود
 که بر او بود و در افسان آورده اند و عجب از او شکوه میکنم و با او بنویسم که کن و باو چیزی بده و اگر عیبی در نزد ما بیاید نابا و انعامی کنیم
 امدم انحضرت انحضرت غلامش آمد و روایت کرد که کیسه کوچکی است ابو محمد بن عیسی گوید که فرزند من هاشم آمد و مرا بختاب نمود
 دعوت نصیافت کرد و در انجا جاریه را طلبید و گفت تا غزال حار بر می آید و باو گفت نقل کن از برای خود حدیث مولا را تا
 گفت طفل از دستم خاتون من بمن گفت بختاب حسن بن علی رو و بیکم بگو که چیزی با ما بدهد که از بیک ان کودک ما
 شفایابد رفتم و از سوال کردم گفت این میله را که در پیشان سر در چشم مولود کن و مولود شده کشید بسیار بد چون آوردند
 داد من آورد و بجهت خاتون خود و از ان میل در چشم مولود بجا خود کشید که ان نور شفا یافت و صحیح شد پس از این پس در نزد ما
 ماند و استشفای معده او میکردیم هر روز و هر باری که در چشم او میکشیدیم صحت می یافت تا آنکه در این نام مفقود شد
 معلوم شد که ان میله بود که در شب کلات با سحاح حضرت حجة الله امام برادر او امام محمد علیه السلام در چشم انحضرت
 میل سر کشیده بودند و ان نایب ان از من ان چشم حق بین بوده است **لوق** گفت بنو حبی از نو در حدیث که
 میله که از ان سر در ان چشم کشیدند **ایضا** روایت کرده اند از یکی از زوان که گوید در دالان و کرباس خانه ابو علی
 بن همام بودم که مردی بر می آمد و سلام کرد بر او و رفت ابو علی بمن گفت معنی دار بجای این که گفت این بصره خدایست
 ما ابو محمد بوده ایا میخواهد از اخا دین و بشنوی گفت بل گفت چیزی بجای که باو بدی من گفتم و در هم دارم گفت بیل است
 که مردی فایده است پس از اخا دینم و لطایف کرد و ماند نزد ما ابو علی گفت نایب بعد از الله مدی از اخا الان حضرت ابو محمد الحسن
 بر ای نقل کن از من گفت که استقامت مولای من یعنی ابو محمد مردی بزرگوار بود و چون بیرون بدار خلافت در او و نور محمد از
 اکابر و اشرف هم برادر را جمع میشد و کوچه میداد و بار سلطان پر میشد از امر اکابر ایشان و صداهم هم در و فریاد
 بیجا بود و چون انحضرت روانه میشد مردم هم ساک میشدند و انچه انچه انچه و ستوران نیز ششمه میزدند و خلق کوچه
 میدادند و راه را میکشادند تا او بمجلس خلیفه میرفت و بر میگشت و چون مراجعت میکرد و در زبانان فریاد میزدند که استر
 ابو محمد ایایا و بدینا صدای هم و خلق و مرا که امام میکرد تا سوا میشد میکردش روزی خلیفه او را طلب کرد و همانا
 بعضی از خاسدان انحضرت در پیش خلیفه از وسعایت و شکایت کرده بودند و بدان جهت اندک تشویش خاطر می بود و سوا شد
 رفت بدار خلافت گفتند انحضرت که خلیفه برخواست و دیدن مردم رفت و در جای خود بنشین ساعه و برگرد بمنزل خود
 پیر انجمن است و آمد بیوف الدواج صلا و کث و از حرام مردم از هر که در ان بیجا بود و محض آنکه انحضرت داخل
 باز شد هم ساک شدند و نشست انحضرت نزد کسی که چهار یا بان میزد و در ان اثنا اسب تو سن و شمس آوردند که کسی
 توانست نزد ان اسب رفت و انحضرت انرا بقیع از ان خرید و بمن فرمود که چیزی را نخرین کن در دل خود گفتم که اگر ان اسب تو سن
 بمن آیدت میرسانید انحضرت بمن نفرمود که از ان کتم پس هندی در دهان او کردم و زین بر او نهادم و اصلا تو سن نکردم

امدم که او را بر ما بجا بطلب خود انحصار صاحب سبب بد که اسباب و زام شده از فرقتن ان نادم کرد بد گفت عینم فرستادم انحضرت
فرمود کرد کن با و پس صاحب انده است از من بکرم است نام از دست من گرفته بکرم بخت و باز آغاز تو سنی و لکدان انحضرت کرد
من در خدمت حضرت روانه شد دید که صاحب سبب از سال ما میاید و التماس میکند که بجزید این مرکب و این که بدادم از من
این بود که میاید از عیب ظاهر بدین که بدین حال اگر کمتر از ان هم بجزید میفرستم حضرت بمن فرمود که این است بکر و بیاد چون
او را گرفتم باز از ام گرفته سوار شد بخانه او ردم و انحضرت در گوش او چیزی خواند که او را ام گرفت ابوعلی گفت این است بهر بود
او را سوا میگویم که بنیوانست او را سوا شود چرا که بر سوا میاست و سوا خود را بر در و دیوار میزند و بعد از خردن ام را ام کرد
مؤلف دبود که حکم سلیمان بوده زام است بوا تا شد زام امام **ایضا** هم چنین استری می
بجهت خلیفه معنوس درده بودند که هر کس را خواست پیشش را بر نداشت بلکه شش خلیفه چون ان استرا مشاهده کرد
باند ما معاهده کرد پس انحضرت را خواست و ان استر نیز حاضر بود و حکم کرد باجناب بتماشای استر و دستا لیدن بر پشت
ان انجناب است بران مالید و زین بر پشت او نهاد و سوا شد اصلا از ان استر نخواست و جلیت بر نماند بلکه عرف بیستام
کرد که از فرزند بود **مؤلف** داند انعام چون جلال امام مسکن کمتر از انعام **فی المکاشفه**
جامعه از موضوع کامل نای انجمن ان اکل نام فرستادند و بد چون رفتن زام و داخل شدن دیدم لباسها در نهایت
ملایمت و نرمی و پاک و سفید پوشید بود در دلم خلو کرد که در و بخت خلیفه انجناب لباسهای پوشید و بیا امر میکند
که لباس فرخ ماه پوشید و با فقر او از ان بینه محال و مواست کید چون ابن حظه در خاطر خطو کرد عکس از دل
منور انحضرت که اینته جهای حقیقه بود ظهور کرد انحضرت بنی فرمود و استین جامه را بالا نمود دیدم در زیر انضو
سیا خشن پوشید که بان در شیع کتخابه و پیراهن دیده بودم انگاه فرمود ای کل دین این از برای خلاست و انجا میاید
از برای ثبات **مؤلف** بهر اهل ظاهر ان لیس من بهر اهل باطن انضو درون **فی المعجزة**
در خراج و متنا از ابوها شام جعفری درده اند که مردی از ان حضرت پرسید که چرا در مراثی مجرد و بر ابروز قنت میدهد
و حال انکه زن ضعیف بی دست و پا و غرق مییاست در مینوا محصل مال نماید فرمود انحضرت بعله انست که زن بها
نمیکند و انرا اوقات او را در میکشد و او نباید از خو افتاق کند و بیت نیز جافه است و زن از ان فاعله محسوبیت و مطالبه
دیت از ر میکند و ابوها شام گوید که چون انحضرت این جواب فرمود بخاطر مافد که ان ایام العوا جهین سوال را از حضرت
جعفر الصادق کرد و انحضرت نیز همین را جواب داد و چون این طلب بدینهم رسید انحضرت ببله مسئله این ایام العوا جهین
بود و جواب بیکسرت رو قنت که سوال یک باشد بر احدی او اول و آخر ما یکسرت بد رسول خدا صلی الله علیه و الله و امیر المؤمنین
علیه السلام قضیت بکره دارند **مؤلف** یک ماه و ده و دوج می بین بکد توده و دوج می بین
من معجزات در خراج از ابوها شام نقل کرده است که روز ابو محمد سوار شده بصحر امرت و من نیز در خدمت
انحضرت سوار شده بودم در بین راه بخاطر من رسید که فرسخی که داشتم داده شده و فکری میکردم که چگونه ان دین را داد
خواهم کرد انحضرت متوجه من شده نگاه نمود و فرمود که خدا تعالی فضای بن فدا خواهد کرد بعد از ان انقدر بن نگو
شده با ما نایه خود خطی بر من کشید فرمود با ابوها شام فرمود ای برادر و پنهان کن فرود اندم دیدم شمس طلایه افتاد
است شمس را شام و در حقیب ناموزه خود گذاشتم و باز در دنبال انحضرت می رفتم و فکر میکردم که اگر ان شمس طلایه بعد
قرص من نباشد صاحبش را بهر چه هست را بچه خواهم کرد و هر با خواهم داد لکن انرا عیال و نفقه عیال را درین ایام
و سراز انجا پیدا کنم و چگونه گذران نمایم بکرم انحضرت دوباره نگاه بمن کرد و خشم شده با سراز نایه خطی و بکر بر من کشید ما

خطا اول و بن فرمود که فرود ای بکر پنهان دار چنین کردم و شمس نفره دیدم بر داشتم در موزه خود گذاشتم و سوا شدیم
در فیه نامنزل چون حنا و ام خود را نمودم و ان زام کشیدم بعد همان دیدم و نفره و فرختم و نفقه فصل و نسا خود را
اند و ختم موافق و مطابق انحضرت بدیه ان فصل بود و معلوم شد که انحضرت بعد از انحال ضرورت بمن انعام فرمود **مؤلف**
بعد از ضرورت بداد در من بر قدر وجود ان امام بشر **سراج سیوم** در خراج مریت از
جعفر بن شریف جرجانی که سکا بجزم زارت مکه مبارک میفرستم امدم بخدمت حضرت ابو محمد حسن در سامه و وفاء با ان
من از جرجانی مال بیستای هم از من فرستاده بودند خواستم پرسیم که بکه بیستام این مال را خود انحضرت فرمود بیستای غلام
بیستای خود را که از ده من نه زام در ده گام مرخصی عرض کردم که شیعین شما در جرجان اسلام میسازند فرمود مگر بر میگرد
بعد از فراغ از خراج مجربان عرض کردم بر میگردم فرمود انرا در ناصد هفتاد و دو روز بکرمستان که مجربان خواه رسید و از روز صبح
جمعیتیم بهیج الاخر خواهد بود چون رسید بیا از ان حیره در همان روز و از ان روز خواه آمدن از ایشان و بروی سلامت که
باطفاق خود خواهد رسید و از برای پیر تو کشف نام دارد پیشهم رسید نام او صلی بن شریف بن جعفر بکدار و او نیز که
خواهد شد و از جلد شیعین و محبان ما خواهد بود عرض کردم باز رسول الله ابراهیم بن اسماعیل جرجانی ان شیعین نشسته
بیستای انان و محبت شیعین او کند شما بید رسا زاده از صد هزار و ده بیستایان برساند و او بیک از صاحبان ثروت و مکت
و نفعت پوست فرمود و خدا او را از ای حیره ها در از ای احببا که شیعین ما میکنند و کاهان او را با مرزاد و فرزند خویش
کرامت نماید که از مولای ما باشد و دعای ما را با و بر ست و بگو نام انفرزند را احمد بکدار از برای کوی بدینم و حج کردم و بیستای من
خوش گذشت و من تمام این کفر نموده در روز جمعیتیم مار بیع الاخر وارد شدیم و در دستار املات کردم و ایشان را وعده دادم
که حضرت امام و الامام حسن عسکری و عده فرموده که امر و طعن عصر شریف بنا و مجربان همیا کنید خور از برای شما
و امور که بدان احتیاج دارید چون نماز عصر کردم و جمع شدند نشسته بودند که ناگاه انحضرت بجز داخل شد و بر اسلام
و او را استقبال کردم و دست بوسی نمودم فرمود من جعفر بن شریف را وعده کرده بودم که امر و دزد چنین و قتی بیایم و نماز ظهر
و عصر در سامه کردم و امد من و شما که بحدید عهد ما شما که حال هر چه مسا بل دارید بر میاید پس اقل نظری در جارجان کرد
که در جارجان یکا هست که کور شده است اسد غای شقای او را دادم انحضرت دست مبارک بر چشما او کشید نور انبیا شد
چنین بیکک حاجات و مسایل خود را عرض کردند و اجابت خواج همه را کرده دعای خیر بر همه گفت و انبیا را و ذاع نمود و در
عرب انجاب بیستامه مراجعت فرمود **مؤلف** انکه از سامه یک خطه رود در جرجان نشو بهر شاردنم او
حان **فی المعجزة** نقل کرده اند که انحضرت را بدست سهل تحریر خادم سپردند و او شیبای ادری میگردید
سلوک می نمودن او را و انچه که بدینید و عیالات و علو درجا او را نادیده انکاشت اخر الامر بن بشوهرت که
کان دارم هلاک شوی انملوک گفت بخدا قسم که او را در دنیا سباع خواهم انداخت که بدزدند و خلیفه دین امر از ان داده انحضرت
انداختند در میان ساع و رنده کان و شیکه نداشتند که انحضرت را دریده اند بعد از انکه که رفتند دیدند انجناب سالم در میان
در رنده کان تمام میکنند و ان خانو از ان رنده در اطراف انحضرت ایستاده اند و سرخیز بر ای و نهاده اند **مؤلف**
طاهر مکرر بیت اهل و از انرا جانور که خورد سلیمان را **المعجزة** منقولست که انحضرت در طفولیت در زمان حیات
کثیر البکات و الله ماجد خود امام علی القلی الهادی در صحن خانه بر ای مشغول بود ناگاه در جافاناد و حضرت هادی که نماز
بود زمان شپو و فریاد میکردند چون امام بعد از فراغ از نماز بر لب خواه فرزند بدید که انحضرت بر رویان چاه نشسته و باز می کند
مؤلف کر سلیمان بطا داشت بیثا انچه شد بطا شاعبا **و من معجزات** عین مسلم کنه

۳۷۲ گفته که سیم سیم هشت من بوده و ملا از اربابهای بنی و سحر داشتند ناخوش میگفت بالاخر ملا را نابالغانه در صحنه خدا
فرستاد و از فرمان ظالم او را کاه داد و فرج خواست جواب اندیشه بشارت بر فرج قرین در آن اشارت رفت بود که
خانه او هم بمن خواهد رسید و ملا را ناچار فرستاد و اصل خواهد کرد بد و از فضا بیهوشی داشت که او در به بود و از آن جز
من نداشت بعد از چند روز مال او را از خانه فارغ و همه من زدند و سیم نیز بعد از یک ماه مرد و من خانه او را خریدم و از برك
نوحه انحضرت اسود که تمام کردیم و نیز انحضرت در آن مکتوب فرمود بود که اسقفان از منی که بر زبان جاری
شده و از اتفاقات روزگار با جمیع از اوصاف شسته بودیم و ایشان نام ابوطالب را بردند و میگفتی سخن بجهت مولای من انمحمد
و ساینده و من نیز ایشان را موافقت کردم از برای آنکه ساک شوند و کثرت داشت انحضرت کند و بعد از وصول این نوشته نویبه
کردم و دانستم که ملا انحضرت همین بوده است و بعلم الهی و مکاشفه اشارت بان آمد که شد فرموده است **مَوْلَى الْقُرْبَى**
الْغَرِيبِ روایت کرد در سامه خطی شد در زمان انحضرت و خلیفه تمام اهل مملکت را فرمود که بنیاز و دعای
باران روند برین روز منوای رفتند و باران نیامد و جماعت از تضای استدعا کردند که نایبند خدا بهم مرحض کند باران را بهم
مرخص شد و رفتند چون خاللیق و شایان رفتند در صحرا در میان ایشان راه بود چون دست بر آسمان برداشت باران
شد بیک اند و مردم تعجب کردند و در میان مسلمانان و نصاری عزی شد و مبل بدن نصاری که در خلیفه و فرمان از انحضرت
که چون انحناب مجوس بود و از این روز و در کفایت با و کف الحی از جهالت فدا هلاکت یعنی در باب مبحث را که هلاک
شدند و فرمودند و مردم را از شک و شبهه برین میاورم بر خاللیق در روز سیم بارانها و نصاری بدعی استسفا
برین رفتند و حضرت امام حسن عسکری نیز با جمیع از اصحاب از آن مابود رفت چون راه را دید که دست خود را بلند کرد
و دعا میگفت انحضرت غلام خود عقید را فرمود که علی الغفله دست را بلند کرد و حکم میا انگشتان او را نگاه داشت و برین
کرد و او هر قدر اضطراب نمود که دست خود را ها که میکشید کین میا انگشتان را به استخوان شیا که رفت و دید و رفت
و او را احباب امام در دست خود پنهان داشت و بر راه گفت که اکنون دعا کنید و باران طلبید چند آنکه هم ایشان انجیل را شفیع
کردند و از این بر آوردند فطره باران بجهت ایشان و باران ظاهر نکردید و هوا شاد شد و بارانها رفتند پس خلیفه انحضرت
استسفا نمود انحضرت فرمود که برین راه استخوان پیغمبری از پیغمبران به استسفا شد و دست افزوده بود و خاصیت استخوان پیغمبر
اینست که هرگاه که آنرا برهنه و مکشوف در زیر آسمان باز دارند باران خواهد آمد و قطع نمیشود و روی آن استخوان را بپوشانند
و پنهان سازند و بعد از آن خود انحضرت با ذات شریط آمده باران شد بدست و دفع خط و غلا کرد بد و شب هم مردم در باب
راه بر تفع شد **ایضا من معجزاته** در ارشاد معین منقولست از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل
عبدالله بن عباس بن امیر المؤمنین که فرستادم بر سر راه حضرت امام حسن عسکری برای اینکه چون بگذرد شکوه از فقر فاقه
کم و قسم خوردم که بشیر اندر که نذارم فرمود دروغ قسم میخورم چرا که دوست شایسته پنهان داری اینکه میگویم نه از این راه
که میخواهم چیزی بنویسم و بی حقیقت حالت پر غلام خوف فرمود که صد اشرف بوی داد و من فرمود و دوست شایسته که پنهان
داری در وقت احتیاج از آن محرم خواهد شد زاری گفته چنان شد که فرموده بود که صد اشرف که انحضرت بمن داده خرج
شد و بعد از ضرورت و حاجت خواستم و دوست شایسته خود را که پنهان کرده بودم از مجلس بدارم بنویسم و معلوم شد که پنهان از آن
مطمئن شده بود و زرد منون را بر داشته و کینه داشت تصدیق فرموده حضرت امام همام بن مومدم و معتقد شدم **نظم**
مَوْلَى الْقُرْبَى هر که اندر زبان نویسد گفته دروغ روشن است این که نزد شمع دلش هست فروغ **ایضا**

۳۷۳ **من معجزاته و مکاشفاته** در کمال حمیری از محمد بن ارفع منقولست که در قعر خدمت جناب
امام حسن عسکری نوشتند و سوال کردم که امام را احلام دست میدهد تا بعد از رفتن ستادین عربی بنیاطرم رسید که
احلام فعل شیطانت و خدا و ستاد خود را از شر شیطان حفظ میکند چه طای امام بعد جواب رسید که حال امام در هیکل
سالم مانند حال او است و بعد از آن خواب تعبیر نمیدهد حال او را چنانکه بخاطر خود نیز بعد از سال نوشته خطی کرده بود
در وجود که هزاران ملک راه سلطان نبود این چه شک است **و من معجزاته حسن ظن بن کوبه**
سک بود که منعه کردن از موقوف کرده بودم بعد از آن سیکل بهم رسانید که در کربطایفه بود در کمال جمال و لکن **نظم**
در کم هسانی او را نباشد و دود ذابا طاهون اش در کرد بود باین سبیلان نغمه داشتم و بر دین می نمود و در خاطر آمد
که از ائمه ما بیا رسید که منعه برین فاجره تعبیر نمیدهد باعث منع اوست از حرام تعبیر هرگاه زن فاحشه را در پی منعه کند از این راه که او را
از فعل حرام باز داشته است و در نکاح خود آورده است هیچ ندارد پس هر چند خدمت حضرت ابو محمد الحسن فرستادم و از ایشان
اذن خواستم که بعد از سبیل که منعه نکرده ام حال بکنم لانه انحضرت در جواب من نوشت که اناست پیغمبر صلی الله علیه و آله و اما
تو که بجهت منع بدعت حمیری خواهی کرد چه عیب دارد که سینه را در پی بکنم یا در آمانها را در میان ایشان هست امر بن زانیه و امعه
کنی که نایب بعضی صحرانها را خواهد بود و هر چند بخاطر رسد که بدین من یعنی امر خدا فرموده اند که منعه کنید زن فاجر
که از حرام مجال کشیده خواهد بود او را باین سخن صحیح است اما بخصوص این زن معرفه معینه مصلحت نویسنده چنانکه او را زنی در
شهر شهره برهنه کاری چون مردم او را بگویند و نیابند بدیع او را شناسند معلوم شود که در خانه نشسته و او را منعه کرده و
محکام رسانند و بواسطه منع خلیفه کشفه منعه خلیفه این عهد که نایب پیرو است و ترا از او دست خواهد کرد و از پی گفته
که چون فرمانها این انحضرت بمن رسید فتح ازاده کردم و دیگری از همسایگان ناگه نشان سید نام داشت او را منعه کرده
و چنانچه انحضرت فرموده بود شهرت کرد و منتشر شد و سلطان زمان رسید و آن بخاره درین امر خضارت و وزارت بسیار کشید
و از برك بضیعت مولای خودم که از این من مستحضر شد من مستخلص شد و از آن قبولت از اندامم **مَوْلَى الْقُرْبَى**
هر چه بگوید طبیب پدید بر در کج این مجلس شک از من خبر **سراج پنجمه و معجزاته**
الباهره الزاهقه در اعلام الامور از اوهاشم جعفری نقل کرده که در خدمت حضرت ابو محمد الحسن بودم
کردی عرب بیک صورت خوش مجاور بلند بالا و سطر بیکر که نهایت وقار و شجاعت داشت کار بود آمد و بر انحضرت سلام کرد باین
طریقی که السلام عليك يا رسول الله و جواب گفت و انمخروشت بخاطر من آمد و لیت شعر من هذا یعنی کاش میدانستم که اینکیت
ناگاه حضرت ابو محمد حسن فرمود که این از اولاد بن اعراسه است که صاحب سکریره هاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر آن مهر زده پس حضرت ابو محمد الحسن با و فرمود که بیا این سکریره ها را از منم آورد و یکطرف آن صابود و مهر داشت و آن
حضرت مهرش را که خوار بر آن سنگ زد و جا گرفت و کونا جمال در نظر میباید که او محمد انگشت خود را که در دست مبارک
داشت بر آن سنگ مهر زده بود و مانند نقش در روم بر سنگ رخام آن مهر جا کرده بود پس من بآن مکرر نگاه کردم که سابقا حدت
این حضرت رسید بود گفت لا والله ناخال ندیده بودم و مدتها بود که سابق خدمت انحضرت بودم نا اکنون که جوانی که او را هرگز ندیده
بودم آمد گفت برخیز داخل شو خدمت امام و من آمد زاری گوید که بعد از آن انمخروشت و میبکفت رحمة الله و بکانه
علیک اهل البیت و در تیره بعضیها من بعض شهدان حقا و احب کوجب حق امیر المؤمنین و الا ائمه من بعده صلوات الله
علیهم اجمعین و الیک انتهیت الحکمة الا مامرات و لای الله الذی لا عذر فی احد فی الجهد بعد از آن خدمت انحضرت عرض
کردم که نام او چیست فرمود و جمیع بر صلت بن عقبه بن سیمعان غانم بن غانم است از اولاد همان زن اعراسه است که حضرت امیر

المؤمنین سکر بره های او را می خورد **حقیت** این عباس گفته که زنا که سکر ریزه هزار اردند خدمت حضرت رسول
 الله و آنحضرت چه کرد آنها را و جمع کرد و هر بر آنها زد و داد و او فرمود هر که این عمل را کرد او و صی منست و خاشاک منست
 نفرین بودند که ام سلمه و بیکه حبیب و البیه است و بیکه ام قائم است و آن دو نفر را ساقا ذکر کردیم دیگر که بنی نهمی ذکر آنرا و
 بیکه از امه علیهم السلام است که زنده اند با حضرت ابوالحسن و این علامت امامت ائمه است که در آن روز که ذکر شد از اول
 ام قائم یعنی از آن بوده است **موقع لقب** مهر انبوم گرفته است بر سکن و شکفت مهرش از چهره بکهای صفا
 نکرفت **در المعجزة** علی بن عاصم گوید که در وقت کوری خود داخل شدم بر ابو محمد حسن عسکری و بمن گفت ای
 علی بن عاصم نگاه کن بر بنای خود که بر بساط نشسته ام که بسیای از انبیای خدا بر آن نشسته اند و هم چنین آمده است
 بر آن جلوس کرده اند عرض کردم با مولایم و سیدم دیگر با غلیظ زده نرم برین بساط بعله اکرام این بساط و فرمود با علی بن
 بغلیظ که اکنون در بنای خود داری عمل مری ملعون چیست است که بولایت با افر و اعتراف نداده پس رد دل خود کند زانند
 که کاش من بینا بودم و این بساط بر بنای شما از باری می نمودم آنحضرت شریف شد بر ما و ایضا گفت من و فرمود بینا بنی بین
 رفتم نزد آنحضرت و باریست متبک چنان ملاسم کرد و دیده ام روشن هم جا و هم چهره زار دیدم نگاه کردیم بساط
 دیدیم که بر بیکان جای نای بسیای هست و صورت بسیای کشیده اند و بر این جای پای ابوالحسن و ام سلمه است و الله است و آن
 جای پای نوح بنی الله است و آن جای پای قیلا بر سر است و آن جای پای اخو فیض اندر است و آن جای پای مؤمن
 و آن جای پای سام است و آن از آن خدایست و آن صالح و آن ابرهیم و آن صالح و آن ابرهیم و آن لقمان و آن لوط و آن
 اسمعیل و آن اسحاق و آن یعقوب و آن یوسف و آن شعیب و آن موسی و آن هارون و آن ابراهیم و آن ارمیا و آن یونس و آن یونس و آن یونس
 تا حضرت محمد مصطفی علیه السلام و اینها را بر این بساط است و آن جای پای حضرت امام المظفرین
 امیر المؤمنین است و بر همین طریق بیک و اولیا و وصیا ائمه هدی را تا امام محمد صلو الله علیه و آله و سلم و بر همین
 آن فرمود این اثرها را بر این بدان که اینها آثار خدا میباشند و هر که بر این نشاند که در این است که در خدا است
 و هر که اینها را انکار کند خدا را انکار کرده راوی بر خیزد علی بن عاصم گوید که مواضع این اقدام را بوسید و دست حضرت را بوسید
 و عرض کردم که من عاجز از این کاری شمر از بسای دست خود توانم کرد و از من خدمت بینا بنی بین که در دل شما را
 در دست ارم و محبت شما جان سپارم و بر این از شما شما که و لعن بر اعزای شما فرستم پس چگونه خواهد بود حال من آنحضرت
 فرمود بگویم از خدایم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که هر کس از شیعیان ناکه چنین ناستد صدای او را خدا
 بملائکه برساند و ملائکه با او هم از در دعا و نفرین شوند و گویند خداوند صلوات بر سر و روح این بنده خود گرفت
 قوه خود در دست او را باری کرده و اگر نازده بر این مینوشت میگردید پس از آن بفرموده رسد که ملائکه من دعای شما را در دنیا
 او مستجاب کردم و روح او را با روح بیکان صلوات فرستم یعنی از منم او را و با بر بیکان خود محسوسا ختم خدا را و فرمود
 ای علی بن عاصم چشم خود را بالا بپنداز چون چنان کردم مثل اول که در شدم و خاتم زانیدم زیرا که خدا چنان خواسته
 بود و ایشان در بساط دارند و الله که بصیرتی حاصل کردم که ایشان را بپندار بود **موقع لقب** دیده حس
 که بر بیکه چهره دلدارند دیده دل بیکه در شب نور بارند درین حدیث خبر است **سراج ششم**
 سعد بن عبدالله نقل کرده از جمعی که از جمله ایشان ابو هاشم جعفری و قاسم بن محمد و محمد بن عبدالله عمری و غیره
 از کسانیکه محسوس کرده بودند ایشان را بسبب کشته شدن عبدالله بن محمد عباسی چنانچه در تواریخ است و گفته اند که
 مادر زندان بودیم و شب هنگام ابو محمد و جعفر را در آنجا برادر محسن داخل شدند و درهای زندان از اندر و مفضل

بود دیدیم که بخودی خود قفلها باز شد و ایشان داخل شدند و ساعتی نرود ما نشنیدیم و آنحضرت را را اسیر داد
 و در لجنه فرمود و شرع خلاصه و راهی از زندان بر تو که ما محسوس و ما نشنیدیم برود و راه ما نسبت معقل شد اصفا
من معجزات اصفا در خراج و مناصب نقل کرده که کسی بود در سار از نمره اجار که بر واسطه خبث و طینت
 کاف نظر خداوند زان و منافع صفا با ذات فایض البرکات ائمه هدی خاصه حضرت ابو محمد الحسن عسکری داشت
 و ذات کزایت شفا و نقای و ابد سببای لعنت و شیطنت پیوسته بر میا داشت و هر وقت که امام همام از خانه خود
 میآمد که سوار شود و بخای خود داخل شود و آنحضرت را بر این بریده بد میگفت و در میگفت و سخت نازده منکر این کافر بنی
 میاورد حضرت بواسطه کارم اخلاق علیه سلامت نفس که بر آن اید صاحب بود و عوالت و ملازبان خبث نهان و
 اشکای خود پس روزی خلیفه عقیقه غیر عقیقه آنحضرت را بحضور خود احضار کرد و در وقت که آنحضرت نای بیک در کتاب
 مرکب آورد اندر هر کوی نای پوی حاضر شد و بر بنی ناستد کفن و بدگوئی کردن نسبت حضرت آغاز نهاد و بهر آن
 حضرت نراه افتاد و اضرای و راضران سر حلقه اهرای خود تا رسید بر سر و راه که جدا میشد از راهی که حضرت از آن راه
 بعکس گشت و جمعی مردم و مرکب ایشان شک بود بر اهری دیگر که وسعت داشت از من رفت که باز از اهری که در سمت دیگر
 پیش روی آنحضرت بیدارید و بیدارید و هر که گوید و بچای نماید آنحضرت بفرمود خود فرود کرد و در دنبال این درخت و دیوار
 کفن رفت و نماز بعد از آن بنزدیک من ای پس خادم در رفقای آنحضرت که حضرت را بزار رسید امر ملعون از راه
 آمد که ناز معاصره و هر که گوید بنی ناستد و از آن خبیثه خود نشانه باز دهد بمقا اذ الله شیئا علیا استیغاث الهیه
 ظهور آمده است و بنگاه او را که در زده چنانکه در الفوق و در میان بآلک و دروغ پی غلام امام علیه السلام اشارت
 سر و نام آنرا که در آن نموده است که آنحضرت رفت بملائکات سلطان رسید و مراجعت کرد **سراج**
هفتم اصفا در خراج و مناصب نقل کرده که کسی بود در سار از نمره اجار که بر واسطه خبث و طینت
 بیک کفت بمن بیا رویم بنی ابو محمد حسن بلکه چیزی با اتمام و اگر ام فرماید که روزی چند خاطر از کج و فر و فافه با ایشان
 و بمن کفت که من هرگز او را ندیده ام و نمی شناسم و من باین گونه خواهد شد الحاصل رفتم و در راه بیک کفت اگر بایستد
 در هم بمایید که در دست در هم بجهت لباس خود و عیال صحت شود و صد که بجهت نفقه و اخراجات و در دست در هم بجهت
 این عیال بمایید پس بگوست من نزد که کم گذشت که اگر سیصد هم بمن می داد خوب بود صد که در هم بجهت از صد
 در هم بجهت لا یخیر بکرم و بگوشت ابروم معامله کم چون بدید خانه آنحضرت رسیدیم ناکه دیدیم که غلام آنحضرت
 بدو آمد و کفت علی بن ابراهیم و پیش محمد بن حل لخل شو بدین پیغم و سلام گفتیم و آنحضرت بیدیم کفت چنانچه حال ناز
 دین نکرده و نورانیده ایم بدیم کفت شرم داشتیم که با این حال پریشان بخدمت تو برسم و بعد از ساعتی نامل برخواستیم
 و برین آمدیم غلام امام از فضای ما برین آمد و صوره زبیدی داده و کفت این با صد در هم است و در دست در هم بجهت
 لباس و در دست در هم بجهت از صد و صد در هم بجهت اخراجات پیوسته داشت و صوره دیگر بمن داد و کفت این سیصد در هم
 صد در هم قیمت لا یخیر و صد در هم بجهت لباس و صد در هم بجهت اخراجات که بر روی بگوشت لبوذا اما متعیر شدیم و بجا
 آمدیم و پس من بگوشت رفتم و زنی از سوداگرانم و خدا بر کینه داد بمن که مرا در چها هزار ششم دارم و ایندولت را
 از آن حضرت می شناسم **حقه نماز** که این شخص راوی چنانکه شنیدم که چه بد و چه باور رسید با و
 این حقه قابل بوقف بود و اقرار با مات آنحضرت نمود و مذهب فقیه است که حضرت امام موسی بن جعفر زنده و قفا
 میباشند و او را چنانکه اخبار در ظاهر و حضرت مهک بن کوا است که از رسول رسیده صاحب مردم هادی میباشند

و بسیار ائمه بعد از امام موسی قابل نیستند و اینها را واقعه مینامند راوی گوید که چون ابن حکایت غریبه و روایت عجیبه را
از شنیده بر او طعن کردم که با وجود مشاهده این معجزه چرا عده ای تافه مانده اند گفت بلی راست است ولی سالهاست که
برین عقیده بوده ام و ترک عادت نمونام **موسى لقبر** بوالحکم بن زید بن اشعث و زده کافری بنیامان
ایضا در رین زیارتی میگوید که من غلای بودم و در این احوال با الوهیت داشتم پس رفتم بسایره که حضرت ابو
محمد الحسن العسکری را ملاقات کنم چون وارد شدم بواسطه خشکراه و گرد و غبار و سوز آید و کفای کردم و بر در حای کرد
عرض به خایه آنحضرت بود خود را انداختم و از خشنودی بگویم که بخواهم فتم ناگاه دیدم سر چوچه پهلوی من رسید دیده کشادم و
آنحضرت که بر سر من ایستاده بر خواستم و بروی پای مبارک او افتادم و در کابل و از بوسه دارم و او سوا بود و غلامان او
اطراف او را داشتند اول سخن که بمن فرمود این بود که ای در پس بل عبا مکرثون لایستعقبون بالقول و هم بامر بگو
عرض کردم همین لباس است چرا که از برای تحقیق همین مطلب آمده ام و بهیچین قدر دفع شبهه و شک من شد **ایضا**
بچه قبری گفته که آنحضرت را وکیل بود که در حواله خانه آنحضرت سکنی نمود و حجه و منزل او از اجزای خانه آن امام محسوب
شد و از اغلای ترک صلیح بلع آمدی بود همانا و سوسه شیطان در نفس اثری کرد و بعلامه ازاده فتنای در میان آورد
بالاخره دفع حجاب اغلام را نمود و عبا ام الفسای بهتک برده خود تن در درازاری **نظر** بر کساکر حضرت زین
کند به شک ام آنحضرت این کند و فاصله و واسطه در میان اطلای که انوکل داشت تا باطلای که منزل آنحضرت بود
سه اطاق در بسته و قفل بود انوکل گفته که در آن نیمه شب بدم درها همه که کشاده کت و آنحضرت آمد بر در حجره من و ایستاد
و بمن خطاب کرد فرمود ای میرمان از خدا بزرگوار در حواله خانه من باین احوال شنیده مرتکب شوی من را در بسته شمرم بودم
صبر کا غلام را فرمود تا فرزند و فرزند را خارج نمودند **موسى لقبر** مایه قریب حقیقه نشود قریب جوار قریب جان نیک
بود باشد فرزند مبارک **سراج هشتم** محمد بن عباس گوید که جمعی از شیعیان شنیده بودند
از علامت امامت و انبیا و بر همین لایت صحیحی میل است و در میان ما مدعی بود که من صفی که از در باطل به مرتکب و
ملازمین و سوسه اگر نبرد دانست و خواند و جواب اد میدام امام است و الا فلا پس مسائل بسیار نوشته ام و از ناصیه نیز بجهت
امتحان صحیحی به ملازمین و در میان کافرانها و مرتدین بجهت امتحان بعد از آنکه جواب نوشته جان من را رسید
دیدم که جواب مسایل ناصیه را که بر مرکب بر صفحه نوشته بود مفصل آنحضرت امام ارفام فرموده اند و بران کاغذ سفید
مرکب اسم بگو و مادر و خواهر و شوهر و ناصیه را نوشته بودند از بعد از مطالع و اطلاع بر جواب مطلب خود از هوش رفته
بچونتر کردید و به هوش آمد **بیت موسی لقبر** در آن بچونیشش راه نموند رهش بر کند رکاه
نمودند تا خود گفت که برهانی زیاده بجهت اثبات امامت و ولایت ابن امام کرن نخواهد بود و در دل خود از روی صند
و صفای آنحضرت خطاب نمود که روحی فلان **مصرع** که هم نوشته بخواه و هم ناکفته میدانی و بجهت
آنحضرت رفته شیعه شد و اقرار با امامت او کرد و در قباله حقیقه آورد و رحمت الله **ایضا** معجزه
محمد بن حمزه غریبه آنحضرت نگاشت و بواسطه ابوهاشم جعفری انفا خدمت ان امام اهل رشت داشت از آنحضرت
التماس دعا کرد و بتوجه همت آنحضرت از فقر و فاقه و عسر آزاد شود و استغنا یابد آنحضرت بر جواب بل فرموده بود
که خداوند فقر را رفع کرد و نور استغنی و صاحب دولت و مکتب نمود پس بجهت بچه مرده و از آن زمانه و صد هزار
در هم از او محفل شده و درین روزها بنو خواهد رسید و در حای کردن میثاری کن و از بند بر کنار باشد برین
افعال شیطان است ان المبدین کا نوا من احوان الشیاطین راوی گفته پس اینچند روز نوشته بمن رسید از تاریخ ان معلو

شد که در همان روز آنحضرت جواب عریضه مرا فرموده بود پس هم من در شهر بکران وفات نمود و همان مبلغ از مال
او را آوردند و تسلیم من کردند و چنانکه فرموده بود مستغنی شدم و انما الربط بق وسط و شایسته خرج کردم **موسى لقبر**
بلکه که امام و ولی الله است و ترک و زنده که هر که هست ناگاه است **فی البجته** ابوهاشم جعفری گوید که حضرت
خلیفه عباسی آنحضرت را و مرا بچوس ساخت و در زندان انداخت پس آنحضرت بمن فرمود که ای ابوهاشم این طایفه ملعون میخواست در
شبان معارضه کند و خدا عمل او را قطع کرد و در حایان او را کسر کرد و در کت او را زایل نمود بعلت آنکه هنوز فرزند و اولاد
بجهت من بماند و ما هم مقام من را بشماریم ترسید و عفرت بفرزندی بجهت من خواهد رسید که چشم من بر او روشن شود راوی گوید
که چون صبح شد غلامان ترک ریختند بر سر حضرت و او را کشند و خلق نیز ملاد کردند ایشان را بجهت آنکه حضرت مذهب غیره و کت
اختیار کرده بود و بعد از قتل او معتدل آنچنان رفت و داشتند و با او بیعت کردند و ملعون مقبول عزم خود را جزم کرده بود بر هلاک
و قتل آنحضرت پس خدا نیتا او را مشغول نمود و در کت نا آنکه کشته شد و بعد از آن حضرت کربد **بیت** سرش بر قتل
ناراج داشت سر که بر سر سر سراج داشت **سراج نهم** در همان آبادی که آنحضرت محسوس بواجب
محمد عریضه بجهت آنحضرت ارسال نمود که این مدتی بجهت تحقیق میکند و در هر حال که شیعه می بیند میکشد و مایه بسیار مضطر
و مکرر قسم خورده که شیعیان را از روز من براندازد و نا ایشان را یکی منقطع ست آنحضرت در جواب نوشت که عمر او تمام شد
تا پنج روز دیگر واقعت و روز ششم کشته خواهد شد بدلت و خواری هر چه تمام بر و چنان شد که فرموده بود **ایضا**
چون مستعین بالله قصد هلاک آن مظهر صفات خدا نمود و او را بسعید شیخ حاجب سپرد که بگویند برده در عرض راه شهید
نماید و این خبر رایت اشعیا منتشر شد بسیار مضطرب شدند و ایام فتنه بعد از وفات حضرت هات بکمران پنج سال بود پس
از شیعیان عریضه نوشتند خدمت آنحضرت اسفست نمودند در جواب ایشان نوشت که بعد از سه روز فرج میرسد و در روز
سیم مستعین ان اختلاف خلع نمودند و معترف باجای او نصب ساختند بعد از آن بودند مستعین بواسطه و را بجا کشند
حضرت فحان یافت **قطعه** از ترک حد کردن در روز و ولایت روزی که قضا باشد و روزی که قضا
روزی که قضا باشد کوشش نکند سو روزی که قضا نیست را ترک و ولایت **و من حال الله** مادر
آنحضرت گفته که او فرموده بود که در کت او ولایت شصت مقدار شده که برین صد برسد من که ستم و جوع کردم فرمود صبر کن
و جوع ممکن که ناچار است پس چون ماضی از سال دویت شصت رسید من از ام عیسی که فتم نابین مدینه می رفتم و پریشان
کردم و در طلب خبر صحیح بودم که از ساعه بمن رسد نا آنکه خبر رسید که معتمد عباسی او را حبس کرده در دست علی بن جوین و
جعفر بن رشت نیز حبس نموده و گفته اند که مکرر معتمد احوال او را از آن کس که در پیش او حبس بوده است سوال می نموده است
و دیگران همه می گفتند که هر طایفه و عبات کاری ندارد روزها صابم و شبها بنام فام **موسى لقبر** بچه خور و خوا
عیس و بی نومست فامم اللی صابم الیوم است انرا امر بعل بن جوین گفت که برویند او و سلام کن بر او و از امر خص
که بنابر خود بر دارم که علم مذکور گوید که چون اندم بد بحس آنحضرت رسید دیدم الاغی را برین و لحام بر و زندان ایستاده
و آنحضرت بسیار خور و پوشید و مضطرب است که چون من را بر سم برین ملا سوار شود و حال آنکه خلیفه در خیمه بمن از رها
کردن آنحضرت زاده بود و کس نشنیده بود که بقتل شود که با و خبر داده اند الحاصل آنحضرت گفت که چرا شربت عیسی بد فرمود جعفر هم
ناید بایستد من عرض کردم که جعفر را خصت ندارد گفت برویند او و بگو ما از یکجانب برین آمده ایم و هر دو در یک خانه هستیم
من بزم و او با نوب نیست و خلافت و انضا است پس فتم و بر کستم و خلیفه او را نیز مخصی خود و پیغام دار کرد و از انجی
برای خاطر تو عرض کردم بعلت آنکه تقصیر کرده بود و تقصیر بود که تو را هم در روز ما مقصر کردند و او بسیار سخنان از تو در

نزد ما میگفت و یا بن جعفر او را حاکم نمود و حال که رای تو نیست او را بخشد بگوید از این داشته بهر آنکه خود بخواند و نداند
 او را بر او و نیاوردند **ایضا** کلینی روایت کرده است از محمد بن اسماعیل بن ابی ابراهیم بن موسی بن جعفر که در وفای که
 آنحضرت در دست صالح و صیقل بجا که خلیفه کشف محسوس بود بنی عباس را تا ناکید بر شک رفتن بر او و قصد او میکرد و او را
 بهر یک در آن زمان خوشنودش از بیت انجمن را کرده بود و روزی از صالح طالع گفتند که چرا اینچنین باید عمل بیاوری و بنی
 او را رخصت ایشان بان دو نفر که حکم کرده بود عذاب نمود که اگر ناهم میباید اندوخته کنند ای مرد بر این خدا چه میکند
 در شک که هر روز در آن دار و هر شب با صبح نمائید که دارد و همیشه بعبان خدا مشغولست و از کارهای دنیا بکلی مغفولست
 که نگاه او آفتاب را بلرزه در میاید و در کل از هیبت عظمی او چنانچه داخل میشود که ضبط خود را نمیتوانم کرد و قوه ما
 نیست که با او از پی برسانیم و این کار را ما نمیتوانیم پس به القیاس از این خبر باور شد و از اصرار او را آنحضرت ساکن انداد ای
 گفتند اند **نظری** هر که ترسید از حق و تقوی کند ترسند از وی چنانکه هر که در **سراج** **دهم**
در وفات او در کمال الدین روایت کرده اند از محمد بن حسین بن عتبه که حضرت ابو محمد آنحضرت در روز جمعه وقت
 نماز صبح بخوار گشت حضرت رب العزم رفت و در همان شب جمعه بکشت مایک خود مکه و با بیت نوشت و در وقت رجوع آن
 رب جلجل حاضر نمود مکه صیقل جاریه انجمن عقیقه خادم ان امام و جید و ناکید و ناکید انداد انجمن صلیب صاحب الامر با
 ملائکه عقیقه کوید که روز هشتم ماه ربیع الاول بود از شد و بیست و شصت که آنحضرت فرمود اول نماز میگویم مرا بر پیر روی
 مصلی خوش پس رکوع ششم فریاد انداختیم و آنحضرت را بر دهم در انجمن و انجا پس اربابا صیقل گفت و قوه و دست مایک خود هر یک
 بکعبه شست و صبح بر روی زمین خود نمود و نماز صبح را بر فراش خود از فرمود بعد از آن ابی صلیق را از دست صیقل گرفت
 که بیا شام از شدت ضعف قدح بردنای مبارک او میخورد و دستها او میل کرد پس صیقل قدح را از دست آنحضرت گرفت
 و آنحضرت هماندم تسلم نمود **بیت** و فرمود شید بخورشید رسید موحه بحر بدریا ناکید بعد از انوالله ان
 حضرت که حدیث نام داشت از مدینه بیام و اندوید از آنحضرت جعفر سلطان عرض کرد و را ما در و طالب ارث نمود و خواست بر
 کند انچه را از مرگمان از فرمود و بویا از فرزند خود و لا بد صیقل گفت که حال دارم و او را بر ند که زمان فاضله و غیره تحقیق نمایند و بعد
 از آن عید الله بن محسن بن خافان مرض فاجاد گذشت و صاحب الریح در وصی فرمود که و ایشان بخود افشاند و بخار و نظم در
 خود پر داخند و از این خیالات باز ماندند **ایضا** ابوالادیان گفته که من ملازم آنحضرت و رساننده مکاتیب بودم که
 ایام ناخوشی آنحضرت اندم بخند و بعضی مکاتیب من داد و مرا بملازم فرستاد و فرمود بعد از آن باز که مرا جعت میکنی در خا
 من شون خواهد بود و میبوی که مرا غسل میدهند ابوالادیان عرض کرد که بعد از تو که را بشناسیم و مرا با کیت فرمود با
 جانشین من عرض کردم واضح تر بفرمایید فرمود که جواب این مکه و بان از او طول نماید او است امام عرض کردم تو صبیح فرمایید
 فرمود هر که مرا غسل دهد و صی من است و بعد از من او است و هر که بر من نماز گذارد او است و هر که خد با نچه در
 هیت امینا شد او است خلیفه من ابوالادیان گوید شمر داشتم که زیاد بهر هم نارام میباش و بعد از آن باز روزی و رفت و از شد
 که آنحضرت تسلم کرده بود صدای شیوان خانه آنحضرت گوشها کان عالم بالا کردی خود جعفر برادرش بر در بختا ایشاد
 بود و مردم او را تعزیت می گفتند بعضی بجان نیات و خلافت تهنیت میکردند من ندانم که خود گفتیم که اگر این امام است اما ما هم
 معیوب شد چرا که شرب و اطلاح داشتم و طبیب و نواختن او را نمیدانستیم پس غم بر پیش او و تعزیت گفتیم و از من هیچ پرسید
 بعد از آن خادم اند و گفت برادر ترا گفت کرده اند باید برادر نماز کرد جعفر و شیبا داخل خانه شدند و دیدم حضرت را گفتن کرده
 اند پس جعفر در پیش ایشان نماز کند چون خواست تکبیر گوید دیدم طفلی بیرون آمد که رنگ او سبز بود و کیس داشت و در

دندانهای

دندانهای او شکاف نفعی نمود دست بیرون شده بود و درای جعفر را گرفت و کشید و فرمود ای عجمی بایست که من ترا از بیم
 از تو بماند کردن بر دهم پس جعفر نکش و تغییر شد و پیرفت و آن طفل پیش ایشان نه نماز کرد و بعد از آنکه آنحضرت را بهر یک
 پدرش در فن کردیم ان طفل بدین کرد و گفت ای جعفر جواب مکاتیب که او را زده بمن ده وادم و در دل خود گفت که در غلامت ظاهر
 شد و یک نانه که حکایت هیت باشد پس جعفر گفت که این طفل که بد گفت او را ندیده ام و نمیشناسم نشسته بودیم که جمیع اهل
 قم آمدند و سوال از امام حسن عسکری نمودند و چون مطلع بر فو آنحضرت شد و پرسیدند و سوال از وی او کردند گفتند که جعفر
 برادرش و اوست ایشان بر او سلام کردند و تعزیت و تهنیت گفتند پس پرسیدند که رفایید بهر ما از مال امام که از او زده
 چیست جعفر متعزیت شد بر خواست و گفت مردم از ما توقع میکنند که ما عیب بگویم و کسی عیب نمیداند و روانه شد درین بین
 خادمی آمد و گفت ای اهل قم مکاتیب که هر که شماست مکاتیب فلان و فلانست و اسم همه را گفت و همه را از پی بهر اهل دار
 کرد از آن هر را شنید است و یک از آن را تاجیه و مسرت و بریدگان زوالیده مطلقا کرده اند پس از آنها تصدیق کردند و غلام گفتند
 هر کس نورافرا ستاده امام واجب الاحرام است و در صحنه غایت و نعلنا دارند جعفر متعزیت شد بر خواست و فریاد خلیفه معتدل رفنه
 کیت از ایشان کرد خلیفه در مقام تحقیق برده صیقل انکار کرد و گفت من چیزی دارم برای آنکه دست از برادر پس او را بر
 باین ایشوراب فاض که تحقیق کند و درین شاه عید الله بن یحیی و زبیر و ویرک فاجان سپرد و صاحب الریح خروج کرد و
 امر و ملک عباس از پی حاصل نمود بخود پر داخند و صیقل را رها ساختند مدت عمر و ولادت و وفات آنحضرت در وفات
 احوال محبت ان کردید از منغال ذکر شد که در مقام مذکر مرشد در صحبت ان امام همام عجمی باز و انرا
 و سیله محبت خود میباش **سراج** **نایز** **دهم** **لوق** **لقب** **فی** **المرثیه** **دوم**
 حسن محبت شد عسکری لقب فخر جهان امام عجم حشر و عرب در کیه بود و محمد و اندر لقب زکی
 در روی و زروشن و در روی تر شب ده باب و امام اگر بر شیش پدر ده پشت او کرام اگر چو شیش بست
 هم جد او محمد و هم باب او علی هم نور چشم او یحییان قطب بن رب نرسا عتد شع بن جسته انحران نه
 محظه راه حق اسوده از طلب نه در لباس جسم روان کشته ملتیس نه در حجاب کشف و عیان مانده محبت
 چشمان او بقدرت مؤید زهر وجود منظور و لقای مستحب هر سبب از بهر حق که بهر ذیابطا لبه بلا دردا
 دین کشیده ز کمر بیه تعب در آتش محبت و طاعات کمیزل صانع و پاک از عشق تن مانده چون ذهب در
 ستر من رای و زانار علم او افتاد صیت در بر و مصر در حلق چون دیدار و موفق به دین و وفات فضل
 بز کواری و دانای و ادب افتاد در روان و جسد شعله حسد او را از ان امام و از ان جاه و ان حب بر
 ست در کرد پدانش بر هر قدر او را شهید کرد نهان از سر غضب چون کشتن ان چیل و شد اگاهش از هر
 هم رنگ نمود بسو کش سیه سلب بعد از شد بجا تمام افتد ای هر ازاه و اشک و فوجده پر از شور و پر شیب
 خود کشت و خود سینه بر کوشیدای شکفت ان رفت و از زمانه و این ماندای عجب حیدر بخانه مانده و بر مسند
 عمر احمد بخار خفته و بر تخت بولک یوزان بگرد شاه و بگردن ز لعل طوق شیران بر پیشه خفته و در
 تن ز جوع تن از ی اهل و لا احک بهر هر هنر که خالص است نیندیشد از لب فلان و
 سعادت برین کره هست از بلا بر اهل و لا راحت و طرب رفت از جهان زکی و در آمد ملک عیب
 ان محبت خدای که در روی نر شک ندریب **سراج** **در** **فی** **سراج** **دهم** **و** **لا** **در** **آنحضرت**
 چنانکه گذشت در رویت و اندو شد داشت در رویت و شصت بود و بعضی مستوم نمودن او را موفق و بعضی مستوم

منوب

منسوب موده اند العلم عند الله ايضا سيد غوث صمداني مرسيدي علي هذا في در بعض نوشته خان خوار و
خط مبارک حضرت امام همام حسن عسکري عليه السلام ابن عباس را که شريفه نقل کرده است و چنين نوشته است
نقل الغفر الى الله الغفر السيد علي الهادي من خط الامام الحسن العسکري عليه السلام ما هذا الفضا مد صعدنا ربي
ما لدم النبوة والولاية ونورنا سبع طرايق ما لدم الفتوة والهداية فخرج ليوث الوغاب ونبوت النواصير السيف والظلم في القبا
ولواء الحمد والعلم في الاجل سباطنا خلفاء الدين وخلفاء اليقين ورضايح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البكر صمدنا
لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنات الصافرة فان من هذا الغنى الباكورة وشيخنا الفقه الناجية والفروقة
التركية صاروا التارذلة وصونا وعلی الظلمة الباعونا واستغفر لهم سابع الحيوان بعد لطف التين لئلا الموطر والظلم
من التين كنه الحسن بن علي العسکري في اربع وخمسين مائتين وشیخ عبد الله شطاري از خط سيد فضل كرده و این
نوشته از فراوان پنج سال قبل از رحلت حضرت امام بوده و همانا این رعا اشاره بمحضت قائم صاحب الامر علیه السلام خود
بود والله اعلم ايضا سعيد بن عبد الله ثقه جليل الفقه كنه كنه محمد سال بعد از وفات حضرت امام حسن عسکري
بمجلس عبد الله بن خافان که عامل بر خراج رضايح قم از قبل سلطان بود رفتم و اواز همه خلق عالم ناصیه تر بود و اظهار عدا
ماهل بت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از همه می نمودند و کور شد احوال آن ساکنان و پیغمبر هاشم از اولاد ابراهیم بنی هاشم که در
سامه بودند و مذهب ایشان نفوی ایشان و عزت ایشان را بیان می نمودند احمد بن عبد الله كنه كنه محمد که در سامه از ایشان
کیسه نداشتند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام و بوفار و ارام و عقیق و مضلت و همتا و جلال او در نزد خاندان و پیغمبر
و سلطان و همه پیغمبر هاشم او را نالفت سن مقدم بر پیران سالخورده و من زوی نالای می سرید و خود این نامه بودم
و روز مجلس او بود که دیوانی نشست که در بدم حاجب آمد و گفت ابن الرضا حسن میاید بصدای بلند گفت روز داخل شو
ناگاه دیدم در سبزه فای خوش روی خوش قد قامت نازک اندام کمال ناهیک و جلال در آمد و پدرم از جای جفت
و استقبال کرد تا از نو نیکو که گراحت از پیغمبر هاشم ان حرمت نماید بلکه بولعبدان حرمت کرده باشد بعد از معافه او
بر روی مصیله خود نشاند و خود در کمال ادب در برابر او نشست و روی خود را با و کرده بود و اوزا با و محمد خطاب میکرد و
از حرمت نام نمی برد و مکرر می گفت ما که انت و اخی و من فحج می کردیم که در بین انا حاجب آمد و گفت موقوف آمد و فاعله
ان بود که حاجبان او در پیش می آمدند و در غارت پدرم در وصف میکشیدند تا در خانه میایستادند و او می رسید و از
میان آنها می آمد تا مجلس در رفتن نیز هم چنين پدرم مطلقا اعتنايي بملازمان موقوف نبود و ناخص و در صحبت
بود بعد عرض کرد که اگر حال شریف می جری مختاری و غلامان خود گفت پدرم که احاطه کند و او را از عقیقه ها
ببرد که موقوف او را نه بیند و ناخص رفت پس از حاجبان پرسید که این کیست گفتند ابن حسن عسکریست و امام را فیضا
است پس بحج من زیاد شده و از روز من فکر بودم ناسی که رسید و بنزد پدرم رفتم و از او سوال کردم که این شخص
که مرا میزند که بود گفت ایفرزند ابن الرضا حسن است و ساعی شکرت کرد گفت ای کبریا که جلالت از ابن عباس منفرج شد
از پیغمبر هاشم که از من مرد بشهر اسقفان ان کار ندارد پس فلق من افزود بعد از ان از هر که سپید چنين می کنند پس او
نزد من عظیم شد و او میگوید درین انا که احمد توصیف ناخص می کرد که چون بود با او در شب جعفر گفت جعفر کیست که نام او را
توان بود جعفر مردیست ساق و مجاهر بفسق و جور شارب و بجز ترک ملاهی و مناهیت عبادت منم و رفته که او را می کشد جلالت فرستادند
که در قیام پدرم در آنها استیجار و برکت هرا نفر از ملازمان خلیفه که بجز بخرید و مامور شد که در خانه ناخص باشد تا اطباء اجمع
و معالجه کنند بعد از آن در خبر شد مرض او رسید پدرم سوا شد رفت بجانه او و اطباء نشستند و نهایی و علاج او کردند

و ناخص وفات یافت و در روز وفات ناخصت سامه مانند محشر شده بود و خلق می کردند و خلیفه و شاکان بسیار را که
تفیش کنند و رختان او و کسان او و حواری های او را می کردند و بیشتر فقیران او را ناخصت می کردند و زنی چند را او را
که خطه او را در مینا بود و در حجل نگاه داشتند و تخریر خادم را باز نه چند زن ها موکل کردند پس باز راها را بسند نشستند
سلطان نیز موکل خلیفه ابو عیسی را فرستاد بجهت تخریر و چون او عیسی را در مینا را باز نمود و پیغمبر هاشم و پیغمبر عباس و کل
خلق گفت اینها الناس ابن حسن بن علی بن محمد بن رضا میباشند که بخودی خود رخت خواب فات یافته و در بیماری می
خامی بود که اندک که با و از پی نرساییده کسری و او را پوشیده نماز کرد و پیغمبر گفت و امر کرد که از فضای خانه بردارند
پس بر دوش نهادند و او را کمرش سپردند پس در دم منقر شدند و سلطان مضطرب شد و اجمع احباب علم خود
تفحص فرزند ناخصت بر آمدند و در خانه ناخصت می نمودند و منتهی اموال و متروکات او را کردند و ناچار بر آنکه کان حمل او
داشتند بدقت محافظت می نمودند و نادانان با ایشان تخریر ظاهر شد که حمل نداشت میا مادرش و جعفر را درش و باب میراث
اختلاف شد و سلطان کشید بعد جعفر آمد نزد پدرم و گفت همان منصب برادر من را بگذار و هر که با پیغمبر هاشم را بشود
می دهد پدرم گفت ای اخی سلطان شمشیر خود را کشید و ضرب شمشیر خواست کشا که اعفا دیکت و بر آورد داشتند
که فاند از عقیده خود و نخواست و این از روز برای او حاصل شد و انهم سعی کرد در اطفاي بورا له و میسر نکرد بدین شیوه
اگر نور امام داشتند چه احتیاج بسطان و اگر ندانند از حکم سلطان چه کونه بتوان خلق بگردند و حال آنکه میخواهند پیغمبر
که امامت برای کیسه نباشد مگر خود انطایفه پدرم فهمید که جعفر عقل دیوانه است و امر کرد که پدر او را براه ندهند نزد
او تا اینکه پدرم وفات یافت و ناخال که بعد از ان زمان ابو محمد گذشت هنوز سلطان دست از تجسس پیرش برنداشته
و در فکر پیدا کردن کشتن اوست که ازین طایفه سلسله و اثری نماند و اثری از محمد ظاهر نیست **مواقف**
نور حق باشد محال که منم نور گفت ان ذوالجلال **ظهور در روز در هم از منظر**
الانوار في منافع ائمة الاطهار من در خروا لادیت کثیر السقا
حضرت امام همام را مقام امام العصر صاحب الامر
حجت الله على الارض بن خلیفه الله فی العالمین سمی
خیر السالین خاتم الاولیاء و الائمة الطاهرين ابو
القاسم محمد الهادی المهدی بن زکی العسکری
الحسن على النقی ابن محمد النقی ابن علی الرضا ابو الحسن
موسی الكاظم بن جعفر الصادق ابن بابو العلوم المکتو
المحمد بن علی بن العابد بن و سید الساجد بن ابی امام
السعید الشهدا با عبد الله الحسین امیر المؤمنین
الوصی بن قاید غیر المجدی الانزع البطین علی بابی طاب صلا

نا اینکه معترفان کامل شد نمیزدیم حلال خدا را از حرام پس شب در خانه خود بنام ارام گرفتیم و بعد شکر گذشت
 بود و دیگر در خانه میگویند برخواستیم و رفتم که بکشایم دیدم کافور خادم انحضرت و مرا انحضرت طلبیده است لباس خود را
 پوشیده رفتم بخشوان امام بر کوفه دیدم که حضرت ابوالحسن علی الهی با فرزندش امام حسن مکیه با محمد صاحب مدار و قوا
 انحضرت حکیمه خاتون در پیراهن میباشید پس انقشون بمن فرمود که ای پسر فزاد اولاد انصاری بمهر با ما محبت و صدا
 دار ای شما بیدارین معتدل ما اهل البیت من بخوانم شرافت دهم و نوا بفضیله که زبان نفوق بشمار نام شیعان ما مطلع
 سازم و بر سر پنهان از اسرار خود و بر سر تمام بعد از بجهت آوردن کینه که کفر زهی اکرام و خهی انعام بهر چه حکم
 کنی بر جوین حکم بشیر **سلیمان انصاری کوید** که انحضرت مکتوبه بخط و زبان روی نوشته
 و هم بر نهاده پس بنزداد و یکسری خاضع بود که زبان رویی بیست اشرف بود و بمن فرمود این نامه نزد زلیخا باشد
 بغداد رود و در کنار شط رجاء باشد در فلان روز کشته شود که اسرار زبان میباشند از جانب دم خواهند آورد و کینان و کین
 بسیار از آنها خواهد دید و هینکه ان کشته را بر کتاسا جل ناز داشتند مردم احاطه کنند و هجوم آوردند بجهت خریدن انجاری چون
 چنان دیگر نامل کن و از دور نظاره نما و مشرب شو بر یکم از آن برده فروشان که نام وی عمر بن برید میباشد و مرکب پیر
 تمام روز از آن نظر خود را و اعتماد و مرصد باشد انکه خواری خود را بر و شد در آخر روز جاری شود که صفات ان چنان
 باشد که در ویرانها و جمل از هر بر زرد در بر دارد که انجا مهای مذکور در نهان رسته و سبطیت بجهت انکه نماید بد اواز
 و برانها و انجا بر از مردم امتناع کند و بر غن احکمن در نهان و لوازمشتران نماید و نکند او کسی دست برد رساند
 و بر زبان رویی ان و صیبر بر آید و واپس رود و صیبر او و فریاد او و اعتماد است که کوید از هتک ستره ای که پرده ناموس
 دریده شد پس یکبار شتران کوید که مسیحا شده در پنهان این خار به میبدهم زیرا که عصمت و عفت او را زاده از همه خواری
 می بینم و انجا بر در جواب او کوید که اگر روی هیات سلیمان را و در وان سلطنتی که داشته بوده باشد و انک و ملک و
 حاصل کنی من بخواهم انچه بخواهم شد بجهت خود را تلف مکن و اهر مکتوب مال خود را نکند و از بر صاحبش بمن بر نهد
 که انجا بر طرف در کار تو جبار من منظور نواز عید نام جبار ایه کس انجی کس و واحد بجهت خود می بزی بر روی من
 میخند ای نردیک بر ای لبت که اخر من بر خن تو ناچارم و احتیاج بقیمت تو دارم پس کتب تو بکیت و در بر کار خاره
 حبیب ان خار به در جواب خواهد کوید که من همانم که دیدم و سخنم همانست که شنیدم با هر که دل من از ان کرد و وفاداریت او بر
 من ظاهر شود ارام خواهم گرفت والا اگر مرا بکس که بشیر زده دهد بخواهم و فرحت انقدر بدانکه قصد خود خواهم کرد و خون
 من بگردن تو خواهد ماند پس انچه ناچار ساک و چاره کار انجا بر زانند ای بشیر سلیمان چون چنین بدی و این
 سخت است که انگاه بر خیزد بر پل عمر بن برید و بگو مکتوبه از بعضی بزرگان بجهت این خار به آورده ام که زبان و خط و
 نوشته و وفاداریت و امانت و بر یکم خانواده خود را در ان مذکور کرده است اگر خصم دهم من این نوشته را با و دهم نشا
 جنان نوشته میل نماید و خاطر تو از هتک پذیرد نشانه حال او بسیار است که از راضی شود من بیکل صاحب ان مکتوب که
 بجهت او خدای نام انگاه او را خرد بجهت مایا و که نوادین من خیفه و سقائ و ثواب است تمام الیوم الیقین بشیر
سلیمان گفت که چون سفارش امام تمام با امام رسید تعهد خدمت نمود و در مکتوبه بر او نوشته و زان بعد از آمد
 و مجموع آنچه مولای من بمن فرموده صورت پذیرفت و مطابق افتاد و دانستم که پیش از وقوع این امور ان انحضرت را بر ان اطلاع است
 من بد بصیرت و ولایت او شد پس زانکه از خواجه او اذن گرفتم و منبر پرده ان خار به عقیقه شریفه رفتم ان نوشته را با و دادم
 و بجای خود ایستاد ساعتی نیک در ان مکتوب کرامه اسلوب نظاره و حیران فرمودند و چنان معلوم کردند که چون دانست که ان نامه

از کتب دینی که کتبت و در ان تفکر بر لایحه نهاده و ضمن این مقال را از حال خود سمع بنزداده **عربی** فاستمط
 لولوا من حین سقت و در اعطت علی القصاب بالبر و انطقت بک الحال فانه ناسیدی الشدايد کان
 لیسندی **فارسیه** لولوا من کس و نهان و کل باب اد و زکرت روح پر و الش عتاد از لفظ
 ان نامه مشکین خنامه حاله عرب و صفه عجیب و ظاهر شد و کفنه کفرنا بر اثره نجابت و در خی با بر نهان
 یاد رد مندر در رجا نایز به جای رجا نه در شدر زاده و صلا او با بود و زبان خالین مقال کونا **عربی**
 نفس الفداء لعاب عن ناطری و محله قلب دون حجاب لولا تمنع مقله بلعائنه لوهبه بالمشری بابا به
 و الحمد لله الذی رفع العدی و امر عینا بحط کنا به پس روزی اشتیاق و وفات ان نامه نامی و مکتوب کربایی
 بوسید و میوسید بر دیوار و چهره خودی نهان و بمقا این ایستادان میکشا **نظم** فکان کتابا بایستد الله
 احل من الحافیه واحدی علی النفس من قوتها و اطمین عیشه راضیه بعد از ان امار سر در و فرج غمخو
 در و ظاهر شد و بمن برید خواجه خود گفت که اگر مرا با صاحب بن مکتوب فرخنده در بکام زری انداختی پیوسته زارغا
 میکنم و شام میکنم و اگر بخواهم مرا مشیر و دیگر بر شمس بر بقیه قطع بدان که در مغنی هلاک من میگویند زیرا که خود را هلاک
 خواهم کرد و نام خود را از حیثه هسته پاک خواهم و چون این سخن از شنفت ناچار در برید و بمن گفت که از انچه
 خواهم چه بد بعد از مکالمه بسیار گفتگوی به شما بد و نیست بیست اشرفی را بر کرد و از من بمبلغ را طلبید سران کسیرا
 کسودیم و شماره نمودیم همین مبلغ زده از یاد و نفع داران هیات بود و تسلیم نمودم و ان خار به را بمن همراه کرد و ان
 خار به غم و خند با من وانه شد بهر چه در بغداد او را جای دارم که فریاد صیحا بمحض و حضرت مولای خود چون او در ان
 حجه و دیگر باره خندان و شادان ان نامه معتبر خنام را کسود و ملا نظره نمود و بر سر صورت خود میگذشت و چون جان عزیز
 کرامی میباشست مر از ان حال عجب آید و با و گفت مکتوبه که کاندیش و صاحبش لهنون ندیده و بمحشوش سر سید چرا چندین
 و تعظیم بدین و بوسیدن ان میکن گفت ای خار به ضعیف به معرفت بحق معرفت و مرتبه و شان او را بیغیر این من صاحب
 نامه را انانکه بحسب صورت ظاهر بدیده ام مراتب قدر و جلال او را بشیر از نوشنا خند و فهمیدام در کتب من افزود که این چه
 که جبار بر روی اظهار ولادت و ولایت بنزد رسول الله علیه السلام نماید او را سوگند دادم که ان شرح حال خود
 من رسته اظهار کن نام برید معرفت و پیش من بدان مخافه نیش کرد و فرمود چون تو از حجت او بری و در راه طلب من بکام ای
 بوئی محض از انان من کوش دار و بر لوح دل نگار **بها عری و بهر شرح دارد بلیک**
بنو بشوعا پسر قهرای شاه و بهر بعضی از حالات و وقایع
خود را بجهت بشیر بن سلیمان ای بشیر سلیمان و بشیر کفران زندان حرمان
 بدانکه من بخیر بشوعا پسر قهرای روم و ملیک ان مرز و بوم و مادرم از اولاد خواریون حضرت عیسی مسیح و منسوب بشعوب
 و حقه عیسی بوده که قهرای روم بواسطه زبطه شرافت و اصالت او را بجهت فرزند خویش با خطبه نموده و بجهت همه حرمها
 تر و رجای انکاح وی آورد بعد از ان که چنگ کذشت و حکمت از له مقضی ظهور و جو من کشت از کرم عکد بهر چه وجودم
 نهادم و بر یک من مشغول شدند تا انکه مدت عمر من از سیزده در گذشت و برادر زاده قصر طاب مواصلت من کشت
 و بعد از انکه شد که بر برادر زاده خود متعه نهاد و مرا با و دهد پس با مرا و زرای خود معنی کرد که خطبه و مدار عیسی
 و اساسه ملوکانه بجهت این کار فراهم آورند پس بشیران پیشکاران بنیاد و بر و خواهر گران بهار به بهار فرزند و در همه
 کوچه و بازار و در و نام و مرز و بوم روم و سیم این ازین تجدید نمودند **لوح لفظی** ملوکانه خشنه بر داشتند

زهر کوشه و خواسند بمبر شد او از سنج و دزلی فلک کشد از غره چنک و نای ز نویسنده
 از انکس هیرش هر دم صلا و دوس و شب و روز ناله ادغون بگردن دل زهر شد غرق خون طوبی
 بر ناز و چنک و نای و اها چه کرد و دله کباب چو نوقوس هبشاند رخوش مسیحا بچارم فلک شد هوش
 ز کس تخمه زد در کلیا کشش بر فند بر خالیفان ز خوش شمع و چرخان بر افروختند بجمهر هم شک
 بان سوختند ز کس و دیر شد برین نه خواس چو ناله بیکه کرد کون لباس ز این و در نور همه شهر دم
 چو از نیک مانده شد از نام و بوم شیر از نیش و راهب امر و بوم روم که نسیان بخوار بون مسیحی بپوست سید عالم
 و فاضل از امر و ملک زادگان کشور و مسرهنکان لشکر هفتصد کس از سی افار و عشا و فیک چهار هزار مرد قیصر در
 بار کا خود احضار کرد و از اسباب امر و مکل و هر کوه حله و حلال انچه در خیمه کردند بود ببا کاه بخوار و از جمله تخمه بود
 مرصع که از غایت ارتفاع چهل پله داشت و در اقام اعتبار بر کس قیصر از در بارگاه میگذاشت چون آن تختگاه در بارگاه داشت
 بریاسد بجمه قیصر برادر زاده اش بران برده نشاندند و تشار بر سر و نشاندند و صلیبها بر کس از حواله آن تختگاه
 دادند و کیشیا انچه از بایر دست خنده در برابر او نشاندند و هر یک سفری از آن کار از او میبویند و منظر عشا
 عقد و خطبه بودند ببا کاه از قدرت الهی و حکمت نامشاه بخص نیک برادر او بر فرزان آن تخت صلیبها ماکران سلسله
 از هوا بر فرشتان بارگاه ریخته شدند و پاهای آن تخت مرصع بپس از یکدیگر قطع کرد که از هم ناپسید و سطح آن فراموش
 و برادر زاده قیصر از بالای تخت نخواست کشته بر افتاد و از هوش رفت قیصر مضطرب گردید و رفت از چهره کیشیا و سوا
 اشرف و اعتبار برید هر متحیر و متفکر گردید و در از خیزل و سرگردان در یکدیگر بدید قیصر غشاک و از زده و دل زده شد
 و مردم متفرق شدند و هر تن بمنزل خود آمدند و قیصر با جوار حیمه از علمای حضاری فرمان داد و ایشان ابواب مکالم
 و مشاورت کشاد ایشان اوزان کین دادند و زبان بدو جوی ری کشادند و گفتند وقوع این امر دلالت بر زوال دین مسیحی
 کند پس قیصر این واقعه را بفال بد کرد و حیل برخواست طالع برادر زاده اش کرده ازاده کرد که از ایچته برادر زاده دیگر شمع
 مرتبه دیگر حکم کرد که کیشیا پاهای تخت را راست کند و صلیبها نصب نمایند و بارگاه را زیاده از ایند تا محو است بخت آن برادر زاده
 بختان دیگری برکت وجود علمای حضاری رفع شود ایشان نیز از حکم او تخلف نخواستند و جواره این کار را رساندند دیگر
 ناره نظری در اوضاع بارگاه برآمدند و ابواب عیش و سرور بر روی اصحاب کشادند آن تخت منقصل را منقصل ساختند پاهای
 او را افراختند و صلیبها را ترتیب مجلس از ریخه ازاده دیگر برادر زاده قیصر را بر فرانسیر بریدند و بر اجزاء حکم قیصر وضع
 این و از کبرای ثبات افشردند و نادر یک از ای تخت مرصع از یکدیگر فرو ناپسید و صلیبها افتاد و آن برادر زاده قیصر هم از تخت
 سر نگون شده به هوش ماند و قیصر بغایت متاثر و متحیر و غمگین و حزین شد علمای دین عیسی را هبشاند و کیشیا و پاپه و دعو
 نیابت خلافت دین مسیح میگردد گفتند این امر دلالت بر عکس تقدیر و خلاف رصا و روح القدس می نماید و زاده این دین
 امر را انچه شاید ع شاید که چو از ایچته خبر بود برین نباشد پس متفرق شدند و از این کار از بر و قیصر دیگر گزارشند و
 از این امر متعاضد شدند قیصر نیز ناچار به تعطیل این کار رضاداد و قدم در حرم خود نهاد و بفرستاد و رواند و از شرف
 غنیمت و رحمت شکایت فلک را بر زبان میبرد که هادم اللذات و مایه آفات و عثرتها مانعت و در صیدها ساعی و در
 ذامعت و محنتها را از این غافل که محکوم حکم حار است و در آثار و افعال خود مجبور و اختیار است چنانکه گفته اند
نظم اگر بودی فلک را اختیاری کرفی بکران بجا اقراری فاصد بار سرگردان تراست او
 بپدر کار خود حیران تراست و بیان خواب بر فن ملیک در خورشوعا

سُقِصِرَ وَ بَخَوِبَ دِرْدِیَنَ حَضْرَتِ خَاتَمِ الْأَنْبِیَاءِ مُحَمَّدٍ مُصْطَفَى
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَوْصِيَاءِ وَخُلَفَاءِ أَوْمَارِهِ
لَوْعَ لَقَبِهِ شبیه دینیه که هم چون بر زلف زوشت بلبان بریده از نایغ ندیده دارا مرغ شبانند
 که نابر زار برادر شبانند خروش با سبانا لب سپید ز طلفت زاه بیرون زانندید از ان طالع نکسته مرکب
 که ز سبک سیکه کرد شبکون وزان اسوده بودی چرخ و لیم کرفندی شدی رفتارشان که حوزلند زبر
 کردون چون چرای کرا که کشته مکر سرچی و له از تیره که آن شب اچ چراغ خورشع در دمحاج
 چراغ خورشع از ناب بدان سوز در انب شعل مرغ شایه در جوزلف دلبران کردیده آفاق و یار در نبرو که
 چون روز عشاات همه در خواب چون بخت هنمند ز کام دل بخواب کشته خورسند بت زنجیر زلف غنیمت
 خال پریشان خال و نلقش هم برین خال ببستیم خواب از ام جسته ز چشم خوش انهم وام جسته
 ز ناسوت بدن جان و الهیة بلا هو و وطن اندر سپیده دلی یکرشته هم بر پای آن ناز کسوی نام اید
 بعد بر و از اگر کشته بر پایش بودی بدن قالب کجارت بودی چو مسکن شد کشتایه ماشش ممل
 امدان بیکو خال کوهی شنارخ زخموند بروی ای بیاد طار بودند در ان ظلمات شبان جلائے
 بدو دادند و از کفرش بجایه تفصیل این حال آنکه ملیک خاقان گفته که بعد از اینکه از روز بدنامنوال گذشت و مجلس
 پریشان و جمع آن متفرق گشت و من ز در حیران بودم و تفکر در امر گذشته می نمودم چون شب رسید بخواب رفتم و در خواب
 دیدم که در بارگاه قیصر و جمعی بر کوار و الامفاد را زانجا حاضر آمدند و بپیشش یا با الهام بر من مکشوف شد که حضرت مسیح
 و شمعون خواری او را از اجلا دای من بود و سایر خواریون عیسی میبایستند که در ان بارگاه آمده اند و چنان دیدم که در جاده
 همان تخت مرصع قیصر که روز گذشته از هم ریخت منبری مشتمل بر پاهای دینا و ارتفاع بی شما از نور تابان نصب کردند چنان
 درخشان که آن دیده بیننده را خیر و تابش آن نور انسابا میگرد و از غایت ارتفاع فرزان با سمان هراس بود و درین
 حال دیدم که جمعی بر کوار حاضر شدند که حضرت مسیح و خواریون وی با ایشان به تعظیم و تحمیر وارد و فرائد میبایستند من از آنجا
 در مشاهد بودم و بخت می نمودم که ایشان کیبند و درین بارگاه از برای چسبند ملهم شدم که حضرت خاتم الانبیا و
 اوصیای انحضرت خواهند بود پس بجهت زبانه یقین از یک از خواریون حضرت مسیح سؤال کردم که این زاده بر کوار کیبند
 او بمن باینصورت جواب میداد که ای **عربی** هم القوم آثار النبوة فیهم تلوح و آثار الولاية تلعب
 مها بطوحی الله خیران علیه و عندهم سر المهین و دوع اذ اطلبوا للحکم فالکل ایک فان نطقوا فالله
 اذن و ستمع میانین قوامین عز نظیرهم هداة و لاه للرسالة متبع کبر و اعظم انما دایمن فرمود و گفت
 اینست حضرت احمد مختار و رسول کرد کار او الفاسم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم سلیمان اکبر و دیگر نشا
 ذو و گفت اینست عزم و داماد و حقه حضرت رسول و والد ائمه هدی صلی الله علیه و سلم اجمعین الیوم الدین
عربی هو النبء المکون و الجوهرا لیدی مجسد من نور من القدس زاهر و ذوالمخبرات الواضحا
 انلها الظهور علی سئو غان السرائر و ذلالت علم المصطفی و شقیفه احو نظیر الی العلی و الاوصیاء
 الایما الاسلام و لاهسامه لعطفه عز و لاهامه خافض الایما التوحید و لاهلومه لحرصه ضلیل
 و هبته کافر هو الایة العظمی و مستنط الهد و حبه از نایب النفی البضا بر فی ائمه دیگر از انجا بکانین
 نمود و تبهت هر یک را بقدر معرفت خود کرد و من دانها میسر کنم و با انها میگویم **عربی** هنیئا کم

نشده است خواب بین مترس از ام بکرم باز دعا می خواند و خوابیدم و باز انمرد آمد و گفت این آنکه ترا کار دارد بجهت ضرورتی
در بنوق تو ای صیحو اهدا می دهم و در خانه ایستاده و در امین بد بر خیز و بر سر در کین اشک در حق الباب بشینم
رفتم و دیدم کین زیست و چادر در دست دارد و گفت بعضی از همتاگان تو را بجهت حاجت خبر داد و کار دارند بچادر را
بر خود بیچ و بیام از من کین در خرابی خانه ابو محمد و شناخته خانه را دیدم در وسط خانه پرده کشیده اند و مردی در
بیرون پرده نشسته است پس انکین کوشه پرده را گرفت پس کرد من داخل پرده شدم و دیدم در کار و وضع حملت و زنی
دیگر بنزد و انجاست و از من امانت خواستند من چنان کردم تا فارغ شد و فرزند بی در دستم آمد و فهمید که در کوراست سر را بر
بیرون کردم که پرده بدیم بمن کشند که فرزند من من ساکت شد دیدم که طفل ناپیدا آمد و خواستم فرایدم که طفل که شد باز ان
زن گفت از ام بکرم باز انجادم دست مرا گرفته سر را در چادر پیچیده و از ان خانه بیرون پرده بخانه خود رسانید کیسه در
بمن داد و گفت آنچه دیدم باید بکین بگویم من در رخت خواب خود رفتم دیدم دختر خوابیده که من دیدم خبر میداد شوهرش در
کفره میزد که من از خانه بیرون رفتم و بر کیشم گفت فرزند من از کوراست و در انت بدختر خود نمود و نام از
این حکایت را انبوی کنم که از ان عفتاد کرداری و بجز ان ائمه در مرحله انکاری از کردی و قدر و جلالت و کرامات انها را بجا
و با انها عداوت نداشته باشی و از وی گوید که من از سخن او تعجب کردم و لکن چندان اعتنا نداشت و گویم که این امر که واقع
شده است اما انقدر میدانم که من در دوست و بچاه و سه از پیش این ائمه رفتم چون رگشتم و مجوزه این نقل کرد
سنة دویست و هشتاد و یک بود در وزارت عبداللہ بن سلیمان الحاکم عبداللہ تعالی **بهاء بخیر**
در کرامات القاب و شارق علامات الجنات و بعضه احکام
امیر اطهار درین باب القاب شہو انحضرت قائم و مؤمل و مهد و مصور
و سبب آنکه انحضرت قائم میگویند و حال آنکه همه ائمه علیهم السلام قائم محقق اینست که محققین علماء در کتب خود ذکر کرده
اند ما بگونه **الحديث** و گفته که حضرت سید الشہداء حسین بن علی را شهید کردند ملائکه بخدا نالیدند و با کرم
وزاری عرض کردند که خداوند مکر غافل شد از احوال بر کردگان خود که باین خوار می نازد انها شهید نمایند و حی
شد بر شنگان که از ام کردید و قرار داشته باشید که بجز و جلالت خود که انتقام خواهم کشید از انان ایشان اگر چه مد
بگذرد بعد از ان مجابا زینس وی انمل آنکه بر داشته شد انوار ائمه که از اولاد حسین بودند دیدند و در میان ایشان
کسی ایستاده بود و نماز میکرد و جفا اندر الهی و حق بود و بایشان که بجهتین که ایستاده و نماز میکند انتقام خواهم کشید
از انان اهل بیت پیغمبر خود پس ملائکه خوشنود کردند و صلوات فرستادند بر ایشان و لمن بر انان ایشان تا قیام
قیامت کردند و همین ملائکه وقف ظم و انحضرت در کار با و بادشمنان در جهات کنند **ایضا** و امام محمد بن یحیی فرمود که
قائم گویند و انرا بعلمی که بعد از آنکه ذکر نام از بنام مردم منقطع شد که هر کس انکار وجود و جفا او را نماید بر او اهدا شد
ایضا حضرت صادق فرمود که از ان قائم گویند بجهت آنکه با مردم عظیم قیام خواهد نمود که حق محض باشد جاری شود
ساختن در خلق خدا و باطل را بیکل محو نماید و از برای سائر ائمه علیهم السلام چنین اتفاق افتاد و از بعضی احادیث دیگر معلو
میشود که قائم گویند و انرا بجهت آنکه قیام محبت خواهد نمود بر دشمنان و محبت گویند بعلمی آنکه با جور و غفیه اطلاع خواهد
یافت و ظاهر خواهد ساخت چنانکه **ایضا** از حضرت امام محمد باقر مرتبت که کسی نزد انحضرت آمد و عرض کرد که
این پانصد درهم از کات مال مست آورده ام که بکرم بد و مستحقان برسانید فرمود خود بد بهمت های خود و اینام
مساکن و برادران مستحق خود اینک گفته که ما بدیم و وقت ان درین زمان نیست بلکه وقتی است که قائم ظاهر شود چه او بشو

و عدالت نیست خواهد کرد در نیک و بد و هر که اطاعت خدا کرده و هر که مخالفت کند او را مخالفت خدا کرده است **ایضا**
از امام همد که گویند بعلمی آنکه راه یافتن میشود به امر مخفی و پوشیده و توریته و سنا کتب الهی را برین خواهد آورد و از معارف کرد
انطالی که می باشد و میثا اهل توریته و توریته میثا اهل انجیل و میثا اهل زبور و میثا اهل فرغان حکم خواهد کرد
و تمامی احوال و کجتها عالم بوی ظاهر خواهد شد و جمع شود ظاهر و مخفی انها برای او گویند بیاید از برای کفرین انما که بر سوسه بجهت
تحصیل ان قطع رحم میکرد و خون ناحق می ریخت و محض ان الهی را مرتب میشد بدین راه میشو با و آنچه بد کردن ندارد بود
و از این محله ظاهر میشود که قیام محبت خواند و خبری که هر کس انرا حجت میداند خواهد بود و انما محبت بایشان بکتاب او
خواهد کرد و محبت گویند بعلمی آنکه اسرار سماء و علوم الهیه مخفی را که هیچکس از انرا ندان باطن مان نداشته اند و اموال غفیه
از کجهای نقایض انها ظاهر خواهد شد و ان راه خواهد یافت **ایضا** انحضرت را مؤمل گویند بجهت آنکه خشت امام
عسکری از مولود او خبر داشت و خبر داده بود و اهل کفر و بخی شقاق می خواستند که والد او را نکشند که او بعد از قطع شغل حضرت
امام حسن بکرم پیدا نشود که زوال دولت مخالفین در دست او شود و انرا بیاید خود رسیدند و بعد انحضرت تسلط نشدند و امام
حسن ماند نا صتا الاخره تولد شد چنانکه حضرت امام حسن عسکری فرمود بعد از تولد ان برزگوار که چگونه دیدند و انرا
که میخواهند بکشند من این نیکل با قطع نمایند که محبت بوجو نیابد و گویند باین جهت انحضرت را مؤمل نام گذاشتند **ایضا**
بر سید که چرا منظر گویند انحضرت را فرمود بعله آنکه غفیه خواهد کرد طولانی که خلاصا انتظار ظهور و خروج او را میکشند
و شکا که انکا کند منکر است و منکر کند و بجهت از دروغ کو بان و فتنه معین از برای او قرار دهند و دروغ گویند و هر که
استیصال کند هلاک شود و هر که تسلیم کند نجات یابد **ایضا** از امام علی النقی مرتبت که حلال نیست نام فایم را
بردن تا وقتی که برین اید و عالم را مملو از عدالت کند و بعضی فضول و ابواب گذشته بپرا حادیستاد برین نایب کرده است
ایضا خبر الاخری از صفوان بن مرثان از صفوان ال محمد صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خامس از ولد
سابع یعنی امام دوازدهم که هر که از اولاد منست غایب میشود شخص و حلال نیست نام او را بردن **ایضا** از موسی بن
جعفر مرتبت که فرمود قائم ال محمد بهمان مانند مردم و ولادت او و حلال نیست نام او را بردن نا ظاهر شود و زمین را بر ان
عدالت کند و از عبدالعظیم حسنی و محمد بن علی الجوامع مرتبت که قائم کشته است که پنهان باشد و ولادت غایب باشد شخص او و حرا
ناشد نام او را بردن و در نام گویند موافق رسول خدا باشد **ایضا** از علین بن فاضل که فرمود که در توفیق از انحضرت
بیرون آمدن نوشته بود معلونست معلونست هر که نام مرا در مجلس مردم ببرد **ایضا** در حدیثی دیگر نوشته بود
که من سمانی در مجمع الناس باسبحه و تعلیه لعنة الله **ایضا** و محمد بن عثمان عجمی میگوید که گفت ایالت ان تحت عن
الاسم و انما الفتحصل ان نام او بکین که مردم چنان میدانند که در سل محمد منقطع شده مخفی نمادند که از ان اخبار معلوم میشود
که مرتب تسبیح مخصوص غفیت صغری بود بعله ان مخالفین لکن بعضی اخبار که او را مذکور شد دلالت کند بر بقای حرمنا
از ان ظم و انحضرت چنانکه **ایضا** حضرت باقر فرمود بجا بر جع که عمر بن الخطاب را امیر المؤمنین پرسید که نام محمد
چیت فرمود حقیق بن رسول خدا عهد فرموده که نام او را ببرد و اگر خدا بر انیکر اند او را بر انیکر از جمله چیز های است که خدا
بر رسول خود امانت سپرده از علم خود در ان **ایضا** از حضرت باقر مرتبت از جدش امام حسین که امیر المؤمنین بر
کوفه فرمود که در ان زمان از اولاد من حرمی کند که چه فرمود و سفید و سرخ باشد شکم او بزرگ باشد و انهای او عرض
ناشد و استخوانهای او زاری سطر باشد و خال در پیش او باشد بیکر از انها شبیه بحال پیغمبر خدا باشد و بکری کوشین
برنگ بد او باشد و نام دارد بیک پنهان بوده شود و ان احمد است و بیکه علانیه مذکور شود و ان محمد است صلی الله علیه و آله

[illegible]

ناحیه طهوان بزگواران علامت بدیج حادث پیشو کمقار طهوان حضرت هه انهامتحقق باشند لارم نیست که مجموع اینها در
ایام طه و حادث شوخیا بکری بسیاری از اشراف و علامت قیامت که علامه و خاصه نقل کرده اند قبل از طه و اجتنابا لها حادث است
احتمال دارد که این علامت و لاوت انتخاب باشند لکن بسیار بعید است زیرا که هر چه دجال و سفیانی در آن مذکور است **ایضا**
در اکمال الدین از ابن عباس مرتبت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علفا و اوصیا من و آتیه نقرند اول ایشان را بودم علی بن ابیطالب
و آخر ایشان فرزندم محمد است که درین احوال از پیش شدن اظلم پو محمد است که کذب و انکس که مکرر میگوید که از دنیا نماند مگر یک
روز خدا از روزی چند آن طولانی کرد اند که او خروج کند عیسی فرزند مرید و در عقب سر او زمان کند و زمین را روشن سازد و در کتب
خود و سلطنت و عشر و مغرب رسد **ایضا** از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که پیغمبر فرمود مهک از اولاد من نام
او چون نام من و کنیه و کتبت من است از همه کس من است از خلیف و خلف و جانشینان کند که امامان در آن کلام باشند بعد
آن چون شهاب تابع را بد و عالم را بعد از ظلم بعد که مملکتها را **ایضا** ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر روایت کرده که پیغمبر
خوشا حال آنکه ما هم اهل بیت مراد را بد و پیش از ظهورش انعدا غایب داشته باشد با او را بد و رساندش در دست باشد و در دست
دشمن باشد چنین شخصه از میان من و دوستان اهل بیت من و در کمترین امت من خواهد بود **ایضا** از ابن عباس در
اکمال الدین مرتبت که پیغمبر فرمود علی بن ابیطالب امام امت من و خلیفه امت من است و او فائمه منظری است و عالم را بعد
کند بحق انکس که مکرر میگوید که که کشتن ابرام است و محبت و نانی به مانند در زمان غیبت او از کسبت اهل بیت را بد و خبر عرض کرد
چرا چنین شود فرمود بجهت طول زمان غیبت او که مردم در دنیا و آخرت او را ندانند و چون او را ندانند جابر سبب طول غیبت
بروید فرمود صلی الله علیه و آله از برای امتحان خلق که موافق حاضر شوند و کافر محض شوند این سر نیست از برای و اگر نیست از
فضایای حمیه را به که علم آن از بندگان پوشید و منظوب است با جابر میباید آن شک که که کافر خواهد شد **ایضا**
از حضرت صادق مرتبت که پیغمبر فرمود فائمه از اولاد من در نام و کنیه و شمایل با من موافق است و برست و طریقه منست و مردم
بشریعت من را دارند و مکتب خداوند تصدیق و تصدیق و من و انکار او انکار من و تکذیب او تکذیب من خواهد بود و شکو
میکنم بخدا از کتب که سخن مراد را به او انکار میکنند و امت مرا که میبایند از طریقه او و وسیع علم الدین طلب او ای مقبلان
ایضا در حدیث دیگر فرمود هر که انکار کند فائمه از اولاد مراد در زمان غیبتش پس او در طریقه جاهلیت و کفر مرده است
ایضا در غیبت شیخ طوسی از ابی سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله مرویت که بر روی منبر میفرمود که هکذا انعت
واهل بیت منست و داخل الزمان خروج کند بر کمال عالم بواسطه وجود او است و پیشو عالم از عدل او بعد از ظلم **ایضا**
از ابن مسعود و ابو هریره بد و رسند روایت کرده اند که پیغمبر فرمود هر که مانند از دنیا مکرر کند و خدا از روزی چند آن طولانی
که معصومان در میان اهل بیت من نام و کنیه من و لقب او مهک باشد ناممکود عالم را از عدل او بعد از ظلم **ایضا**
از عبد الله بن عمر الهام مرتبت که طولانی کرد از آن فرمود که چون کلام و بخور و عوف و شوشو هکذا فرمود کند و نامر کس از اولاد
علی و بدست خود است او را به امام المؤمنین فرمود انکار فرمودم اول امت است و محمد است و سبط امت و عیسی از ابن امت و در آن
فنا و فتنه بسیاری هم رسد ناظم او **ایضا** ام سلمه از رسول روایت کرده که فرمود هکذا انعت من و از اولاد فاطمه
ایضا از ابی سعید خدری حدیثی که طولانی روایت کرده اند که هر حضرت رسول فرمود فاطمه زهرا علیها السلام که اید خدای
تعالی ما اهل بیت هفت چیز است که که به هیچ پیغمبری پیش از ما نداده و بدست بجهنم پیچانست و شوهرت کرد و عیان خانواده
بهرین اوصیای است شهید عم پدرت حمزه بهین شهید است و پسر عم جعفر و ابوالداوه که با نهار روز میکند در بهشت و این
این امت از امت که حسنین باشند و از نامت محمد این امت که عیسی من و در عقبه نماز میکند بعد از آن دست و کف حسین در

[illegible]

۱۴
 او در آن نفل کرده اند اسم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون یک از خلفا با هم اختلاف در میان مردم بهم رسد و کسی
 از اهل مدینه بگریزد و بجای رود و خلق بیای از اهل مکه با او بیعت کنند در میان کن و مقام لشکرش را یعنی سیف با بقاله او بیا
 و در کید این میثا مکه و مدینه و بعضی لشکرش را و فرزند برین بکن بیا بد و با او بیعت کنند پس شخصی بهم رسد که خاوی و کلیه باشد
 و لشکری بمقاله او رود شکسته شود پس بیعت کند اموال را و در وقت است رسول صلی الله علیه و آله را پیش نهاد کند و مدت هفت
 سال سروری و اسلام کند و چون نوبت شود مسلمانان برین نماز گذارند هفتم در اینکه عیسی بن مریم با او نماز کند و درین باب احادیث
 عن ائمه و جواهران نقل کرده هشتم در شأنهای که پیغمبر فرموده در ضحاک و شکل و شمایل او تمام در اینکه پیغمبر فرمود که هرگاه
 از اولاد حسین است دهم در که مهاد باز دهم در در که این که کان کرده اند که همد گمان میسج است و از دهم در ناویل احادیث که
 وارد شده از رسول الله صلی الله علیه و آله که من اول ابن امم و همد و سلطان امناست و عیسی بن مریم است و بیان معنی این سیزدهم
 در کینه همد گشتن او بر رسول الله چهاردهم در در که آن دهی که همد از آنجا خروج کند باز دهم در احادیث که دلالت کند بر اینکه
 ابر بر سر است اندازد و درین باب از عبد الله مرفعل کرده که رسول الله فرمود که خروج کند همد و ابروی بالای او نباشد و در آن
 مناد اندک که اینست همد خلیفه الله شان دهم در در که ملکه که پیش از این اندک که اینست فاطمه همد او را متابعت کند هفدهم
 در در که صفت و شمایل و جسم او درین باب از خدیجه روایت کرده که رسول فرمود که هر گاه از اهل بیت من و اولاد من که در نماز
 من بیدار او چویند من اسرا بیلان بلند بزرگ باشد بر عارض است او حال ها شایسته مثل ستاد و خشا و غیر اینها را عدل کند بعد
 آنکه از علم بر شده باشد همه موجودات آسمان و زمین را ضعیف باشند بخلاف او هجدهم در باب انحصار و کیفیت فتح بلاد و نوزدهم در بیان
 دندانهای انحصار بیستم در دفع کردن انحصار سطن طیه را بیست یکم در اینکه خروج انحصار بعد از سلطنت بیای از جبار خواهد
 بود و درین باب از جبار نقل کرده که پیغمبر فرمود بعد از من خلفا خواهند بود و بعد از ایشان از اولاد او خواهند بود و بعد از ایشان پادشاهان
 جبار سفاک و بعد از آنها همد از اولاد من و اهل بیت من خروج کند باب بیست و دوم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امام
 صالح است بیست و سوم در اینکه امت در زمان همد ستم خواهند بود و فقر و بی چیزی بر طرین شود بیست و چهارم در اینکه پیغمبر فرمود
 که خلیفه خداست ثوبان روایت کرده که رسول گفت سه نفر از خلفا آکنه شوند بعد از آن علماء آسینا آید شود که هر یک از این
 یکسند بعد همد خروج کند که از اهل بیت من است بر و بد باو بیعت کنید که او است خلیفه خدا باب بیست و پنجم در ادله آنکه همد جبار
 ندهد و موجود است از نوزدهم که غایب شده نا حال و امنا عقی و عاده در طول بقای او نیست چنانکه عیسی و خضر علیا را در
 خدا و رجال و ابلیس از دشمنان خدا و قرآن و احادیث دلالت کند بر قیای آنها و آنکه انکار همد کند از دوا هست یک طول
 و یکی هزار سال در سراط بر سرین و محتاج بعد بودن چنانکه احد در این امر نیز کجیل و واسطه نباشد بعد از آن محمد بن یوسف
 شافعی بسط داده در اثبات علما و اثبات بقای عیسی و آن من اهل الکتاب الا لم یمن بر قبل موت و نا حال ایمان بنا ورده است که
 باو پس باید از زمان نباشد و احادیث چند نقل کرده از جمله انها در قصه و رجال و غیر آن فرمود که عیسی از نشد در مناره نبضها
 شعر و شوق و دستها خور بالا ای و ملک گذاشته نباشد و اما خضر الیاس پس مسلم در صحیح خود نقل کرده از ابو سعید خدری که
 گفت حدیث کرده ما را پیغمبر که رجال خروج کند نباید ناز و یکم مکرری که هرگز بن خلق خداست نباید نوزاد و گوید تو رجالی که رسول
 ما بخبر داده و رجال بگرم که گوید که اگر این را گشتم و زنده کردم از برای شما نشیکه خواهد ماند گویند پس او را یکسند زنده کند و او کو
 مجاز بصیرت من حال در تو مانند ساقست و فری نکرده در باب تو پند و باره خواهد که او را یکسند زنده کند نواید و امر خضر است و
 گفته این حدیث صحیحست و مسلم نقل کرده و ابن جریر است در بقای رجال اما ابلیس ملعون قال الله تعالی رب فانظر الی یوم یبعث
 قال انک من المندین الی یوم الوقت المعلوم و اما بقای همد آن نیز در کتاب سنن انده افاکا باب پس سعید بن حسین در تفسیر لفظ
 ۱۵

عنه ايهاست و اين مختصر كجايش انها را ندارد و باب انها را اينجا دارند **اينضا** در بولايه كينيو ۳۴
 باجنايت بن چند بيت مذکور است **منظوم** بنه اذا ما جاشت التراب فانظر ولا يه محمد يقوم فيعدل
 ودل ملوك الارض من الهاشم وبيع منهم من يلد وجزل صبي من الصبا لاراي عنه ولا عنه جد ولا
 هو يعقل فتم يقوم القائم الحق منكم والحق ما بينكم والحق بجل سبي بن الله نفسه فداؤه فلا تخذلوه
 يا بنه وعجلوا يعني فرزند من همينكه جماعت ايراک صتا حکم کردند انتظار ولايت محمد کريام بحق وعدالت کند تا
 کشيد که تمام نادر شاهان زبني اسپر و ذليل کند و بيعت کند و بيعت کنان که عتاي و کردند و همين ميکنند از براي
 طفله که فرزند بکر دارد و عقل و ادراك است ايشا نيز دارد و رنوق تمام بحق خويج کند و حق را از براي شما خواهد آورد و بحق
 عمل خواهد کرد و دو همتا پيغمبر است که خان من فدای او دارد و رنوق ايزرند او را و امکا در بد و بچک کيند در رنق او **اينضا**
 از ابو سعيد مرديست که چون حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام با مغان صفا فرمود و مردم او را ملاست کردند فرمود و اي شما مکر
 نميدانيد که چي کرده ام بخدا آنچه کرده ام از براي شيعيان ما بهتر است از آنچه افشا بران طلوع و غروب کند بخدا عالم بهتر است
 اما نميدانيد که من امام مفضل الطاعة و سيد جوانان هستم بنص پيغمبر صلي الله عليه و آله گفت نميدانيد که خضر چو کشته
 سوراخ کرد و مقام را کشت و بوار داشت که در باعث ششم موبه شد چي که حکمت از اينجا داشت اما ز خدا ايشا عين صواب بود و هر
 از ما را در کردن بيعت طاعني نمان خود ميپاشد مگر فاجي که رنق الله عقبه را و نماز کند چه شخص را و بخفي و غايي سازد تا در کرد
 او بچي از غير نياست و قتل او و او را و پيغمبر از او را در برادر حسين است و پيغمبر سیده کينر است خدا ايشا عمو او را در غيبت در او کند
 بعد از ان ظاهر سازد او را در صورت جواني که در چهل سال کمتر عمر داشته باشد تا خلق بدانند که حقا امان در بر هر چيز است **اينضا**
 عبد الرحمن بن سبط گفته که امام حسين فرمود که از اهل بيت دوازده هم رسيد که اول ايشا ايدم امير المؤمنين است و آخر
 ايشان تمام او را در دست و است امام قائم بحق که خدا نده ميکند باور بيني بعد از من و من و از براي و غيبت خواهد بود که مرند
 شوند و در جمعي که بر نايه باشند بر بين حق و قيله و بايشا اديتها رسد و بگويند که مني هذا الوعد ان کتم صادق و هر که صبر
 کند بر من و بکشد شمان دشمنان را مثل کسي است که چها کند در پيش روی سول خدا **اينضا** علي بن الحسين باو
 خالد کابله بن نظم بن خنيزا داده و بسيدي بن جعفر فرمود که ولادت قائم فاضله ميشود مردم تا آنکه او رسد که هفت منو
 شده چه چاي اندک برين ايد و بيت در کردن او و پيغمبر از براي کسي **اينضا** در غيبت نمايه آمده که تفسير لا اسم الجبار
 از حضرت ناظر پرسيدند فرمود اما ميشود خود را پنهان سازد تا آنکه علم باحوال او و ولادت او منقطع شود و در ساد و کيت و
 از هجرت بعد از ان ظاهر ميشود چون شهاب ثابته و شب تاريک و از براي او باو پيغمبر خلفاء راشدين را و ستر و علامت هر يك را
 تا با قام دوازدهم رسيد و فرمود است که عيسى بن مريم با او نماز کند **اينضا** برها و اخبر بر اين معنى ان عده الشهور عند
 اشاعره شهر بنه کتاب الله است بزا که دوازده ماه هجرت بهود و نصايي مجوس خطاي و شافق مختلف دانند
 و در معرفت حقا اهل بکار اندازند تفاوت در ميت انها و اهل اسلام در بين نيت بلکه دوازده شهر را در ان ايام اشاعره
 که دين خدا را بر ياي دارند و مردم انها از امير المؤمنين است که خدا مستحق کرده است از براي او سيم از اسماء خود را چنانکه از
 براي پيغمبر صلي الله عليه و آله نه چنين کرده است و ستر فرزند او را امير المؤمنين پيغمبر است او ميپاشد علي بن الحسين علي بن موسي
 علي بن محمد و ابن اسم مشوق از اسم خدا را مريمه سيم را امير المؤمنين حاصل شده **اينضا** سدي صيغره حضرت صادق را و است
 کرده که فرمود و قائم ماست از يوسف است برادران يوسف اسطا اولاد ايشا بودند و يوسف در خنده و بايد که مخاطبه
 کردند و او را شناختند تا يوسف گفت مريم يوسف پس اين است ملعون چي انکار ميپايند قدس الله را بر اينکه در وقت از او افت

عليه السلام و لو كره المشركون كنهت ان محمد از غرض فاطمه است و مقاتل بن سليمان و ديكران كنهت اند و تقييد و آيه
 لعلم الشاعره حضرت مهديت **اينضا** و سيد اطوار و ديكران بظاير احاديث بيضا از جمع بين الصحاح فرمود و بنه
 و مضايغ نقل کرده و كنهت بجز طي شيعه كتاب جمع کرده نام او را كنهت الحفي في مناقب اهل بيته فاده و صمد و حديث از طين
 اهل سنت ذكر کرده و هر حديث را از كتاب باسمه نقل کرده چنانكه از صحيح بخاري هر حديث را در مسلم ازده حديث طي هذا الفاسد
 صديقياه و شش حديث از طين اهل سنت در يقايم بنظر سيد جليل بن طاور و سيد محمد كنهت که طين شيعه است که كنهت و لا
 مستور بود چو اگر رسيد بر او چنانكه بر مويته ابراهيم عليه السلام رسيد و اين معنى بر صيغها ظاهر است چنانكه باران هر كس از ديكران
 بجالا و اعزند بديست که در امان و ولايت و ولايت او را با نام غيبك صغري نميپاشد و خلق كيري و بده اند او را بطور قطع
 اند که او محمد بوده است **اينضا** در مفضيا الاثر از محمد بن حفيقه روايت کرده که از حضرت امير المؤمنين نقل کرده که در سوال
 فرمود که يا علي از من و از قوم تو را در و در ميني بعد از من كنهت هارم در بر و كند و بيضا شود فتنه در و في که بچم از او را در هفتم
 شيعيان تو كند و چه بيضا مون مومنه که بچين شوند از ديكران او را و در شيعه بچن و شيعه بچين بچن بچين بچين بچين بچين
 در حقا ايس که صدام بن نديا ايشا را و ان صدامت خداست كنهت چه صداميپاشد فرموده صداميپاشد اول الاثنه الله على القوم
 الظالمين و دوم ان في الاثر سيم الا ان قد بشت فلان بن فلان را و پي سول است او را در كنهت فاده كنهت بعد از من چندان
 خواهد بود رسول فرمود بعد از حسين بن علي خواهد بود و قائم ايشا تمام ايشا بن ايشا **اينضا** در اكمال الدين از امير
 المؤمنين روايت است که فرمود که قائم ما را حقيقت است طولاني هر كس ملول نشود از طول مدت و مساوت بهم نرساند در او
 در حقيقت خواهد بود در قيامت و فرمود قائم ما چون خويج كند در کردن او بيعت كسي نباشد و باي جبهت که ولايت او غيبت با
 و شطح و ناپيد باشد **اينضا** در غيبت نمان از حضرت صادق و از ديكران روايت کرده است که حضرت امير المؤمنين در
 طعن از فرائد سوا شد و سيد تقييه بعد فرمود و حقا ايسم نشسته خواهم شدن و فرزند من حسين و مراد خدا از اولاد
 من بچين كند که طي كند خون ما را و بيضا غايي فاده شوقا آنكه نادان كويد خدا را غايي باي محمد نيت **اينضا** عيسى بن
 عبد الله روايت کرده که از ديكران حضرت امير المؤمنين فرمود صاحب اولاد من كنهت است که در باره او كنهت شود که مات و هلك
 لا بل في اي طي سلك يعني معلوم نيت كنهت ما كنهت شدياد ركدام وادي مفقود شد و بكار رفت **اينضا** حضرت امام حسين
 مخاطبه فرمود و كنهت بن فرزند من سيد و بركت و از صلش هنام پيغمبر خدا هم رسد و بنه را بر كنهت عدالت **اينضا**
 از محمد بن موصي اخبر بوقايام قائم فقرات خطيب است که در فحج البلاغه است که كنهت بن الله بر جل ثنا اهل البيت و بعد از شرح اين
 خطيبه ابي محمد که در مغان علمي اهل سنت و شراح بجه البلاغه است كنهت اگر كسي كويد که اين شخص موعو كيت كويد که هال
 که امام در ادهم رافضيا است و ميگويند بركت كنهت که بنصر نام داشته و اصحاب اهل سنت و جماعه ميگويند از نسل فاطمه است
 حال موعو نيت و بعد از ان موعو خواهد شد و مادرش ام ولد است اگر كسي كويد که از بنه اميه در انوقت چه كس موعو باشد که
 بدان نسبت نقل کند و انتقام كشد كويد بيم شيعه اماميه قابل رجعت ميپاشد و ميگويند هان بنه اماميه زنده شوند و بار ايد
 و حضرت محمد ايشا را بکشد و بقتل رساند اما انا را كان انت که شطح از اولاد فاطمه را در اخر الزمان خدا موعو كند که انتقام كشد
 و عدالت كند و مادرش ام ولد است و نام او چون نام رسول باشد و بار شاه از نسل بنه اماميه که از اولاد ابو سفيان بن حرب است
 موعو که در باره او انتقام كشد او را خواهد كشت يا مينا بانش از بنه اميه و عالم را بر عدل خواهد کرد بعد از آنكه
 بر او جور ظلم شده باشد پس سيم از اسماء نارسود و علامت قيامت ظاهر گردد و ذابا لارض ظاهر شود و تكيفات الهه تمام
 و نفع الصوفى فاني عالم حاصل كند و احاديث که از حضرت سيد الاوصيا و سيد الاوليا در باب محمد و جعت وارد شده

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

المقدس ساکن بودند بر صغیر بنیانه برخواست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین از حال تنهایی بهر نایب حضرت فرموده و صاید
 صیلاست پس شرف برین خلق گستر است که او را صدق کند و سید است که او را نکند و در شهری برین امید که او را
 اصفه ما گویند از هر که از ایهودیه خوانند یک چشم دارد در پیشانی مثل ایهودیه و سید و خشنود و چشم است که هو
 کافر هر چه سواد بی ناسوادی خوانند در باها را قطع کند و افسار با او راه میرود و در تنه و خط سید بهرین میاید و سوار خورشید
 که فیما بین هر کاشم صیلاست و درین برای و بچه میشو و بهر جای و چشمه که میسید خشک میشو و فرمود و صدک است
 گوید انار یکم الاعلی ان اخلق فسوی نا الذی قدر فیهک و صدای او را شنیدن میشوید و اندر وع کو دشمن خداست چنان
 ملعون چشم است و منوره و می پوشد و میوشد بلی سیکه بازان دجال کلاهها سبز و سر زارند خدا و او را میکشد
 شام در عقبه انق سعت از و جمع کند سینه بر دست ان که میسید از مردم با و نماز میکند و بعد از اینها حادثه عظمی در وی خواهد
 داد عرض کرد که حیثیت فرموده و ابراهیم از زمین برین میاید و در صفار و مکه و با اوست خانم سلیمان و عصا موشه برین
 برینشاه موشه میند نفس میبرد که هدا موشه و برینشاه کافر هذا کافر حقا و هر دو را هم امین میاید بعد از ان دانه شری
 بالا میکند و هر که مابین مشر و مغرب است او را میاید انوقت دیگر قوه قبول میشو و عمل نفی نمیدهد و لا ینفع نفسا ایاهاما
 لکن انت من قبل الاله و تکلیف بر تفرع میبرد بعد از ان فرمود دیگر میسید از من که بعد از ان چه خواهد بود که با رسول عهد
 کرده ام جریمه بدیگری بگویم **ایضا** نافع عبد الله عمر فعل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بعد از نماز
 برخواست و با اصحاب آمد بر در خانه های مدینه و در درختی آمد و در پیشه و عرض کرد یا ابا القاسم چه میخواهی فرمود یا ام عبد الله
 اذن بکن عبد الله که او را ملاقات کنم از ان گفت چه میخواهی از او که او روانه شد و در رخ خود بول میکند و سخنها میزند که میگوید
 فرمود اذن بخواه از ان گفت بر من خود میگری آنچه بشنوی و بهر چه فرمود بگفت داخل شوی و حضرت داخل شد و بعد در قطیفه
 او را پیچید و انداخته است خود بخود حرف میند و مادرش را و گفت ساک شود دست منبش این محمد رسول الله است که آمده است
 بر سر تو پس ساک شد نشست بعد از ان گفت مالها العنه الله و لو ترکته لکنتم اهلها و کعبه چه میشو مادر را که ارفع میکند که
 میگذاشد و الحال خود خبر میداد شمار که خودش مییاشد نانه حضرت فرمود چه چیزی بینی گفت خود را جل در همی بنم و عرض کرد
 روی ابی بنم بعد از ان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان رسول الله بعبره فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
 خدا را سزاوارتر از من نکرده است بر نبوت را وی گفته چون رفتیم شد باز حضرت بعد از نماز رفتند همان خانه با احتیاج داخل شدند
 دیدند که بر روی بخار رفته و خواننده که میکند مادرش گفت ساک شو این محمد است که آمده است گشت شد و در میان بخار عبارت
 روز سابق را مکرر نمود و در دو سیم بعد از نماز صبح آمد دید که در میان کو سفند داشت و صفا مثل صفا کو سفند میکند و ان چند روز
 این روز و خان ناز شده بود حضرت صبح از روز نایب زد نماز خواند حضرت فرمود چنانچه بود و دل گرفته ام اگر اگاه میشو از قلوب
 مردم بگو چه چیز است گفت اللع اللع یعنی در خان که درود باشد و در تفسیر ابی یوم ناله السماء و بجان منب در نفا سیرانده که اسفا
 بطریق کشن و جالت چنانکه گفته اند و حال را عیس خواهد گشت بگو درود و او خورده و بلفظ اللع که در دل گرفته بود که حکایت
 دهان کشنده شکله چون حضرت رسول ابن بشید فرمود احسنا فانک لا احسنا و احسنا فانک لا احسنا و احسنا فانک لا احسنا و احسنا فانک لا احسنا
 دوشوای تنگ که از اجل تو تجاوز نخواهد کرد و با او از روی خود نخواهد رسید مگر آنچه مقدس شده است از برای او حسین بن مسعود
 فرات را کشیده است در شرح سینه خود آورده که این در احمال از او یک اسب که از حضرت ابن شد که بر سر تو نیست که از علم غیب با ان از
 راه و حی که بانبیا میشو یا از راه طهای که با او میاید بلکه بچه چون خود بخت با صفا خود فرموده بود پیش از انکه انملو داخل
 شود از نخل و او چینی شنبه بود و چینی بکر شیطان بخاطر او انداخت که این سخن بر زبان جاری شد و گفته دیگر آنکه اگر هزار مرتبه

اینست که از انکه بفرموده را چاره نوانی کرد و آنچه باید بگوید برسد خواهد رسید و ابوسلمه ان گفته که این در قی بود که پیغمبر
 با یهو و صحت کرده بود و صدای او صیلاست از انچه بهر زبان بود که ادعای کفایت و معیت میکرد رسول صلی الله علیه و آله و آ
 او را امتحان کند که ساجد است یا که ان با حق شیطا ما و القامی کند چون لفظ درخ را گفت حضرت انجوار از فرمود و او را بر موزان
 ان دعاوی خلاصه حال او است و او فت است که خدا با او امتحان خواهد کرد که بهلک من هلاک عن بدنه و بختی من حی عن بدنه
 چنانکه قوم موشه بگویند و رفتند از ان در هلاک شد و بعضی را خدا نجات داد الحاصل بعد از ان حضرت رسول با صفا خود
 فرمود یا ایها الناس ان غشته او را خبر تابید و هر وقت شک بخاطر او دید بد بایند که خدای شما بچشم نیست و بر خوسا نشود و با او
 از ان و هر چه زان خواهد بود و اگر متاعا این جمال زان زیاده نشینا عرا باشد و هر جا را سیاحت کند مگر خانه خدا و مسجد
 الحرام و مسجد میاید که با اینها نخواهد سید بخفته ماند که اهل سنه بنی بر حال فایند و اخیلا بطریق خود در رخ او دارند
 فایند بطول عمر او از زمان رسول الله تا انرا زمان مییاشند بلی بنویسند و جو صاحبان زمان و طول عمر او چنانکه فایند فایند
 و فایند باینکه عیسای زکریا که گشت و او بچند پدر و مادر و دیشک انها ماند از زمان حضرت رسول و بنویسید حضرت امیر ان
 انجا بگو کرد و انها را دید و راست و این عباس بن زید و این قسطل باب فرمود و بیک دعاوی روح الله ششصد سال ان پشکما
 در انجا نازان و یاد و خلاف عشتاد و ام کرد و افر عیاشید مابین حضرت محمد بگفت الهی زاده از عر شاطیبع و اندر رسته
 حال انکه یکصد شصت و پنج حدیث بطریق ایشان در این باب خلاصه علما ای امامیه رسیده و از طرف شیعه و سنه هر چند
 درین باب بی شده شیاع و توان زاده از این که ممکنست بلی الله الا ان من نوره و لو که المشکون **بیت** مردگان
 خیال اندیش شد چون دلبری خیالت پیش شد **نکته** چون کاسامی حق که قوم موشه با و افر او کردند
 و کافر شدند و موشه را منکر اندند و نوح هفصد شاد عو پیغمبر کرد و او را پیغمبر اقرار نکردند **کافله**
النظم از پیغمبر و قبول عامه خود را فرمکن زانکه نبود کار عامه جز خرمی و خرمی کا و زانوار کنند اندر خدا
 عالمیا نوح زانوار دارند از پیغمبر محققان حقایق مقلد عالمیای که او گفت فاکت علم خوار خوار خوانده ایم
 سخنان که شما میگوید ما در ان ندیده و نفرمایم گفت بلی بجهت همین است که شما خوار خوار خوانده اید و لا میباید بد و مانده
 می نمید بد لا بختی لطفه **بیت** که در کتب بن ابی شریب و ابی شود در خلا بوق مود نافع صور **ایضا**
 حضرت امام جعفر الصادق محمد بن مسلم فرمود که ظهو قائم آل محمد علامه چند دار عرض کرد حبیب اهل امان و مود حقا
 میفرماید و نبلو نکم من الجوع و الحوت و نقص من الاموال و الا نفس من الثمرات و قبل الصابین فرمود که پیش از ظهور قائم آل محمد
 شما را امتحان میکند بر سر ان بادشاهان ال فلان در لغز سلطنت ایشان و جوع بغلاء اسفا و نقص موال یعنی کشتن انهار و کشتن
 و نقص جانها یعنی مردن و نایب طاعون و امثال ان و نقص ان عمرات یعنی که رنج ندانها و بهر که میوها و بشارت که صابران را بجهل
 و خروج قائم بعد از ان فرمود انچه از ان بلیست که خدا کرده و لا یعلم نا و بلیه الا الله و انما انفعون في العلم **ایضا**
 در کتب اکتشاف الیقین از محمد فضل کرده از قسطنطین اخبار از انشمالک که چون امیر المؤمنین از قال خواجه بر گشت در برابر ان که نزد
 بغداد است و انوقت شهری نبوده منزل کرده در انجا دیری میراهی بود و نام او جباب از بر سر یک کوه پرستش لشکر و بزرگ لشکر
 نموده گفتند امیر المؤمنین است جباب اما بنو حضرت ابو تراب گفت المسلم علیک یا امیر المؤمنین حقا حقا فرمود انکنا دانسته این
 مطلب است گفت از علما و اصحاب خود فرمود جباب جباب ایه گفت نام مرا چه دانسته گفت جبیم رسول الله بمن خبر داده و ایه شما
 شد امیر فرمود که کجاست داری گفت درین بر حضرت فرمود در انجا مسجد کتب و نام با نایب بر ان نه راهب مسجد ساختن را تا نام
 کرد ناری بر امیر فرمود کجا اب میخور گفت از جمله امیر فرمود چنانچه گفت هر چه کردم ان شور بر آمد فرمود درین موضع چاه

برینید و این علم را بپسندید و حکم بر محمد بودن ایشان در زمانه ایشان را بدید و چون بر کردند مطیع امام شما شوند و توبه کردند
خاتم کار آنها بجز شود شیخ جواب دادند که رجعت امریست بسمیع با احادیث و اجماع اهل المذنب ثابت میشود و عقل در ایشان
آن مدخل ندارد هر چند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمه آنها احتمال عقل است و ادله سمعی چنانکه
دلالت بر رجعت دارد بر محمد بودن ایشان در زمانه و معذب بودن آنها نیز دلالت دارد و همان احادیث و ادله بر رجعت بزرگ
و سوء حال و کشته شدن ایشان نیز دلالت میکند که در دست امام حسین و امیر المؤمنین و قائم کشته خواهند شد چنانکه در احادیث
سابقه گذشت پس فرض بر رجعت این ائمه رجعت حال روز قیامت و ساعت مرگ است هرگاه فرضاً توبه اتفاق افتد مقبول
نیست چون ایمان فرعون در حالی که عذاب میآید که بود و از جمله ائمه است و انما انما در تفسیر یوم یال بعضی آیات
و ربك لا ينفق نقشا ائمه آنها را نمیکند انمن من قبل او کسبت حج ائمه آنها را دارد شده که ظهور فائز آل محمد است صلوات الله
محقق از حکم عقل و انوار میخواند شود و مقصود آن رجعت انتقام ظالمانست و ظهور عدل حقیقی پس هرگاه توبه
کنند و انتقام بعمل نیاید بر گردانیدن ایشان بدینا به فایده خواهد بود و حال آنکه نفسی که در خباثت بمنتهای مرتبه رسیده و
خود را از سنخ عالم سپهر و استعدا دفعی خود را ضایع و اولیای دنیا را نواستد چنانکه ارباب ترتیب بلکه بر طغیان آنها افزوده
و بهمین حال مردن چگونگی قابلیت و استعداد هدایت برایشان افاضه میشود چگونگی قابلیت هدایت جنبه ایشان مشهود و عالم
تربیت و خروج از قوه بفعل انبیاء بود و در دنیا عالم انچه شد و بود از قوه بفعل آورد بعد از مردن تربیت نخواهد بود که رسد
خیر حاصل کند و در حیات ثانی ساعت از قوه بفعل آمده باشد بکثرت نرسد که عاری بود و در دل فرعون که سیل
بدیضا سیاهیش نه زد و در سیار نیکو هرگز نشود سیفند اب سبند روی هرگز شود سیاه بود و مقدار است که
از هر کس چه بفعل آید درخت مقلد خرافات درخت شفا لود نصیب و درخت اگر طوف بر خیزد آید چنان در جهنم
اتس که خوب فقط اندک مؤلف گوید بر ارباب البایست و نماند که طول عمر چندی نیست که ممکن نباشد دنیا
عقل محال بود چنانکه ذکر شد و رجعت نیز آید در نظر عقل غریب آید مرد عاقل ملاحظه کند که این چندین هزار مخلوق
که یکدیگر اندنند از کجا آمدند و در کجا بودند که سابقه وجودی باشند حضرت واجب الوجود همه را محض بقصد وجود خلق
کرد و از عالم غیب به عالم شهادت آورد دیگر باره نیز بسیار و چه بالغه دارد مثلا اینهم را باین رنگارنگ و موهوهای شهرنیکوهای
معطر کرد و هرگز از میان میبرد و اصل اثری نمی آید از آنها باقی نیست چگونگی میشود که در آغاز نظیر سبب باقی
نشود طبیعتی در تفاوت با زمین همان اصل همان فرع و همان بوی همان رنگ و همان طعم و همان خاصیت موجود میشوند
ظاهر میکنند نظم کدام دانه فرود رفت در زمین که نرسد بهر ایدانه انسان این کار نباشد عالم خود که دانه
انکار تحقیقات شیعه که در کتب مؤلفان ائمه اطهار است سلام الله علیهم اجمعین بجهت عداوت و تعصب میمانند
الاکل مذاهب سابقه از اهل بنا سنخ و طوایف مجوس و سایر ملل و حکای فلاسفه و اسلامی هر یک در مین خود بخود رجعت بجهت
سلاطین و کجای نوم خود فایده اند لوکان حقا و لوکان باطلا چنین حرفی را مستبعد شمرده اند و انکار بر این کار نکرده اند
چنانکه فارسیان قدیم در کتب خود نگاشته اند که چون در روز فلك تجدید آید که نشکان باز آیند همان صورت و شکل و اجزای
گذشته را ازینک بدید و باین پس از جعد کردن انبیاء و اولیاء ائمه معصومین عالم را غایب دارد و در نزد قدرت و حکمت خدا بی
صعوبه خواهد داشت آن نیز از آن بزرگوار از ارحم میانه و از نظر غایبند پس از کون اگر بر روی امام الله کند بعد از
اگر شیخ عالم با سلطان بزرگ در عاریت باشد و عوام را بجهت او زده دهند نتوان گفت که آن عالم در آن خانه زبان سلطان در
آن بوان نیست آنان که باید در خدمت او خلوت و باشند خواهند بود و هرگز نباید از مشاهده کنند و بخود او رود خواهد

خواست و خواهد و فواید و عواید از دست که انکار سلطان کند که ما که از او این بیدیم ناکبار او را نشیندیم حضرت نایب الوجود را
چندان عوالم و مقامات و جنانست که آنها اندر عرضها که عرض السموات و الارض همه اراض مجرد در مقام خود است
بست ترین مقای عالم حسن طبیعت است که سبب مؤمنانست و مقید مجبور در زمان و مکان آنکه **نظم** ملکینه
شیعه ایشان بروز حشر افزون بود و در ملک فریدون وارد شیر ظمور و برون نایب عوالم عیب با هر خداوند است
و فقی مصلحت در بر و راست و گناه در کون که هر حکمت در ظهور است و وقتی در بطون **رباعی** بوقی نقد
عالم بمثل در نظر اند چون شط کامل بصفه فی المثل اند چون بظبط نگاه رود نایب و کرد در نایب در باب سخن
که در نفعه بظابط اگر آگهی خورشید جهان را برانید بدید بطل عدم خورشید نخواهد بود و اگر مثل در شب آفتابها
نابند دلائل بر معدومیت و نکند اگر وقتی در بچای غروب و غیب دارد در جای دیگر طلوع و ظهور دارد **نظم** نور وجود
در جهان فاش است اف از ضعف چشم خفاست اللهم ان الحق حق و زنا الشبهه و ان الباطل باطل و زنا
اجناب محمد و اله اجمعین **تکفین** مبدا فاصری از این تمیلات گذشته شبهه شایع افند که بعضی شایع این نحو
نخواهد بود شایع گویند صغیر انسان در ایدان انسانیه مشرق در اندازند بید بطل میکند تا کامل شوند و قطع تلقی
از ایدان کند و از شایع گویند و جمیع که تجویز نقل بر بدن حیوانات هم کنند از شایع گویند و برخی که تجویز نقل بر نبات کنند از شایع
و طایفه که تجویز از این شایع گویند و بعضی قایلند و بعضی در دفعه از انکار دارند و بطولان این مذهب در کتب محققین
بر شوی و رسیدن فی زانی گفته الفرق بین السبلین و القاسمیه ان السبلین بقولون مجردون الارواح و زدها الى البدن
لا نه هذا العالم بل في الآخرة يقولون بقدها و زدها الى في هذا العالم و یکرین الآخرة و الحینه و انما لهذا القول فک
ضمن غشیل و تشبیه سخن از ظهور و بروز غیبت و کون گفته را می دیگر دارد **بیک** شایع نیست این که زوی معنی
ظهور است و درین تجلی شایع بچکان که راست باطل که ان از شک چشم کشه حاصل رجعت بنیاد جلایه
شایع ندارد و البته اخلا و احادیث که از ارباب دین و ارباب خواهد بود و اظهار شد که جمیع اصحاب اسلام و عرفای اعلام اهل
بایسته شده اند و در کلام و کتاب خود اشاری بدان کرده اند مثلاً بدو واسطه تقیه و پوششی کرده و طلب از حقیقت بجهان
از رده نباشند **رباعی** هر نفس که بر لوح زمانه است کون در سخن رزق کار کرد و مخزن چون باز هم وضع
شود و در فلک از پر و پندیش آورد حق بیرون و شمع امین الدین محمد بن شیخ علی بن شیخ ضیاء الدین مسعود از
اولاد شیخ بوعلی دقان که از افاض و علمای کامل بوده میگوید **رباعی** آنکه فلک زور در آید ناظر بر
که باز نایب آید از دامن افشا با حبیب مبین رسم است که را خدا نمیزد نایب مقصود ازین کلان است که عظمای
چنان ندانند که نفهای عالمیه نه با رجعت ظاهرین قایل شده اند و با عیبه نموده اند بلکه این طایفه و این عقیده همیشه بوده
و کافر و مسلمانیان معتقدند الا اهل سنت و جماعه **رباعی** در مذهب کلام حق نادر علیست طاعت که قبول
حق بود و ادعلیست اخلف فی پیش هر و جهان مقصود خدا و اولاد علیست اللهم اجعلنا ممن یقین
بانا و هم یستحقون انوارهم و یحییهم و یملأهم و یکریمهم و یقرهم و یفوزهم و یسعاهم و یبعدهم من اهل کلامهم
منشاید درین طوفان پناه از کوه چون کفان که به شک بگذرد طوفان زهر که در طوفان
مگردن گشتی نوح اند از هم رسد است که با هم نیست کوه هر که از نسیل سیال شجاعت اند در شربت جان و ری
صاحب شریعت زان سفینه نوح خود که بر هر احد و الش درین انکون نور از آدم و الفت بایلیش درین انکون نور
از هم و راحت در حالش حسین اساست از این مضمون و جانبا ری سخن از منصف باز درون و از حالش

مذمت من کنه نقارن انخطاب ابانث مذکور را بر خواندم متبسم شد و خذینه از او اخراج کرده بطرف دیگر از مسجد رفت و چون
 عبدالله رفت خذینه را نزد یزید خود خواند و گفت عجب آرام از خدایه عبدالله که او دانست من چه میگویم صاحب کسکول اند
 سکران فضل بن عمر از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت نموده است که امام فرمود خذینه الیمان در شک عفته همار
 شتر رسول صلی الله علیه و آله را در دست داشت چون منافقین قصد قتل رسول صلی الله علیه و آله کردند بر او برادر خذینه
 ایشان را بدید و شناخت و بر هر عارف و واقف شد و چون بعد از او بر عمر خلیفه او شد خذینه را بخواسد گفت شنیدم که
 از اصحاب رسول را به نفاق متبسم میداری میگویم ایشان بواب جهنم اند و دره خود را بکند که که بر خذینه زند خذینه
 و گفت ساکن باش ای عمر که تو بایه از ابواب جهنم دفع خواهی کرد منافقان را از دخول دران پس عمر متبسم شد و مصلحت در غلط
 ندید و فضایل خذینه را بر حصار قهر نمود و در خیال آن بود که خذینه یکبار از کان اربعه است و بعد از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین بهیچ روز وفات یافت و صفوان و سعید
 پسران خود را وصیت کرد که با حضرت بیعت کنند و کردند و ملزم حضرت بودند تا در صفین سقا شهادت رسیدند **خرمیه**
بن ثابت انصاری از اصحاب رسول و مخلصین ثقات بود که اندک حال ایشان در وفات مطبوع است **سعد بن**
عباده انصاری **رحمته الله** از اکابر اصحاب و امامان و فضیله سید خذینه صلی الله علیه و آله بوده
 و با یو بکر بیعت نموده بخانه شام رفته در خلافت عمر خالد بن ولید شیع و از او و عمر بن ابی بکر بر زده شهید ساختند و از ده
 انداختند که حیثان او را کشند و بر بیت بکشند از قول حیثان که **شعر** قد فلتک السید الخیر سعید بن عباده و
 رمینا بسم همین فلم یخط فواده و کشند که جهت کشتن جن من سعید بن عباده را از آن جهت بوده که او اینان را بول میکرد آ
 و عوام باور کردند و خالد بن ولید در نزد عمر تبی حاصل کرده و در حقیقت خالد شاعری از بیعت انصاری در آن شعر
 گفته است **شعر** هو لون سعد شفت الحن بطنه الار با حفت فلتک بالعذر و ما ذنب سعدانه بال فامنا
 ولكن سعد لم یباغ ابوبکر سعد را شتر سپهر بود هم در شوق و رشید و بلند بالا و از اذات کشتا علی علی طول قامت
 و قیس پسر شریه شیر ایشان و شیر ایشان بر ابرین راع مابوده است و سعد با عجز بزرگ و کرم قوم خود بوده است و قیس سعد
 در صفین خدمت آنها و جنگها کرده و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت امام حسن علیه السلام میدهو است **حجر بن**
عدی الکندی **طلبه شاه** نا انکه در سن شش با حبیب حضرت خنی ماب صلی الله علیه و آله رسیده
 و جوان بوده محبت بنده و معرفت از کبار طحا محسوب میشده مستجاب الدعوه میبود و در رجه عالی داشت و نقش محبت شاد لایق
 علیه السلام در دل او کال نقش الحجر نامیده مستقر میبود علامه حلی نوشته که حجر از ابدال و اولیاء الله بوده و البته مرید و مخلص
 شاه اولیاء علیه مرتبه علیه السلام از ابدال و اولیاء عبا خواهد بود و بعد از شهادت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کوفا
 زیاد را بخود الحاق کرد و از ابوبکر و کوفه حکومت داد و از خواست که دوست او شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را در هجرت از با
 بکشد و از ایشان آری نماید زاید بن معاویه را بر امر اهتمام بعمل میاورد و محض همت هر که را میباف میبکشت تا کار بجای رسید
 که هر که در شمر خود شیعه او را با طلاق میکرد بکشتن سپید مغیره بن شعبه که قبل از زیاد در کوفه عامل معاویه بود و در
 بر منبر بر حضرت شاکر علیه السلام طعن لغوی سب نمود حجر بن عدی با جمیع از افاض اصحاب خود را استیذان کرد و عمر بن
 حریث که در بخت حال در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از آن متابعین زیاد میل نمودند به نسیات او بمنبر نشاندند
 گفتن آغاز کرد حجر و نایضد نفر او را ضرب حجر از منبر بر او زدند چون قصه بر یاد رسید از بصره بکوفه اند و حجر را نایضد نفر

از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام نزد معاویه فرستاد و اهل کسب را نزد زیاد بجهله مهر کردند که حجر را به معاویه بکشد
 است و بجهله ارادت و اخلاص دارد و چون حجر و اصحاب او بشام رفتند معاویه حجر را بقتل رسانید و در انسال بمکه
 میرفت در مدینه حضرت امام حسین را بدید از راه شهادت گفت که حجر بن عدی و سایر شیعه بد تو را کشتیم و بر ایشان نماز گذاریم
 و فری که هم امام حسین علیه السلام فرمود که ما را در آن روز آید با هم بکشم و بر ایشان نماز نکنیم و در حق تمامیم و قبر حجر در موضع
 در و در شیکه دمشق است کوسند چون شیخ اجل ابو عبد الله الشهدی رحمه الله بشام شد بدعا موقع رفتن زارت کرد و از این
 نکاشت **عربیت** جماعه لغت اعداء مذکروا لهم من الله الجلال و اکرام حجر بنیضه ضعیف شکریم
 و صالح ثم همام و کرام بالجملة انکه سابقا اشاره شد معاویه را روی بکشت و لقوه یافت و بخود میشد و میکفتی
 حجر بن عدی را از ناوچه بود از من در گذر و در عقب من چنین می گفت نا بجهنم رفت رفته همد جهنم الذی تو عدو را بهر همد
عدی بن زید الطائی **رحمته الله علیه** پسر خاتم مشهور است احوال او در ضمن کتاب
 مذکور شد که چون بخدمت رسول الله اند رسول صلی الله علیه و آله روزی خود را در زیر نای او بکشد و با وی اظهار
 و مهر نای کرد بعد که اسلام و ایمان کردند سالها بر دست و رجل و صفین و غیر آن در رکاب شاک و کت میبوی و فی عیدان فوت
 حضرت امیر بشام رفته معاویه عبد الله زید را باز داشت که با وی مکالمه کند چون یکشم عدی در زم جمل عید کرده بود این
 سخن آغاز کرد که گفت چشم ترا در کدام روز ضایع ساختند عدی گفت در آن روز که پد اندزم کین سید بن طلحه او را کشند و در
 روزا شتر محی بر قبا یوسند کرد و سفیادی بگریختن معاویه و اصحاب او میخندیدند و عدی در بین باب این ایات منظوم کرد
عربیت اما وانا یابن الزبیر لوانی فیتک يوم الرجف ما رت لی سخطا و کان لای من طم ثم ابوالجحین
 لم یزغ عرفی لم یظا و لو رکت شتم عند عدل قضا له ربی ابن الزبیر لیسخطا در صرع منظر کفایت
 این بکر اصل او رفته نبوده و قطب بوده و سابقا بدان اشاره شد معاویه بد و گفت که پسران تو طرف و طرف چه شدند
 گفت با علی بن ابیطالب کشته شدند معاویه کشته علی پسران خود را محفوظ داشت و پسران تو را بکشتن داد انصاف نکرد عدی گفت
 من انصاف نکردم که علی علیه السلام کشته شد و من هنوز در دنیا مانده ام و زنده ام **عمر بن الحکمون**
الخزاعی از اصحاب خاص رسول و از تخلصین سید و صیاح علی رضی است کوسید حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و قتی سر به بخا به مأمور میبود مایشان در فلان شب اه که خواهد کرد از دست بلست برید میبید که نام او عمر
 الحق است و او را به شما نخواهد که خود ناخست شما را طعام ندهد کوسفند برای شما بکشد و بخورد و نگاه راه بنماید چون چنین
 کرد سلام من باور رسانید و بگو شد پیغمبر در مدینه ظاهر اهل سر بر فرستاد و چنین شد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 بود و چون خواستند که بگویند پیغمبر رسول و سابقا به هم و خود گفت که پیغمبر بدینه ظاهر شده ایشان گفتند آری و تو را
 سلام رسانیده و بر فرستاد و او بمکه آمد و سالها در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و وصی او ماند و در کشت عثمان او را
 تن بود که بدو عثمان شد و بعد از شهادت امیر المؤمنین معاویه بنیضه حوی و در آمد او غار هارث در قاری ناری
 او را بکشد و در خلعت کند و کسان را بد علیه الله نفس او را بیا فند و سر او را بریده و بر نه کرد و بشام برودند
 او را در سر بود از مسلمانان که بر نه رفت و کان ذلک **جابر بن عبد الله انصاری**
علیه الرحمة از اصحاب خاص رسول بود است که زمان ائمه را در نایضه در حروب با امیر المؤمنین علیه السلام بود
 و بعد از آن غلامه شیخا بر سر گشته و در مسجد مکه بنی نشسته و افاده کهنه و و کاه با نایضه عالم میکفت مردم می پنداشند
 که او غوث و پیر شده و هدیایان میگوید از نو رسیدند گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بمن گفته که چندان صی نایضه که از او

۴۵۶ چون کوفیان عثمان اشان مدعا کردند و او را عزل کرده سعید بن العاص را ولایت کوفه نمود چون بکوفه رفت عسکریا باو بدید
سخن از اسب لاله بخت بعضی گفتند ماه ندیدیم و برخی گفتند بدیدیم هاشم بن عتبیه بن ابی وقاص سعید بن العاص گفت من ماه
بدیدیم سعید گفت آنان کرد و چشم داشتند ندیدند تو بایک چشم چو ندیدیم هاشم گفت اگر یک چشم من در غره بروم و در آنجا
بسیار کفار خلل یافته باشد تو که امیر مسلمانیان ندیدم از شغل کن و بچند بختان بماند و بگو روز سعید عید بکوفه و هاشم
چون دید بود و روز بخورد و بخوراید سعید با هاشم بجای کرد و برای او اسب و خنجر و توبه و امیر مالک رحم الله درید و بپوشید
بشود و عثمان شکه بر داشت سعید و قاص جوانی ستر بود اسب کوفه داشت و خانه سعید غاص که بماند اندر و بدو سوختن خوانست
توسط عایشه نامی از ان القاب بابی اصلاح و در نشست چند کرد و دیگر سعید نا کوفیان سخن درشت گفت و امیر مالک نجابت
عرفان بر داشت عبد الرحمن بن حنبل اسدی که از جانب سعید شهنه که کوفه داشت از جانب ولایت با مالک سخن ان عالم گفت
اشتر چون از دروغ و نمان بیا بخت که شمشیر عبد الرحمن کوفه بخورد و مالک و طوایف خود گفت ان در آن بکشد و بکشد
کشدند و بر دوزخ برین ستم اتقیه معاوت عبد الرحمن کوفه شد و سعید بخانه جزید سعید عثمان قصه بنکاشت و عثمان
باشتر نامه بکشد و نوشت و حکم بخرج از کوفه کرد و مالک سید رفت و از راه شام نمود و صحنه بر صور و در آن در و او
بن زهر و عمارت بن عبد الله الاغور الهی لای و اصغر بن قیس خاشر و کبیل بن زباد الخ و جرایسان نیز چند از اطراف و اکابر
کوفه را استر شام شدند و عثمان معاویه را از ایشان شکه کرد و در مجلس حضور عثمان رفت و معاویه بر اسب نشوید و روز
محبت امر کرد و دیگر ان شاعت کرد و نرسودند و ایشان را شام باز داشت و مردم کوفه عثمان نوشند و از کار و لای شکه کردند
و او فاسد را بپا زد و اغراض کرد و از اطراف مردم از عثمان و غلامان و بی بختند و لای عثمان خود را بخواند و کوفیان با اسب
اعلام کردند و بکوفه باز آمد و این بیت بوجه مثل از قیس انشای بر خواند **عربیت** و ملاقات الحزب مدح جدها
لبست مع البریون و بیا الحار ب بکوفه رسید و بمنشرد و گفتند ما بکف و مردم را از موافقت با عثمان منع کرد و گفتند
بلشکرگاه آید و بر مردم امامت کرد و نایب سعید خاص از شهر کوفه بن نمود و عابد بن حمله طه و با اسب سوار بر سر سوار صبح
و حجر بن سنان اسب با اسب سوار صبح التمرق شتا کرده راه شام که در عمر بن ابی حبه از راه خلوان و کعب بن مالک را بگو
عزت مأمور کرد که اگر سعید خاص از جانب عثمان بکوفه باز کرد و او را بر کرد و نایب سعید سوار بر نشست و اموال سعید را که
سراغ کرده بود بغارت فرمود و خانه او را از درون چون عثمان این خبا بشنید از امیر المؤمنین علیه السلام چون سعید بنزل
عذیب آمد سواران مالک او را راه ندادند و لای بازگشت در میان عثمان و مالک مکاتیب را شایان و فتنه مصریان و دیگران را
گفت و خبا نکند و در توارنج است عثمان را بکشد و با امیر المؤمنین بخت کردند و مقصود از این مقصد ان بود که جلالت شای
و عظمت خا مالک ان الحمله معلوم و مشهور تا بر اسب از دست و صداقت رسد احمد بن اعثم الکوفی الشافعی گوید که در روز عمل شمر
بخت حلال برد و عبد الله بن زبیر نجاشی و آمد استر بر او بر زد و عبد الله بن زبیر سید و فتنست و استروران روز و روز دار بود
و هم روز بود که چندی بخورد و بود و ضعیف داشت و زبیر از چنگ او بخت از ان عبارت تقوی و ایمان و راجعت مالک مشهور بود
کرد و بالجملة مبارزه با عثمان مالک که در بخت و صفین در کار حضرت ولایت فای کرده که زیاد از انست که توان درین مقام
بجز بر آورد و چون طراح بن عبدی بر سائک نزد معاویه شد معاویه بخت پیش از خروارها از ان لشکر بر سر علم او زد و
بخت بدید و گفت علم را بر می است استقام که هر از ان هار بر چند و بالجملة درین کتاب اند که در روز که چند تن از اصحاب
المؤمنین در صفین شهید شدند استر میکریست امیر المؤمنین باو فرمود که خدا نکند که در دین با او با چای که بخت برای انکه
جمعه از دست او راه و شهید شده اند و من بایه نماند ام و این سخنان نیافتم بر عین خود میبکرم امیر و انان گفت در هیچ

۴۵۷ البلاغه ان ابی احمد بدید که از اهل سناسات اند که اگر کسی سو کند خورد که خدای عز و جل و عجم خلق نکرده است مالک اشتر بدید
استاد او امیر المؤمنین علیه السلام کان دارم که در ان سو کند کاهه نداد و چه بگو گفتا که گفت که چون کیفیت شجاعت مالک را
از او پرسیدند گفت چه گویم در وصف کنی که حیات او اهل شام را منهر کرد و عمان او اهل عراق را منهد ساخت و سواد
او با چنه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شان او فرموده که استر از برای من چنان بوده که من از برای پیغمبر صلی الله علیه
اله و استر را در روز سابق لیلته الهی بر از کثرت اشتغال بفعال اهل ضلالت در چها نماز حال سجده نشد و بنکبر الکفا
نمود و بقیه مؤلف نماز مقبول هر روز که در روضه امام و کتبه الله چنین اهتنامی نموده کشکان از و هفت هزار
کس بوده اند و استر در ان روز هر سینه از ان عراق مقابل سینه از شام باز میداشت و خود درین امانت احب میکرد
تا مردم خسته شدند و بسوخته اند چون مالک انار ملالت و فتنه در ایشان دید است بجهانیه حکم بر کرد و در میان کتابش
در لعله و می گفت من بیشتر میفکده و در مقابل مع الاشتر حجه بظهر او لیق بالله نالایع کسبت که نفس خرد را در راه خدای
فرمود و بافتان استر را اعدای بن مقاتله نماید تا غلبه کرد یا بخدای فصل شود و چون خوارج بر حضرت شاه ولایت
بشور بدید مالک لای بدیجک مولای خود دست از بخت باز داشت و الا ناهتمام او کار را نکند و فای ثبات معاویه از پیش
بلد شده بود و نیت داشت که بر این عباس بنیه جوید بازاه و دم بود و خراج لغنه ام الله کار تمام را تمام و لغنه را خام کرد
و هر چه از ان شد کاه ان خونهای خرام و خون احمه کرام بر کردن خوارج خواهد بود و چون حضرت امیر علیه السلام از صفین
نازگشت مالک مصر را با مالک محول فرمود و او در کرب خوارج خاص نبود شبح نجاش صوته عهد نامه حضرت امیر علیه السلام را که
در هنگام روان کردن مالک بمصر فرمود داشته چنین نگاشته که من عبد الله امیر المؤمنین علیه السلام ان یقر من المسلمین لم
علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قد کتب الیک عبد من عبان الله لایام الخوف و لا یبک عن
الاعلاء و جلال الله و لا یاکل من فدم و لا یلهن من عزم اسد عبد الله باس و اکرم حبیبنا اصبر علی الکفار من حریق النار و البعد
الناس من کفن او خاره و هو مالک بن الحارث اخو مدیح لای نایب الضربه و لا یکیل الحد علیه من فاحمد لدین فم الحرب بدل
اصب صبر جمیل فاسمعوا و اصیعوا امر فان امرکم بالانقر فافروا ان امرکم ان تقبوا فاقبوا و افانته لا یدم و لا یجم الا بامر
و قد امرکم علی نفسی بضیه لکم و شده شکمه علی عدو که عصمکم الله بالنفوی و زبیر بالغبه و وفنا و با که لما تحب و
و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته و در هج البلاغه بر این وجه مسطور است **اقابعد** فقد بعثنا الیک عبد من عبان
الله لایام الخوف و لا یبک عن الاعداء و ساغات الرقع اشده علی النصار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مدیح
فاسمعوا و اطیعوا امر فیما طابو الحق فانه سیف من سیوف الله لا کیل الظبه و لا نایب علی الضربه فان امرکم ان تقبوا
فانقر و ان امرکم ان تقبوا فاقبوا فانه لا یقدم و لا یجم و لا یفر و لا یقدم الا عن امری فذا زبیر علی نفسی بضیه لکم و
شده شکمه علی عدو که عصمکم الله بالنفوی و زبیر بالغبه و وفنا و با که لما تحب و
شد معاویه غایبه اطلاع یافت و در بیکارید بکارت کرد از جمله بیک از غلامان عثمان تعلیم نمود که در راه علیه السلام
خوار بید و مالک مسوم شد و بدان در گذشت و سعید او را بکینه آوردند و معاویه ملعون مسر شد و می گفت ان الله
جود من عسل و چون خبر علت او بخت و لی الله علیه السلام رسید بخلاف حد الله بسبب اخوین که بد فرمود و هم
الله مالک و مالک عن یحی خا لکا لو کان حصر الک ان صلوا لو کان حبلا لکان قد و کانه قد میفکده فدا یغفر رحمت خدای
بر مالک باو که هر که از جانب من میل و اخوان نکند و اگر او در شجاعت نادر تحقیق و فاسنک بود سنک سخن بود و اگر
کوه بود کوه بلند صاحب شکه بود و کویا که خبر غوث او در ماطع کرد و کمر از شکست الحاصل سبیلین لقب بر مالک انکه

من جبهه مکلف لا اريد مني ومعونه كذا هرا در هم باور دهند و باور گفت بمخواه ناز ناز که طراح کت
 زوفان الله و من زاد و ده هرا در یک کت بنا آوردند باز گفت بمخواه بمخواه طراح کت جعلها و ترافان الله حجت لوز
 معونه کت سهرارد هم برای او بیاورد چون آوردن بطول انجامید طراح کت مکرور یکسانیکه مجلس فرمایند سهرارد
 مینمای معاربه کت آنچه راه میگوید طراح کت جابره بمن نادی که من از ای بیم و نرو نه اهل مجلس فرمایند معونه کت
 و کت تا ان فتواه زانو در تریا آوردند و در پیش روی او نهادند او صفت کرد و ساکت شد معونه کت بد و متوجه بود که چگونه
 عمر خاص کت چون بی جابره امیر را و منظورش ان بود که بختی نکو گوید و معونه کت را مدح کند طراح کت خدا قال المسلمین
 خزانة رب العالمین اخذ عید من عبد الله الصالحین انکاه معونه بمشقه کت اکب جواب کت انما قال الله لقد اظلمت الدنيا على
 محذایها و على به طاعة دین خا هم بر کت و بفرموده معاویه نکاشت که لبس الله الرحمن الرحیم من عبد الله و بن عبد الله معونه کت
 ابي سفيان بن ابي طالب عليه السلام ان عده جوشی کالجوم ما شخه الا أرض ولا في الجوم او کاف حل حل و حل و حل
 حر دل الف مقابل چون طراح کت بشنید بختله در آمد معاویه کت چرا میبخت طراح کت والله یا معاویه ان عليا كاشم
 اذ اظلمت حفت الجوم وله ديك هو الا شرب ليل قط الجوش جوشوم و يخطف في حوصلة معونه کت در خشم شد بکتاب خود
 کت هیچ متوجه طراح کت این چه فضاخ است ای کت و تو نمیکداری جواب نامه نوشته شد طراح کت من در یک سخته نویسم
 چون نامه بکشید برین شد و بیاحت معاویه با اصحاب خود خطاب عتاب کرد که دیدید که این بدوی چه کت و چه کرد دنیا را
 بر دید که من ناز و نیک و چه مداح و فضایل بجهت صاحب خود بیان اگر من دنیا را بشما بدهم انما انفسد کت انما ناید عمر
 خاص کت تو نیز نسبت به حکم و شرافت مانند علی سیدان ناما نور مدح و ثنا کنیم معونه کت بد و کت فضل الله فاك و قطع
 شرف سفاک والله لکلاما شد من کلام الاخری یعنی بشکند خدا دی همان تو را و قطع کناد استخوانهای پهلوی تو را که
 این سخن تو بر من دشوار تر است از سخنهای ان اعراب و بالجملة طراح کت محضت حضرت آمد و بد و جند نه کرد و از اخلاص کت
 انحضرت مبدود رحمة الله علیه سعید بن جبیر قدس الله سره العزیز
 حال حجاج اشارت به بکشتن او شد و بر تسیل اجمال بود و لزان نکارش شان او مخفی ماند وی بصفت علم و زهد و عبادت
 و معرفت موصوف و باظهار کلمات و خوارق عادات معرفت در ذریع عبد الله بن عباس حدیث و تحصیل علم و تقوی و قنوت
 نموده و در کمال روحا از شیعیان و مخلصا حضرت شاه ولایت شیخ عبد الله با فیه در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهاب
 مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بوده در شعبا استخسر شعبین بامر حجاج شهید شد در کت
 شیخ ابو عمر و کت مسطور است که چون نظرس بر سعید افتاد کت تو به شیخ بن کبیر سعید کت مادر من است انرا تو بود بنام من
 و من سعید بن جبیر نام کرد و حجاج بنابر کان نشیبه که بد داشت کت چکوی در حق او بگو و عمر ایشان در بهشتند یاد در و
 سعید کت اگر بهشت را هم و خطر رساکان انجا کم توانم دانست که در انجا کیست و کت بد و رخ شوم و اهل و اوابه بنیم
 بدانم انجا کیست انکاه حجاج کت در خلفای اربعه یکدیگر و بدی انها چه میگوید سعید کت من و کت انها اینست کت کلام
 دو ستر میداری سعید کت انرا که خدای تعالی او را خیر تر باشد حجاج کت خدای تعالی انرا که نام را خیر تر است سعید کت
 این را خدا میداند حجاج کت اینها همه تجاهل که میبخت بجهت انست که بمخواه در دنان برافزای غنی و اغنا و مراد و حق هر یک
 از خلفا تصدیق کنی سعید کت بلکه از جهت انست که بمخواه ترا نکند بکم و اظهار ابطالان اغنا و توانم هم در کت
 مسطور است که سبب کشتن حجاج سعید را ان بود که او را شیعه دانسته بود و شنیده بود که انرا انحضرت امام بنی العابدین
 علیه السلام مینماید و بقیصه که سابقا کت حکم بکشتن او کرد و سهرارد انجیل کت و بعد از قتل او زاده از چهل روز

نماید با فیه گوید که در حال غش و بخوری و من کت و خواب سعید را چیدید که در امن او کت بود و میبخت ای شیخ
 خدا را برای چه کت و چون حجاج دیده میبخت و میبخت ای سعید از من چه بمخواه با بمر مدت عمر او چهل سال و معونه
 او در واسط است اصبع بن نبات الحنظلی المجاسعی الکوفی
 الله از جمله خواص حضرت ولایت مناص امیر المؤمنین علیه السلام و در عماران التزام رکاب سعادت ماب میبخت
 شیخ کت روایت کرده که در نو پسندید که احلاص و امثال تو یا امیر المؤمنین علیه السلام چکون است کت مجل اخلاص انست
 شمشیر ها خود را بر دوش نهاده بهم به کت اشاره کند بر او و بنیم و از نو پسندید که چرا تو شرطه انجمن نام نهاده کت سابر
 انکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهد کنیم ناظر فایم با کت شوم و او با شرط کرد که بیادش ان مارا بهشت اعلا
 در آورد مخفی نماید که عین لشکر او کت از کت از بیخ فرقه است مقدس و معینه و مسک و ساقه بی انکه میبختند
 صاحب امیر المؤمنین از شرطه انجمن است یعنی از لشکران او است که در میان ایشان و انحضرت شرط منعقد شده چنانکه کت
 جبهه کت را بخت شرط کرده بودند شمشیر از پیشه اند و در حق حجل عبد الله بن حجله کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 کت و در تحقیق از جمله شرط انجمن است و حضرت سول الله صلی الله علیه و آله فرما از نام تو پدید تو خیزد و خدای تعالی شما
 بزبان مبارک بخت خود شرط انجمن نهاده در زمینان ذبی که از کت سنان فاضل است اما که علمای و عاقل حدیث اهل است
 اصبع را شیعه میدانند لهذا حدیث او را مترک داشتند و این حیان کت اصبع بن نبات مرقی بود بحجت علی بن ابیطالب
 علیه السلام مفقوت شده و طامات افسوس بر من مبارکین حدیث او را ترک کرده اند و چون در خلوص و اذیت حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام معروف بوده اهل سنن او را مطعون و متهم داشتند و طامات نسبت داده اند
 الکوفی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند و محل اسرار حضرت است علامه حلی که به شیعه از خا و او کت
 الحدیث است که انرا از ادب القمار بن کت کت و همی شیعه صاحب ولایت بوده اند و ولایت کرده که در حضرت امیر فرمود
 ای شیخ چه خواهی کرد و قتی که روزی که کت
 تر از در خواهند که شیخ کت صبر خواهی کرد چه بقدر عذاب در راه حق مهلت است پس انحضرت بدو فرمود که ای شیخ اگر چنین
 نامم و در صبر من خواهی شد بعد از ان که شیخ او را در وفارب خود را خبر میداد که این یاد مرا بر در خانه عمر بن الحریث بر دار خود
 کشید و روز چهارم از روز سوزاخ بنیم چون بیرون خواهد آمد و در خواله خانه عمر بن حریث کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 افتاد چون بدان درخت میرسد دست خود را بران میمالد و میبخت بد رخت خراش و ثمانیا فیه الا ان برای من و من شومنا
 نیافتم الا ان برای تو و هر که که از خانه عمر بن حریث میبخت و میبخت ای عمر و اگر من هشتا تو شوم نامم چه خواهد کرد
 نیکو هست که ان نامم و کان میر که در انجا خانه خواهد کت میبخت کت
 عید الله زیاد بر دند از نو پسندید که فیه شیخ کت اری عید الله ملعون کت
 این ناد کت از علی بن ابیطالب مکتب کت
 که تو مرا صلب خواهی کرد و بشیر ان عمر بن حریث و روز چهارم خون از بینی تو ان خواهد شد انکا این ناد بد نهاد امر کرد
 تا او را بهما بخارده صلب کردند و شیخ مرقی که بر دار بود و هنوز نموده بود مرقی که در خواله او جمع میشدند احادیث و
 ایشان بمخواه از هر کوه سخنان یزید را بیدین زیاد کت
 دادند و آورده بر دهنها پهنادند و کت
 صدق عند ملک مقتدر و روز کرد و بممان مقابلی که حضرت شاه ولایت خیر داده بود رسید نظم عشق

به دان و نسل الله في الاول **در ذكر بعض از افاضل اصحاب و شيخين**
صداقت فاب حضرت ائمه معصومين سلام الله
عليهم اجمعين اگر چه اصحاب و شيخين حضرت معصومين لا تعد ولا تحصى مي باشد جمعي که در عصر ايشان
 بوده اند و مقبول افشاده اند بر سبيل اخلاص و دين کتاب بعضي کابر آنها را ذکر مينمايد که اين خاتمه موسوم بخيار نذر آنها خاله
 نباشد و من الله التوفيق والاخذ **ابان بن تغلب بن رباح بن سبيد البكري**
الجزيري رحمه الله در مجلس المؤمنين اورد که در سبيل بکر بن ابل ميرسد و او فاري عالم بوجوه قرآن
 و دلالت ان بوده قرآن علاقه دارد که در نزق قرآن مشهور است در تفسير و حديث و فقه و لغت نحو امام اهل زمان بوده ايشان
 گفته اوسي فاري حديث از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام حفظ داشته و عبادت امام زين العابدين و امام محمد باقر و امام جعفر
 الصادق عليهم السلام بسيک و با او توجه داشته اند و او را نصايف است و حضرت امام محمد باقر عليه السلام با او فرموده بنشين در
 مسجد مدنيه و فوقي حرم مرد نماز اگر دوست مي يادم مانند تو کسي در ميا شييعه من نباشد و او در زمان امام جعفر عليه السلام
 رحلت کرده در سخته احد و اربعين و مائه و دري دري نرد و ي امده گفته اخبره که چند کس از اصحاب رسول صله الله
 عليه و آله با علي عليه السلام بيعت کردند ايان گفت کونا ميخواهي فضل و بزرگي علي عليه السلام را با آنها نشاناي گفت اري ايان
 گفت والله ما فضل و بزرگي عباير را نمي نشانيم الا بمي بايت علي عليه السلام **ابو خالد کابله رحمه الله**
 نام او کنکر بوده است از اصحاب حضرت امام زين العابدين عليه السلام است در بدي و حال با امامت محمد بن علي عليه السلام بخشي قابل بود
 و فوقي و واقف داده که بعد از حسين امام کيست محمد فرمود بر همه عالم علي بن الحسين امامت و ابو خالده خدمت امام زين العابدين
 عليه السلام رجوع نمود و زاول که امد امام بد و فرمود مر حبا نا کنکر ابو خالد گفت الحمد لله الذي لم يمنعه عن معرفت امانى نبلا
 که بجز ماد را و کس عبادت نام او کنکر است و حجاج بن يوسف و فقي قصد کشن اورد که او را نمود بعض اخوان را و صل کتاب طو
ابو حمزه ثمالی الکوفي از زوایان و مرقبان علي بن الحسين عليه السلام است از حضرت امام رضا عليه السلام نقل
 کرده اند که فرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان بوده و زکرا که خدمت چها کس از ائمه و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد
 و موسی بن جعفر در سخته یکصد پنجاه افرحي فات یافت و نام او ثابت بن بيار است و از طائفة ازدی بوده است رحمه الله عليه
محمد بن مراد الطويل در کتاب خلاصه از کشف نفل نموده که او از خواری حضرت علي بن الحسين است و فضل
 شاذان گفته که در اول زمان علي بن الحسين عليه السلام از خلاصا شيعة نموده الا پنج نفر که يک از آنها عبيد بن ام الطويل بوده حضرت
 امام زين العابدين عليه السلام فرمود که بعد از شهادت پدرم تمام مردم مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابله محمد بن ام الطويل و جعفر بن
 مطعم و جابر بن عبد الله الانصاري شيک که حرم محرم حضرت بوده است بعد از ان مردم از اطراف ملحق شدند و سفي زدند و
 شيخ کسي کوبد حجاج در مقام طلب از بيت ابن پنج کس بر امد اول عبيد بن امير و اوست آورد و ارا نکليف دست حضرت امير المؤمنين عليه
 که عبيد بن امير کوفه حجاج ملعون امر نمود که دست و پا ي عبيد را قطع کردند و او را کشند ابو خالد که بجهت بکند باند و متواري شدند
 جابر بن عبد الله انصاري رحمه الله چون صحابي مشهور حضرت رسول الله صله الله عليه و آله بود از يمين فداست و کرم قدرت
 بر کشن او نمود و او مانند عبد الله بن ابی يعفور کيد او ابو محمد بوده و فقه و از اکابر اصحاب ايت
 هميشه در مسجد کوفه در رين تلاوت قرآن اشتغال داشت در خدمت امام جعفر الصادق عليه السلام و بر و کاري بود و در حيا
 حضرت امام رحلت نمود از حضرت امام موسی کاظم عليه السلام که فرمودند ابو محمد عبد الله يعفور از خواري نام محمد باقر امام جعفر

امري الا عبد الله بن ابی يعفور و چون وفات یافت حضرت امام عليه السلام بر او رخت فرستاد در رخا رکت سطور است که انحضرت
 فرمود ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری و جدا حد و اجاب لي غير جليلين رحمهما الله عبد الله بن ابی يعفور و جليل بن اعين انا
 ائهما مؤمنان خالصان من شيعة اسمائهم عندنا في كتاب اصحاب المبين الذي اعطى الله محمد صله الله عليه و آله ايضا في الحيا
 باسناد الى علي بن الحسين العباسي قال كتب ابو عبد الله عليه السلام الى الفضل بن عمر حرم من مضي عبد الله بن ابی يعفور بافضل محمد
 اليك عهد ي كان لابي عبد الله بن ابی يعفور صلوة الله عليه فمضي موفيا الله و عز وجل و قوله ولا نأمر بالعهدة المعهولة و
 فمضي صلوات الله عليه و آله و روحه محمودة الا انك شكر الله و تقوى الله و فرضا الله و رسول الله و انا معه في ولاي من رسول الله ما
 كان في عهدنا احد اطوع لله و لم يسله و لا ما منه فزال كذلك حتى قبضه الله اليه برحمته و رحمة الى جنه و ما كان في ما مع رسول
 الله و امير المؤمنين صلوات الله عليهم ائزله الله تعالى الى بين المسكين مسكن محمد و امير المؤمنين عليه السلام و ان كانت السان
 واحدة و اللذان واحدة فزاده الله رضى من عثه و مغفرة من فضله برضا عنه **فضل بن يسار**
الهندي عليه الرحمة در خلاصه گفته که او عبيد بن خالص بصري ثقة العين جليل القدر است
 از زوایان امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليه السلام و در زمان امام جعفر صادق عليه السلام وفات نموده که از انحضرت او را
 ميديد و مفرموده شيخ بشر الحنظلي بالحنفة و شيخ ابن بابويه روايت نموده که در بخار بن زيدين علي بالشكر شام فضل گفته بازيد
 بودم و بعد از شهادت زيد عبيد بن رستم بخند حضرت امام جعفر الصادق عليه السلام سيدم انحضرت از من پرسيد که بايتم
 در وفات اهل شام بودي گفت بلي پرسيدند کس را از ايشان کشته عرض کردم شش نفر فرمود مباد او را شکر در استخار اخون
 ايشان نباشد گفتن که در ان مي ياشد خبر ابراهيم کشته فرمودند اشک الله في تلك الدماء مضي و الله ربي و عبا به شهدا مثل
 ما مضى علي علي بن ابي طالب عليه السلام و اصحابه در کتاب کسي از ابو عبد الله روايت کرده که نزد فضل رفتم و گفتم پدر ان عبد الله بن
 حسن بن يحيى عباس خروج کرده اند که کاري خواهند کرد و سبب پرسيدم و گفت از حضرت امام جعفر عليه السلام شنيد که گفته
 خواهند شد **ايضا** روايت نموده از شخصي که در وقت مردن فضيل را غسل مي داد گفت در وقت غسل دادن فضيل دست
 او در غسل عورت او بر من سبقت مي کرد پس بچايت را بخندت حضرت صادق عليه السلام عرض کردم فرمودند رحم الله الفضيل
 بنا و هو منا اهل البيت در کتاب نجاشي امده که فضيل از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده که رضاع زن بهود به و زن
 نضايه بهر است از رضاع زن ناصيه و او را کايبيت را حديث اهل البيت رحمه الله عليه **ليث بن النخعي**
الاسدي والمرادي کيد او ابو بصير و ابو محمد است و از زوایان امامين هماين محمد الباقر و جعفر الصادق
 عليهم السلام و امام در شان او فرموده بشر الحنظلي بالحنفة يعني بشارت انکساني را که خشوع از اير خدا ميکنند بخود جنت و از
 النخعي ليث خواهد بود و در حديث امام جعفر امده که بر يدن معونه النخعي و ليث بن النخعي و محمد بن مسلم و زاره چهار نفر در ان
 نجاشي مناسي خدا که ايشان نبودند نبوت بر يدن و گفته شده بود **في المعجزة** بکبر بن اعين کوبد روزي با ابو بصير
 بنخعي بخندت حضرت صادق عليه السلام رفتم نظر بندي بر ابو بصير کرده فرمود اين سزاوار است که در حالت جنابت وارد دعا
 پيغمبر ميشود ابو بصير گفت اهوذا بالله من غضب الله و غضبك و استغفر الله و لا اعود فضايل ابو بصير سزاوار است و در بين
 کتاب بعضي مرقوم شده است و حضرت امام بجهت او نماز هشت شده است و با او بر وقت هشت عهد کرده است **ميرزا**
معوية بن عجل او از خواري حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بوده و از افاضل
 آنهاست کوبيد شش کس بوده اند از فقه و اخلاص اين شش کس زاده بوده جليل بن رباح از حضرت صادق عليه السلام

روایت کرده که فرمودند او نادر بجهت ارض این چهار کسند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لکث بن جری و ذراره بن ابراهیم
وفات برید در سنه یکصد و پنجاه از هجرت بوده است **محمد بن مسلم الثقفی الکوفی**
کنیتش ابو جعفر و از کبار اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بوده زاده کویت یا بکر بیه و محمد بن مسلم
روزی در نزد شریک که فاضل اهل سنت بود امر کویت را دادند شریک قاضی در میان ایشان نظر و در ذراره که گفت
فاطمیان جعفر بن ابی یعقوب و کویت از دستداران او و فاطمه و مذهب جعفر بن محمد و ابو کریم این سخن شنیدند
بکر بیه گفتند که ما را بکر و می نیست می که که فاضل نیستند که ما از شیعیان ایشان نایشیم بلکه ما را بکر بیه قبول میکنند
نقض دروغ و روایت فاضل است که شهادت ایشان را قبول نکرد بعد از این واقعه زاده کویت را بکر بیه شدم و
بخدمت حضرت جعفر بن مسلم و قضیه بد و عرض داشتم حضرت فرمود ما الشریک شرکه الله بوم القیمه بشر الکیمن من یار یغی
چرا باعث شده شریک را با طهارت عداوت نایشی که ما خدا پای او را در دروغ به بند های نشین بسته سازد و محمد بن مسلم
بیه هزار حدیث از امام محمد باقر علیه السلام اخذ نموده بود و شانزده هزار حدیث از حضرت جعفر صادق علیه السلام و او گفته
مدینه رفتم و بیمار شدم حضرت امام محمد باقر علیه السلام کویت را بدست غلامی از خود بمن فرستاد و فرمود بخور
از این آب بمحض خوردن بوی مشک از آن ساطع شد و نشاط و قوت در من پیدا شد که هب و یاف و نور و انجم
حضرت شناسم و هم در سال یکصد و پنجاه و هفت نموده است **ذراره بن ابراهیم** از کبار اصحاب حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر و امام موسی کاظم بوده است و سیاحت جلیل القدر و عظیم المنزله بوده است و تجمیذات امام
علیه السلام او را در ضمن احب مطوله در مجلس المؤمنین مسطور و مذکور است در سنه یکصد و پنجاه و هفت نموده است
رحمه الله علیه خراسان بن ابراهیم را در زاده است و بیست و نه و ستوده است رحمه الله علیه **بشر بن حارث**
الحاج صاحب مجلس المؤمنین آورده که بقول ابن خلکان جد پدری او عبد الله بود دست حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام اسلام آورده در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام از پدرش فاطمه بشیر میگفت از آن
طبیون شنیدم از خادم خانه پرسید که صاحب این خانه بنده است یا آزاد او گفت آزاد است امام علیه السلام فرمود از وی پرسید
بنده که میگردد چون مامری به بشر رسید بای هر هفت روز از خانه بیرون در میزد و متنبه شد و خود را بپای امام انداخت و توبه کرد و همیشه
بای هر هفت روز به برکت بدین وجه و از خانه لغت شد و گویند در عرض موت او قار و رجا و را بطیعی نصرانی نمودند طبیب گفت
فادری که زاهیه است که خون الهی حکم او را پاره پاره نموده و اگر اب مسلمان نیست بشر خانیست خود را با برسانید که خواهد مرد
هم در مجلس آمده که طبیب نصرانی بدین واسطه مسلمان شد و گفته خبر او در شوش است و در سنه سبع و عشرين و مائتین
وفات یافت **بهلول بن عمرو** نامش هب است و صاحب مجلس کویت و از بنی اعمام هرون
الرشید بوده و تلبید خاص حضرت صادق علیه السلام بوده است و در نزد مفسران عهد خود بوده است گویند هارون
امام جعفر علیه السلام عداوت داشته و از مفسران فنوی قتل آنحضرت خواسته هر فنوی از انداز بهلول نیز فنوی میخواست او
چاره در اظهار جنون دیده خود را بدو بیا یک مشه و ساخت با ابو حنیفه کویت همیشه معارضات داشته و او را ملزم می نمود سخنان
حکمانه بهلول مشهور است در اغلب کتب نگاشته اند رحمه الله علیه و این چند بیت منسوب است **عربیه برث**
الله من ظالم بسط النیب ابوالقاسم و دلت الهی بحالوصی و حب الیمی فاطم و ذلک حرز من الضلالت
و من کلّهم غاشم بهم ارجی القور یوم المعاد و امن من نعمه الحاکم **شفیق بن ابراهیم**
البکلی صاحب مجلس المؤمنین آورده که کنیت او ابو علی است و صاحب جامع الا نوار و از اندام حضرت امام موسی

علیه السلام می دانسته صاحب علوم شرعی و معارف دینی بوده است و خاتم ائمه و مضایب ابراهیم ادهم است در سنه
اربع و سبعین مائت و در مازاد الله تعالی تعقیب شهادت شده است رحمه الله علیه **ابراهیم بن ادهم**
صاحب مجلس اوزان بنای ملوک بلخ داند و گویند از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی النایم علیه السلام استفاده خفای خود
و مخفی در سیم الا برار گفته که اصل او از بنی عجل بوده و نازک دنیا شده و در مکه معظمه و مکه بنوره عبادت مشغول بوده
و در سنه احد و اثنین رحلت نموده رحمه الله **محمد بن علی بن نعمان الکوفی** رحمه الله
وی شهسوار مجوس الطاق و در علم و فضل و حکمت و زهد و ورع مشهور و افاضت کنش ابو جعفر و در خدمت امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم علیه السلام مقرب و مقبول بوده و از ابابو حنیفه کویت و شایع علمای اهل سنت و جماعه طاعت
واقع شده و در همه بزمه غالب مدله و صور مقالان و خالان او در مجالس المؤمنین و شایع علمای امامیه مفسر مسطور
ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الکوفی از اوزان امامین همامین
معتبر بود علمای السلام است و در فن مناظره بغایت قادر و فاضل و در مجلس هرون چندین بار با علما
مباحثه نموده است از هزارون قصه نقل می کرد و او بکر بیه و کس از آن در سال یکصد و هفتاد و دو کویت وفات یافت و
حضرت امام رضا علیه السلام بر او رحمت میفرستاد و از او مدح میفرمود رحمه الله علیه **معلی بن جنید**
الکوفی رحمه الله مولای حضرت صادق علیه السلام بوده و از بنی عجل عباس او در میان ائمه که خروج
نفس کیه محمد بن عبد الله بخبرای تو بوده که نه بکث و صلب خود و چنانکه در اصل این کتاب سابقا نگاشته شد
صادق علیه السلام با او در مدینه و قیام نموده الحاصل معلی در خدمت امام عیسی مام داشته و بر اسرار پنهانی و مکاشفات
اطلاع حاصل کرده که در رحمه الله **طاووس بن ثمانی** در سفر مکه معظمه بخدمت حضرت علی بن الحسین علیه
رسید و مناجات و ادعیه آنحضرت را شنید و اخلاص با آنجناب حاصل کرد و درین کتاب از آن فضیله بیان شده است و
صاحب مجلس المؤمنین او را ذکر نموده و از صوفیه شیعه خوانده و گویند وفات طاووس را در سنه هشتاد و نه نوشته اند و در روز
رحلت او در مکه از حای عجمی شد و الله اعلم **ابو یزید البسطامی** نامش طیفور بن عبیده و صفای
مجالس المؤمنین از بعضی نقل کرده که او از اندام حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام و صفای خانه آنحضرت بوده است و گویند
حضرت امام فرزند خود محمد را با وی بخراسان بدعوت مردم مامور فرمود و محمد وفات یافت و در مقامی که امر و زبیه او است فن
شد آنچه از تواریخ و کتب بر مؤلف معلوم شده و بنا بر بدنام بوده اند و زاده از صد سال در میان ایشان فصل بوده و اخلا
درین اوقات و الله اعلم **ابو محفوظ معروف بن محمد الله** صاحب کتاب مجلس اوزان
که در خراسان در بیان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشاء بوده و استفاده علوم ظاهری و باطنی از آنحضرت
نموده و ملا حای و رفقا آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام علو کردند بهلولی معروف کوفه شد و بدان در گذشت و
بعضی گفته اند بعد از امام ببغداد آمد و در نجار حلت یافت قطب الدین شیرازی گویند معروف بدوستی گفت که در امور کلیه کرد
بجز سر معروف که از خدا بخواجه چرا که این سر سالها بر کوه خا و خدا و امام هذا علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه گذاشته
شده است گویند چون در باطونان شود بخار نام معروف سر کوهی را نوشید و در آن اندازند طوفان فرو نشاند و بخار تخریر کرد
و گویند خالک تبر و زبانه است و الله اعلم **علی بن یقظین کوفی البغدادی**
صاحب مجلس کویت و از بنی حمار یقظین را با واسطه شیعه میخواست بکشد او که یحیی بن بغداد آمد و علیه در بغداد متولد
شد مادر کوفه متولد شده بود و به مدینه رفتند علی ای حال یقظین شیعه بوده و در رای عباس سفاح و منصور عیسی

ملازمت داشته و پدر او بر سر به وزارت رسید و بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام کامل داشته و بعضی
 خالان او در ضمن این کتاب نوشته شده در سال یکصد و هشتاد و یک که امام موسی مجوس بوده علیه السلام در مدینه مدینه و در مدینه و در مدینه
 علیه السلام صفوان اسبک الکوفی مشهور بصوفان جالس است و از مخصوصات حضرت امام موسی علیه السلام
 و بخدمت حضرت صادق علیه السلام نیز رسیده و نقل حدیث کرده **الحديث** روی صفوان الجمال قال دخلت
 على الصادق عليه السلام فقلت جعلت فداك سمعتك تقول شيئا في الجنة وفي الشيعة انهم يذنبون ويركبون
 الفواحش ويشربون الخمر ويمتنعون في دنياهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شيعةنا لا يخرج من الدنيا حتى يمسك
 بتم او مرض او يدين او يحارب او يذنب او يزوجه سورة فان عوف من ذلك شدد الله عليه الترفع حتى يخرج من الدنيا ولا يترك
 عليه فقلت لا بد من ذلك الا ظالم فقال عليه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلفه يوم القيمة لا محمد وعلمه فلكا ما كان
 من علي شيعةنا حسينا من الحسن اموالهم وكلما كان بينهم وبين خالفهم استوهبنا لهم حتى لا يدخل احد من شيعةنا النار
 در رد و جواب این حدیث شرح تفصیل در جای دیگر نگارش تفصیل این میباشد **حسن**
بن علی بن فضال الکوفی بخدمت حضرت امام همام علیه السلام و توسط الوصایا علیه
 التوجه و التماس رسیده از وفات حدیث است و در باب جلیل القدر و فاضل بن شاذان گفته که در یک از مساجد
 نزدیکه از راه در رسیده اندم قوی نایکد بکر سخن می گفتند که در کوه مرتضی که او را بن فضال می گویند و غایت ترین
 جامع است که مادیده ام و گفتند که او بصره را برین میاید و بصره میرود و آنکه مرغان صحرای او جمع میشوند و او را بختان
 از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور کان میشود که خرقه با جامه ایست و خشتین صحرای نزدیک با و جوامع میکنند و از زمین
 و بنا بر غایت مؤانست از زمین که نمیکند فضل بن شاذان گوید من از آن سخنان کان کردم که آن حال که سابقا
 بوده و نقل می نمایند در وقت دیدن شیخ خوش صورت و خوش شمایل که جامه زریه در بر داشت و مسیحه سبز در پانز پیرامون آمدند
 او را تعظیم و تکریم نمود بعد از ساعتی برف من از پدرم پرسیدم این کیست گفت حسن بن علی بن فضال است که نام آن غایت جلیل
 مشهور است هانت گفتیم میگویند آن در کوه میباشد گفت از این به هانت چون محقق شد من در پیش روی محقق علم
 میگردم وفات او در سنه نبویه رحمه الله علیه **ابو محمد فضیل بن شاذان البشایق**
 در فضل و کمال و تقدس شمس و از اجل شیعه نشا و است خدمت حضرت امام رضا علیه التوجه و التماس از راه و از راه و از راه
 امام محمد الجواد علیه السلام نیز بوده است و او صاحب کتابهاست و گفته که اگر کسی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر خلفای ثلثه
 ترجیح دهد دعوی فضیل عظیم بجهت خلفای مذکوره کرده زیرا که بجهت ایشان شاذان اعلی قابل شده و علی از ترجیح داده و تم
 مانع بقولون فضل علیا علیهم فلتا قول البر اعلم من الحضا اذا انا فضلنا الامام علیهم ان
 بالذی فضله منقضا المیزان السیف نری بجهت مقاله هذا السیف مضی من العضا **بوش**
بن عبد الرحمن البقطنی صاحب مجلس نگاشته که حضرت امام رضا علیه السلام را وکیل و در دنیا
 علمای احمدی از قبیل انبای بنی اسرائیل است و حضرت امام رضا علیه السلام به باران برای اوصاف هشت شده و گفته
 اند در اسلام از سایر الناس که افقه از سلمان نبوده و بعد از او که افقه از بوش بن عبد الرحمن پیکانند و بوش گفته بیست
 سال روزه گرفته بیست سال منایب مردم را جوار دادم این شاذان گفته که بوش چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود
 هزار مجلد در رد مخالفان نالیف کرده است بد و گفتند هیچ از شیعه تم از توید میگویند گفت شما را کوا میگویند که هرگز را
 از بخت امیر المؤمنین علیه السلام نصیب نباشد هر چه در باره من گوید او را محل کردم و در سال دویست و هشت در مدینه طبریه

علیه السلام بوده و با خبا انحضرت عمر و بعد سال رسیده در کتاب بخارا از عبد الله نقل کرده که بخدمت امام علیه السلام عرض
 کردم که در خضر خود را به برادر زاده خود داده ام و او شراب میخورد و کلاه نام طلاق میدهد امام فرمود که اگر او را برادران نشین
 شیعه است اما می مذهب است و چیزی بر او موجه نیست و اگر از انجمنه اهل سنت است دختر خود را از جسدش که مقصود
 او از صیغه طلاق جدا است ایضا از عبد الله مرقیت که گفت از انحضرت پرسید که بچه بر خال زهر زار پدر تو را یعنی موی
 بن جعفر را صلوات الله علیه امام فرمود ای هر ذی اورد و در سینه رطب کفتم انحضرت می دانست که در طهارت نهانند امام علیه السلام
 فرمود در آنوقت محدث از پیش او غایب شده بود عرض کردم محدث کیست امام علیه السلام فرمود او ملک است عظم از بخت شاد
 میکانیل که با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود و انما با ائمه علیهم السلام میباش و چنین نیست که هر چه طلبند
 نایب محققین گویند از انجاست که گفته اند مشاهده الابرار من الجنة و الاشار **میران بن الصلت**
علیه السلام از اصحاب وفات حضرت علی بن موسی است علیه السلام در بخارا از معمر بن خلاد مقولست که گفت
 ربان الصلت در بنیای حال از من درخواست نمود که رخصت خول او در مجلس حضرت علی بن موسی الوصایا علیه السلام
 بکرم و از انحضرت الناس کم که جامه بار و بر بخت و از راه رضویه که بنام انحضرت سکه کرده بودند بوی بد همد چون از زبان
 جدا شد که بر من فرستاده امام علیه السلام طلب من آمد و چون بمحض حضرت شفات یافتیم بر رسیدند کجا بودی عرض کردم که نزد
 شخصی ریان نام بودم حضرت علیه السلام فرمود او میخواهد با ما ملاقات کند گفتیم سبحان الله خاتم فدای تو باد گفت هر چه
 کردی گفتیم او را کن با من بود و همین خواهرش را میخواست قبل از اینکه من عرض کنم شما بیان فرمودید امام فرمود او موثر است
 او را بیایم و در بر ریان دعا فرمود و آنکه ریان استغای خامه نمود مرحمت شد و چون خواست بر خیزد به اظهار امام
 علیه السلام چند عدد دینار و سکه در دست ریان نهاد **علی بن محمد ناب فاسی** از اهل دوزخ و هو
 است و پدرش سلمان شد و خود سعادت خدمت امام همام علیه السلام یافت و گویند بخدمت امام محمد
 جواد نیز رسید و از کلامی که ایشان بوده است در بخارا مذکور است که اصل او از ده مسد کان از قری فارس بوده که
 بعد ساکن اهواز شد و گویند عادت او چنان بود که چون نماز صبح گذاشته و از او را در پیش او افتاد و افشار طلوع نمودی سر سجده
 نهادی برای هزار کس از برادران مومن دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکردی پیشانی او از غایت سجده سطر
 شده بود و او را قضایه شمه و است که اساسی آن در کتاب نجاشیه مذکور است **خیران الخادم القری**
 در خلاصه مذکور است که او را اصحاب ابو الحسن ثانی علیه السلام و گفته در زمان حضرت محمد بن علی بن موسی
 الکاظم علیه السلام گذاردم و بیک از ملازمان انحضرت متوسل شدم که مرا بخدمت انحضرت بر د چون بخواند حضرت
 رسیدم مرا گفت برین دکان بنشین تا من باز گردم و برفت و در شد چون احوال او پرسیدم گفتند از خانه امام بیرون رفته
 من حیران و معطل ماندم خادای از خانه حضرت علیه السلام بیرون آمد و مرا گفت تو خیران نام داری گفت اری گفت بخانه در
 پس بخانه در آمدم و انحضرت علیه السلام را دیدم که بر صفا ایستاده است که فرش بران نیست و در آن اثنا غلامی آمد و خا
 نمازی آورد و بر برای انحضرت علیه السلام کسرت و نان بست و چون نظر بر انحضرت انداختم هیبت و هشت چنان بر من
 کار کرد که خواستم که بران صفا بلند بماند که بای نماند بر تمام سالاروم پس انحضرت جواب سلام من باز دادند و دست مبارک
 خود را بجانب من کشیدند من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بروی خود نهادم پس انحضرت مرا بدست گرفته بنشانند من
 از غایت دهشت دست ایشان را بگرفتم و انحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست انحضرت علیه

چشم مردگان آمدن شبیه یک بالون در جاده ای الاخر خروج دجال یک چشم طلوع افکار از مغرب و از این قبیل آثار است
که باید وقوع یابد و بعد از آن حضرت قائم در مکه ناسیصد و سیزده نفره تفصیل که نوشته اند است خروج فرایند و در
خروج در مستحار بمنزله و در درون حطیم حرم شریف ناسیصد و سیزده نفره انحضرت بیعت کند و چون عده لشکر ده هزار شود
بمدینه اید و سیزده هزار پیش از آن که در کوفه را خراب کند و چهار صد و سیصد از کوفه را خراب کند و بکند و داود و محمد صلی الله علیه
و آله حکم کند و عالم بر عدل شود **پس گفته می شود که در کتاب و خاتم الحجاب**
چون بدینجا کشید نامه من از روش ارمید خاتم من گفت گفته هر آنچه در خود بود از پنجه ها نیک بود
از خداوند و از نبی و ولی هم ناولاد و اولیا علی سخن گفته از دراز ده بروج که هر سقی از دراز ده
همه کی مظهر ظهور نبی ظاهر اند در تمام نور نبی بنشین از اینست که چه مدت شما ریز و زهر جلال و ربوبیت
سوی هر یک اشارت کردی شیعیان از اشارت کردی گفت از ایشان درین گفتار فرج باشد بطریق اصل آثار
جاه شان از تصور افروختند مدح شان از یاس برینست شد ترک کردی غلو کردی کرد ترک کردی نو کردی
نال و غالی از روش خجلست کاین یکی خیال وان در کوصلا چست فیه بشک ندادی سست رفتی بکفر فسادی
ممکنی چند واجب طواری بنده چند شاه آثار کند کشته چند زنده ابدند واحد چند بنده احدند
خالص چند بنده خلاق از این چند نابع رتوات که ملک کاه بر تر از ملکند کرده و دشوند و گاه بکند
همه مهد و سرب هادی عین و بران و اصل آبادی زنده هر بلند و هر کسند در نظر نیست در که هستند
خلقای خدای عقارند شفاعی کرده بد کارند عاصم کاینات و معصوم دایم ممکن و مرمومند
همه ایشان محمد و علیند هم به هم امام و هم ولیند مبدع خلق و مبدع شتا صنع حقد و ماضی شتا
سعه مازن بکوه مشکور است ذنب مازن بکوه مغفورا کرچه من نیک و بد نهادستم لیک پنهان خوش اعتقادستم
غیر ایشان کیست عین دانستم غیر ایشان کیست عینی خوانم در دو عالم ولای شتا خوا رف خود خاک بالیشان خوا
زنده و مرده خاکشان جویم ناسخ سخاک پاکشان جویم زانچه گفتیم کون پشمانم بنده مدح کوی ایشانم
ناکه هستم کلام شان جویم چون بمردم سلام شان گویم چون بمحشر رخاک بر خیزم خاک محشر همه بستر بر زم
از که کارم از بر شاست همه امید من بدیشا بست نه شفاعت سرت صفا بر لب شفاعت سرت و کابر لب
خود برین در رجح است و حاجت از حجت است روا که بودی که او ظهور کند ظلمت در هر عین نور کند

منکر از اهی سلا ندازد دوستان او همه سزاوارند نایب این بنده و ابرجعت او برساند
ماهل بیعت او کریم از سگان او نباشم در دو عالم سبید رو نباشم
بر هزار و صد و سی شد و پنج که بر از در شد این ها بون کج
مرزا که به نامه نیاز است همه امید بقواست کار است
شد بیایان مظاهر الا نوار
در مدح ائمه اطهار
مرزا محمد علی
الکلی
۱۳۸۰
م

از آن ناک بر زبان دانش بخش پیش جاشای جاوید بقار اسباب ستایش رواست که این بهترین نامه نایب و بهترین فکر کرای نایب
و امیر بنده ضعیف با تمام و انجام آورد و حمد اله ثم حمد اله برونگار دولت جاوید مدت اعلی حضرت ملک الملوك فی الاف
شاهنشاه مجله ایران سلطان بزرگ و خاقان سرتک التاجر لدین الله **سلطان ناصر الدین**
شاه خلد الله سلطانه که ملک از دایگان کر و زبانی اجلال و محل جنت بی زوال حصرت شاهنشاه زاده
ازاد بر کوار و بجهت دولت سلطان **مظفر الدین میرزا** ابد الله عیش و اید جیش کریده
و در آن مملکت میمان تریت جناب جلالت ماب اجل اکرم و سوار کبیر لا فناء اعز انعم قطب الامر فوض الفضا
بوسف کفان جود و معرفت و عزیز صر عدل و قنوت عزیز خان مکری ادام الله عمره از هر کوی تکمیل کالات
مشهر و رایج و منتشر شایع صنعت طبع نبی بنده اعلی یافته این کرای نامه معتبر جامع مفید شریف سید باهمن
نواب میرزاده ذبیح الله میرزای ناظر سعی میرزا رضای مستوی کارخانه مبارکه در دار الطباع استاد الصنعة
عالیشان و سعادت بنیان افروزار پیش از نایب الطباعه و باهمنام جزیل و بلند شدش خالیشان میرزا محمد حسین
بسم جلیل قاعبد الحسین و اسد فایزادان مغربی الیه صورت انطباع بدین وقت و این کتاب مستطاب مطاهر انوار
نیز فضایل ائمه الانوار و روحی لهم الفدا کبری بود پنهان من نصیقات مقرب الخاقان رضا خان الله نایب حضرت
اشرف ولیعهد زمان روحی فداه مجموعه سنجیده از احادیث و اخبار فضایل ائمه ابرار علیهم السلام النجاشات الی دار الفرار
بوده و در حقیقت منافع کثیره و نبوی احر و بی بجهت عوام و خواص اهل این زمان داشتند سده و سی و شش باهمن
و کناه میرزا رضا پسر الحاج حاجی میرزا کریم نوری حسب الامر الی انصبا انجام این کتاب مستطاب شده که فضایل
ال الله سلام الله علیهم بدست زبان شیعیان مولای متقیان امیر المؤمنین روحی له الفدا و ده باشد پس بعد از برو
این کتاب مستطاب که بخواهند حامل این کتاب شوند و اینباع نمایند اولشک هم کلاه انعام بل هم اضل سبیل و اگر
فضایل اهل بیت است علیهم السلام در سینه هائیت نمایند زهد ندانست سینه ای حاصل خواهند نمود در روز یوم
یفرار من اوجه حسرت این کتاب خواهند کشید جلدی و نومان هم بلا زنده و نقصان یافته شده است هذا کتاب
لو بایع لوزنه ذهباً لکان البایع المغنوا و الحمد لله ظاهر و باطناً پیشتر که در امور طباعه انظام
و از بایان حسنه و در تصحیح نسخ اهتمام نمود که از مطالع نشیمن مطبوعه فایده منرب نمیشد بر حسب حکم اولیای و ولت عا
ایت رفوزن سکر مقرب الخاقان میرزا عبدالوهاب خان دام مجده العالی بر دمت همت خود لایم شمرده اند که این وفان
امور طباعه و از بایان حسنه و انظام و انتفاع تمام کامل داده شود لهذا این امر را بعهده طابعه ای ستم امام نایب عشر
سبط جناب جبر الشیر میرزا مهدی منشا امور خارجه محول و موکول فرموده اند که کمال مراقبت و اهتمام
در انظام امر طبع اینها بعمل آورده باطلاع و صواب دید و ازین لحاظ کار گذاران
دعوان اعلی اقدام باطباع کتب نمایند و این پیشتر بقدر که تحقیق در
عوارض و زکار و در نهایت خودی و غایت زبانی است
در تصحیح ان نهایت اهتمام بعمل آمده
قدت الکتاب بعون الله الملك
الوقایع
۱۳۸۰
م

در انظام امر طبع اینها بعمل آورده باطلاع و صواب دید و ازین لحاظ کار گذاران
دعوان اعلی اقدام باطباع کتب نمایند و این پیشتر بقدر که تحقیق در
عوارض و زکار و در نهایت خودی و غایت زبانی است
در تصحیح ان نهایت اهتمام بعمل آمده
قدت الکتاب بعون الله الملك
الوقایع
۱۳۸۰
م







